جنگ آینده آمریکا

با...

کره شمالی و چین

ایران

مکزیک

روسیه

ژاپن

نویسندگان:

کاسپر واین برگر

پیتر شوایتزر

برگردان از:

دکتر یحیی شمس

جنگ آیندهٔ امریکا

نوشته

کاسپر واین برگر

وزیر دفاع سابق امریکا

و

پیتر شوایتزر ا

برگردان

دکتر یحیی شمس



انتشارات آثار

پاییز ۱۳۷۷

این اثر برگردانی است از:

The Next War
by
Casper Weinberger
and
Peter Schweizer
Regnery Publishing , INC.
Washington D.C.



جنگ آینده

نوشته

کاسپر واین برگر

وزیر دفاع سابق امریکا

و

پیتر شوایتزر

برگردان دکتر یحیی شمس

ویراستار: مژده معتمد جلالی

حروفچینی و صفحه آرایی : آتلیه انتشارات و تبلیغات آثار

تیراژ: ۳۳۰۰

لیتوگرافی: پیچاز

چاپ: رستم خانی

صحافی: اندیشه

نشانی ناشر: تهران، میرعماد، کوی یازدهم، شماره ۱۰ همکف تلفن ۸۷۴۴۱۷۲ فاکس ۷۸۵۲۱۷۱

شابک: ۳ ـ ۰۵ ـ ۹۶۴۶۵۷۳

فهرست مطالب

شماره صفحه

شماره صفحه

پیش گفتار مترجم

پیش‌گفتاری که کاسپر واین برگر وزیر دفاع هشت سالهٔ دولت جمهوری خواه رونالد ریگان بر کتاب حاضر نگاشته بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است.

به گمان او، فروپاشی اتحاد شوروی سابق و پایان جنگ سرد، دلیل قانع کننده‌ای برای کاهش نیروهای نظامی امریکا به شمار نمی‌آید. دولت‌های ایالات متحده، حتی اگر گرفتار مشکلات و مسائل اقتصادی درون مرزی باشند، باید سطح اعتبارات ارتش امریکا را به گونه‌ای فزاینده بالا نگاهدارند. به سخن دیگر، بدون توجه به آنکه تحولات پی‌درپی جهانی، به کجا راه پیدا می‌کنند، امریکا باید، هر سال بیش از سال پیش نیروهای نظامی خویش را تقویت نماید.

این نوشتار در سال ۱۹۹۶، در حالی انتشار یافته است که نیمی از مردم جهان از فقر و کم غذائی به انواع بیماریها دچار بوده و زیر خط قرمز ناداری قرار گرفته‌اند. این گفته که اگر یک روز هزینهٔ نظامی امریکا در هر سال، به یکی از کشورهای واپس‌مانده داده شود، می‌تواند سرنوشت بسیاری از مردم رنجدیدهٔ جهان را دگرگون کند و حیثیت بر باد رفتهٔ انسانی آنان را بازگرداند، امروز معنای شفافتری پیدا کرده است.

از دیدگاه وزیر دفاع اسبق امریکا، چون این کشور مسوولیت صلح جهانی را به عهده دارد، بنابراین باید به میزان نیروهای نظامی و فن‌آوری خود تا آنجا بیفزاید که در هیچ نقطه‌ای، کسی را یارای مقابله با آن کشور نباشد. چنین برداشتی از مسوولیت، به ازاء افزودن بر توانائی‌های نظامی خویش، نشان از خود محوری‌ها و برتری خواهی‌هائی دارد که به گواهی تاریخ، همواره به جهانگشائی، استبداد و دست آخر استعمارگری انجامیده است.

ماجرای توفان صحرا و جنگ‌افروزی در خلیج فارس که زیر عنوان دفاع از صلح صورت گرفت، اذهان مردم جهان را به یک تناقض‌گوئی آشکار دچار نمود. زیرا نگاه دقیقتری به نیروهای درگیر در خلیج فارس به ما نشان می‌دهد که ۹۰ درصد این نیروها امریکایی، ۳ تا ۵ درصد آنها از کشورهای اروپایی و ۵ درصد نیز از کشورهای منطقه مانند عربستان سعودی و ترکیه بوده‌اند. جالب است که چنین نیروئی را «بین‌المللی» نامیدند، امّا تمامی توان و فرماندهی آن، از سوی ایالات متحده تأمین شده بود.

وزیر دفاع اسبق امریکا در نمایشنامه پنج‌گانهٔ خود، با آنکه علت بروز جنگ با هریک از کشورهای درگیر را جداگانه توضیح می‌دهد، اما خواننده می‌تواند وجوه مشترک همهٔ آنها را که وارد آوردن گونه‌ای اتهام از جانب امریکا به آنها است، بخوبی مشاهده کند؛ افزون بر آن، امریکا هریک از کشورهای طرف جنگ را به زیاده‌طلبی، احیای امپراتوری گذشته و مانند آن که همهٔ آنها را باید زیر عنوان مخالفت با امریکا خلاصه کرد، متهم می‌کند. نویسنده آن‌گاه برای توجیه اتهام خود که آن را پایهٔ اصلی بروز جنگ قرار می‌دهد، به خیال‌پردازی‌هائی متوسل می‌شود که امریکا را تنها عامل نگاهدارندهٔ صلح می‌داند و جنگ آن کشور با کشورهای درگیر را تنها راه رهائی جهان از شر جنگ افروزان به شمار می‌آورد.

حقیقت موضوع آن است که از هنگام جنگ دوم جهانی به بعد که امریکا از «انزوای دلپذیر» خود بیرون آمد و به صحنهٔ نظامی، سیاسی و اقتصادی اروپا وارد شد، به عنوان پیروزمند جنگ، سیاست‌های نظامی‌گری کنونی خود را پایه‌گذارد و به تقویت نهادهای ساخت و گسترش سلاح‌های جنگی پرداخت.

حزب جمهوری‌خواه که از گروه محافظه‌گرایان آن جامعه تشکیل شده، و **کاسپر واین برگر** یکی‌از نمایندگان سنتی آن به شمار می‌رود، همواره از طرفداران جدی این سیاست بوده‌است. نظری گذرا به تاریخ جنگ‌های جهانی در قرن بیستم بخوبی نشان می‌دهد که مشارکت امریکا در آن جنگ‌ها، بیشتر در دوران ریاست جمهوری جمهوری‌خواهان بوده و به رغم آنکه زیر عنوان دفاع از دمکراسی انجام گرفته، اما عملاً در راستای حفظ منافع آن کشور بوده است. بررسی‌های انجام شده همچنین نشان می‌دهد که یکی از علتهای توطئهٔ قتل کندی، کوشش‌های او برای جلوگیری از گسترش جنگ ویتنام در آن زمان و درنتیجه خشمگین کردن صاحبان کارخانه‌های اسلحه‌سازی آن کشور بوده‌است. بنابر روایت کارشناسان، این توطئه به یاری **لنیدن جانسون** و با وعدهٔ ریاست

جمهوری به وی، ازجانب کارخانه‌های اسلحه‌سازی صورت گرفت.

بر هیچکس پوشیده نیست که بزرگترین فروشندهٔ سلاح در جهان امروز و بزرگترین پشتیبان کشورهای تجاوزگر مانند اسرائیل و بزرگترین یاری‌رسان به جنبه‌های نظامی کشورهائی مانند ترکیه و مصر امریکاست. بدین ترتیب اشارهٔ نویسنده به کاستی‌های نظامی کشورش که به‌زعم او، پس‌از پایان جنگ سرد در ارتش امریکا رخ داده، نمی‌تواند جز مویه نامه‌ای بی‌پایه و نوشتاری گمراه کننده در توجیه کوچک جلوه دادن سیاست‌های نظامی‌گری امریکا، در دیدگاه مردم جهان باشد.

درمطالبی که نویسنده در نمایشنامهٔ خود به نگارش درآورده‌است نکات زیر قابل اشاره‌اند:

۱ـ در مورد آنچه دربارهٔ ایران در زمینهٔ تدارک سلاح‌های هسته‌ای و حمله به بحرین آمده، باید گفته شود که ایران از سوئی با امضای قرار داد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای خود را متعهد به پرهیز از این گونه کوشش‌ها نموده و ازسوی دیگر اطلاعیه‌های پی‌درپی نمایندگان سازمان بین‌المللی انرژی اتمی نشان می‌دهد که ایران از این گونه اتهامات برکنار است. اما درمورد آن بخش از سناریو که حمله ایران به بحرین را شرح می‌دهد، می‌توان گفت با انتخابات اخیر ریاست جمهوری در ایران و اصلاح سیاست‌های منطقه‌ای آن و ایجاد ارتباط و برقراری دوستی با کلیهٔ کشورهای همسایه ازجمله بحرین، این دیدگاه منطقه‌ای نویسنده دیگر مصداقی ندارد.

۲ـ خواننده، در کتاب ملاحظه می‌کند که غیراز ایران، کشورهائی مانند ژاپن که با امریکا مناسبات اقتصادی تنگاتنگ و بلندمدتی دارند نیز، در فهرست دشمنان احتمالی قرار می‌گیرند و برغم همهٔ اصول رازداری دوستانه، دست ژاپن، در بکارگیری شیوه‌های جدید جنگ انفورماتیک باز می‌شود. مکزیک کشور دیوار به دیوار امریکا ازنمونه‌های دیگری است که به عنوان دشمن آینده در فهرست قرار گرفته و با همهٔ مراتب دوستی و همسایگی که بین آن دو کشور وجود دارد، امریکا باتمام نیرو به قصد ازمیان برداشتن هستی آن اقدام می‌کند.

۳ـ با آنکه نویسنده کوشش دارد کاستی‌های موجود در ارتش آمریکا را به عنوان یک ضایعهٔ ملی به شمار آورد و به دولتمردان آن کشور هشدار دهد، اما همهٔ جنگ‌های فرضی آینده را به سود امریکا به پایان می‌برد. چرا که به رغم همهٔ ادعاهای واین برگر مبنی بر وجود نارسائی در نیروهای نظامی آن کشور، عرق ملی نویسنده اجازه نمی‌دهد که

کشورش را در حالت تسلیم شدن در برابر کشورهای دیگر، چه کوچک و چه بزرگ مشاهده کند.

۴ـمطالعهٔ کتاب حاضر، در ذهن خواننده خاطرهٔ کتاب (ایران ابر قدرت قرن[1]) را زنده می‌سازد. چه در بررسی نهائی، ایران همواره راه‌گشای جنبش‌های ضد استعماری و ضد استبدادی بوده و برای بسیاری از کشورهای ستمدیده، نمونه قرار گرفته است.

۵ـ واین برگر برای هرچه بزرگتر جلوه دادن ناتوانی نظامی امریکا، در جنگ‌های فرضی که کشورش را درگیر آن می‌سازد، با استفاده از شایعه‌ها و اخبار روزنامه‌ها و پاره‌ای داده‌هائی که به فعالیت‌های دوران وزارتش برمی‌گردد، از کشورهای یاد شده غولی می‌سازد که بر طفل ناتوانی یورش می‌برند و او را در تنگنای معصومیت و صلح خواهی قرارمی‌دهند.

به هر روی، دیدگاههای یکی از بالاترین مقام‌های نظامی سیاسی امریکا که هشت سال در سمت وزیر دفاع آن کشور، خدمت کرده و در کتاب حاضر پژواک یافته، می‌تواند برای کشورهای یاد شده و همهٔ مردم جهان، یادآور نکته‌های عبرت آموزی باشد که به هنگام خود، یاری رسان خواهند بود.

دکتر یحیی شمس

تیرماه ۱۳۷۷

۱- یوسف مازندی (ایران ابرقدرت قرن) نشر البرز، سال ۱۳۷۳، ترجمه هوشنگ مهدوی

سپاسگزاری

بیشترین سپاسگزاری را از **راچل شواتیزر** Rochelle Schweizer دارم. او کسی است که در ویرایش و بازنویسی این کتاب مرا بسیار یاری داده است. در واقع می‌توان گفت کتاب حاضر به همان اندازه که دست‌آورد کوشش‌های ماست، مرهون تلاش‌های نامبرده هم هست.

از کسانی که از طرح این کتاب پشتیبانی کامل بعمل آوردند، **بورلی دانیلسون** Berely Danielson است که امتنان خود را به ایشان و خانم **لیز دربی** Liz Derby تقدیم می‌داریم. **اروین شواتیزر** Erwin Shawizer، **فرانک کوچل** Frank Keuchel و **استیو اسلی وینسکی** Steve Slivinsky از پژوهشگران پرتلاشی‌اند که ما را در این کتاب یاری داده‌اند. یکی از افسران ارتش روسیه به نام **استانیستاف لاتییف** Stanistav Lunev که درسال ۱۹۹۳، از ارتش اخراج شده بود، آگاهی‌های ارزنده‌ای از درون سازمان اطلاعاتی ارتش روسیه دراختیارمان قرار داد. به این سبب سپاسی را نثار او می‌کنیم.

سپاس ویژه را به **ریچارد آرمیتاژ** Richard Armitage سفیر محترم که در سمت مشاور و متخصص، همواره در وزارت دفاع امریکا و حتی پس از آن، مرا یاری داده تقدیم می‌کنم. برهمین روال، درود فراوان را به دکتر **داوید لارسون** از متخصصان **میوکلنیک** Mayo Clinic برای مشاوره‌های گرانقدر پزشکی‌شان تقدیم می‌کنم.

گروه **راگنری** Regnery کمک فراوان ابراز داشتند. طرح این کتاب نخست توسط **ریچارد ویجیلانت** Richard Vigilant پیشنهاد شد که پس از آن به یاری‌اش توانستیم آنرا

به صورت کنونی تدوین کنیم. در ویراستاری و تنظیم فصول از یاری رسانی **داوید دورتمن** David Dortman برخوردار بوده‌ایم. ابتکارهای **دوری میلر** Dori Miller یکی دیگر از کمک‌های پربهائی بود که در چاپ کتاب از آن بهره بردیم.

نویسندگان، به تنهائی مسوولیت تمامی مطالب این کتاب را برعهده می‌گیرند.

پیش گفتار
به قلم مارگرت تاچر

کتاب با اهمیت حاضر که از سوی **کِپ واین برگر** و **پیتر شوایتزر** به نگارش درآمده، می‌تواند رهبران سیاسی کنونی جهان را از خطرهائی که همواره با آن روبه رو هستیم، اندکی آگاه سازد. **کِپ واین برگر**، یکی از قدیمی‌ترین دوستان من و یکی از بهترین دوستان بریتانیا، شایستگی و صلاحیت این راهنمائی‌های سودمند را دارد. **واین برگر** در سمت وزیر دفاع کار آمد رئیس جمهور ریگان، توانست از عهدهٔ مسوولیت تدوین برنامهٔ دفاعی امریکا در سال‌های ۱۹۸۰ بخوبی برآید. بدون او، جنگ سرد نمی‌توانست بدان آسودگی و تقریباً بدون دردسر به پایانی چنان خوش برسد. حقیقت آنست که اگر در آن زمان، انتقادهای من و ریگان و **واین برگر** بعمل نمی‌آمد، ممکن بود هرگز آن جنگ به پایان خود نزدیک نشود.

این یک واقعیت روشن است که نظام کمونیستی دلایل نهائی فروپاشی خود، مانند نادیده گرفتن حقوق بشر، از میان بردن اندیشه و سرکوب کردن عرق ملی را در درون خویش پرورانده بود. اما شاید فشار رقابت آمیز نیروی نظامی غرب، به ویژه فشار پیشرفت فن‌آوری و سیاست دفاع استراتژیک ریگان توانست آن را به عمل برساند. همین سیاست بود که شوروی سابق را وادار نمود از سیاست‌های ماجراجویانهٔ نظامی خود که به عنوان سرپوشی بر شکست‌های اقتصادی و اجتماعی‌اش قرار داده بود، دست بردارد. در این مرحله بود که آنان دریافتند، مسابقه به زیان‌شان پایان یافته است. بر پایهٔ همین منطق، پس از تلاش بیهوده‌ای که برای انجام اصلاحات بعمل آوردند، «امپراتوری شیطانی» آنان فرو پاشید.

در چند سال گذشته، در مرحله‌های گوناگون، در بازنویسی این تاریخ کوشش‌های فراوان صورت گرفته است. کسانی که زمانی، نسبت به پی‌آمدهای ترسناک رویاروئی با شوروی هشدار می‌دادند، اکنون آشکارا بر ناتوانی کرملین به عنوان چیزی که جز باغ وحش ببرهای کاغذی نبوده انگشت می‌گذارند.

اگر این بررسی روزهای گذشته می‌توانست خطر شکست سیاست‌های در پیش گرفته شده را هم پیش بینی کند، این گفته ها از اهمیت لازم برخوردار بودند. این نکته از آن جهت شایان گفتن است که دربارهٔ تفاوت‌های جهان جنگ سرد و جهان پس از آن، تاکید فراوان بعمل آمده است.

نخستین شباهت دوران جنگ سرد و جهان کنونی، چنان ساده و آشکار است که حتی غیر متخصصان هم نمی‌توانند آنرا نادیده انگارند، چرا که جهان هرگز از امکان ظهور متجاوزان بری نبوده است. شایان یادآوری است که چون عوامل تهدید همواره تغییر می‌کنند، تشخیص آنها نیز نمی‌تواند از یک روش ویژه و همیشگی پیروی کند. دیروز، می‌توانستیم با درجه‌ای از اطمینان به خطر آفرینی شوروی اشاره کنیم، اما امروز، با خطرهائی همچون افراطی‌های اسلامی، گروههای قومی تروریست، کشورهای بدون رهبری بدون انضباط و نیرومندی مواجهیم. افزون بر همهٔ خطرهای یاد شده، موضوع قدیمی رهبران خودرای چون صدام حسین که بر کشورهائی بی‌ثبات و ورشکسته و گسترش خواه، حکومت می‌رانند همچنان به قوت خود باقی است.

دومین وجه تشابه اینست که کشورهای صلح‌خواه و دمکرات که ایالات متحده و متحدانش هنوز در قلب آنها قرار دارند، برای تأمین صلح و آزادی، باید برتری قاطع نظامی خود را نسبت به کشورهای متجاوز و مشکل آفرین حفظ نمایند. هیچ یک از طرفداران با انصاف گفتگوهای چند جانبه، نمی‌توانند پذیرش این واقعیت را انکار کنند.

سومین همانندی که در عین حال مهمترین عامل برتری قاطع نظامی آمریکا و متحدانش به شمار می‌رود، همانا فن‌آوری است. در چند سطر پیش، در همین زمینه، من به برنامهٔ دفاع استراتژیک رونالد ریگان که به پیروزی در جنگ سرد انجامید، اشاره کردم. اما در سالهای شادی آفرین پس از جنگ سرد، هزینه‌های نظامی بیش از میزان لازم کاهش یافته است.

مهمتر از آن، با آنکه برای هر کشوری، دوباره‌سازی یک ارتش نیرومند (در صورتی که این کار امکان پذیر باشد)، از راه افزایش شمار نظامیان و بالا بردن مقدار سلاح‌ها و یا

خرید سلاح‌هائی که در دیگر نقاط اختراع و ساخته شده، آسان به نظر می‌رسد، اما در هر حال، پیشرفت واقعی، در فن‌آوری سلاح‌های پیچیده‌ای نهفته که نیازمند سرمایه‌گذاری بلندمدت، در طول سالهای متمادی هستند. باتوجه به گسترش سلاح‌های هسته‌ای و موشکی، برای رویاروئی با خطرهای تازه‌ای که در پیش داریم، در هیچ زمانی رهبری فن‌آوری جهان غرب تا بدین پایه جدی و حساس نبوده است.

در ارزیابی یک برنامه دقیق زمانی، توجه به چند نکته ضرورت دارد. گمان بر آن است که در نخستین سالهای قرن آینده، تهدیدهای موشکی به سوی ایالات متحده آشکارتر و جدی‌تر می‌شود. هنگامی که این موشک‌ها در خاورمیانه و شمال افریقا آماده پرتاب به سوی ایالات متحده بشوند، بطور طبیعی، همه پایتخت‌های اروپائی نیز در معرض این تهدیدها قرار خواهند گرفت. اگرچه گفتگوهای دیپلماتیک در این زمینه می‌توانند نقش مؤثری داشته باشند و اگرچه گام جدی در مورد منبع اصلی این ماجرا، یعنی کره شمالی باید برداشته شود، اما تنها ساختن یک نظام دفاع سراسری موشک‌های بالستیک می‌تواند پاسخ مناسبی به این تهدیدها بشمار آید. این نکته باید در بالای فهرست اولویت‌ها قرار گیرد و متحدان ایالات متحده در این راه گام اساسی را بردارند. بگذارید این نکته را نیز بیفزایم که تنها پی‌آمدهای وحشت آفرین بکار بردن این سلاح‌ها، در مد نظر نیست، بلکه، تأثیرهای بکار بردن این تهدیدها نیز باید بسیار جدی گرفته شود. چه این تهدیدها، می‌توانند نسبت به توان حفظ منافع غرب در همه نقاط جهان، سایه تردید و دودلی را گسترش دهند.

جنگ می‌تواند از راه‌های گوناگون بروز کند. اما بدترین گونهٔ آن هنگامی رخ می‌نماید که یک قدرت سلطه‌جو، گمان برد می‌تواند از راه جنگ، یا دست‌کم برپاکردن یک جنگ محدود به پیروزی بلادرنگی دست یابد. همین اشتباه محاسبه ممکن است به بروز جنگ وسیعی بیانجامد. بنابراین، در برنامه‌ریزی یک سیاست امنیتی دلخواه و قابل پذیرش، هم وضعیت روانی و هم سخت‌افزارهای جنگی، نقش اساسی بازی می‌کنند. امیدوارم «بازی‌های جنگ» که توسط **کِپ واین برگر**، با تجربه و خردمندی بی‌شمارش در این کتاب ترسیم شده، بتواند این نکته را که واقعیت جنگ همواره در پیش روی ما قرار دارد، با اطمینان آشکار سازد.

مارگرت تاچر

پیش گفتار نویسندگان

«در برابر خطر بیگانه، امنیت یکی از هدفهای نخستین یک جامعهٔ مدنی است. این یکی از هدف‌های اساسی و روشن اتحادیهٔ امریکاست.»

جمز مدسون ـ طرفدار حکومت فدرالی

در سال‌های شکوفائی پس‌از دوران جنگ سرد، رسیدگی به «مسئله»های درون مرزی، به ازاء چشم‌پوشی از مسئله‌های امنیت ملی، به صورت امری عادی درآمده است. بر همین روال، فساد درونی، به صورت تهدیدهای بسیار خطر آفرین نسبت به جمهوری درآمده و در همان حال، رویکردهای سرزمین‌های دور ـ دست‌کم ـ به صورت جدی گرفته نشده است، دست آورد این برداشت آن است که بودجهٔ دفاعی کاهش داده شده و اعتبارات آن، به سوی شماری از برنامه‌های اجتماعی سرازیر گردیده است.

مسئله‌های «درون مرزی» و «امنیت ملی» را به ظاهر می‌توان به سادگی به دو گروه تقسیم کرد، اما در واقعیت این تقسیم‌بندی نادرست است. بنابر گفته **الکساندر همیلتون** Alexander Hamilton «اگر حکومتی نتواند به اندازهٔ کافی پایداری و نیرومندی داشته باشد که ما را در برابر مسئله‌های برون مرزی مسوول سازد، هرگز نخواهد توانست برایمان خوشحالی و خوشبختی پدید آورد.»

خیزش یک اقتصاد جهانی و دگرگونی فن‌آوری، سرنوشتمان را بطور جدی به صلح و ثبات جهانی پیوند زده است. به آمارهای اقتصادی زیر از سال ۱۹۳۳ توجه کنید: بیش از ده درصد تولیدات ناخالص داخلی (GDP) به بازرگانی بین‌المللی وابسته است، از هر شش شغل تولید صنعتی، یک شغل به صادرات بستگی پیدا می‌کند، صادرات امریکا بیش‌از ۵۸۰ میلیارد دلار برآورد شده که حجم آن از حجم صنعت اتومبیل‌سازی و ساختمانی بالاتر بوده است، هریک میلیارد دلاری که کالا صادر می‌شود، بیست هزار فرصت شغلی پدید

می‌آورد. سرنوشت امریکا درآینده، پیوند گریز ناپذیری به ثبات بین‌المللی دارد و به عنوان تنها ابرقدرت کنونی جهان، تنها ملتی است که می‌تواند صلح جهانی را پایدار سازد. اگر روزگاری **سیسی فیوس** Sisyphus به حمل سنگ به بالای تپه محکوم می‌شد و چندین بار این کار را تکرار می‌کرد، تا سنگ‌ها را به بالای کوه برساند، امروز دیگر پیدا نیست چه کسی می‌تواند زحمت پایداری صلح و آزادی را به جای ایالات متحده بر عهده گیرد.

مهمتر از آن، علاقمندی ما به ثبات جهانی، از مرز دلار و سنت برای تأمین وسائل مادی امنیت ملی کمی فراتر می‌رود. روزگاری وضعیت جغرافیائی «انزوای دلپذیر»مان را مورد پشتیبانی قرار می‌داد. درسال ۱۹۴۱، با آنکه ایالات متحده آمادگی نظامی نداشت، اما آلمان و ژاپن نمی‌توانستند قاره آمریکا را مورد تهدید قرار دهند. در همین حال، هنگامی که یکی از زیردریائی‌های ژاپنی به سوی سواحل ایالت **اوریگن**[1] آتش گشود، بسیاری از امریکائیان به شگفتی درآمدند.

اکنون پیشرفت فن‌آوری با امریکا دست به گریبان شده و او را به درون جنبش پر شر و شور رقابت فن‌آوری بین ملت‌ها رانده است. دشمنان ما، در بیش از نیمی از کرهٔ زمین می‌توانند تخریب تانک‌ها و سلاح‌های نو ساخت امریکا، مانند موشک‌های قاره پیما را که به کلاهک‌های میکروبی و شیمیائی مجهزند، مشاهده کنند. اکنون بیش از بیست و پنج کشور دارای موشک‌های قاره‌پیما هستند و فهرست کشورهائی که به زودی به چنین سلاح‌هائی دست خواهند یافت در دههٔ آینده رو به افزایش می‌گذارد. بنابر ارزیابی‌های وزات دفاع امریکا، درسال ۲۰۰۰، نزدیک به نه کشور به سلاح‌های میکروبی دسترسی پیدا خواهند کرد. برآوردهای سازمان مرکزی اطلاعات (سیا) نشان می‌دهد که در پایان دههٔ کنونی، حدود پنج کشور دیگر دارای نیروی هسته‌ای خواهند شد.

ممکن است پیش‌بینی‌های یاد شده، اندکی خوش‌بینانه باشد. سازمان‌های اطلاعاتی امریکا به گونهٔ سنتی پیشرفت کشورها را در قلمرو تولید سلاحهای هسته‌ای، میکروبی و شیمیائی دست کم می‌گیرند. نگاهی به وضع عراق بیفکنیم:

پیش از آغاز جنگ خلیج فارس، سازمان اطلاعات مرکزی امریکا، بر این باور بود که صدام حسین بیش از هفت سال دیگر وقت لازم دارد تا به توانائی هسته‌ای دست پیدا کند.

۱- **اوریگن** Oregan یکی از ایالت‌های غربی امریکاست که درکنار اقیانوس آرام واقع شده و به سواحل ژاپن نزدیک است (م)

پس از پایان جنگ، هنگامی که متخصصان همراه با گروه سازمان بین‌المللی انرژی اتمی در این مورد بررسی دقیق‌تری بعمل آوردند، دریافتند که تنها بعد از سه سال دیگر عراق می‌توانست دارای نیروی هسته‌ای باشد. با وجود ماهواره‌های جاسوسی، ما دربارهٔ برنامه هسته‌ای و دیگر سلاح‌های عراق، دچار اشتباه شدیم. برنامه گزاران نظامی امریکا، در آغاز جنگ، تنها دو نقطه را به عنوان مراکز هسته‌ای عراق پیش‌بینی کرده بودند. اما پس از پایان جنگ، بازرسان سازمان بین‌المللی انرژی اتمی، بیش از شانزده نقطه را که قابلیت تولید مواد هسته‌ای داشتند، شناسایی کردند. در دیگر گوشه‌های جهان، چند مورد مشابه دیگر هم وجود دارد که ما امریکائیان از وجود آنها آگاهی نداریم.

با پیشرفت زمان، تهدیدهای سلاح‌های شیمیائی رو به فزونی می‌گذارد. ناگزیر باید به روند این پیشرفت عادت کرد. چنانکه زمانی ژنرال **شارل دوگل** اشاره کرده بود که: «آینده بسیار طولانی خواهد بود.» باید به خاطر داشته باشیم که روسیه هم‌اکنون ـ نه یک یا دو دهه دیگر ـ با داشتن بیست و پنج هزار کلاهک هسته‌ای در یک بعدازظهر، می‌تواند ایالات متحده را نابود سازد.

گذشته‌ای پرخطر و آینده‌ای تردید برانگیز

به رغم همهٔ تهدیدهای یاد شده، ایالات متحده در کاهش سلاح‌های خود یک گام همه جانبه برداشته است. از سال مالی ۱۹۸۵، ۳۵ درصد از بودجهٔ نظامی امریکا کاسته شده است. بودجهٔ پژوهش و پیشرفت تا مرز ۵۷ درصد و خرید نظامی تا ۷۱ درصد کاهش یافته است. با آنکه پاره‌ای از کاهش‌های یاد شده، درپی فروپاشی اتحاد شوروی صورت گرفته، اما امریکا در کاهش بودجه نظامی، از مرز حداقل هم فراتر رفته است.

● وزارت دفاع امریکا، اکنون بیش از هر زمان دیگر در چهل سال گذشته، از هزینه‌های تولید، تکمیل و تجهیز سلاح‌های جنگی کاسته است.

● در سال ۱۹۹۹، تعداد ناوگانهای جنگی امریکا تنها به ۳۴۶ فروند محدود خواهد بود. ازسال ۱۹۳۸ این کمترین شمار ناوگان بوده که از تعداد ۶۰۰ شناور در سال ۱۹۹۱، نیز کمتر است.

● برای نخستین بار در هفت سال گذشته، نیروی دریائی، هیچ‌گونه طرح تازه‌ای

برای تکمیل یا تولید هواپیما در دست اقدام نداشته است.

• ازسال ۱۹۴۰، بودجهٔ پیش‌بینی شده برای امور دفاعی درسال ۱۹۹۹، کمتراز ۳ درصد تولید ناخالص ملی بوده است.

• برنامهٔ تولید و تجهیز تانک بطور کلی ناپدید شده است.

• تا سال ۱۹۹۹، نزدیک به ۳۳ درصد از نیروی انسانی ارتش کاسته خواهد شد.

• تا سال ۱۹۹۷، با کاهش شمار سربازان وظیفه به ۳۹۰۰۰۰ نفر، از سال ۱۹۸۸ کمترین شمار نیروی انسانی در این بخش دفاعی باقی خواهد ماند. شمار کشتی‌ها و زیردریائی‌ها از ۵۶۵ فروند به ۳۳۱ فروند کاهش می‌یابد، یعنی نزدیک به ۴۱ درصد از شمار آنها کاسته خواهد شد. بر همین روال، شمار هواپیماها تا مرز ۲۳ درصد کاهش خواهد یافت. هزینه‌های دفاعی در زمان کنونی، تنها ۲۰ درصد از کل بودجهٔ فدرال را تشکیل می‌دهد که نسبت به سال ۱۹۶۲ (پیش‌از جنگ ویتنام که ۵۰ درصد بودجهٔ فدرال را دربر می‌گرفت) ۳۰ درصد کمتر است. حتی به نسبت سال ۱۹۷۸، که به سال (افت ارتش) شهرت دارد، هزینه ارتش ۲۳ درصد کمتر است. کوتاه سخن، اکنون امریکا با یک چالش واقعی روبه رو است. نکته دیگر آنست که دفتر کل حسابداری فدرال و دفتر بودجهٔ کنگره، برای آنکه بتوانند نیروی ارتش را در سطح کنونی حفظ کنند، در پنج سال آینده کاهشی بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار در بودجهٔ نظامی پیش‌بینی نموده‌اند.

بودجهٔ اطلاعاتی نیز کاهش یافته و نیروی انسانی آن در حال انتقال (ممکن است حتی گفته شود بدون منطق) به سازمان‌هائی است که کمترین پیوند را با مسائل امنیت ملی دارند. هم‌اکنون، از ۱۲۵ نفر تحلیلگر مسائل روسیه که در سیا مشغول خدمت بودند، تنها ۹ نفر باقی مانده‌اند. سایر مرجع‌هائی که کارشان بررسی تهدیدهای احتمالی نسبت به ایالات متحده بوده، همگی از رده بیرون رانده شده‌اند. اکنون، پرسش اینست که سازمان مرکزی اطلاعات وقت خود را صرف چه اموری می‌کند؟ تمامی نیروهای متخصص این سازمان به سوی بررسی «مسائل کلی» مانند آلودگی محیط زیست، بهداشت، منابع طبیعی و گونه‌های خطرناک حیوانات انتقال داده شده‌اند. همین چندی پیش جی. **براین اتـووود**

J.Brian Attowood یکی از مقام‌های بلند پایهٔ دولت **کلینتون** اعلام داشت که سازمان اطلاعات نظامی، هزینه‌های زیادی را به مصرف پژوهش‌های بوم‌شناسی در مورد تخریب دریاچهٔ **ویکتوریا** در غرب آفریقا رسانده است.

در قرن کنونی، پس‌از پایان هر جنگی، از شمار نیروهای مسلح و بودجهٔ نظامی ایالات متحده کاسته شده است. با تأسف بسیار باید گفت که بهاء چنین اهمالی را باید در جنگ بعدی، با خون سربازان امریکائی پرداخت نمود.

در جنگ جهانی دوم، ایالات متحده در حالی پا به صحنهٔ کارزار گذارد که به هیچ روی آمادگی لازم را نداشت. **جرج.سی.مارشال** که درسال ۱۹۱۷ درجهٔ سرگردی داشت، مشقت‌هائی را که سربازان امریکائی دراثر چنین اهمال‌هائی متحمل شدند، یادآور می‌شود: «سربازان امریکائی در زمستان سال ۱۹۱۷، با مشکل‌هائی همانند درهٔ **فورج Vally Forge** در فرانسه روبه رو شدند. من سربازانی را از سپاه یک مشاهده کردم که به جای کفش، پاهایشان در پارچه‌های ضایعاتی پیچیده شده بود و ده پانزده کیلومتر را در یخ و برف طی می‌کردند. من اسب‌هائی را از سپاه یک مشاهده نمودم که از گرسنگی مرده و در مسیر حرکت دیگر نیروها به زمین افتاده و موجبات توقف آنان را فراهم آورده بودند.» تلفات نیروهای امریکائی درپایان جنگ بی‌شمار بود. چرا که نداشتن تجهیزات مناسب و بی‌بهره بودن از آموزشی که انجام وظائف نظامی آنان را ممکن سازد، باعث ازبین رفتن آنان می‌گردید.

با این همه، واشنگتن از این مصیبت درس نگرفت و در سال ۱۹۱۸، نسبت به محدودیت ارتش و کاهش بودجه آن اقدام کرد. درسال ۱۹۴۱، هنگامی که ایالات متحده دوباره پا به میدان پیکار گذارد، به علت نداشتن تجهیزات رزمی مناسب و آمادگی لازم، در جبهه‌های **پرل هاربر** Pearl Harbor، **بتان** Bataan و **کاسرین** Kasserine تلفات فراوانی داد. دست آخر، ایجاد بزرگترین زرادخانه، در این کشور دمکراسی، جای خود را باز کرد، اما پس‌از آنکه جان شمار فراوانی از سربازان ایالات متحده در جبهه‌های جنگ ـ در برابر تجهیزات و آمادگی بهتر دشمن ـ از میان رفت.

پس از جنگ دوم جهانی، **هری ترومن** رئیس جمهور وقت امریکا، بازهم بودجهٔ نظامی امریکا را کاهش داد. درست پنج سال بعد، هنگامی که جنگ کره آغاز شد، بازهم سربازان امریکائی در برابر ارتش مجهزتر کره شمالی قرار گرفتند.

در تمامی درگیری‌های یاد شده، ایالات متحده توانست ازمیان خطرها گذر کند و به پیروزی دست یابد. تنها زمانی که خطری آفریده می‌شد، ما به فکر آماده‌سازی خود می‌افتادیم و زمان بلندی را صرف آن می‌کردیم. اما این استراتژی نمی‌تواند زمان زیادی کاربرد داشته باشد. چرا که امروز موشک‌های قاره‌پیما و سلاح‌های کشتار همگانی، نه تنها مرزهای جغرافیائی را ازمیان برداشته‌اند، بلکه ممکن است از رسیدن نیروهای نظامی ایالات متحده به جبهه‌های نبرد نیز جلوگیری بعمل آورند. شاید در آینده، پیش از آنکه امریکا بتواند خود را برای میدان کازار آماده سازد، جنگ به پایان رسیده باشد.

بیماری پیروزی

پیروزی چشم‌گیر نیروهای نظامی امریکا، در جنگ توفان صحرای خلیج فارس، اگر هیچ اثری نداشته باشد، خطر اطمینان بیش از حد و خلع سلاح شتاب زده را افزایش داده است. در هر حال، این نکته مسلم است که بخش بزرگی از نیروهای عراقی، با کمترین شمار تلفات نیروهای متحد، در کمتر از ۱۰۰ ساعت در زمین متلاشی شدند. پیروزی یاد شده گواهی بر عزم و ارادهٔ سربازان و برتری سلاح‌های ما می‌دهد. اگر مردم یک شهر بودجهٔ سازمان آتش نشانی و امداد خود را ـ که باید در هنگام بروز آتش سوزی و سانحه آمادگی داشته باشند، کاهش دهند، غیرمنطقی به نظر می‌رسد. واقع امر آنست که ما هم،کم و بیش نسبت به مردان و زنانی که در لباس نظامی امریکا خدمت می‌کنند، همانند مردم آن شهر عمل می‌کنیم. یعنی آنان را برای آمادگی و سرعت عملشان به عقوبت می‌رسانیم. از دیدگاه **جمز اف. دونیگان** James F.Dunnigan و **ریموند مسدونیا** Raymond Mecedonia این عمل «بیماری پیروزی» نامیده می‌شود.

دیگران می‌نویسند که «اثر جنگ خلیج فارس تحکیم این باور امریکائیان بود که به داشتن چنین نیروی نظامی گسترده‌ای نیاز ندارند. گذشته از آن، مردم امریکا از میزان شایستگی نیروهای مسلح خود به شگفت آمده بودند. هنگام برگزاری مراسم شادمانی برای پیروزی‌های به دست آمده، همه در این اندیشه بودند که اکنون، با استقرار صلح دیگر به این همه نیروهای توانا، چه نیازی دارند؟»

مشکلی که «بیماری پیروزی» پدید آورده اینست که ارزش تجربهٔ توفان صحرا را نادیده می‌گیرند. پیروزی که در جنگ خلیج فارس بدست آمد، دست آورد بیش از یک دهه آموزش و آمادگی در سطح عالی در نیروهای مسلح بود. ژنرال **گوردن ار.سولیوان** Gorden

R. Sollivan رئیس ستاد مشترک نیروهای وقت، به ما خاطرنشان می‌سازد که «پیروزی‌های بدست آمده، تصادفی نبوده است. بلکه دست‌آورد بیست سال برنامه‌گزاری، عشق و علاقه، آموزش و سخت‌کوشی بوده است. در جبههٔ مقدم ارتش ما، نیروی انسانی با صلاحیت و آموزش دیده، با تجهیزات نوین، زیر پوشش مدیران با صلاحیت و سازمان یافته و با استفاده از آخرین نظریه‌ها که به شیوهٔ دلپذیری با هم آمیزش یافته بودند، قرار گرفته بودند.»

بدون آنکه بخواهیم شجاعت سربازان‌مان را دست کم بگیریم، باید بخاطر داشته باشیم که توفان صحرا، در بسیاری جهات، یک جنگ استثنائی بود. کوتاه سخن، تدارکات و نیروها در حد بالا و دشمن بی‌نهایت احمق بود. صدام حسین نیروهای خود را، بدون آنکه از پوشش هوائی برخوردار باشند، به صحرا گسیل داشت. او، به جای آنکه به پایگاههای امریکا حمله کند، نزدیک به شش ماه با شکیبائی در انتظار آماده شدن نیروهای زمینی امریکا، باقی ماند. او در حملهٔ خود، آنقدر تأخیر به خرج داد تا امریکا بتواند دوسوم نیروهای هوائی تاکتیکی خود را ـ که دست آخر توانستند نیروهای زمینی عراق را در کویت متلاشی کنند ـ وارد منطقه نماید. بنابه گفتهٔ یکی از فرماندهان، صدام حسین مانند «بز افسار کشیده» رفتار کرد. پس از آن، هنگامی که از **ژنرال شوراتسکف** دراین باره که صدام حسین چگونه استراتژیستی است پرسش بعمل آمد، وی نیز بدرستی گزارش داد که رئیس جمهور عراق «هیچگونه استراتژی نمی‌شناسد.»

ایالات متحده از برنامه توفان صحرا درس‌های با ارزشی آموخت که هم‌اکنون در برنامه‌ریزی و آموزش‌های نظامی مورد توجه قرار گرفته است، اما فراموش نکنیم که مخالفان هم از جنگ خلیج فارس درس‌های خود را آموخته و جمع‌بندی‌های خود را بعمل آورده‌اند. مخالفان هوشمند، دیگر اشتباه‌های صدام را تکرار نخواهند کرد.

حتی اگر گمان را بر آن قرار دهیم که توفان صحرا یک بار دیگر تکرار شود، بدون گفتگو دستیابی به پیروزی، به مراتب سخت‌تر از سال ۱۹۹۱ خواهد بود. نیروهای نظامی که توانستند صدام را شکست دهند، دیگر وجود خارجی ندارند. در جنگ خلیج فارس، دو واحد بزرگ نیروی دریائی، هفت سپاه نیروی زمینی و دو تیپ اضافی از جنگ‌آوران دو سپاه دیگر شرکت داشتند. در زمان کنونی، اگر چنین گردآوری نیرو صورت گیرد، تمامی ده سپاه موجود را زیر فشار قرار خواهد داد، افزون بر آنکه، بخشی از این نیروها نیز به اروپا و کره اعزام شده‌اند. بنابر گفته **ژنرال پال‌ای. فانک** Paul E. Funk فرماندهٔ کل سپاه مستقر

در **فورت هود تکزاس** «اگر بخواهیم نیروئی را که به جنگ توفان صحرا اعزام داشتیم، امروز روانه کنیم، دیگر چیزی در کشور باقی نخواهد ماند.» به باور **ژنرال فانک**، نیمی از نیروئی که در سال ۱۹۹۰ در کارزار شرکت داشتند، امروز دیگر وجود ندارند.

امروز از نیروی هوائی که در پیروزی جنگ خلیج فارس نقش مهمی را بازی کرد، تنها بخش کوچکی باقی مانده است. نیروی هوائی یاد شده دارای سی و چهار اسکادران جنگنده بود که بیست اسکادران آن همواره آماده کارزار بودند. در زمان کنونی، این شمار به بیست‌ویک اسکادران جنگنده کاهش یافته که برابر نیروئی است که در جنگ خلیج فارس بکار گرفته شد. از آن گذشته، در صورتی هم که از این نیرو مانند گذشته استفاده شود، نیروی هوائی ذخیره ایالات متحده در دیگر نقاط جهان به میزان صفر کاهش خواهد یافت.

قدرت هوائی نیروی دریائی نیز، در حال از میان رفتن است. قدمت هواپیماهای نیروی دریائی در ده سال آینده از مرز ۵۴ درصد هم خواهد گذشت. **دانیل مور** Danniel Moore فرماندهٔ عملیات هوائی ناو هواپیمابر **انترپرایز** Enterprise هشدار می‌دهد که میزان آمادگی کنونی، شمار لازم هواپیما برای پشتیبانی از نیروهای موجود را فراهم نمی‌آورد.

گروه تفنگداران نیروی دریائی ایالات متحده در برابر این‌گونه کاهش‌ها توانائی ندارد و مصونیت لازم را از دست خواهد داد. **سرگرد داوید اندرسون** Major David Anderson، افسر خدمات جنگی در **چری پونت** Cherry Point در **کارولینای** شمالی شکایت دارد که «ما به خط دفاعی خود نزدیک شده‌ایم ... تنها ۵۰ درصد بودجه آماده‌سازی تفنگداران نیروی دریائی، به طور متوسط، ۱/۲ میلیارد دلار در سال است که باید به آن تخصیص داده شود. اکنون ذخیره‌های پیش از جنگ، جایگزین تجهیزات نوینی شده که باید تدارک دیده شود.»

اراده فراموش شده

از سال ۱۹۸۹ که دو آلمان به اتحاد رسیدند، ارتش ایالات متحده به تنهائی ششصد کشته و مجروح در آن منطقه داشته است. ما ضمن آنکه بر سربازان خود فشار زیادی را تحمیل می‌کنیم، در همان حال، با کاهش بودجه، امکانات آموزش و تجهیزات نوین را از آنان دریغ می‌داریم. از سال ۱۹۹۴، نشانه‌ها و آثار مشکل آفرین این کاهش در ارتش به

ظهور رسیده است:

• معدل ساعت‌های پرواز هلی‌کوپترها از ۱۴/۵ ساعت به ۱۱/۵ ساعت کاهش پیدا کرده.

• آموزش‌های انفرادی سربازان تازه وارد در زمینهٔ برنامه‌های پشتیبانی جنگی و خدمات پیشرفته، ده درصد کاهش داده شده.

• نظامیان نیروی هوائی را به مدت ۱۵۰ تا ۱۸۰ روز در سال، به مأموریت‌های برون مرزی اعزام می‌دارند. درحالی که حداکثر زمان توصیه شده ۱۲۰ روز در سال است.

• در اردوگاه **پندلتون** Pandleton **کالیفرنیا**، تفنگداران نیروی دریائی بطور معمول روزانه ۲۵ کیلومتر راه‌پیمائی می‌کنند تا از مصرف بنزین و استهلاک لاستیک جلوگیری بعمل آید. در واقع به جای آنکه در میدان کارزار و با تجهیزات گران قیمت تمرین کنند، شرائط مناسب بدنی را در اردوگاههای خود بدست می‌آورند.

• در پایگاه هوائی دریائی **ویدبی ایلند**، پنج اسکادران هواپیما بر زمین نشسته‌اند. چرا که نیروی دریائی می‌گوید نمی‌تواند برنامهٔ آموزشی را به انجام رساند و همزمان عملیات برون مرزی را هم به مرحلهٔ عمل درآورد.

• تیپ ۲۴ پیاده نظام که در سال ۱۹۹۴، برای شکست دادن صدام حسین وارد کویت شده بود، دچار کمبودهای آموزش نظامی شده است. حتی پاره‌ای از روسای دسته‌ها، نتوانسته‌اند از آن پس واحد خود را برای آموزش به میدان ببرند. سربازانی که در تانک‌ها خدمت می‌کردند نتوانستند کار خود را در شرایط آتش‌باری واقعی مورد ارزیابی قرار دهند.

• اعضاء یک دسته از تیپ دوم زره‌پوش و همچنین تیپ شصت و هفتم زره‌پوش تمرین‌های خود را در حد پارک کردن تانک‌ها و برگزاری آموزش، بدون استفاده از شرایط

واقعی، در یک محوطه محدود ساخته‌اند.

شورای علوم دفاعی، به علت توجه ویژه‌ای که به آمادگی نیروهای نظامی داشت، در سال ۱۹۹۴، نسبت به وجود کاستی‌های آموزشی هشداری بدین شرح ارائه داد: «وزارت دفاع باید... نسبت به مشکل آمادگی نیروها بنابر توصیهٔ احتمالی شورا، در درون واحدها توجه و دقت ویژه مبذول دارد.»

ظرفیت‌هائی که بتدریج روبه کاهش رفته‌اند در وضع استخدامی نیز تأثیر کرده‌اند: درسال ۱۹۹۴، نیروی تفنگداران دریائی ایالات متحده نتوانست معیارهای استخدامی خود را ـ برای نخستین بار در پانزده سال گذشته ـ به مرحلهٔ عمل درآورد. در خدمات نظامی، نیروهائی که دارای بنیهٔ ضعیف باشند، بزرگترین مانع در راه تربیت بهترین و هوشمندترین نیروهای ارتش به شمار می‌روند. بنابر گفتهٔ **داوید مک‌کاردی Daid Mc Curdy** عضو سابق کنگره «آماده ساختن یک سرتیپ به همان میزان تدارک یک نظام سلاح‌های تازه، به اهتمام و سازندگی نیاز دارد. چه اگر بخواهیم نیروهای خود را آماده و همسو با نوآوری نگاه داریم، باید به این نکته حساس توجه کنیم که قلب این نگاهداری، داشتن رهبران نظامی با استعداد است.»(۱)

اما، کاهش بودجه، تنها بخشی از دلیل‌هائی را که چرا واژهٔ (ارتش توخالی) وارد فرهنگ ملی شده، بیان می‌دارد. چگونگی انجام هزینه‌ها موضوع دیگری است که باید مورد بررسی قرارگیرد. در هفت سال گذشته، **پنتاگون** باید عملیات و خدمات نگاهداری خود را به ازاء شماری از برنامه‌های غیردفاعی فدا می‌کرده است. ازجمله آنکه **پنتاگون** ناگزیر شده است بخشی از اعتبارات خود را در راه برنامه‌های غیردفاعی صرف کند. و نیز ناگزیر شده است بخشی دیگر از اعتبارات خود را، در راستای تحقق هدف‌های سیاست خارجی ایالات متحده به مصرف برساند. اما نکتهٔ روشن آنست که این برنامه‌ها، با دفاع ملی این کشور هیچ پیوندی نداشته‌اند. تا سال ۱۹۹۹، نزدیک به ۲۸ میلیارد دلار دیگر از بودجه دفاعی، باید به مصرف برنامه‌های محیط زیست و پاکیزه کردن خلیج **سان‌فرانسیسکو** و نظام رفت و آمد پرشتاب آن برسد. ممکن است همهٔ برنامه‌های یاد شده سودمند باشند، اما آیا باید از بودجهٔ اندک منابع دفاعی استفاده شود؟

۱- **داوید مک‌کاردی**، کتاب: در آن باره چه باید بکنیم، مجله **واشنگتن کوارترلی**، زمستان ۱۹۹۶، صفحه ۱۱۵.

حتی آن بخش از اعتباراتی که به برنامه‌های نظامی اختصاص داده شده، بیشتر به مصرف سایر موارد می‌رسد تا به مصرف پشتیبانی نیروها. **هارلان اولمن** Harlan Ullman به حق میان بودجهٔ (دندان) و بودجهٔ (دم) نیروهای مسلح تفاوت قائل است. دندان ارتش نیروهای پشتیبانی و بخشی را که به هدفهای کلی پیوند دارند، دربرمی‌گیرد. ازجملهٔ آنها نیروی جنگ‌آوری است که ساختار توانائی‌های ارتش را تشکیل می‌دهد. بخش «دم» دیگر زمینه‌ها را دربرمی‌گیرد. بنابر گفتهٔ **اولمن**، کمترین بخش بودجه نسبت به هر زمان دیگر، به بخش دندان اختصاص یافته است. به طور نمونه درسال ۱۹۶۲، اختصاص بودجه به بخش دندان ۵۵ درصد بوده که درسال ۱۹۹۴ به ۳۸ درصد[1] کاهش یافته است. روشن است که ذخیرهٔ سلاح‌ها هم به آهستگی روبه‌کاستی می‌رود. آیا توان جایگزین کردن آنها را داریم؟

نیروهای هسته‌ای

در این روزها، بیشتر گفتگوها بر سر نیروهای متعارف است. از سلاح‌های هسته‌ای اغلب به عنوان یک اشتباه تاریخی دوران جنگ سرد نام برده می‌شود. هنگامی هم که موضوع مطرح می‌شود، یا در قالب برنامه‌های مهار تسلیحاتی است یا از زبان طرفداران برنامه‌های هسته‌ای است که تلاش دارند زرادخانه‌های خود را به نقطه‌ای درجهان درحال پیشرفت انتقال دهند.

با این همه، نیروهای هسته‌ای درقلب مسائل امنیتی ایالات متحده قرار دارد. چه ما با کشور روسیه، با اوضاع سیاسی مبهم درآینده، و زرادخانه‌ای پراز سلاح‌های هسته‌ای و کشور چین با برنامه‌های قاطع برای افزودن بر زرادخانهٔ سلاح هسته‌ای روبه‌رو هستیم. هرچه بر فهرست کشورهای صاحب نیروی هسته‌ای افزوده گردد، بر اهمیت سلاح‌های هسته‌ای ما افزوده می‌شود. با تأسف باید گفته شود که ایالات متحده در چند سال گذشته، تعطیل کردن برنامه‌های هسته‌ای خود را آغاز کرده است. ما اکنون با شرائطی روبه‌رو هستیم که نه تنها توان افزودن بر ذخیره‌های هسته‌ای خود را ازدست داده‌ایم بلکه در مورد حفظ ظرفیت نیروی کنونی هم، در دههٔ آینده تردید داریم.

در ماه مارس ۱۹۹۳، وزارت نیرو، اداره و تولید راکتورهای جدید را که مسوولیت

۱- **هارلان اولمن**، کتاب: درون آهن‌ها، اسطوره ارتش در قرن تازه، واشنگتن دی.سی، انتشارات دانشگاه ملی دفاع، سال ۱۹۹۵.

تأمین نیازهای **تری تیوم** Tritium کشور را در درازمدت برعهده داشتند، بطور رسمی تعطیل کرد. این اقدام یکی از اقدامات رایج سیاست انرژی دولت **کلینتون**، به وسیلهٔ اداره پی‌گیری و نظرخواهی بود. وظیفهٔ اداره یاد شده به جای اطمینان بخش کردن زرادخانه هسته‌ای، بیشتر در راستای افشا کردن اطلاعات طبقه‌بندی شده است.

تری تیوم یک گاز رادیواکتیو است که یکی از عامل‌های حساس در هر سلاح هسته‌ای پیشرفته، است. بدون گاز یاد شده، هیچ یک از سلاح‌های هسته‌ای نمی‌توانند بطور دقیق و اطمینان بخش عمل کنند. گاز **تری تیوم**، بسرعت فاسد می‌شود و بیش از ۵۰ درصد از رادیواکتیو خود را در طول مدت دوازده سال از دست می‌دهد. درصورتی که این گاز در زمان‌های معینی کنترل و تعویض نشود، سلاح‌های اتمی غیرقابل استفاده و بیهوده خواهند شد. از آنجا که دولت **کلینتون** برنامهٔ تولیدی **تری‌تیوم** ما را تعطیل کرده است، شاید نتوانیم به قدر کافی نیازمندی‌های خود را برای یک دههٔ دیگر تأمین کنیم. بطور مثال، تصور کنید یک رئیس جمهور امریکا در سال ۲۰۰۷ با یک بحران هسته‌ای روبه رو گردد، اما اطمینان نداشته باشد که می‌تواند پاسخ دندان شکنی به این بحران بدهد، بدتر از آن، هنگامی است که دشمن در مورد این عدم اطمینان آگاهی هم داشته باشد.

جنگ آینده

پنتاگون، برای آنکه تهدیدها و کاستی‌های دفاعی نیروهای مسلح را روشن سازد، همیشه، مانورهائی را به عنوان بخشی از تمرین‌های نظامی اجرا می‌کند. در هنگام برگزاری مانورهای یاد شده، عامل‌های گوناگون گسترده‌ای بکار گرفته می‌شود. ازجمله عامل‌هائی که در این مانورها یا «بازی‌های جنگی» دخالت دارند می‌توان از جغرافیا، واکنش روانشناسی رهبران، اخلاق دسته‌های نظامی، ظرفیت‌های سلاح‌ها، متحدان و منافع سیاسی نام برد. از آنجا که هیچ یک از افسران بلندپایه، آینده را به این بازی‌های رایانه‌ای پیوند نمی‌دهند، شاید این عمل آنان برای روشن ساختن پاره‌ای از اسرار «جنگ آینده»، ازجمله اینکه کجا و چه زمان ممکن است روی دهد، سودمند باشد.

از هنگامی که درسال ۱۹۵۷، **آیزنهاور** در یک مانور جنگی شرکت نمود، **رونالد ریگان** دومین رئیس جمهوری بود که درسال ۱۹۸۲، به چنین اقدامی دست زد. درحالی که رئیس جمهور سرگرم بازدید از این مانور بود، وزیر دفاع وقت **ویلیام پی راجرز** William P.Rogers، به جای او دستورهای فرماندهی را صادر می‌کرد. مانور یاد شده، عبارت از یک

بازی جنگی سازمان یافته به‌وسیله رایانه بود که دشمن فرضی یعنی شوروی، با تجهیزات جنگی سنتی در اروپا، کره و ایران، نیروهای ایالات متحده را مورد حمله قرار می‌داد. ایالات متحده، نخست با تجهیزات و نیروهای سنتی حمله شوروی‌ها را پاسخ می‌گفت. اما شوروی‌ها سلاح هسته‌ای تاکتیکی را برضد نیروی دریائی و سلاح‌های شیمیائی را برضد نیروی زمینی بکار می‌گرفتند. فرماندهان امریکا که در صحنهٔ مانور بودند، با سلاح‌های سبک و کوچک هسته‌ای رو در رو قرار می‌گرفتند. دست آخر، مانور این‌گونه پایان می‌یافت که پس‌از حمله هسته‌ای شوروی‌ها و تخریب **واشنگتن** و کشته شدن رئیس جمهور، **کرملین** بدون عقوبت از صحنه بیرون می‌آمد.

پی‌آمد این مانورها عبارت از چند بازی جنگی بود که نمایشنامهٔ آن در سیستم رایانه‌ای **پنتاگون** طرح‌ریزی شده بود. آنان که این نمایشنامه‌ها را به عنوان پیش‌بینی رخدادهای آینده تلقی می‌کردند، نکته‌ای را به فراموش سپرده بودند. طراحان این مانورها، می‌بایست پاره‌ای تهدیدهای محتمل و غیرمحتمل را که در آینده‌ای نه چندان دور با آن روبه رو خواهیم شد، پیش‌بینی می‌کردند. پنتاگون در این (جنگ) رایانه‌ای، ایالات متحده را در شرائط چندگانه، در برابر فشارهای گوناگونی قرار می‌داد. شایان گفتن است که تنظیم یک برنامهٔ استراتژیک، نیازمند آشنائی با چالش‌های فراوانی است که امکان بروز آنها پیش‌بینی می‌شود. به سخن دیگر، تنها توجه به چالش‌های روشن و معین در مانورهای نظامی نمی‌تواند کافی باشد. این نمایشها تنها می‌توانند از جهت آشنا شدن با تهدیدها و یا پی‌بردن به محدودیت‌ها و کاستی‌ها یاری رسان باشند.

برای پرهیز از هرگونه دودلی، ما پنج نمایشنامه‌ای که می‌توانند در تصور رخ دهند، انتخاب کرده‌ایم. اما فراموش نکنید که پنتاگون همیشه امیدوار است که بتواند بطور همزمان، با دو برخورد نظامی در دو منطقه رویاروئی کند.

گروهی از خوانندگان که ممکن است دلسرد شوند، آنانی هستند که انتظار دارند یک اقدام راستین را در زیر این پوشش‌ها بیابند. این نوشتارها یک سره داستان نیستند. هدف ما در این کتاب در واقع استفاده از این نمایشنامه‌های ساختگی برای تجربه‌آموزی رهبران نظامی، در هنگام بروز جنگ و گرفتن تصمیم‌های مناسب است. امیدواری دیگرمان اینست که این عامل‌های ساختگی جنبه‌های انسانی و روانی جنگ را به نمایش بگذارند. اما در این داستانسرائی‌ها و جزئیاتی که در آنها آورده شده‌اند، آنچه را که داستانسراها «پرورش شخصیت» می‌نامند، کمتر می‌توان یافت.

خواننده باید توجه داشته باشد که به این نمایشنامه‌ها نمی‌توان به عنوان تجربه‌ای کلی نگریست. با آنکه بسیاری از این نشانه‌ها ممکن است بدون دگرگونی رخ نمایند، امّا نمایشنامه‌های پسانتر، دلیلی بر درستی نمایشنامه‌های پیشین نمی‌توانند به شمار آیند. برغم آنکه دوران ریاست جمهوری **سنت جان**[1] در این نمایشنامه‌ها طولانی به نظر می‌رسد، اما باتوجه به محدودیت دوران ریاست جمهوری به حداکثر دو دوره، و پاره‌ای وقت‌ها کمتر از یک دوره (درصورتی که دوران ریاست جمهور ناتمام بماند. و معاون وی ناگزیر در سمت ریاست قرار گیرد) انجام برنامه‌های نظامی هم در این نمایشنامه‌ها ناتمام باقی خواهد ماند.

ما کوشش کرده‌ایم که دقت نظامی سلاح‌های کنونی امریکائی و غیرامریکائی را مجسم سازیم. با این همه، از آنجا که این نمایشنامه‌ها همگی به آینده تعلق دارند، ما پاره‌ای توجیه‌هائی که تصور می‌کنیم گرایش‌های کنونی را بازتاب می‌دهند، ارائه کرده‌ایم. به طور مثال، ما اطلاعاتی را دربارهٔ پژوهش‌های نظامی کنونی بکار بردیم که مربوط به وضع سلاح‌های آینده است. منبع‌های تاریخی (پیش از سال ۱۹۹۶)، به جز آنچه مربوط به نشانه‌ها و خصوصیات شخصیتهای داستان می‌باشند، همگی واقعی هستند. باید اشاره کنیم هر نشانه یا علامتی که با واقعیت یا افراد کنونی همانندی داشته باشد، صرفاً اتفاقی است.

۱- سنت جان Saint Jhon نام فرضی رئیس جمهور امریکا است که نویسنده در نمایشنامه‌های این کتاب به نگارش درآورده است. (م)

بخش اوّل

کره شمالی و چین

۶ آوریل ۱۹۹۸

فصل اول
۶ آوریل ۱۹۹۸
منطقهٔ غیرنظامی

ستوان **چوکوآنگ** Chockwang چادر هشت کیلوئی را که بسته‌بندی شده بود، با استفاده از قدرت عضلانی خویش از زمین بلند کرد. همچنانکه آن را بر دوش خویش می‌نهاد، زیر لب غرغرکنان واژه‌هائی را ادا می‌کرد. ستوان جوان، نگاه خود را بر افق پوشیده از درخت‌های سیاه رنگ انداخت و سپس ساعت مچی خود را دید که ۴ و ۱۸ دقیقه صبح را نشان می‌داد. کامیون، او و هفت نفر از «رفقا»یش را در نقطهٔ خلوتی، در کنارهٔ منطقهٔ غیرنظامی (DMZ) در کرهٔ جنوبی تخلیه کرده بود. هوا سرد و شب بدون مهتاب بود. باد سنگینی نیز صورت‌هایشان را آزار می‌داد. همین که کامیون در مسیر جاده خاکی بر سرعت خود افزود، **چو** با یک اشاره دست، رفقا را به حرکت و دنباله روی از خود فراخواند. آنان باید از میان بیشه‌های پوشیده گذر می‌کردند و خود را به دامنه تپه‌ای که در فاصلهٔ نیم کیلومتری قرار داشت، می‌رساندند. هنگامی که **چو** و افراد زیردستش به محل رسیدند، در سکوت شب، به دنبال یک تونل پنهانی می‌گشتند که در استتار کامل قرار گرفته بود. پیدا کردن تونل حتی برای آنان که از وجودش آگاه بودند، کار آسانی نبود. ستوان به دقت تمامی بیشه و درخت‌های پشت سر و شکاف سنگ‌ها را مورد بازرسی قرار داد. **چو** پس از گذشت ده دقیقه که همهٔ منطقه را از زیر نگاه تیز خود گذرانده بود، دست خود را به طرف زمین و به درون علف‌های پرپشت نشانه رفت و دهانهٔ باز تونل را لمس کرد. او پیش از آنکه رفقا را با اشاره دست، دعوت به رفتن به درون تونل کند، نگاهی به بالای

سر خود بر ستارگان پراکنده در گنبد آسمان افکند.

همین که گروه، سفر خود را به درون تونل آغاز نمود، دلشوره‌ای ستوان جوان را فراگرفت. **چو** برای انجام این مأموریت، تقریباً تمام مدت خدمت را در دوره‌های آموزشی گذرانده بود. **چو** در شهر **سینوی جو** در کرهٔ شمالی در کنار مرز چین پا به جهان نهاده و در یتیم‌خانه‌ای در همان شهر بزرگ شده بود. اگر او از سوی یکی از مقامات بالا، از میان گروهی از جوانان، برای خدمت نظام انتخاب نشده بود، ممکن بود سرنوشت، او را در ردیف جوانان بیکار و ولگرد خیابان‌ها قرار دهد. **کیم ایل سانگ** که در آن زمان، رهبری عالی کره شمالی را برعهده داشت، در طول چهل سال فرماندهی عالی ارتش، همواره جاسوسان نظامی و افراد نیروهای ویژه خود را ازمیان اطفال یتیم خانه‌ها انتخاب می‌کرد. این اندیشه‌ای بسیار عالی بود. چه فرزندان یتیم‌خانه‌ها، از آن جهت که پدر و مادری نداشتند، به هیچ کس جز رهبر عالی کشور، وفاداری کامل خود را ابراز نمی‌داشتند. بدین ترتیب **کیم ایل سونگ** به معنای واقعی پدر و رهبر نظامی‌شان بود.

چو یکی از همین فرزندان خلق بود. در سن دو سالگی در مدرسهٔ نظامی و سیاسی **نامپو** Nampo ثبت نام شده بود و از همان مدرسه آموزش‌های ایدئولوژیک خود را دریافت داشته بود. او در سن شش سالگی آموزش‌های شبه نظامی را فراگرفت. نیرومندی و استقامتی که از خود نشان می‌داد، وی را نامزد دریافت جایزهٔ معروف **منگینونگدئی** Mangyongdae نمود که مهمترین جایزهٔ فرزندان یتیم و نخبگان در دورهٔ دبستان به شمار می‌آمد. پس از یک دورهٔ چهارساله در آن مؤسسه، **چو** در آکادمی نظامی **کانگون** ثبت نام نمود، سپس در **آکادمی‌یان گون** تحت آموزش عملیات ویژه قرار گرفت. پس از فراغت از تحصیل از این مؤسسه، همهٔ زندگی او در ارتش خلق کره خلاصه می‌شد.

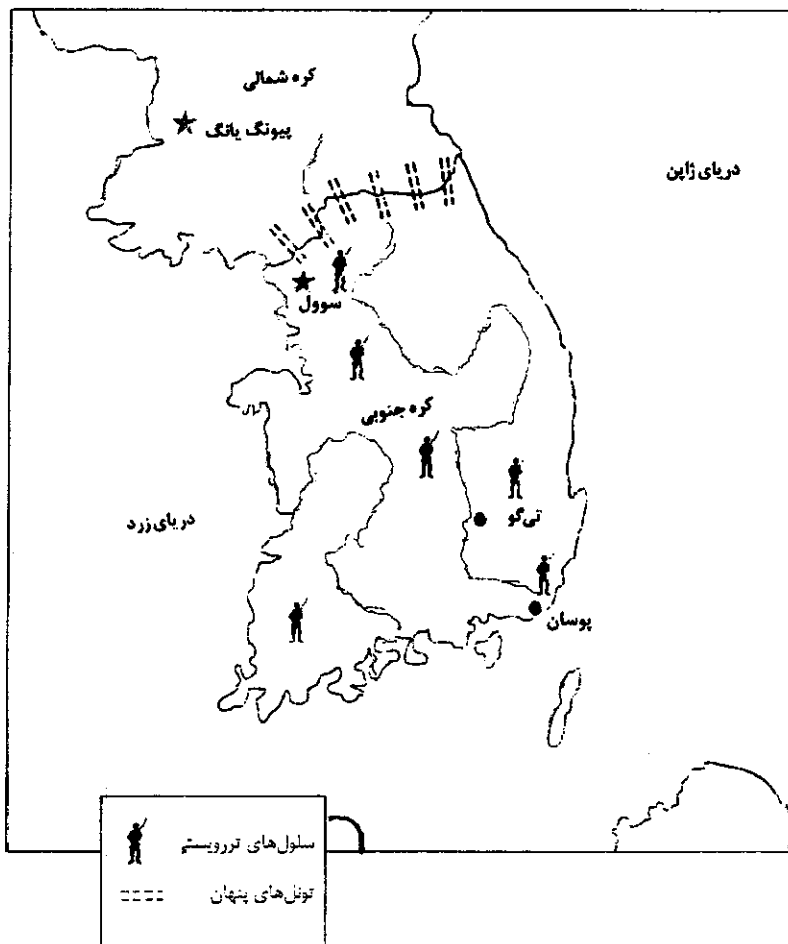
این نخستین مأموریت خطرناک **چو** به شمار می‌آمد. در درون تونل مار مانند، همه چیز سخت و مرطوب بود و ریزش آب از شکاف سنگ‌های آتش‌نشانی سقف، هر گونه مقاومتی را از آدمی سلب می‌کرد. درون تونل همچون قیر سیاه بود و تنها نوری که سیاهی را سوراخ می‌کرد، از دو چراغ قوهٔ دستی پرتو می‌افکند.

افراد واحد، هر چند گاه یکبار پای خود را بر دیواره سخت تونل می‌کشیدند، صدای پایشان همچون خراشیدن سمباده بر چوب، گوش را می‌آزرد. این تونل دراز، در طول دهها سال به‌وسیلهٔ سربازان ارتش کرهٔ شمالی حفر و هر متر آن با دقت به‌وسیله قلم و چکش در دل سنگ سخت سوراخ شده بود. در حدود یک دوجین دیگر، تونل‌های موازی با یکدیگر،

به شکل شبکه‌ای، به‌وسیلهٔ ارتش کرهٔ شمالی با مهارت هرچه تمام‌تر ساخته شده بود. چو در این تصور بود که چه کسانی ممکن بود امشب در دیگر تونل‌ها در حال گذر باشند.

پس از سپری شدن بیست دقیقه، علائمی که نشان می‌داد به نیمه راه تونل رسیده‌اند، پدیدار گردید. ستوان، درحالی که به سقف خیره شده بود، درجای خود توقف کرد و با صدای آرامی گفت: «آنجاست». این نشانهٔ نقطه مرزی بود و برداشتن یک گام دیگر آنان را وارد قلمرو دشمن می‌کرد.

افراد واحد به راه خود ادامه دادند. چو در بخش پایانی جنوب تونل با دوراندیشی کامل گام برمی‌داشت. برآمدن هر گونه صدائی ممکن بود نیروهای جمهوری کره جنوبی را که در آن نزدیکی‌ها کشیک می‌دادند، هوشیار سازد. چو چراغ قوه را خاموش کرد و خود را به دهانهٔ تونل رساند. در حالی که تپانچه خود را در دست می‌فشرد، ضمن آنکه با دقت گوش فرا می‌داد، خود را در شکافی پنهان ساخت.



شبکه تونل پنهان کره شمالی و سلول‌های تروریستی

هیچ صدائی از بیرون به گوش نمی‌رسید. پس‌از لحظه‌ای تأمل، **چو** در سیاهی شب از دهانهٔ تونل خود را به درون بیشهٔ سرسبزی رساند و به خود گفت به کره جنوبی خوش آمدید.

صبح روز ۷ آوریل بود. **کیم جانگ ایل** دوم رئیس کره شمالی از پنجرهٔ اتاق خوابش به درهٔ سرسبز و زیبائی که در جلو روی او گسترده شده بود، نگاه می‌کرد. بر فراز کوه **جامو** واقع در شمال **پیونگ یانگ**، ساختمان بزرگ آرامگاه پدرش قرار داشت که **کیم** جوان برای دوری جستن از بحران‌های جاری کشور، اغلب برای یافتن آرامش به آنجا می‌رفت. آرامگاه دارای ساختمان زیبائی بود که از سنگ ساخته شده بود. **کیم ایل سانگ** در زمان حیاتش در ساختن آن مطابق نقشه و نظر خودش دقت وسواس گونه‌ای به کار برده بود. چرا که او می‌خواست بر چهرهٔ طبیعت هم اثر حضور خود را باقی گذارده باشد. با هزینه‌ای بسیار گزاف، بخش بالائی کوه **جامو** به‌وسیلهٔ هزاران کیلوگرم مواد منفجره تسطیح شده بود. پس از جابه‌جا کردن هزاران تن سنگ عظیم آتش‌فشانی، آرامگاه بالای آن کوه پایه‌گذاری شده بود. محوطهٔ اطراف آرامگاه با اندازه‌های ویژه‌ای که «رهبر بزرگ» تعیین کرده بود، همراه با مجسمهٔ عظیم سنگی از خود او، به گونه‌ای ساخته شده بود که همه مردم بتوانند آنرا ببینند. از آنجا که رهبر بزرگ خود را خدا می‌پنداشت، بر آن شد که منظره طبیعی ویژهٔ خود را بیافریند. بنابر دستور او، یک جنگل و یک دریاچهٔ مصنوعی نیز در اطراف بنای آرامگاه برپا گردید. رهبر بزرگ این بنا و متعلقات آن را به نشانه نامیرائی خود ساخته بود. اما در یک چرخش شگفت‌آور روزگار، آرامگاه دو ماه پیش از آنکه جهان را وداع گوید، به پایان رسید. مجموعه آرامگاه آنقدر عظیم و شگفت‌آور ساخته شده بود که برای رسیدن به آن، باید چند ساعت در جاده مارپیچی که گرداگرد کوه کشیده شده بود، رانندگی می‌کرد.

کیم جونگ ایل دوم لباس سفید سادهٔ مائو مانندی بر تن داشت. سفیدی و کم‌رنگی صورت و شکم برآمده‌اش، با تصور آهن و فولادی که کوشش می‌کرد به عنوان نشانه‌های پیشرفت، به مردم درون و برون کشورش ارائه کند، همخوانی چندانی نداشت. قلبی که در درون این پیکر به ظاهر آرام قرار داشت، سخت و بی‌رحم بود. چه او با تمام نیرو، اصرار داشت که سنت‌های ظالمانهٔ پدرش را دنبال کند. کیم جوان به این هم قانع نبود. او تلاش داشت افزون بر هاله استبدادی که حتی پس از مرگ پدر، بر سرتاسر کشور گسترده شده بود، هرکجا که نقطهٔ کاستی پیدا بود را با نیرومندی فزون‌تری بپوشاند. در هنگام نوشیدن

چای، فکرش به سوی کسی که مهمان او بود، کشیده شد. این تنها فردی بود که امکان داشت بتواند او را یاری دهد.

ژنرال هوشیه HuShih ازنظر جسمی و قدوقامت، مردی قوی هیکل بود. او ریاست کمیسیون مرکزی ارتش چین (بالاترین قدرت فرماندهی نظامی) را برعهده داشت. ژنرال در این مقام، سیاست‌های نظامی و سیاست‌های خارجی چین را تعیین می‌کرد. از نکته‌های گفتنی آن بود که در باور ژنرال چینی، **پیونگ یانگ**، یکی از نقاط استراتژیکی منطقه به شمار می‌آمد.

ژنرال بر آن بود که با استفاده از حساب‌های **مالتوزین** Malthusian، معادلهٔ استراتژیک را در آسیا برهم زند. وی با توجه به کاهش منابع طبیعی، آینده کشورش را چندان روشن نمی‌دید. به باور او، تا هنگامی که در آسیا نظم تازه‌ای برقرار نگردد، نیروی نظامی و اقتصادی روز به روز فرسوده‌تر خواهند شد. ژنرال به هرجا می‌رفت، نموداری از بحران منابع کشورش را همراه می‌برد:

منابع سرانه در چین و در جهان

	سرانه چین	سرانه جهان
زمین قابل کشت	۹۴۶ متر مربع	۳۲۰۰ متر مربع
جنگل‌ها	۱۱۰۰ متر مربع	۹۳۳۳ متر مربع
مرتع‌ها	۸۶۶ متر مربع	۳۴۶۶ متر مربع
آب قابل شرب	۲۸۰۰ متر مکعب	۱۱۰۰۰ متر مکعب
ذغال سنگ	۱۵۰۰ تن (برآورد لرزه نگاری)	۳۴۰۰ تن
نفت	۵۵ ـ ۳۵ تن (برآورد لرزه‌نگاری)	۱۱۰ ـ ۹۰ تن

اگر یک برنامه اقتصادی پیش‌رونده و پویا و یک برنامه تنظیم خانواده بسیار جدی (حتی بی‌رحمانه) هم مورد استفاده قرار می‌گرفت کمترین اثری در واقعیت‌های بالا، به جای نمی‌گذاشت. چین در هر سال یازده میلیون متر مربع از زمین‌های قابل کشت خود را از دست می‌داد. در همان حال، رشد جمعیت آن به چهارده میلیون نفر در هر سال می‌رسید. در سال ۱۹۹۶، برای نخستین بار از سال ۱۹۴۹ به بعد، **پکن** تمامی نیازهای

سوخت و غلات خود را از محل واردات تأمین نمود. از این رو بود که در ذهن ژنرال **هو** و بسیاری از بلند پایگان ارتش چین، تنها راه حل جبران کمبودها، گسترش به سوی مرزهای دیگر بود.

در اندیشهٔ آنان، یک چین با اراده، باید در اقیانوس آرام نسبت به منابع طبیعی، محدودیت‌هائی را برقرار سازد. این دیدگاه نخستین بار در سال ۱۹۹۲، به‌وسیلهٔ معاون نیروی دریائی چین **زانگ زوزان** Zan Xuasan بیان گردید. او گفته بود: «زمین‌های دارای منابع طبیعی در کشور، به سختی می‌توانند فشار جمعیت سنگین کنونی را تحمل کنند. اکنون زمانی فرا رسیده که باید سیاست‌های استراتژیکی نیروی دریائی مورد بازبینی قرار گیرد و در راه کشف منابع گاز و نفت دریای جنوب چین، تلاش بیشتری انجام شود.»

صاحبان این منبع‌ها، دقیقاً همان کسانی بودند که با چین بر سر این مناطق اختلاف داشتند. بیش از یک دوجین از کشورهای منطقه که دارای منبع‌های گاز و نفت بودند، تاکنون توانسته بودند حاکمیت خود را بر آن مناطق اعلام دارند. در سال ۱۹۹۲، متخصصان نفتی چین جمع ذخیره‌های موجود در منطقهٔ دریای جنوب را بیش از شصت و پنج میلیارد تن نفت و گاز برآورد نموده بودند. آنان این منطقه را «خاورمیانه» دوم نام نهاده بودند. **لیو هوکینگ** Liu Hauquing، معاون دبیرکل کمیسیون مرکزی ارتش، درسال ۱۹۸۷ گفته بود که دریای جنوب چین «آخرین فرصت برای پیشرفت چین به شمار می‌آید.»

کیم و **هو** صبحانه را بر گرد یک میز شیشه‌ای که در میان درختان سرو گذارده شده بود، صرف کردند. **هو**، یک پیراهن نظامی که «خاکی» خوانده می‌شد و یک شلوار رکابی با پوتین‌های مشکی بر تن داشت. با آنکه در میانهٔ سال‌های پنجاه بود اما، سالخورده‌تر بنظر می‌رسید. صورتش پهن و استخوان‌های چانه‌اش بلند و مربع شکل و دندان‌هایش سفید رنگ بودند. بنظر می‌رسید یک چروک سراسری بر صورتش نقش بسته است.

هو در نوسازی و پیشرفت ارتش آزادی بخش خلق، یکی از چهره‌های برجسته و بشمار می‌آمد. در چند دههٔ گذشته، آرمان گرائی ارتش آزادی بخش بر این باور قرار داشت که باید «جنگ خلقی» را به شیوهٔ مائو سامان داد. خصوصیت اصلی این جنگ چنین بود که دشمن را تا عمق کشور بکشانند و در آنجا به او حمله کنند و نابودش سازند. **مائو** و یارانش بر آن بودند که بتوانند ارتش آزادی بخش را ضمن گسترش دادن، از اتهام داشتن

سلاحهای پیشرفته به دور نگاهدارند. گفتنی است که امروز، همان ارتش آزادی بخش برای «جنگ خلقی در شرائط امروزی» به تکاپو افتاده است. در سال‌های ۱۹۹۰، بودجه ارتش، برای خریدهای فن‌آوری نظامی پیشرفته از روسیه، دو برابر شده بود. هم‌اکنون، ارتش آزادی بخش **هو**، از جنگنده‌های پیشرفته، نیروی دریائی مجهز و مهمات هدایت شونده با دقت بالا برخوردار بود.

صبحانه ساده‌ای همراه با چای گیاهی صرف شد. **کیم** نیز مانند پدرش همواره به تندرستی و عمر دراز خود می‌اندیشید. متخصصان تغذیه ارتش همواره برنامهٔ غذائی او را زیر نظر داشتند. در مؤسسهٔ پژوهش تندرستی **پونگ‌هاوا** Ponghwa، هزار نفر از متخصصان، به دقت برنامه غذائی وی را، باتوجه به غذاهای سنتی کره تنظیم می‌کردند و مواد اولیهٔ آنها را از مزرعه‌های ویژه از سراسر کشور فراهم می‌آورند.

کیم و **هو** گفتگوی خود را دربارهٔ وضعیت ارتش، تاریخچه آن و سیاستگزاری‌های کلی نظامی در منطقهٔ اقیانوس آرام ادامه دادند. پس‌از مدتی، به قسمت ورودی ساختمان آمدند و سوار اتومبیل مرسدس بنزی که سقف و پنجره‌های آن به صورت تابستانی نوسازی شده بود، شدند. در قسمت عقب اتومبیل دو تفنگ شکاری نیز پیش‌بینی شده بود.

راننده، اتومبیل را با شتاب به سوی جنگل هدایت کرد. از آنجا که رئیس جمهور کره شمالی به شکار علاقه فراوانی داشت، اما شکارچی خوبی نبود، در جنگل نزدیک محل سکونتش تعدادی از گونه‌های ویژه قرقاول و آهو و گراز را پرورش داده بودند. و چون حیوانات یاد شده، بوسیله مأموران تغذیه می‌شدند، از انسان و اتومبیل ترسی نداشتند. البته این گونه شکار معمولاً هیجانی نمی‌آفریند، و بیشتر شبیه تیراندازی به سوی گاوها، در یک گاوداری بزرگ است.

کیم و **هو** چند ساعت به حالت ایستاده در اتومبیل به تیراندازی به سوی حیواناتی که در مسیرشان قرار می‌گرفتند پرداختند. افراد گارد، لاشهٔ هر حیوانی که در اثر اصابت گلوله بر زمین می‌افتاد را در کامیونی که در آنجا آماده بود، منتقل می‌کردند. درحالی که **کیم** از برنامه لذت فراوان می‌برد، امّا ژنرال به سختی کسل شده بود.

پس‌از انجام برنامهٔ شکار، آنان به ویلای زیبائی بازگشتند. دراین حال، مشاوران و متخصصان دو طرف نیز برای گفتگوهای رسمی به آنان پیوستند. اتاق جلسه ضد صدا و پوشیده از دیواره‌های حریر بود. در وسط اتاق میز ساده‌ای با رومیزی سبز رنگی قرار داشت. **کیم** بالای میز بر یک صندلی بزرگ که با هنرهای دستی آراسته شده بود، قرار

گرفت. اما ژنرال **هو** صندلی کوچکتری در وسط میز انتخاب کرد.

ژنرال، در آغاز جلسه، به گونه‌ای سخن گفت که گویا میزبانش کره شمالی، در همهٔ برنامه‌های استراتژیکی مشترک، شریک دست دوم بشمار می‌آید. هنگامی که به زبان کامل کره‌ای سخن می‌گفت، صورت زیتونی رنگش، کاملاً برافروخته نشان می‌داد. او علاقمندی خویش را به ثبات و پایداری کشور کره به زبان بسیار روشن ابراز داشت. درحالی که ژنرال، وعدهٔ همه گونه یاری رسانی را به دوستش می‌داد، آشکارا یادآور شد که اگر اوضاع بر همین روال پیش رود، بزودی دولت آقای **کیم**، خود را در زباله‌دان تاریخ مدفون خواهد یافت. در طول زمانی که ژنرال داد سخن می‌داد، **کیم** سلحشور به صندلی خود تکیه زده و گوش فرا می‌داد.

پس از تنفس کوتاهی، **کیم** آغاز به سخن کرد و گفت: «در این که کشور با مشکل‌هائی مواجه است که دشمنان آن را بسیار مهم تلقی می‌کنند، مخالفتی ندارم. اما این مشکل‌ها برای دولت من نوسان‌های کم‌اهمیتی به شمار می‌آیند. میل ندارم در مورد شرائط کنونی اصراری بورزم. اما، باید در باب فرصت‌های فوری هم سخنی بگویم. ژنرال **هو**، شما در گذشته عزم نیرومند مردم چین را برای پس گرفتن سرزمین‌هائی که در زیر سلطه بیگانگان قرار داشتند، به شخص من بیان کردید.» در اینجا، **هو** سر خود را به نشانهٔ تائید تکان داد. «اکنون ما هم در **پیونگ یانگ** گرد آمده‌ایم تا بخش جنوبی سرزمین خود را از امپریالیست‌ها پس بگیریم. من بر این باورم که با برقراری همکاری صمیمانه میان ما، توانائی بیشتری بین نیروهای دو کشور به دست خواهیم آورد.»

ژنرال **هو**، درحالی که از زیرچشم نگاه می‌کرد و گاهی ابروان پرپشتش نمی‌توانست حرکت چشمان تیز او را بپوشاند، پرسید: «بگوئید ببینیم، واقعاً برنامه‌ها چیست؟»

کیم صورت خود را به سوی افسر ارشد ارتش که نزدیکش نشسته بود برگرداند و گفت: «ژنرال آنچه در ذهن دارید به رفیق ما بگوئید.»

ژنرال اوکوک یول Okouk - Uul، از صندلی خود برخاست و به طرف بالای اتاق به قسمتی که سه پایه‌ای در آن گذارده شده بود، حرکت کرد. او مردی قوی هیکل، با چشمانی ریز و چانه‌ای کوتاه بود. در مورد او گفتگوهای درگوشی بر سر زبان‌ها بود. یکی از آجودان‌های او، نقشه‌ای را که همراه داشت، به روی تابلو سه پایه نصب کرد. «این نقشه، موقعیت استراتژیکی منطقه را نشان می‌دهد.» ژنرال کره‌ای، با صدائی شبیه معلم کلاس درس سخن خود را آغاز کرد. «سربازان امریکائی خود را تا نزدیک سوول و منطقه مرکزی و

غیرنظامی رسانده‌اند. سربازان کره جنوبی در طول نوار مرزی پراکنده هستند. ما هم‌اکنون، ۶۵ درصد از سلاح‌هائی که برای نخستین حمله ضربتی، در محدودهٔ صد کیلومتری منطقه غیرنظامی لازم باشد، دراختیار داریم. از راه شبکه‌ای از تونل‌هائی که به وجود آورده‌ایم، به طور منظم به طرف جنوب در حال پیشرفت هستیم. این شرائط ما را توانا می‌سازد که در ظرف مدت شش ساعت به حرکت‌های نظامی لازم دست بزنیم.»

هو به آرامی سر خود را تکان داد. «بگوئید ببینیم، خدمات ویژه شما چه خواهند بود؟» ژنرال **اوکوک یول** نقشه دیگری را که جزئیات گسترش تونل‌های در حال ساخت را در کناره منطقه غیرنظامی نشان می‌داد، ارائه کرد. «این‌ها، راه‌های نفوذ ما هستند. انقلابیون ما به طور دائم از میان آنها رفت و آمد می‌کنند. در این مرحله، ما بیش از ده هزار جنگ‌آور داریم که در کره جنوبی استقرار یافته‌اند. این افراد، به ویژه در مرحله نخست جنگ، می‌توانند در پشت خطوط جبهه دشمن، ضربه‌های تخریبی سختی را وارد آورند.»

هو بر روی تکه کاغذی چند یادداشت برداشت. «چند درصد امکان دارد بتوانید غافلگیری به وجود آورید؟»

اوکوک یول دستهای خود را به هم مالید و سپس آنها را روی نقشه قرار داد. «البته غافلگیری خوب است، اما نقش اساسی ندارد. هیجان شرائط جنگ انقلابی، خود به خود در سراسر کره جنوبی، جو وحشت و بحران آفرینی را پدید خواهد آورد. توجه دشمن به مسئله‌های درون مرزی جلب خواهد شد و امکان پویائی آنان محدود می‌گردد. نیروهای ما ظرف چند روز پیروز خواهند شد. انتظار داریم ظرف چهل و هشت ساعت مهار سوول را بدست گیریم.»

ژنرال مهمان، با لحنی دودل پرسید: «در مورد امریکائی‌ها چه خواهید کرد؟»

«شکست آنها به سادگی امکان پذیر است. نیروهایشان در نزدیکی سوول مقاوت اندکی نشان خواهند داد. آنها در کره، تنها یک گردان پیاده نظام دارند و همانگونه که می‌دانید، نیروهایشان از سال ۱۹۹۱، هیچگونه پوشش هسته‌ای فراهم نکرده‌اند. نیروهای ما در زمین، دارای برتری‌های ویژه خواهند بود. باتوجه به آنکه از توانائی نیروی هوائی‌شان آگاهی داریم، در اندک زمانی پایگاه نیروی هوائی‌شان را محاصره خواهیم کرد و پشتیبانی عملیات زمینی را که در پرواز هواپیماهایشان تأثیر فراوان دارند، قطع خواهیم کرد. نکته قابل اشاره پشتیبانی نیروهاست. در جنگ آزادی بخش سال‌های ۱۹۵۳ - ۱۹۵۱، توانائی امپریالیست‌ها در تقویت نیروهایشان در منطقه، موجبات پیروزی‌شان شد. استراتژی ما

آن خواهد بود که با یک حمله غافلگیرانه، پیش از فرارسیدن نیروهای ایالات متحده، گام نخست را در تصرف منطقه برداریم. اگر ما پیروز شدیم، واشنگتن با بن بست سختی روبه رو خواهد شد. چرا که یا باید درصدد سازش براساس پیشنهادهای ما برآیند و یا راه خود را با نبرد به سوی منطقه بگشایند که برایشان خیلی گران تمام خواهد شد. اما پیش‌بینی می‌کنیم که تن به سازش دهند. البته، ما نیز همین راه را می‌پسندیم. چرا که می‌توانیم سلاح نهائی خود را حفظ کنیم.»

ژنرال هو یادداشت‌های بیشتری برای خود برداشت. او اطمینان نداشت که متحدشان به پیروزی دست خواهد یافت اما، احساس کرد فرصتی برای منطقه در حال فراهم آمدن است. «خوب آقایان، شما اطلاعات خیلی جالبی دراختیار دولت ما قرار دادید.»

کیم با حالتی رضایت بخش گفت: «ژنرال سپاسگزارم. اما امیدواریم این نشست بیشتر آگاهی دهنده بوده باشد. ما هردو می‌دانیم که کوشش دوگانه کشورهایمان برای پس‌راندن نیروهای امپریالیست از سرزمین‌های اشغالی، می‌تواند بهترین تضمین پیروزی باشد. امریکائی‌ها نمی‌توانند با هر دوی ما، درگیر شوند.» هو دستی به چانه خود کشید و چیزی نگفت.

جلسه پیش از غروب آفتاب به پایان رسید و ژنرال هو پس از سپاسگزاری کوتاه از کیم، برای رفتن به فرودگاهی که در همان نزدیکی‌ها قرار داشت، سوار اتومبیل شد. او به آرامی به درون هواپیمای غول پیکر ای ـ یک ۷۶ ساخت شوروی می‌رفت تا به سوی کشورش پرواز کند. درحالی که هواپیما آماده پرواز می‌شد، او در صندلی راحتی جای گرفته بود و یادداشت‌های خود را دوباره خوانی می‌کرد.

هواپیمای غول‌پیکر از فراز دریای زرد گذشت و به سوی پکن پرواز کرد. هو در این هنگام به دگرگونی در وضعیت استراتژیکی جغرافیائی اقیانوس آرام می‌اندیشید. از هنگام فروپاشی شوروی و کاهش نیروهای امریکائی در منطقه، نوعی خلاء به وجود آمده بود. بخش غربی اقیانوس آرام در انتظار ظهور یک نیروی منطقه‌ای به سر می‌برد که بتواند این خلاء را پر کند. هو دستی به درون موهای سیاه و سیخ شده خود فرو برد و در اندیشه سرگذشت ماجرای کشورش در منطقه فرو رفت. کشور چین صاحب واقعی گنجینه منبع‌هائی بود که مقاومت اصلی در برابر آن از سوی امریکائی‌ها ابراز خواهد شد. آنان تنها نیروئی هستند که می‌توانند در این راه ایجاد مانع کنند. در ماه ژوئن سال ۱۹۹۳، از

هنگامی که کمیسیون عالی ارتش خلق چین کتابی را زیر عنوان «آیا ارتش چین می‌تواند در جنگ آینده پیروز شود؟» انتشار داده بود، این دیدگاه، پایه اصلی سیاست ارتش چین را شکل می‌بخشید. از نقطه نظر چینی‌ها، ایالات متحده به عنوان «دشمن اصلی» شناخته شده و بیشتر مانورهای نظامی، بر محور جنگ با یک ابرقدرت ترتیب داده می‌شد. آیا آنان برای تسلط بر اقیانوس آرام گام پیش خواهند نهاد؟

همان هنگام که هواپیمای **هو** سینهٔ ابرهای سنگین آسمانها را می‌شکافت، سرنوشت منطقه کره نیز به تاریکی می‌گرائید. **هو** به خاطر می‌آورد که معنی واژهٔ کره (سرزمین صبح آرام) است.

صبح روز بعد، ژنرال **هو** از اتومبیل مرسدس بنز مشکی رنگ خود، از قسمت پنهان ستاد ارتش آزادی بخش پیاده شد و بلادرنگ به اتاق ستاد مشترک رفت. این مطمئن‌ترین ساختمان در تمام کشور چین بود که با ساختار سنتی و آرایش بتون خاکستری رنگ، به‌وسیله سربازان فراوانی حفاظت می‌شد. ارتش آزادی بخش، نیروی توانائی بود که پس از کنار رفتن گارد حزب کمونیست، به ظهور رسیده بود. با مرگ **دنک شیاپنیگ** Deng Xiaping یک بحران جایگزینی رهبری جوانه زده بود. دستآورد این بحران، نیرومندی ارتش آزادی بخش، تا حد تعیین رهبر، در صحنهٔ سیاست چین بود. همه گروه‌های سیاسی غیرنظامی، برای جایگزینی دنگ، از ژنرال **هو** پشتیبانی بعمل می‌آوردند. نتیجه این شد که دست ژنرال در مهار کردن سیاست خارجی و ارتش چین بازگذارده شود. هنگامی که **پکن** سیاست خود را نسبت به **تایوان** اعلام می‌داشت، ژنرال عنان امور را محکم‌تر در دست گرفت. چین همواره از جزیره **تایوان** به عنوان یکی از ایالت‌های نافرمان سرزمین اصلی نام برده بود. در سال ۱۹۹۶، هنگامی که انتخابات ملی برگزار شد، **تایوان** گامی به سوی استقلال خود برداشت. اما این اقدام از دیدگاه **پکن** غیرقابل پذیرش بود. ژنرال برای نشان دادن مخالفت خود و همچنین دادن هشداری به **تایوان**، چند کلاهک به سوی آبهای **تایوان** رها کرد.

پکن، برهمین روش، ادعاهای مشابهی درمورد دیگر سرزمین‌های دریای جنوبی چین اقامه نمود. در سال ۱۹۹۲، دولت چین ادعای مالکیت جزایر **اسپراتلی** Spratly ، **سن کاکو** Senkaku و **پنگ هو** Penghu را اعلام نمود (پاره‌ای از کشورهای منطقه از جمله **فیلیپین**، **ویتنام**، **تایوان** و **مالزی** این ادعاها را مردود شمردند). در هنگام اعلام این ادعاها، به علت آنکه ارتش آزادی بخش، ظرفیت‌ها و توانائی‌های لازم را نداشت، چندان جدی

گرفته نشدند. اما اکنون که **چین** می‌تواند توان نظامی خود را به نقاط مورد ادعا بکشاند، ژنرال **هو** نیز در انتظار لحظه مناسب بود تا گام جدی خود را بردارد. اکنون پرسش این بود، آیا لحظهٔ مناسب فرا رسیده است؟

نشست کمیته حال و هوائی همانند باشگاه داشت. چه هریک از اعضاء، از سوی ژنرال **هو** انتخاب شده بودند. اعضاء کمیته جنبهٔ مهر تائید او را داشتند، اکنون زمان عمل فرا رسیده بود. او ضمن آنکه سیگارش را به آرامی دود می‌کرد، در میان سخنانش به موضوع سرزمین‌های چین اشاره نمود. «شرائط کنونی توهین غیرقابل تحملی است. چند دهه است که ما برای به دست گرفتن مهار **نانشا** Nansha، **(جزایر اسپارتلی)**، **زیشا** Zisha، **(پاراسل)** **دونگ شا** Dongsha **(جزایر پاراتز)** و **زونگ شا** Zhongsha **(سواحل کم عمق اسکاربورو)** در تلاش هستیم. تظاهرات ناسیونالیست‌های **فرمز** توانست ناشکیبائی ما را در برابر دیدگان مردم جهان به نمایش گذارد. اما رفقا، اکنون بر این باورم که ما به مقصد خود رسیده‌ایم. زمان آن فرا رسیده که ما دربارهٔ حاکمیت خویش بر آن بخش‌هایی از سرزمین چین، ارزیابی دوباره بعمل آوریم.»

چند صدا همزمان در فضای کمیته طنین‌انداز شد. یکی از اعضاء جلسه پرسید: «در مورد شرائط بین‌المللی مثلاً ژاپن و امریکا چه می‌گوئید؟»

هو به آرامی سیگارش را به دهان نهاد و دود غلیظی در فضا رها کرد و گفت: «رفیق، پرسش خوبی کردید. هر دوی این کشورها می‌توانند مشکل آفرین باشند. اما دیری نخواهد پائید که آنان بیش از آنچه توان دارند، با مشکل روبه رو شوند.»

در اطراف میز، گفتگوهای بیشتری درگرفت «رفیق رئیس، آیا اشاره‌تان به چه موضوعی است؟»

ژنرال هو، دود دیگری از سیگار خود به فضا فرستاد. «در طول ماه آینده، تضاد فراوانی در میان کشورهای تهدیدکننده اقیانوس آرام رخ خواهد داد.» اعضاء جلسه، خود را در میان صندلی‌هاشان جابه‌جا کردند. «اما هیچ تهدیدی نسبت به امنیت ما، بعمل نخواهند آورد. برعکس، فرصتی هم دراختیار ما قرار خواهند داد. درحالی که جهان این بحران را با چشمان خیره خود می‌نگرد، و درمیان این هیاهو، ما هدف‌های خود را عملی خواهیم ساخت. اما مشروط به آنکه با اراده دست بکار شویم.» با آنکه **هو** به جنگی که در منطقه پیش خواهد آمد، اشارهٔ بیشتری بعمل نیاورد توانست پشتیبانی همگان را برای آماده ساختن ارتش آزادی بخش، جهت عملیات نظامی در منطقه اقیانوس آرام بدست

آورد.

در ۹ آوریل، در یک روز بسیار زیبای آفتاب بهاری، در شهر **سوول** پایتخت **کره جنوبی**، جنب و جوش فوق‌العاده‌ای درمیان مردم برپا بود. پس‌از یک زمستان سرد و طولانی، اهالی پایتخت همه برای خرید کردن به خیابان‌ها ریخته بودند. مردم، خیابان‌های اصلی را پر کرده و پیاده روها را به طور کامل اشغال نموده بودند.

هوای مناسب، مخالفان دولت را هم به سرشوق آورده بود که مانند هر بهار دیگر، اعتراض‌های خود را با راه‌پیمائی به نمایش بگذارند. اعتراض کنندگان را دو گروه تشکیل می‌دادند. بخشی دانشجو بودند که از روی نادانی به دامان خشم کشیده شده بودند و برخی دیگر که اکثریت را تشکیل می‌دادند، انقلابیون سر سختی بودند که اتحاد دو کره را به رهبری کره شمالی درخواست داشتند. دانشجویان بنیادگرا که اغلب به آرمان مارکسیستی گرایش داشتند، برآن بودند که برای ایجاد یک «فضای انقلابی» با پلیس درگیر شوند.

بیش از ده هزار نفر از اعتراض کنندگان در نزدیک کاخ آبی، مقر ریاست جمهوری، گرد آمده بودند و درخواست اتحاد دو کره را داشتند. آنان نوشته‌هائی با خود حمل می‌کردند و شعارهای تندی نیز سر می‌دادند. برای آنکه شناخته نشوند، صورتهایشان را با روبندهای پلاستیکی سیاه رنگ پوشانده بودند. پلیس ضد شورش خطی را در برابر تظاهرکنندگان ایجاد کرده بود که از هجوم آنان به کاخ ریاست جمهوری، جلوگیری بعمل آورند.

تظاهرات، با سخنرانی‌ها و شعارهای گروهی آغاز شد و هر لحظه بر شدت آن افزوده می‌گردید. در میان خیل تظاهرکنندگان، **چوکوانک** و دو نفر از همراهان واحد او هم حضور داشتند. آنان عینک بر چشم و لباس غیرنظامی بر تن داشتند که جلیقه‌های ضدگلوله‌شان را بپوشاند. در لحظه‌ای که موج فریاد و احساسات جمعیت به اوج خود رسید، **چو** به آرامی یک وسیله کوچکی را از جیب پیراهن‌اش به درآورد و با دقت هرچه تمامتر که ویژه پرتاب کنندگان توپ بیسبال بود، آن را به جلو صف پلیس‌های ضد شورش رها ساخت. جرقه‌ای و سپس انفجاری صورت گرفت. چهار نفر از افراد پلیس به زمین درغلطیدند. جمعیت به هیجان آمد و پلیس ضد شورش به سوی جمعیت آتش گشود.

در بالکن یکی از آپارتمان‌های طبقه دوازدهم ساختمانی در نزدیک محل تظاهرات چهار نفر دیگر از اعضاء نیروهای ویژه ارتش آزادی بخش با تفنگ‌های خودکار به سوی پلیس ضد شورش تیراندازی کردند. پلیس‌های بیشتری بر روی زمین افتادند. درنتیجه

نیروهای امنیتی فشار خود را به جمعیت بیشتر کردند. تیراندازی برای چند دقیقه ادامه داشت.

دوربین‌های اخبار تلویزیونی، صحنه‌ها را در فیلم‌های ویدئوئی خود ضبط می‌کردند و ظرف چند ساعت این فیلمها را از شبکه‌های خبری در گوشه و کنار جهان نمایش دادند. پس از به نمایش درآمدن این فیلمها، از همهٔ جهان، ازجمله **واشنگتن**، **توکیو**، **لندن** و **پاریس** اعتراض‌های دیپلماتیک علیه دولت کره جنوبی بعمل آمد. در روز بعد تظاهرات در شهرهای گوناگون کره جنوبی مانند **پوسان**، **اینکون** و **سوول** ازطرف دانشجویان برپا شد که استعفای دولت را خواستار شدند.

فضای ناآرام و متشنجی بر کشور سایه افکند. بسیاری از روزنامه‌ها خواستار استعفای اعضاء کابینه شدند. نمایندگان مخالفان تهدید کردند مجلس را به حالت اعتراض ترک خواهند گفت. درحالی که دولت **کره‌جنوبی**، در زیر فشار سیاسی در حال از هم پاشیدن بود، **کره شمالی** در منطقه غیرنظامی به تجمع نیرو و مهمات سرگرم بود. بیشتر عملیات از راه تونل‌ها و به دست ارتش آزادی‌بخش **کره** صورت می‌گرفت. با استفاده از شبکه تونل‌هائی که در طول چهل سال ساخته و آماده شده بودند، کره شمالی برای شگفت‌زدگی هرچه بیشتر **کره‌جنوبی**، انواع مهمات و وسائل حمل و نقل را به جبهه مقدم ارسال می‌داشت. ژنرال **اوکوک** امیدوار بود بتواند ۷۵ درصد از نیروهای ضربتی خود را در چند کیلومتری منطقه غیرنظامی مستقر سازد.

هرچه تحرک نیروهائی که برای وارد کردن نخستین ضربه ضرورت داشت بیشتر می‌شد، زمان هشدار برای نیروهای کره‌جنوبی و ایالات متحده کمتر می‌شد.

نیروهای ارتش آزادی‌بخش کره، بطور دائمی در کناره منطقه غیرنظامی آماده حمله به جنوب بودند. درهمین حال، در سکوت ظاهری، هزاران نفر از نیروهای ویژه ارتش آزادی بخش **کره**، از شبکه راه‌هائی که به‌وسیله تونل ساخته شده بودند خود را به این کشور رساندند. درمیان این نیروها، واحد ۱۲۴ از بخش هشتم ارتش آزادی‌بخش حضور داشت.

در شب دهم آوریل، گروهی که از راه تونل‌ها سفر می‌کرد، دو دوجین سیلندر فلزی را بر دوشهای خود به سوی جنوب انتقال می‌دادند. سیلندرها با آنکه در ظاهر بزرگ بنظر می‌رسیدند و حدود ۱۴۰ سانتیمتر طول داشتند، حاوی مادهٔ الکترونیکی بودند که تنها با رمز ویژه گشوده می‌شد. اعضاء واحد، در ۴۸ ساعت مسافرت، شب‌ها راه می‌رفتند و روزها پنهان می‌گشتند. در صبحگاه روز ۱۲ آوریل، آنها به **تونگ پوچون** tong Puchon در

شمال شرق **سوول** که پایگاه سپاه دوم سربازان امریکائی است، رسیدند.

در سیاهی شب، اعضاء واحد ۱۲۴، در مرز پایگاه سربازان امریکائی استقرار یافتند و خود را به ماسک ضد گاز و دستکش‌های ضخیم مشکی مجهز ساختند. پس‌از آنکه جهت حرکت باد را مشخص نمودند، در نزدیکی نخستین دیوار پایگاه، در سیلندرهای فلزی را گشودند. هنگامی که مأموریت‌شان به انجام رسید همگی به سوی شمال به حرکت درآمدند.

مشکل سربازان امریکائی با تب زیاد، سرفه‌های تکان دهنده و سختی تنفس آغاز شد. در ۱۴ آوریل، بیماری مرموزی جان هزاران سرباز سپاه دوم را مورد تهدید قرار داده بود. سربازان نیرومند و پر تحرک، از شدت درد و مسمومیت خونی، مانند اطفال ناله سر می‌دادند و در پوست بسیاری از آنان زخم‌های خطرناک سیاه رنگی پدید آمد. توان نیروی زمینی، ناگهان به نیمه رسید. ژنرال **گری ایورس** Gary Evers مردی که با موهای سفید خود مانند اسقف‌های اعظم بنظر می‌رسید، نزد افسر مافوق خود که او نیز پزشک بود رفت تا در مورد مشکل سربازان به گفتگو بپردازد. سرگرد **گلوریاپیتون** افسر مسوول امور پزشکی، اذعان کرد که در عمرش با چنین بیماری روبه رو نشده است.

دکتر **ایورس** پرسید: «دکترا به نظر شما این چه بیماری است؟» دکتر **پیتون** درحالی که در پشت میز خود نشسته بود و یک پرچم امریکا در یک طرف و یک پرچم ستاره **تگزاس** درطرف دیگرش قرار داشت گفت: «آغاز بیماری سیاه زخم است.»

«با آنکه دو روز بیشتر نگذشته است، ما نیمی از توان نیروهای خود را از دست داده‌ایم. چگونه ممکن است این بیماری به این شتاب از کنترل ما بیرون رود.»

پیتون از پشت عینکش با کنجکاوی و دقت گفت: «این شرائط کاملاً استثنائی است. سرعت پیشرفت این بیماری از نظر دانش پزشکی قابل توجیه نیست و نمی‌تواند بطور طبیعی چنین حالت استثنائی را پدید آورد.»

ژنرال **ایورس** در حالی که ایستاده و دستهای خود را به حالت ضرب در دور بغل گرفته بود گفت: «منظورتان چیست؟»

«ژنرال، مطمئن نیستم، اما یک نکته را می‌توانم با اطمینان بگویم. عامل بیماری نوعی باکتری پرورش یافتهٔ دست انسان است. این تنها علت پیشرفت سریع این بیماری است.»

فصل دوم

۱۵ آوریل

درهٔ چاروان، کره جنوبی

ستوان **چووا لوئی** Choi Lui از پشت عینک خود به آنچه در مقابل چشمانش قرار داشت با شگفتی می‌نگریست. در سیاه روشنی نزدیک صبح، شمار فراوانی کامیون‌های نظامی، ازمیان دره **چاروان**، به سوی او درحرکت بودند. او بلادرنگ موضوع را دریافت. تانک‌های پیشتاز، واحد ضربتی ارتش آزادی‌بخش کره شمالی بودند. موضوع آن چنان دور از ذهن و غیرقابل باور بود که نتوانست به درستی آنرا درک کند. وی هرگز جنگ کره‌ای‌ها با کره‌ای‌ها را ندیده بود. او ترس را از ذهن خود به دور کرد و تلاش کرد وسیلهٔ ارتباطی‌اش را به دست گیرد. درحالی که تلفن دستی خود را نزدیک دهان نگاه داشته بود، مانند رگبار مسلسل واژه‌های زیر را به فرمانده خود گزارش می‌داد: «**الفایک، الفایک**، اینجا دلتانه است. این منظره را می‌بینم و تائید می‌کنم: ستون نظامی بزرگی در نقطه بازرسی ۶۹ درحال گذشتن از مرز است. اندازهٔ تقریبی واحد متشکل از تانک‌های تی- ۶۲ و تی- ۶۴ و زره پوش‌های نفربر. مراتب را به ستاد اطلاع دهید که ما درگیر خواهیم بود. تمام.»

گروهان **چووآ** واحد ضد تانک ارتش کره جنوبی بود که مأموریت داشت از پیشرفت تانک‌های دشمن در خط مقدم جلوگیری بعمل آورد. این واحد را در میانه خط استراتژیکی **اوئی جونگ بو** Uijongbu که می‌توانست ارتش آزادی بخش را با شتاب، به **سوول** برساند، مستقر ساخته بودند. مأموریت‌شان کاملاً ساده بود. هرچه می‌توانید به دشمن ضربه وارد آورید. سپاه دوم ارتش ایالات متحده در پشت سر آنان استقرار یافته‌بود.

چووآ و افرادش به سرعت خود را به سنگر زیرزمینی رساندند. لوله موشک ضد تانک را بر سکوی پرتاب قرار دادند و گلوله را در درون آن کاشتند. **چووآ** حرکت زمین را در زیر تانک‌های غول پیکر چهل تنی که با شتاب به آنان نزدیک می‌شدند، احساس می‌کرد. این یک ستون نیرومند بود که حدود بیست تانک در آن مشارکت داشتند. هرچه این خط مار مانند نزدیک‌تر می‌شد، تانک دیگری در پی آن پدیدار می‌گشت. نزدیک سی متری، صدای چند شلیک را شنید و پس‌از آن صدای رعد آسای شلیک‌های پی‌درپی.

موشک‌های **اسکادب و فراگ** ۵ از فراسوی منطقه غیرنظامی، به‌وسیله ارتش آزادی بخش در حجم سنگینی شلیک می‌شدند. هنگامی که موشک‌ها بر زمین اصابت می‌کردند، چنان لرزشی بوجود می‌آمد که آدمی پدید آمدن زلزله‌ای را احساس می‌کرد. ستوان **چووآ** توانست حرکت ستون دشمن را زیرنظر داشته باشد. از نقطه‌ای که او و افرادش استقرار یافته بودند، بروشنی می‌توانستند جاده را ببینند. هوای شبانگاه ملایم و دید به گونه شگفت‌آوری خوب بود. **چووآ** نگاه پرشتابی به واحد چهار نفری خود افکند. دو نفر از سربازان که بطور دائم به جنگل پشت سر نگاه می‌کردند، حالت ترس بخود گرفته بودند. اما **چووآ** با مستقر کردن آنان در پشت توپ که بارها آنرا تمرین کرده بودند، روحیه‌شان را تقویت کرد.

هنگامی که نخستین تانک تی ـ ۶۲ در شعاع مناسب قرار گرفت، **چووآ** و افرادش به شلیک پی‌درپی موشک‌ها پرداختند. یکی از کلاهک‌ها به بدنهٔ نخستین تانک پیشتاز ارتش آزادی بخش، فرونشست و آنرا با صدای مهیبی منفجر ساخت. انفجار چنان بود که هوای خنک صبحگاهی را به کوره‌ای تبدیل نمود. گرچه اثر انفجار با صدای آتش توپ‌های دشمن از میان رفت. اما برای نخستین واحد ضد تانک، یک پیروزی بشمار می‌آمد. افراد واحد **چووآ** نگاهی با یکدیگر رد و بدل نمودند. اما خود او وقت را تلف نکرد. موشک دیگری بر سکو قرار داد و به سوی تانک بعدی نشانه‌گیری کرد. **چووآ** در فاصله‌ای پشت سر خود، صدای چندین انفجار را شنید. جرقه‌ای در آسمان ظاهر شد و صدای مهیبی نیز به گوش رسید. با خود گفت، این صدا باید صدای اصابت راکتی در منطقه سپاه دوم ایالات متحده باشد. او نگاه تندی کرد و این فریاد را شنید «صدائی در پشت سر ماست. آیا جای عقب‌نشینی وجود ندارد؟»

چووآ سر خود را به آرامی تکان داد و عمداً گفت: «نه، واحد ما نخستین خط دفاعی است. عقب‌نشینی، راه حل مناسبی نیست.»

همانگونه که ستون آهن به پیش در حرکت بود و گرد و خاک آن فضا را پر کرده بود، نخستین واحد، موشک دیگری شلیک کرد. این موشک با فاصله چند متر از یک تانک تی-۶۲، به زمین خورد و نتوانست آنرا مورد اصابت قرار دهد. شلیک یاد شده ستون غلیظی از خاک و دود در هوا، و گودال بزرگی در زمین پدید آورد. اما تانک‌ها به حرکت خود به سوی جنوب ادامه می‌دادند. تانک‌های تی ۶۲ چون به محل پرتاب موشک در جنگل پی‌بردند، ناگهان با مسلسل آن منطقه را زیر آتش گرفتند. **چووآ** و افرادش موشک سوم و چهارم خود را هم آتش کردند که درست بر سر تانک پیشتاز فرود آمد. تانک از خط خارج شد و با تلاش زیاد توانست خود را به مسیر بازگرداند. با تمام کوششی که **چووآ** و افرادش بعمل آوردند، آنان ناگزیر شدند تا حدود چند کیلومتر در مسیر جاده پائین بکشند.

چووآ و افرادش که نخستین واحد ضد تانک را تشکیل می‌دادند، ناچار شدند با زحمت فراوان و برداشتن زخم‌های دردناک، به درون بیشه انبوه سرازیر شوند. او هنوز می‌توانست لرزش زمین را که در اثر شلیک توپ‌ها پدید می‌آمد، احساس کند.

چووآ به نزدیک انبار مهمات خودشان رسیده بود. اما جز شماری اجساد سوخته چیزی پیدا نکرد. واحد نیروهای ویژهٔ ارتش آزادی بخش پیش از آنان، بدانجا دست یافته بودند. سربازان امریکائی، هرگز فرصتی برای فرار یا دفاع پیدا نکرده بودند. پاره‌ای اجساد به‌وسیله تک گلوله‌هائی که به سر یا بدنشان اصابت کرده بود، کشته شده بودند. **چووآ** از ترس آنکه با نیروهای کره شمالی رو در رو قرار نگیرند، دوباره به درون جنگل پناه برد تا فرصت اندیشیدن برای یافتن راه حلی را بیابد. اکنون نخستین واحد ضد تانک از کار افتاده بود.

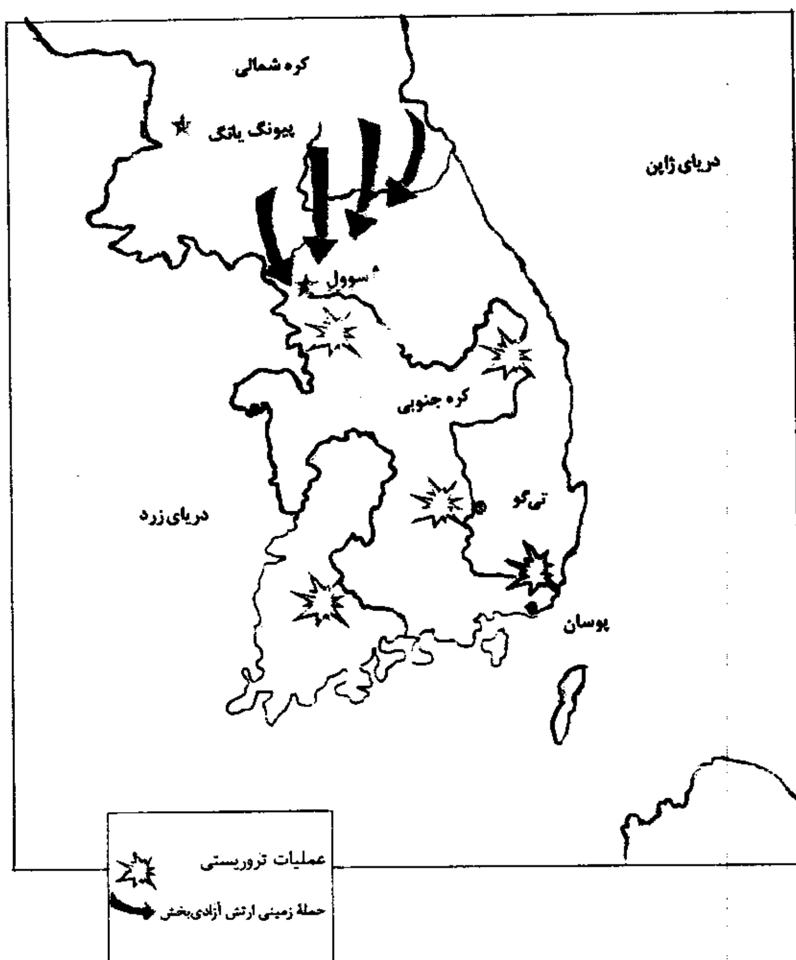
خبر توفان جنگ در منطقه غیرنظامی، سبب شد که نیروهای امریکائی با آمادگی کامل به سوی کره جنوبی گسیل داده شوند. اگر قرار باشد از پیشرفت نیروهای کره شمالی جلوگیری بعمل آید، نیروی هوائی ایالات متحده باید نقش حساس خود را بازی کند. در **پایگاه‌های کونسان** Kunsan **و اوسان** Osan میان خلبانان و گروه زمینی تلاش فراوانی در جریان بود تا هواپیماها بتوانند به پرواز درآیند و دشمن را از پیشرفت باز دارند.

در بالای دره رودخانه اصلی کره جنوبی حدود دو دوجین هلی‌کوپتر هاک-۵۰۰ به سوی غرب در حرکت بودند. سرهنگ **چوچانگ جون** Chu-Chang-Jun در جای خلبان در هلی‌کوپتر پیشرو نشسته و با حالتی عصبی، افق را زیر نظر داشت. او لباس سربازان کره

جنوبی را بر تن داشت اما این لباس چندان متناسب قد و قامتش نبود.

در این مأموریت همه چیز مرموز و پرسش برانگیز بود. از این رو تنها کاری که تا آن لحظه انجام داده بودند، پرهیز از هر گونه حرکتی بود که برای امریکائیها ایجاد شک و شبهه کند. **چوچانگ** توانست تصویر کم‌رنگ پایگاه **اوسان** را از دور ببیند. او ارتفاع خود را به هزار پائی افزایش داد، فرمان پرواز را محکم در دست فشرد و سیستم‌های تیراندازی خود را بحال آماده باش درآورد.

چوچانگ که از بالای درختان به طرف انتهای باند جنوبی در حرکت بود، می‌توانست تحرک سربازان امریکائی را در زمین مشاهده کند. سربازان از زمین هلی کوپترها را مشاهده نمودند. اما چون علامت‌های ارتش کره جنوبی را بر خود داشتند، به آنها اهمیتی ندادند.



آغاز حمله‌های کره شمالی

دراین حال، سرهنگ هلی کوپتر را به زمین نزدیک‌تر ساخت و با صدائی آرام در رادیو خود گفت: «عملیات را آغاز کنید.» هلی کوپترها با شتاب نزدیک شدند و درحالی که با مسلسل و راکت آتش می‌گشودند، به سوی هواپیماهای پایگاه شیرجه رفتند. گروه زمینی پایگاه گیج شده بودند. نزدیک به هفتاد بمب کره شمالی بر روی پایگاه ریخته شد و ستونی از آتش و دود غلیظ به آسمان برخاست.

سرگرد **یانگ ریکاردز**، افسر نیروی هوائی امریکا و چند خلبان دیگر خود را به داخل آشیانه هواپیما رساندند. بیرون از آشیانه، آنهائی که از میان آتش بمب‌ها جان بدر برده بودند، در پی یافتن پناهی از این سو به آن سو می‌دویدند. کسی گفت: «اینها که کره جنوبی هستند.» یکی دیگر از خلبانان فریاد زد «برای چه بر روی ما تیراندازی می‌کنند؟»

ریچارد برای آنکه بتواند بهتر هلی‌کوپتر را ببیند، سر خود را به بیرون آورد «اینها نیروی ویژهٔ کره شمالی هستند.» او می‌دانست که هرچه بیشتر آنها در زمین بمانند، برای نیروهای ویژه کره شمالی فرصت بهتری برای رسیدن به پیروزی فراهم خواهد آمد. درحالی که با مشت خود به در آهنی آشیانه می‌کوبید فریاد زد «باید راهی برای فرار پیدا کنیم.»

در شمال در کنار منطقهٔ غیرنظامی، سربازان سپاه دوم هم برای نجات خود و از ترس هلی‌کوپترهای کره شمالی که به سوی اردوگاه **کیسی** آتش گشوده بودند، در پی پیدا کردن پناهگاه بودند.

کره شمالی به درون خط مقدم دفاعی نفوذ کرده و موقعیت نیروهای ایالات متحده را مورد تهدید جدی قرار داده بود. ژنرال **کری ایورش** از دفتر خود بیرون جست و در جیپی که انتظارش را می‌کشید قرار گرفت. بنظر می‌رسید صدای انفجار گلوله‌ها و راکت‌ها همه چیز را درهم می‌کوبد. زبانه شعله‌های آتش و ستونهای دود بهر سو سر می‌کشیدند. نیروی ویژهٔ کره شمالی در پشت خط دفاعی ایالات متحده، سردرگمی و بحران فوق‌العاده‌ای پدید آورده بود. در این حال، به علت بروز بیماری واگیر سیاه زخم، تنها نیمی از توان نیروی سپاه دوم باقی مانده بود. واحدهای خط مقدم کره جنوبی درحالت فروپاشی بودند.

کره شمالی در دو نقطهٔ اصلی در حال پیشرفت بود: دره **چادوان** و راه **کی سونگ سموراسان** که هر دو به طور مستقیم، به **سوول** می‌رسیدند. اطلاعات اولیه نشان می‌داد که نیروهای ویژهٔ کره شمالی توجه خود را به بخش شمالی **سوول** متمرکز کرده بودند. **پیونگ یانگ** امیدوار بود که **ایو جونگ بو**، پایتخت کره جنوبی را به تصرف درآورده و در مرحله‌های

نخستین جنگ، نیروهای ایالات متحده و کره جنوبی را در زیر فشار روانی قرار دهد. به ظاهر پیشرفت پرشتاب نیروهای کره شمالی، رسیدن به این هدف را گریز ناپذیر می‌نمود. ژنرال **ایورس** نیروهای سپاه دوم امریکا را به حومه **سوول** عقب می‌راند تا بتواند در آنجا موجبات یک دفاع جدی را فراهم آورد.

گردان نخست، شامل تیپ‌های تانک **ام یک آیک** و تیپ زره‌پوش‌های جنگنده، برای پیش‌گیری نیروهای کره شمالی به جای می‌ماندند.

ژنرال **ایورس** در جیب خود، در بزرگراه اصلی جنوب به طرف **سوول** می‌راند. بیشتر سپاه او از تحرک باز مانده بود، اما او همچنان مصمم بود تا وارد صحنه کارزار شود.

همراه با نیروهای زمینی کره شمالی که به سوی جنوب در حرکت بودند، نیروی هوائی هم در بالای سرشان به‌کوبیدن مواضع دشمن سرگرم بود. نخستین موج حمله جنگنده‌ها و بمب‌افکن‌های کره شمالی، در یک صد کیلومتر تأسیسات نظامی در اطراف منطقه غیرنظامی انجام گرفت. این اقدام برای قطع تلاش‌های پشتیبانی و تقویتی پیچیده‌ای بود که از طرف کره جنوبی در اطراف این منطقه بعمل آمده بود. در واقع، از نظر شمار هواپیماها، شگفت‌آور می‌نمود. چه، در حدود پانصد هواپیمای جنگی به پرواز درآمدند و ابر پر پشتی را بر فضای کره جنوبی پدید آوردند. اما دیری نپائید که هواپیماهای ایالات متحده و کره جنوبی نیز برای جنگ در آسمان پرواز کردند.

سرگرد **ریکاردز** و افرادش، برای جلوگیری از سرازیر شدن نیروهای ویژهٔ کره شمالی به سوی پایگاه، با آنان درگیر بودند. روز از نیمه گذشته بود که هواپیما اف-۱۵، معروف به عقاب، با حملهٔ هوائی نافذی، راه گذر به طرف کره جنوبی و **سوول** را بکلی بستند. هواپیماهای عقاب، بر روی صفحه رادار جنگنده‌های کره شمالی، همانند خیل زنبورها به صورت تکه‌های سیاهی نمایان بودند. اما، با آغاز جنگ هوائی لکه‌های سیاه به تدریج کمرنگ‌تر می‌شدند. سرگرد **ریکاردز** و گروهش بخوبی توانستند از موشک‌های پیشرفته هوا به هوا با برد میانه به نام ا.ای.ام ۱۲۰ استفاده سودمندی به عمل آورند. موشک‌های یاد شده که به (AMRAAMS) شهرت دارند، توانستند در مدت چند ساعت چندین هواپیمای کره شمالی را سرنگون سازند. به رغم شمار اندک هواپیماهای امریکائی و کره جنوبی، آنها توانستند ضربات مؤثری به نیروی هوائی دشمن وارد آورند. بیشتر هواپیماهای کره شمالی را میگ‌های ۲۱ یا سوخوی‌های ۷۰ روسی تشکیل می‌دادند. نمونه‌های قدیمی‌تر هواپیماهای چینی و روسی از وسائل هشدار دهندهٔ الکترونیکی

بی‌بهره بوده و درنتیجه در برابر موشک‌های امریکائی و کره جنوبی بشدت آسیب‌پذیر بودند. با آن که شماری از هواپیماهای کره شمالی میگ‌های ۲۹ پیشرفته بودند، اما از آن جهت که بوسیلهٔ خلبانان کم تجربه به پرواز درآمده بودند، برای دشمن خطر چندانی بوجود نمی‌آوردند.

ریکاردز که گذر **اوای‌چونگ بو** را مورد حمله قرار داده بود، هنگامی که برای سوخت‌گیری به پایگاه بازگشت، ستونی از دود و شعله‌های آتش را در برابر خود دید. با آنکه او می‌دانست جنگ هوائی ممکن است به نفع آنان پایان یافته باشد، اما دربارهٔ موقعیت جنگی نیروهای امریکائی و کره جنوبی نگران بود. اگر نیروهای کره جنوبی و ایالات متحده نتوانسته باشند در برابر حمله‌های کره شمالی دوام بیاورند، در آن صورت پایگاه مشترک آنان نیز در مدت چند روز به نابودی کشیده می‌شد. در چنین حالتی اگر نیروی هوائی ایالات متحده به ژاپن عقب‌نشینی می‌کرد، وضعیت پیچیده جدی پدید می‌آمد. اهمیت نیروی هوائی تا آن میزان است که می‌تواند در شکست دشمن یاری‌رسان باشد. اما نکته قابل اشاره آنست که نیروی هوائی به تنهائی نخواهد توانست برندهٔ جنگ باشد.

در لحظه‌هائی که نیروهای کره شمالی در حال پیشرفت به جنوب بودند، خودرو **کیم جونگ ایل** دوم با شتاب از محل اقامت او، به سوی خیابان **کوانگ بوک** در حرکت بود. در این خیابان، یکی از ستادهای پنهانی فرماندهی جنگی قرار داشت. درحالی که خودروهای تشریفاتی همراه با خودروهای پلیس، به جلوی در ورودی ستاد رسیده بودند. اما **کیم** در این پندار غوطه‌ور بود که اگر دو کره متحد شوند آزاد راه چهار خطه با بیست و سه پل، همراه با بیست و یک تونل آماده، می‌تواند شبکهٔ ارتباطی را بدون از دست رفتن وقت، میان پایتخت و منطقه غیرنظامی برقرار سازد.

ستاد فرماندهی پنهانی عملیات زمان جنگ، بطول صدها متر، در زیر بخش **سوسونگ** Sosong در شهر **پیونگ یانگ** ساخته شده بود. این شهر زیرزمینی تشکیلاتی بزرگ بود و تا سال ۱۹۹۰ آن را به ترتیبی گسترش داده بودند که **کیم** می‌توانست با استفاده از امکانات آن، هم به اداره کشور بپردازد و هم عملیات جنگی را فرماندهی کند. در این تشکیلات، که ۵۰۰۰ نفر از کارکنان دولت در آن مشغول به کار بودند، برای ۱۲۰ روز مواد غذائی و سوخت و دیگر نیازمندی‌های ضروری تدارک دیده شده بود. ساختار این بنای بزرگ، در داخل یک مکعب سنگی از آهن و بتون مسلح فراهم آمده بود. این ستاد

زیرزمینی می‌توانست در برابر انفجارهای هسته‌ای نیز مقاومت لازم را داشته باشد. نشانه‌ای که در روی زمین از آن همه تشکیلات زیرزمینی دیده می‌شد، خطوط ارتباطی و هواکش‌ها بودند.

در این بنای زیرزمینی، راهروهای تنگ، صدها دفتر کار، اتاق همایش و اتاق‌های خواب را بهم پیوند می‌دادند. رئیس جمهور **کیم جونگ ایل** دوم، دارای جناح ویژه‌ای بود که به‌وسیلهٔ محافظ‌های مسلح و درهای بزرگ آهنی از دیگر بخش‌ها جدا می‌شد.

همراه رئیس جمهور، هزارها قلم از وسائل شخصی او نیز آورده شده بود. او مستقیم به سوی دفتر کارش می‌رفت. وسائلی که در محل قرار داشتند، همه دارای کاربرد ویژه خود بودند. شش خط مستقیم تلفن ارتباط او را با فرماندهان ارتش، وزرای کابینه و **پکن** پایتخت چین برقرار می‌ساختند. در اتاق‌ها، شماری هم کتاب دیده می‌شد که پاره‌ای از آنها کهنه و برخی نو بودند. در میان اشیاء، مجموعه‌ای از سنگ‌های قدیمی و جواهرات کم‌ارزش یافت می‌شد که به ظاهر از آرامگاه **وانگ کونگ شاه**، یکی از نخستین پایه‌گذاران کشور متحده کره آورده شده بود. **کیم**، گاهی با امید آنکه، شاید نیروی اسرارآمیز قرون و اعصار و مشروعیت پادشاهی‌های گذشته کره، بر او بازتاب یابد، آنها را به آرامی در میان دستهای خود مالش می‌داد.

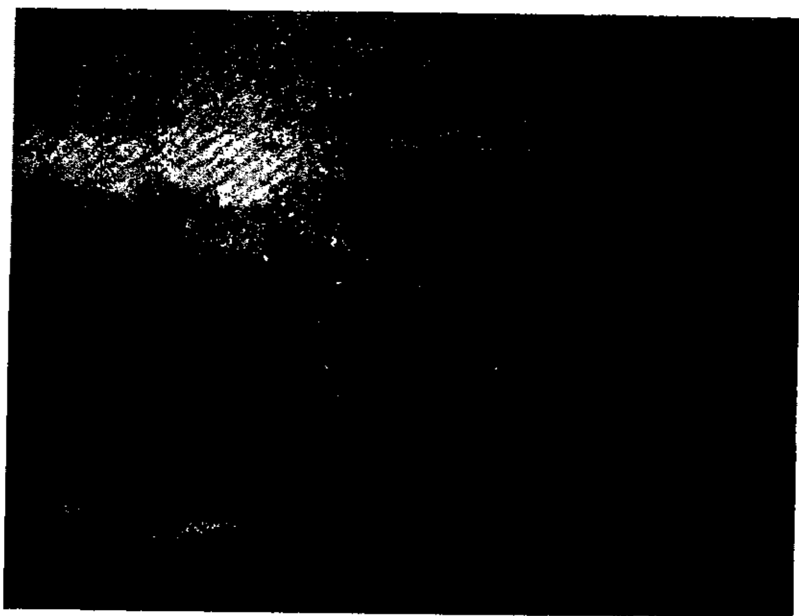
این بنای امن درون زمین، او را از هیجانی که صد متر بالاتر همه جا را فراگرفته بود، رها می‌ساخت. از این رو، تصمیم داشت تا آزاد ساختن کامل جنوب، در آنجا باقی بماند.

کیم لحظه‌ای پس از آنکه به ستاد زیرزمینی رسید، گوشی تلفن مشکی رنگ را برداشت تا با ژنرال **هو** درپکن گفتگو کند. همین که صدای ژنرال بگوش رسید، **کیم** با غرور و اطمینانی که از صدایش پیدا بود گفت: «رفیق ژنرال، برایتان خبری دارم. نیروهای ما آزادسازی جنوب را آغاز کرده‌اند. نیروهای ما در میدان‌های نبرد پیروزی‌های چشم‌گیری بدست آورده‌اند. همه چیز بر طبق برنامه پیش می‌رود.» ژنرال **هو** بنظر خوشحال می‌رسید.

«ما جنگ را با حمله فشرده موشکی و توپخانه آغاز کردیم و بر سراسر کره جنوبی موج فشار سنگینی وارد آوردیم. در همین حال، عوامل ویژه پیشروی زمینی، منطقهٔ غیرنظامی را با کشتن شمار فراوانی از مدافعهای آن به تصرف درآورده‌اند. پس از شکست نیروهای دشمن در منطقهٔ غیرنظامی، نیروهای ویژه به پیشروی پرشتاب خود ادامه دادند. نیروهای ما در سی و شش ساعت آینده، **سوول** را به تصرف خود در خواهند آورد.»

همین که ژنرال **هو** گوشی تلفن را بر جای خود قرار داد، پیش خود چنین اندیشد که اگر قرار باشد کشور چین سلطه دوباره خود را بر سر زمین‌های منطقه اقیانوس آرام بگستراند، اکنون لحظه مناسب فرا رسیده است. نیروهای ارتش آزادی بخش خلق نیز در موقعیتی، بهتر از آمادگی قرار دارند.

در ۱۶ آوریل، ناوگان چین در دریای جنوب، در زیر پوشش یک مه غلیظ شامگاهی، از پایگاه خود به حرکت درآمد. دریادار **اوشین مو** Ouzhenmou، افسر فرمانده، حرکت ناوگان را از عرشه ناو فرماندهی **شیاپینگ** Xiaping زیر نظر داشت. نگاه چشمان کوچک و مشکی‌اش بر شانزده ناو جنگی و ناو پشتیبانی که به سوی تنگه تایوان حرکت آغاز کرده بودند، می‌لرزید. با اطمینان می‌دانست سه کیلومتر جلوتر، هفت فروند زیردریائی جنگی چینی به آرامی در خط زیر آب به سوی منطقه کارزار در حرکتند. دستورات دریادار ساده و روشن بودند. راه جزیره‌های **کیموی** Ouemoy و **پینگ هو** Penghu را ببندید و نیروهای تایپه را تار و مار سازید.



چون پنگ هو مجمع الجزایر کوچکی است که در غرب تایوان قرار گرفته است. درصورتی که دریادار اوشین بتواند نیروهای خود را به شکل نیم دایره‌ای بین آن دو آرایش دهد، هرگاه ناوگان تایوانی بخواهد به سوی **چون پینگ هو** برود، ناگزیر باید نخست از خط ناوگان چینی بگذرد. هنوز دو ساعت از آرایش خط ناوگان دریادار اوشین نگذشته بود که دو ناو **تایوانی** درحالی که بسوی مجمع‌الجزایر در حرکت بودند، در آبهای نیلگون دریا ظاهر شدند.

دریادار اوشین می‌دانست که تایپه دو ناو را برای اطمینان یافتن از دسترسی به آبهای منطقه و نشان دادن حضور خود اعزام داشته است. در پنجاه سال گذشته، ناوگان دریائی تایوان و چین همواره در بازی پیچیدهٔ گریز از یکدیگر درگیر بوده‌اند. امروز دریادار اوشین به این بازی پایان خواهد داد.

درحالی که ناوهای تایوانی به خط شناورهای چین نزدیک می‌شدند، دو زیر دریائی جنگی چینی دو اژدر به سوی آنها رها کردند. ناوها با آنکه خود را درحالت دفاعی قرار داده بودند، اما یکی از اژدرها به بدنهٔ ناو **چنگ کینگ** Cheng-king اصابت کرد. انفجار بزرگی در ناو صورت گرفت و بلادرنگ آب به درون ناو نفوذ کرد. ناو دیگر تایوانی **چنگ هو** Cheng-Ho با شلیک چند اژدر ضد زیر دریائی از خود پاتک نشان داد. یکی از اژدرها به هدف خورد و شفت گردان زیردریائی چینی را از کار انداخت.

در ظرف چند دقیقه، ناو **چنگ کونگ** به قطعه‌ای آهن گداخته و از شکل افتاده، تبدیل شد و به زیر آب فرو رفت. پیش از آنکه ناو **چنگ هو** به همان سرنوشت دچار شود، نزدیک به نیم دوجین موشک‌های سطح به سطح شلیک کرد و به زیر آب فرو رفت.

حمله به کره جنوبی، همه نیروهای ایالات متحده را در سراسر جهان به حال آماده باش درآورد. گسیل نیروهای تقویتی برای بالا بردن توان سپاه دوم بلادرنگ آغاز گردید. چند ساعت پس از آنکه نیروهای کره شمالی منطقه غیرنظامی را به تصرف خود درآوردند، افراد گردان هوائی هشتاد و دوم در **«گرین رمپ»** در پایگاه هوائی **«پاپ»** در کارولینای شمالی، تجهیزات و چترهای نجات خود را به دقت مورد بررسی قرار می‌دادند. آنان در انتظار سوار شدن بر هواپیمای حمل و نقل سی- ۱۳۰ **هرکولس و سی- ۱۴۱ استارلیفتر** بسر می‌بردند. قرار بود آنان مستقیماً به سوی کره پرواز نمایند و نخستین نیروی تقویتی امریکا را شکل بدهند.

در سربازخانه **اسکافیلد** Scofield در **هاوائی**، ژنرال **اریک کانرلی** Eric Connerly، تیپ ۲۵ نیروی زمینی خود را برای حرکت به پوسان، در جنوب کره جنوبی آماده می‌ساخت. او که دارای هیکل متناسبی بود، پیش از سوار شدن بر هواپیمای حمل و نقل، با فرمانده کل نیروهای امریکا در اقیانوس آرام، دریادار **جان ساندرز** John Saunders ملاقات کرد.

ساندرز، همراه با گروه برنامه ریزی خود، همه شب را بیدار بود و با ژنرال **ریورس** در **سوول** مرتباً تماس تلفنی داشت. **ساندرز** به انجام رفتارهای عجیب و غریب و غیرقابل پیش‌بینی، شهرت داشت. **کانرلی** هم از کیفیت غیرقابل پیش‌بینی بودن **ساندرز** آگاهی داشت و در عین حال، می‌دانست که او در لحظه‌های حساس، بسیار هوشمندانه عمل می‌کند. **ساندرز** در هنگام ابراز اندیشه‌های استراتژیکی و نشان دادن شهامت، می‌تواند مانند یک کوه آتشفشان فوران کند و نظریه‌هائی بیان دارد که کمتر کسی همانند آنرا در سر می‌پروراند. تنها نکته این بود که این حالت او در بیشتر زمان‌ها قابل پیش‌بینی نبود.

کانرلی وارد اتاق شد و دو نفری به درون صندلی‌های راحت چرمی فرو رفتند و به خوردن قهوه سرگرم شدند. این اتاق که در مجاورت دفتر دریادار قرار داشت، دارای نور فراوان و پرتو آفتاب صبحگاهی و بدون هرگونه دیوارهای عایق به جائی که باید درمورد برنامه‌های جنگی گفتگو کنند کمتر شبیه بود. **کانرلی** گفت: «شما در پوسان به گردان سوم تفنگداران دریائی از **اوکی ناوا** و گردان هشتاد و دوم هوائی از **فورت به رگ** fort Bragg خواهید پیوست. از شما می‌خواهم در شمال شهر در سمت غرب **تی‌گو** Teagu دایره‌ای تشکیل دهید.» **ساندرز** به آرامی از جای خود برخاست و به سوی ژنرال به حرکت درآمد و در چند متری جلو او ایستاد «**اریک**، پیروزی ما در جنگ به توان ایستادگی تو بستگی دارد. اگر تو توان مقاوت را نداشته باشی، ما نخواهیم توانست نیروهای منطقه را تقویت کنیم و این به نوبه خود موجب حمله خطرناک آبی و خاکی به نیروهای‌مان خواهد شد.»

کانرلی سر خود را تکان داد و جمله خود را در گلو فرو برد «البته، ژنرال، گفتید که گردان هشتاد و دوم هوائی نیز در آنجا خواهند بود؟»

«بله. چرا این پرسش را کردید؟»

«پسرم در آن واحد خدمت می‌کند.» **کانرلی** در شش سال گذشته پسر خود را ندیده بود. او تلاش کرد حال و هوای احساس خانوادگی را عوض کند. «دریادار، چه زمانی می‌توانیم انتظار نیروهای تقویتی را داشته باشیم؟»

«شما باید ده روز مقاومت کنید. زیرا محدودیت‌های حمل و نقل هوائی و دریائی اعزام افراد را در مدتی کوتاه‌تر از آن غیرممکن می‌سازد. امکان درگیر شدن در جنگ با چین زیاد است. و این، بدون گفتگو امکان ظرفیت‌های حمله‌های دریائی‌مان را افزایش می‌دهد. هم‌اکنون رئیس جمهور دو ناو هواپیمابر را به سوی تنگه تایوان اعزام داشته است. امیدواریم در روز اول ماه مه، لشگر اول مکانیزه نیروی زمینی، لشگر دوم مهمات، لشگر اول تفنگداران دریائی و لشگر ۱۰۱ حمله هوائی به شهر **تی‌گو** برسند.»

کانرلی سر خود را تکان داد «آخرین و تازه‌ترین خبری که از وضعیت نیروها در زمین شنیدید چه بوده است؟» **ساندرز** به میز خود برگشت و آخرین تلگرافی که از **سوول** رسیده بود را بیرون آورد «گزارش ژنرال **ایورنر**، نشان می‌دهد که ما متحمل شکست‌های مؤثری شده‌ایم. نیروهای کره‌شمالی با تمام توان به آنان حمله برده‌اند. بچه‌های هوائی هم به آنان حمله کرده‌اند. اما پیشرفت دشمن ادامه دارد. ما پیش‌بینی می‌کنیم که **سوول** ظرف امروز و فردا سقوط کند و نیروهای مسلح کره شمالی تا فردا به رودخانه **هان-گنگ** Han-Gang که درصد کیلومتری جنوب منطقه غیرنظامی است برسند.»

کانرلی درحالی که چند تار موی خود را از وسط سرش می‌کند گفت: «دریادار، آیا دلیلی در دست داریم که آنان ممکن است سلاح‌های هسته‌ای، میکربی یا شیمیائی به کار برند؟»

ساندرز ابروهای خود را بالا کشید «**اریک**، پرسش خوبی است. این نکته‌ای است که همهٔ ما علاقمند به دانستن آن هستیم. تا این لحظه دلیلی وجود ندارد که آنان سلاح‌های هسته‌ای به کار برده باشند. اما نشانه‌هائی در دست داریم که یک روز پیش از آغاز حمله، نیروهای ویژهٔ کره شمالی در نزدیکی اردوگاه «**کیسی**» مواد میکربی پخش کرده‌اند. عریان بگویم. شما و افرادتان در یک موقعیت نامطمئن قرار دارید. اگر نتوانید مقاومت کنید، شکست خواهید خورد. اما اگر بچه‌های شما و تفنگداران وظیفه‌شان را انجام دهند و جلو پیشروی آنها را بگیرند، ممکن است برای شکستن خط دفاعی ناگزیر از به کار بردن سلاح کشنده جمعی بشوند.» در یک لحظه **کانرلی** احساس کرد استخوان بزرگی در گلویش گیر کرده است.

فصل سوم
۱۶ آوریل
در ساحل کره شمالی

درست در هنگامی که لشگر بیست و پنجم نیروی زمینی و لشگر سوم تفنگداران دریائی به سوی پوسان به حرکت درآمدند، نخستین عامل‌های نیروهای دریائی ایالات متحده، در آب‌های سرد و تاریک غرب اقیانوس آرام، در ساحل کره شمالی، استقرار یافتند. دریادار **جوئل هاچت** Joel Hatchett فرماندهی ناوگان سوم را بر عهده داشت. افزون بر آن، پنج ناو جنگی و چهار ناو پشتیبانی هم در میان شناورهایش دیده می‌شد. هنگامی که جنگ آغاز گردید، گروه این ناوگان، در دریای ژاپن سرگرم انجام مانور نظامی بودند. بیشتر هواپیماهای نیروی هوائی ایالات متحده در کره جنوبی در حال جنگیدن برای مهار فضای هوائی آن کشور بودند. از این رو، وظیفهٔ **چت** وارد آوردن نخستین ضربه به نیروهای کره شمالی بود. شلیک موشک‌های **کروز تامهاک** به سوی تأسیسات فرماندهی و پست‌های ارتباطی در ساحل کره شمالی این کار را ـ اگر چه محدود ـ اما در حد کشاندن جنگ به شمال منطقه غیرنظامی بخوبی به انجام رساندند.

نزدیک به دو روز پس از این حمله که در منطقه جنوب صورت گرفت، کره شمالی دوباره برای ادامه جنگ بر روی پاهای خود ایستاده بود. در آن هنگام، هشتصد هزار نفر نیروهای مسلح کره شمالی مشغول جنگیدن بودند و موج دوم که از سربازان ذخیره تشکیل می‌شد، برای رفتن به جبهه مقدم آماده می‌گردیدند. چهار میلیون نفر از ذخیره‌ها

آماده شده و در واحدهای خود ـ هر یک به ظرفیت ۲۶۰۰۰۰ نفر ـ استقرار یافته بودند. با آنکه سربازان ذخیره از نظر پویائی و ورزیدگی نسبت به نیروهای حرفه‌ای مسلح کره شمالی در مرتبه دوم قرار داشتند، اما در هر حال، در شکل بخشیدن به وضع جبهه‌ها، نقش مهمی داشتند. واحدهای نظامی که برای جنگ در اقیانوس آرام آرایش داده شده بودند، در مدت ۲۴ ساعت آماده شدند. از آن جمله، می‌توان از ۲۶ لشگر از نیروی زمینی و ۱۸ تیپ از همان نیرو را نام برد. لشگرها، از افراد ذخیره بین ۲۰ تا ۳۰ سال که اخیراً خدمت نظام را به پایان رسانده بودند، تشکیل می‌شد. شمار این افراد نزدیک به ۶۰۰۰۰۰ نفر بود. گارد سرخ هم از کارگران و دهقانانی ۱۵ تا ۴۵ ساله شکل می‌پذیرفت. دارای توانائی بدنی خوبی بودند. افرادی که به شکل ذخیره ثبت نام شده بودند به صورت واحدهای محلی سازمان دهی شدند و وظیفه‌شان حفظ همسایگان نزدیک محل کار و مشارکت در دفاع هوائی و فعالیتهای ساختمانی تعیین شده بود. شمار این افراد به ۳/۵ میلیون نفر می‌رسید. آخرین عامل گروه ذخیره که باید بحرکت در می‌آمدند، جوانان گارد سرخ بودند که همگی دانش‌آموزان مدارس در سن‌های بین ۱۴ تا ۱۶ سال بودند. این گروه، دو ماه آموزش نظامی داده بودند و انتظار می‌رفت در صورت بروز هر گونه بحران در موقعیت جبهه‌های مقدم، از واحدهای عادی ارتش پشتیبانی بعمل آورند. نبودن امکانات تغذیه برای این گروه انسانی، امر چندان مهمی نبود که توجه **کیم جونگ ایل** دوم را به خود جلب نماید.

در روز دوم جنگ، با نزدیک شدن نیروهای کره شمالی به محدوده شهر **سوول**، این شهر در وضعیت سختی قرار گرفت. شمار سربازان واحدهای نظامی کره جنوبی که نسبت به افراد کره شمالی بسیار اندک بودند، در جلوگیری از پیشرفت نیروهای دشمن بهترین تلاش خود را بعمل آوردند. اما تحمل فشار خردکننده نیروهای شمالی امکان‌پذیر نبود. عملیات نیروهای ویژه کره شمالی در پشت خطوط جبهه‌های کره جنوبی، چنان آشفتگی جدی پدید آورده بود که هر گونه تحرک یا تشکیل خط دفاعی را غیرممکن ساخته بود. سه تیپ از نیروهای ویژه آبی خاکی کره شمالی از لشگر هشتم در این کون Inchon پیاده شدند و دست به ترور و به قتل رساندن پایوران بلند مقام دولتی زدند. در همین حال، لشگر دوم نیروی زمینی ایالات متحده، متحمل تلفات فراوانی شده بود. توان این نیرو به یک سوم پیش از جنگ کاهش یافته و نزدیک به ۵۰ درصد سربازان به بیماری سیاه زخم

مبتلا شده بودند.

ژنرال **ایووس** در ستاد خود که نزدیک سفارت خانه ایالات متحده قرار داشت، در اندیشه آن چیزی بود که هرگز تصورش را نمی‌کرد. فرار از **سوول**. این اقدام یک عمل وحشت‌آور سیاسی به شمار می‌آمد. اما در عین حال، یک ضرورت نظامی هم تلقی می‌شد. بیشترین شانس لشگر دوم ایالات متحده در این بود که عقب‌نشینی به سوی شهر **تی‌گو** را پی‌گیری کند. در آنجا، امکان پیوند یافتن با نیروهای تقویتی امریکا بسیار بود. اما دست کشیدن از جنگ آسان نبود. راه رهائی که به بیرون از پایتخت می‌انجامید، به‌وسیله خیل پناهندگان فراری پوشیده شده بود. در نیم روز گرم و آفتابی پایتخت، خیل بزرگی از انسانهای فراری به سوی جنوب پدید آمده بود. پل بزرگ رودخانه **هانگ گنگ** از شدت تردد، مانند قطعه نانی بنظر می‌رسید که شمار فراوان مورچه‌ها آنرا پوشانده بودند.

نیروهای کره جنوبی برای سازمان‌یابی دوباره، دست به تلاش ناامید کننده‌ای زده بودند که در برابر حمله‌ها بتوانند مقاومت بیشتری بعمل آورند. سرهنگ دوم **چووآ** و افرادش از نخستین دسته‌های ارتش کره جنوبی، به سختی توانستند با عبور شبانه، از میان تپه‌ها، خود را از اسیر شدن نجات دهند. اکنون مأموریت تازه آنان، در درهٔ **چووآن** در جنوب **سوول** تعیین شده بود. تیپ مسلح هشتاد و دوم کره شمالی، اکنون از شرق به **سوول** نزدیک می‌شد.

فرماندهان کره جنوبی امید داشتند واحدهای ضد تانک مانند واحد **چووآ**، بتوانند در راه پیشرفت کره شمالی مانعی پدید آورند. اگر آنان در این کار با شکست روبه رو می‌شدند، **سوول** به محاصره در می‌آمد و ارتباطش با باقیماندهٔ کشور گسسته می‌گردید.

چووآ و افرادش که بر کامیون سوار بودند، مردم در حال فرار را می‌نگریستند که هرکس، بخشی از زندگی خود را برداشته و به دنبال وسیله‌ای می‌گردد تا جان خود را نجات دهد و از آن مهلکه بگریزد. در ۴۵ کیلومتری **سوول**، **چووآ** و افرادش از کامیون بیرون پریدند تا در دامنه تپه که از شمال به جنوب سرازیر می‌شد، در کنار جاده، یک خط دفاعی را تشکیل دهند. اخبار نشان می‌داد که واحد هشتاد و دوم تنها در فاصله ۱۵ کیلومتری آنان بدون هیچ گونه مانعی به پیشرفت خود ادامه می‌دهد.

چووآ و دیگر فرماندهان دسته‌ها، نیروهای ضد تانک خود را به گروه‌های کوچک‌تری تقسیم کردند. چرا که دشمن می‌توانست یک هدف متمرکز را بهتر نشانه‌گیری کند. **چووآ**، در حالی که به خانواده خود می‌اندیشید، عرق سنگین روی پیشانی خود را پاک

کرد. در میان موج انسان‌هائی که از سوول می‌گریختند، همسر و دو فرزند او نیز در گوشه‌ای در حال فرار بودند. او در شگفت بود که آیا آنان می‌توانند از آن میان جان سالم بدر برند؟ و آیا او می‌تواند دوباره آنان را ببیند؟

دستهٔ چووآ در سه روز گذشته تقسیم نشده بودند. سراپای وجودشان را ترسی آمیخته با ناامیدی فرا گرفته بود. مواد غذائی آنان به پایان رسیده و از ذخیره گلوله‌های ضد تانک‌شان چیز زیادی باقی نمانده بود. هنگامی که نیروهای متحده توانستند سازمان دهی پیدا کنند، تمامی مهمات در دست دشمن قرار گرفته بود.

در نیم روز، صدای حرکت تانک‌های تی - ۶۲ در بیابان‌های اطراف به گوش می‌رسید. هنگامی که نخستین ستون تانک‌ها که سی و یک تانک در آن مشارکت داشتند، نمایان گردید، چووآ با نخستین جوخه ضد تانک حرکت می‌کرد. او با رادیو موضوع را به فرمانده دسته اطلاع داد و افراد را برای کارزار آماده نمود. از دسته ضد تانک، سه جوخه، با داشتن دید کافی نسبت به جاده، خود را پنهان ساخته بودند. برنامه آنان ساده بود. چووآ نخستین تانک را تا نزدیک‌ترین نقطه به دشمن، خود هدایت می‌کرد. این عمل سبب می‌شد تا تانک‌های بیشتری در جلو ستون نمایان شده و به دیگر جوخه‌ها فرصت داده شود که هدف‌های خود را بهتر مشاهده کنند.

همین که تانک‌های تی - ۶۲ از هلالی تپه گذشتند، بوی سوخت موتورهای دیزلی و باروتشان به بینی چووآ رسید. بنابر گزارش‌های رسیده، تیپ هشتاد و دوم، دهکده کوچکی را در ۱۵ کیلومتری، زیر باران گلوله قرار داده بود.

هدف آنان ایجاد وحشت و ترس درمیان مردم محلی بود. چووآ توانست در زیر آفتاب سوزان، گلوله‌هائی که زمین را می‌دریدند و چون چشمه، خاک و سنگ از آن به بیرون می‌کشیدند را، با چشم ببیند. اکنون تانک‌ها در فاصله ۴۰ کیلومتری در حرکت بودند. چووآ دستور حمله را صادر کرد. در یک لحظه، موشکی از لوله خود به بیرون پرتاپ شد و در پهلوی یک تانک تی - ۶۲ فرو نشست. دود و آتش زبانه کشید و لختی بعد، شعله‌های آتش تمامی پیکر فولادین تانک را در خود فرو برد. در بالائی تانک باز شد و افراد آن خود را به بیرون پرتاب کردند و دست‌هایشان را به حالت تسلیم به بالای سرشان بردند. جوخه چووآ با سلاح‌های کوچک آنان را زیر آتش گرفتند.

دیگر جوخه‌ها هم، موشک‌های خود را شلیک کردند و تانک‌های بیشتری را به انفجار کشیدند. چهار تانک پیشتاز، به لاشه‌ای از آهن تبدیل شدند. چووآ صداهائی را از

فاصله دور می‌شنید. او می‌دانست که افرادش برای رزم‌آوری زمینی نیز آموزش لازم را فراگرفته‌اند. هریک از آنان سلاح‌های خود را برداشتند و پراکنده شدند. پس از چند لحظه پرهیجان، افراد ارتش کره شمالی از میان ستون‌های دود نمایان شدند. آنان درحالی که با احتیاط هرچه تمام‌تر گام برمی‌داشتند، با چشمان خود هر نقطه‌ای را برای یافتن دشمن اسرارآمیز مورد بازرسی قرار می‌دادند. در حدود سیصدمتری، یکی از افراد کره شمالی با شلیک گلولهٔ افراد چووآ به زمین غلطید اما دشمن هم توانست جهت حرکت افراد چووآ را شناسائی کند. چووآ امیدوار بود که افرادش نزدیک‌تر بیایند تا او و دیگر نیروهای کره جنوبی با هم آهنگی بتوانند کره شمالی‌ها را زیر آتش بگیرند.

جوخه‌های ضد تانک کره جنوبی با افراد تیپ هشتاد و دو زرهی کره شمالی در حدود دو ساعت به جنگ پرداختند. چووآ نیز پیش از آنکه خود بر زمین افکنده شود، سه نفر از افراد کره شمالی را از پای درآورد.

درحالی که ژنرال ایوورس در سوول با دریادار ساندرز تلفنی گفتگو می‌کرد، خبر ادامه پیشروی تیپ زرهی هشتاد و دو از طرف شرق به وی رسید: «دریادار، هم‌اکنون آگاه شدم که تیپ زرهی هشتاد و دو کره شمالی به پیشروی ادامه می‌دهد. به احتمال فراوان، در چند ساعت آینده، نیروهای ما امکان هرگونه عقب‌نشینی را از دست خواهند داد.»

ساندرز ضمن آنکه صدای شلیک گلوله‌ها را از فاصله دور می‌شنید، صدای ژنرال را هم که در تلفن با او گفتگو می‌کرد گوش می‌داد: «آیا می‌توانید به موقع عقب نشینی کنید؟»

«جان، ما دست کم شش ساعت وقت لازم داریم تا افراد را برای عقب نشینی آماده کنیم. باید بتوانیم نخست بیماران و زخمی‌ها و سپس افراد را از جبهه مقدم تخلیه کنیم. هنوز یک نوبت دیگر باید واکسن ضد سیاه زخم توزیع کنیم. تصور می‌کنم نیروهای کره شمالی ما را تا بزرگ راه دنبال خواهند کرد. اگر چنین اتفاقی بیفتد، من باید راه بیرون بردن نیروهای‌مان را پیدا کنم.»

«پیشنهادت چیست؟»

ژنرال ایورس سکوت کرد «دریادار، اگر در سوول بمانیم، دریای خون جاری خواهد شد. بهترین فرصت‌مان آنست که با تیپ زرهی هشتاد و دو آنان رو در رو قرار گیریم و از آن راه، افراد خود را از مهلکه نجات دهیم. اگر پوشش هوائی مناسب در اختیارمان قرار دهید، تصور می‌کنم بتوانیم این برنامه را به مرحله اجراء درآوریم.»

«بسیار خوب، ایورس، افراد را آماده حرکت کن. من به نیروی هوائی خواهم گفت با تمام توان خود تیپ هشتاد و دو را بکوبند.»

دو روز پس از آنکه نیروهای کره شمالی از منطقه غیرنظامی گذشتند، ژاپن وارد جنگ شد. ژاپن موافقت خود را برای دراختیار گذاردن نیروهای هوائی، دریائی و تا حدی زمینی اعلام داشت. مهم‌تر از همه، دولت ژاپن استفاده از چندین پایگاه هوائی در مجمع‌الجزایر آن کشور را تضمین کرد. به نظر می‌رسید در چند روز آینده، نیروهای ایالات متحده، باید استفاده از پایگاه‌های کون سان و اوسان در کره جنوبی را به دست فراموشی بسپارد. دو شاخه رزمی ارتش ایالات متحده برای پشتیبانی از عملیات نبرد وارد ژاپن شدند. بهترین بخش نیروی هوائی امریکا، یعنی یک اسکادران از بمب افکن‌های بی دو.اف ـوی آـ۱۱، جنگنده‌های استیلث و مجموعه‌ای از هواپیماهای بی ـ یک و اف ـ۱۵ هم در این نیرو مشارکت داشتند. این بزرگترین نیروی ارتش بود که در کمتر از سه ساعت وارد ژاپن شده بودند. اما تمام امید دریادار ساندرز در این بود که این نیرو بتواند لشگر دوم را در کره جنوبی نجات دهد. وی با ژنرال نیروی هوائی پیت مریل Pete Merrill که در جزیره ژاپنی اوکی نوا بسر می‌برد و عملیات جنگی را زیر نظر داشت، تلفنی به گفتگو پرداخت.

«پیت، ما به یک مأموریت هوائی که بتواند بلادرنگ راه جنوب شرقی سوول را مسدود کند، نیاز داریم. لشگر دوم بیش از نیمی از توان خود را از دست داده است و راهی برای عقب نشینی ندارد. می‌خواهم افراد تو تیپ هشتاد و دو زرهی کره شمالی را در شرق سوول با هر آنچه که دراختیار دارند بکوبند. اگر امروز نتوانیم هیچ کار دیگری انجام دهیم، باید بتوانیم افراد ترا به حرکت درآوریم.»

«چه مدت زمان دراختیار داریم؟»

«لشگر دوم برای بیرون رفتن از صحنه، شش ساعت وقت لازم دارد.»

مریل فریاد کشید «این امکان ندارد.»

«پیت باید کاری کنی که این امر امکان‌پذیر شود. همه امید ما به همین نکته بستگی دارد.»

مریل گوشی را بر زمین گذارد و سر خود را تکان داد. او در این اندیشه بود که چگونه باید افراد خود را با کمترین آگاهی و بدون استراحت اعزام کند. شش ساعت است که افراد او بدون استراحت سرگرم کارزارند. او نگران خستگی بیش‌از اندازه افرادش بود.

ژنرال پیش از انجام مأموریت، یک نشست اضطراری تشکیل داد تا به شیوه خودش، وضعیت ناامید کننده و درعین حال با اهمیت این مأموریت را برای فرماندهان بیان دارد. او در آن نشست، اخبار محرمانه و چند هشدار، ازجمله هشدارهای هوائی و همچنین هشدار **آواکس‌ها** را (اگر آماده اقدام شوند) به آگاهی می‌رساند. خلبانان اجازه یافتند برای بازرسی‌های پیش‌از پرواز جلسه را ترک گویند.

هواپیماهای معروف به عقاب، از جناح تاکتیکی سیصد و شصت و ششم، برای حمله به تیپ هشتاد و دوم زرهی کره شمالی، به عنوان اسکادران پیشرو گردآوری شدند. پرواز از جزیره **اوکی‌ناوا** بر فراز دریای ژاپن، بدون هیچ‌گونه رویدادی انجام گرفت. سرهنگ **واس پارکر** Was Parker که در کابین هواپیمای اف ـ ۱۵ خود، به دقت همه چیز را از آسمان زیرنظر داشت، در حدود نیمه شب پس‌از بازرسی راداری و در پایان مأموریت پرواز، با موفقیت به ستاد گزارش نمود، هیچ نشانه‌ای از هواپیماهای کره شمالی در آن نواحی دیده نمی‌شود. متحدان یعنی کره جنوبی و ایالات متحده، برتری کامل هوائی را بر آسمان‌ها برقرار نموده بودند. با این همه، **پارکر** با نگرانی اوضاع را زیر نظر داشت. این نخستین مأموریت رزمی او بشمار می‌آمد. او پس‌از جنگ خلیج فارس، به علت جراحتی که در زانوی خود در ضمن آموزش برداشته بود، مدتی از خدمت معاف گردید. اما افسر دیگری به نام سروان **هوبرت الون سو** Hubert Alon So که در جنگ توفان صحرا هم شرکت داشت، در چند متری او در پرواز بود و این خود برای او یک دلگرمی بشمار می‌آمد.

عقاب‌ها به تمامی وسائل و تجهیزاتی که می‌توانند با خود حمل کنند، مجهز بودند. آخرین گزارش از **آواکس‌ها**، خلبانان را به سوی جنوب شرق **سوول** راهبری نمود. **اسکادران پارکر**، در ارتفاع پنج‌هزار پائی که برای مشاهده هر گونه تأسیساتی در زمین، دید کافی در اختیار خلبان قرار می‌داد، در پرواز بود. خلبانان، در تاریکی شبی که مهتاب اندکی آن را روشن ساخته بود، از پشت شیشه‌های کابین هواپیما، به دقت زمین را مورد بازرسی قرار می‌دادند. در یکی از دفعاتی که **پارکر** سر خود را به راست برگرداند، چشمش به ستون زرهی هشتاد و دوم کره شمالی افتاد که از دره‌ای در حدود ۹۰ کیلومتری جنوب شرق **سوول** در حرکت بودند. چراغ‌های ستون زرهی در حالی که در سه ردیف حرکت می‌کردند، چشمک می‌زدند. او بلادرنگ با رادیو موقعیت را به هواپیماهای دست چپ و دست راست خود اطلاع داد. «**راسکال دو**، این **راسکال** یک است. ما مار خود را پیدا کردیم. تکرار می‌کنم

ما مار خود را پیدا کردیم.»

پارکر هدایت اسکادران را برعهده گرفت و پیش از آنکه به سوی زمین برای حمله شیرجه رود، هواپیمای خود را به سوی تپه‌های مرکزی کره جنوبی برگرداند. ستوان **الون سو** از درون دریچه ویژه، برای پیدا کردن پیشتاز ستون تانک‌ها نگاه می‌کرد. در این هنگام، پارکر هواپیما را به حالت زاویه ۴۵ درجه درآورد. نزدیک به ۱۵ کیلومتری ستون، دو موشک **مارویک** زوزه‌کشان از هواپیما جدا شدند و به سوی پیشتاز تانک‌ها به حرکت درآمدند. **پارکر** و **الون سو** بخوبی می‌توانستند لرزه‌ای را که اصابت موشک‌ها پدید خواهند آورد، مجسم کنند. **پارکر** هواپیما را به حالت عادی درآورد. اما **الون سو** هنگامی که از روی ستون عبور می‌کرد، شماری بمب‌های جاذبه‌ای به سوی تانک‌ها رها ساخت. زمانی که **الون سو** ازسوی تپه‌های مرکزی باز می‌گشت، شعله‌های رشته‌گونه‌ای که درحال سوختن بودند، مشاهده نمود.

در زیر پایش، نواری به طول ۴ کیلومتر، درحال شعله کشیدن و سوختن بود. تیپ زرهی هشتاد و دو کره شمالی در راه رسیدن به **سوول**، با روشن کردن چراغ‌های خودروهای خود، بزرگترین اشتباه را مرتکب شدند. آتشی که از دره بلند بود، رنگ آسمان را قرمز کرده بود. هواپیماهای اف ۱۵، یک بار دیگر برای وارد آوردن ضربه دوم، بر روی ستون آتش شیرجه رفتند. **پارکر** پیش از رفتن به ژاپن، تا آخرین لحظه‌ای که سوخت هواپیما اجازه می‌داد در آسمان پرواز کرد.

اوائل شب بود که لشگر دوم، تخریب شده و لبریز از حس انتقام، از **سوول** به سوی جنوب عقب‌نشینی کامل نمود. دو لشگر نیروی زمینی کره جنوبی که از جناح چپ لشگر دوم ایالات متحده حفاظت می‌کردند، به نبرد با عوامل ایضائی واحد نهم کره شمالی پرداختند. ژنرال **ایورس** می‌توانست غرش هواپیمای اف ۱۵ را که برای چندمین بار، به نیروهای کره شمالی حمله می‌کردند، بشنود.

در سه روز گذشته، ایورس تنها لحظه‌ای آن هم در حالت ایستاده خوابیده بود. چه او همواره درانتظار بود که با صدای انفجاری از خواب بجهد. او صدای حرکت نیروهای دشمن را از دور می‌شنید. اما اطمینان نداشت در چه فاصله‌ای از ستاد او قرار دارند. افراد زیر فرماندهی او، پس از سه روز جنگیدن، خسته و نگران، بهر سوئی در رفت و آمد بودند. نیمی از افراد لشگر او، از بیماری سیاه زخم یا مرده و یا ناتوان شده بودند.

لشگر دوم، نخست از راه شهر **سوون** Suwon به سوی جنوب، و سپس با گردش به

جنوب شرقی، راه ۳۰۰ کیلومتری شهر **تی‌گو** را در پیش گرفتند. آنان امیدوار بودند تا هنگامی که به شهر یاد شده می‌رسند، واحد حمله هوائی لشگر سوم تفنگداران دریائی و لشگر بیست‌وپنجم نیروی زمینی از **هاوائی** فرا رسیده و یک دایرهٔ دفاعی به وجود آورده باشند.

فصل چهارم
۱۷ آوریل
تنگه تایوان

ژنرال **اوشین** کت سرمه‌ای رنگ خود را به تن کرد و کلاه نیروی دریای را بر سر نهاد. **اوشین** شب پیش را نخوابیده بود. صورتش را با حوله‌ای خشک کرد و سپس به سوی عرشه به حرکت درآمد. از روز پیش که با دو ناو تایوانی چند گلوله رد و بدل شده بود، آبهای منطقه آرام بودند. امروز ممکن است اوضاع گونه‌ای دیگرباشد. چین باور داشت که اگر ضرورت ایجاب کند، می‌تواند مهار تنگه تایوان را به دست گیرد. شرائط به وجود آمده، می‌تواند آزمایشی برای ظرفیت‌های **پکن** و نشانه‌ای بر دگرگونی اساسی دو نیروی دریائی چین بشمار آید. چندین دهه است که نیروی دریائی با اصول سخت مائوئیستی که **بوفزبیرن** Boufazbiren نامیده می‌شد، روبه رو بوده است. اصل یاد شده می‌گوید «تنها زمانی حمله کن که مورد حمله قرار گیری.» اما اکنون هدایت ناوگان، بر پایه اصل **شیانفزبیرن** یا «نخست تو حمله کن» قرار دارد.

ابرها فشرده و دریا متلاطم بود. ژنرال **اوشین**، سیاست ملایمت را مناسب نمی‌دانست. نیروی دریائی با شلیک موشک‌های برد میانه، باندهای فرودگاه‌های تایوان را تخریب نموده بود. اما نیروی هوائی تایوان که دارای خلبانان ورزیده و برخی هواپیماهای بسیار پیشرفته بود، هنوز در آسمان و بر فراز تنگه ظاهر نشده بود. این نکته‌ای بود که ژنرال، در ساعت‌های نخستین درگیری، در انتظار آن بسر می‌برد. غیرقابل پیش‌بینی بودن دشمن آزاردهنده است. آیا تایپه بر آنست که هدف‌هائی در سرزمین اصلی را مورد حمله

قرار دهد؟

در نزدیکی صبح، شماری از ناوها و ناوشکن‌ها و ناوهای حمل و نقل از ناوگان دریائی شرق، به ناوگان ژنرال **اوشن** پیوستند. درون ناوهای حمل و نقل، افراد نیروی واکنش سریع که ورزیده و مجهز به سلاح‌های پیشرفته بودند، استقرار داشتند.

ناوگان ژنرال **اوشن**، به جزیره کوچک **کی موی** Quemoy که دراختیار تایوان قرار داشت، نزدیک می‌شدند. اما این جزیره، هم‌اکنون در تیررس موشک‌های چینی از پایگاه زمینی، قرار داشت. از آنجا که راکت‌های ضربتی نیروی دریائی چینی، از نوع دی-اف ۳ در دوازده ساعت گذشته، به سوی جزیره نشانه‌گیری شده بودند، ناگهان دو کلاهک ۱۵۰ کیلوگرمی زمین را لرزاند و باعث مرگ شماری از افراد نظامی و غیرنظامی شد. در دریا، ناوشکن **لوهو** Luhu از نیروی دریائی چین، با پرتاب راکت‌های ساده‌تر سی-۱۸۰ که با سوخت مایع کار می‌کردند، در تخریب سواحل جزیره مشارکت می‌کردند. نیروهای تایوانی مستقر در جزیره، با آتش توپخانه و موشک‌های ضد موشک، به حمله‌های چینی‌ها پاسخ می‌گفتند. اما، این تلاش‌ها بیهوده بودند. در اوائل نیم روز، نیروهای آبی خاکی چین سواحل جزیره را مورد حمله قرار دادند. در ساعت ۵ بعدازظهر، نیروهای واکنش سریع چین توانستند در ساحل شرقی جزیره نفوذ کنند.

حمله‌های موشکی چین به شهر **فوزهو** Fuzhov، زیان‌هائی نیز به جزیره اصلی تایوان وارد آورده بود. خیل موشک‌هائی که به سوی فرودگاه‌ها و تأسیسات نظامی شلیک می‌شدند، آسمان تایپه را پوشانده بودند. به رغم آنکه سیستم‌های موشکی آنان کهنه و غیردقیق بودند، اما می‌توانستند باعث وحشت جمعیت غیرنظامی شده و بر عملیات نظامی دشمن هم محدودیت‌هائی را تحمیل کنند.

از هر نقطه‌ای در پایتخت، ستون‌های دود و شعله‌های سرکش آتش قابل دیدن بودند. با آنکه تایوان از داشتن یک سیستم موشکی مؤثر محروم بود، اما در برابر، یک نیروی هوائی پیشرفته از آن محافظت می‌کرد. این برعهده خلبانان شجاع نیروی هوائی بود که هرچه زودتر به شلیک موشکهای دشمن نقطه پایان بگذارند. یک گروه از هواپیماهای تاکتیکی اف-۱۶ **فالکن** از پایگاه هوائی اصلی جزیره به پرواز درآمدند. هریک از هواپیماها، تا حداکثر ظرفیت خود یعنی ده تن مهمات را حمل می‌کردند. با آنکه حمل مهمات بیش‌از اندازه، نیروی مانور و توان عملیاتی هواپیماها را کاهش می‌داد اما، باید خطر کاهش مانور را به ازاء افزودن بر قدرت آتش هواپیماها پذیرا می‌شدند.

فرماندهی پرواز برعهده سروان **لی ـ فی ـ کان** li-fei-kan افسر نیروی هوائی بود. وی آموزش خود را در ایالات متحده در رشته مهندسی فضائی گذرانده و یک خلبان ورزیده بود. **لی** که قدی کوتاه و صورتی پهن داشت، امیدوار بود در چند ماه آینده از نیروی هوائی باز نشسته شود و وارد دنیای بازرگانی گردد. اکنون او در شگفت بود که آیا کشورش می‌تواند پابرجا بماند؟

لی در ارتفاع ده هزار پائی و تقریباً درجهت غرب در پرواز بود. مأموریت هواپیماهای **فالکن** ازبین بردن سکوهای پرتاب و توپخانه ارتش آزادی بخش چین در سرزمین اصلی بود. روشن است که مأموریت تخریب، مناطقی را در بر می‌گرفت که جزیره **کولوی و تایوان** را زیر آتش قرار داده بودند. هنگامی که سروان **لی** هواپیماهای **فالکن** را از میان ابرها و بر فراز آب‌های نیلگون تنگه هدایت می‌کرد، به سرنوشت خود می‌اندیشید.

نزدیک به شصت کیلومتری ساحل غربی تایوان، **لی** و گروهش، واحدهای شناور دریادار اوشن را که به سوی شرق جزیره اصلی در حرکت بودند، مشاهده کردند. او بر صفحه جلو خوان جنگنده خود نگاهی افکند و با علامت «حمل و نقلی صورت نمی‌گیرد» روبه رو شد. معنا این علامت آن بود که ارتش آزادی بخش چین، درصدد آزاردهی ناوگان تایوان است. اما هنوز عملیاتی برای تصرف جزیره در کار نیست. **لی** و افرادش هنوز وقت کافی داشتند.

چون هیچ هواپیمای ارتش آزادی‌بخش در آسمان دیده نمی‌شد، **لی** از طریق رادیو، ستاد خود را آگاه نمود و یک اسکادرن از هواپیماها را برای انجام حمله‌های سریع با خود همراه کرد. **لی** هواپیما را با شیب هفتاد درجه به حالت شیرجه درآورد و در همان حال دو موشک را بسوی ۳۰ کیلومتری شمال ناوگان ارتش آزادی‌بخش شلیک کرد. موشک‌ها به بدنه خاکستری رنگ فولادی ناو **جیانک وی** Jiangwei اصابت کردند. **لی** درحالی که هواپیما را به حالت افقی درمی‌آورد، ستون عظیم دود سیاه رنگی را که از روی آب‌های اقیانوس بر آسمان بلند می‌شد، می‌دید. دیگر هواپیماها، به دنبال او در پرواز بودند و هریک، یکی از کشتی‌ها را هدف گرفت. ناگهان چند موشک سطح به هوا از نوع سا که به سوی **لی** در پرواز بودند، در آسمان پدیدار شدند. **لی** باشتاب دسته کنترل را به حرکت درآورد و چند پرتو لیزری نیز به سوی موشک رها کرد. خوشبختانه موشک‌های قدیمی بیرون از رده، از مسیر منحرف شدند و بدون هدف در فضای آبی رنگ به حرکت خود ادامه دادند. هیجان زدگی **لی** می‌رفت که او را وادار سازد تا یک بار دیگر به ناوگان حمله کند. اما

ذهنش او را بر آن داشت که بیرون از مأموریت خود اقدام دیگری بعمل نیاورد.

هواپیماهای **فالکن** که از سوی شرق به سوی سرزمین اصلی چین در پرواز بودند، جزیره **کوموی** را مانند کوره‌ای پر از آتش مشاهده کردند. انفجاری که در آن رخ داد مرگ بسیاری از تایوانی‌ها را به همراه داشت، آتش و دود و خاکستر چهره زمین را پوشانده بود. **لی** می‌دانست که جزیره **کوموی** برای نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها مانند جهنمی است که در زمین پدید آمده باشد.

دسته‌ای از موشک‌های ارتش آزادی‌بخش بر فراز کانال تایوان، راکت‌هائی را که با شتابی کمتر حرکت می‌کردند، از مسیر بیرون راندند. به‌رغم آنکه موشک‌ها از دقت کافی برخوردار نبودند، اما چون به شمار فراوان پرتاب می‌شدند، می‌توانستند مانع بزرگی را ایجاد کنند. **لی** و دیگر خلبانان، با پی‌گیری آثار راکت‌های شلیک شده، توانستند سکوهای پرتاب را شناسائی کنند. سکوها حدود دو کیلومتر از ساحل فاصله داشتند. رایانه هواپیما برای شلیک مؤثر به سوی هدف، حمله از فاصله نزدیک را توصیه می‌کرد. **لی** موشک خود را از چند صد متری بالای آبهای دریا پرتاب کرد. سیستم مهار خودکار هواپیماهای اف ـ ۱۶ به او اجازه می‌داد که با یک دست تنظیم موتور را انجام دهد و با دست دیگر بمب‌های جاذبه‌ای را بر روی هدف فرو ریزد.

هنگامی که **لی** از فاصله ساحل را مشاهده کرد، تپش قلب او رو به فزونی گذارد. اکنون او می‌توانست از لابه لای درختان ساحلی، دود خاکستری رنگی را که بر فراز زمین سایه افکنده و نشانهٔ انجام فعالیت‌های گستردهٔ موشکی بود، بخوبی ببیند. در همین هنگام سکوها و موشک‌های در حال پرتاب در زیر پای او نمایان شدند. او بر صفحهٔ رادار هواپیما نگاهی افکند و سپس یک دسته از بمب‌های جاذبه‌ای را به سر هدف‌های پائین فرو ریخت. درست در هنگامی که بمب‌ها فرو می‌ریختند، او تکان تندی را احساس کرد.

لی هواپیمای **فالکن** خود را برای بازگشت به روی درختان ساحلی هدایت کرد. ناگهان لرزش شدیدی مانند لگدی که بر سر او فرو آید، احساس کرد. صفحه پیش خوان هواپیما، گردش تند شماره‌ها را نمایش می‌داد. چند لحظه‌ای بیش لازم نبود تا او بداند که هواپیمایش مورد اصابت قرار گرفته است.

سیستم ناوبری هواپیما دچار مشکل شده بود. اما مهمتر از آن، کم شدن سریع سوخت هواپیما بود که او را نگران می‌کرد. هنگامی که از فراز تنگه می‌گذشت، هواپیمایش را به حالت افقی درآورد تا نگاهی سریع به وضعیت ساحل بیفکند. اما برای یک لحظه

شگفتی او را فراگرفت. چه هواپیمای یکی از اعضاء گروهش را مشاهده کرد که پرشتاب به سوی سکوهای پرتاب ارتش آزادی‌بخش شیرجه می‌رفت. پس‌از سکوتی که در تأسیسات یاد شده برقرار شد، او اندکی آرامش یافت.

توجه‌اش بلادرنگ به سوی کم شدن سوخت هواپیمایش بازگشت. با رادیو به هموطنانش گفت: «این دراگون یک است. تکرار می‌کنم. این دراگون یک است. امروز ما پیروزی بزرگی بدست آوردیم. هواپیمای من با سرعت سوخت از دست می‌دهد. ناچار به بازگشت فوری به پایگاه هستم.» خلبانانی که در پس او پرواز می‌کردند، خاموشی موتور و رفتن سوخت را از هواپیمایش نظاره می‌کردند.

لی دسته صندلی پران را به دست گرفت و آنرا به حال آماده درآورد. در همین هنگام، انفجاری در زیر پایش رخ داد و او را همراه با صندلی خلبان به هوا پرتاب کرد. پس‌از لرزش نخستین، او دوباره پیکر خود را احساس می‌کرد که در مسیر باد به چتر نجات آویخته است. از آنجا، هواپیمای خود را دید که به درون آبهای آبی‌رنگ فرو رفت. اما همانگونه که دریا لاشه هواپیمایش را در خود می‌بلعید، او احساس کرد بخشی از پیکرش به درون آب فرو می‌رود.

صدای غرش **فالکن‌های** در حال بازگشت به تایوان، سکوت فروآمدن چتر نجات **لی** را از میان می‌بردند. او خود را محکم بست و سپس به درون آب فرو افتاد. برخورد پیکرش با آب تجربه ترس‌آوری بود. چه بلادرنگ در آن فرو رفت. اما هنگامی که دوباره روی آب آمد، خود را بازیافت و دید که هنوز زنده است. در بالای سرش، خلبانان گروهش را دید که به نشانه یگانگی، بال‌های هواپیماهایشان را تکان می‌دهند. با آنکه دستانش حس نداشتند، خود را از چتر جدا نمود و رادیو را که بر شانه‌اش نصب شده بود، روشن کرد. تنها کاری که در آن هنگام از او ساخته بود، انتظار بود.

آفتاب گسترش می‌یافت و بر شدت گرمای هوا می‌افزود. حرکت مداوم امواج دریا، او را به بیماری دریازدگی دچار نمود. بیش از یک ساعت گذشته بود که نگاهش هلی‌کوپترهائی را که به او نزدیک می‌شدند، تسخیر نمود. اینها چه کسانی هستند؟ او اسلحه کمری‌اش را که در زیر بازویش قرار داشت، بدست گرفت.

درست هنگام فرو افتادن با چتر نجات در آب، با خود عهد کرده بود که اجازه نخواهد داد ارتش آزادی بخش او را زنده دستگیر کند. فکر شکنجه شدن به دست ارتش آزادی بخش غیرقابل تحمل بود. زمانی که هلی‌کوپترها نزدیک می‌شدند او باد تندی را که

از حرکت چرخهٔ آنها تولید می‌شد و همراه با قطره‌های آب دریا به صورتش می‌خورد، احساس می‌کرد. دیدن صورت هموطنان تایوانی، قلب او را پر از شادی نمود.

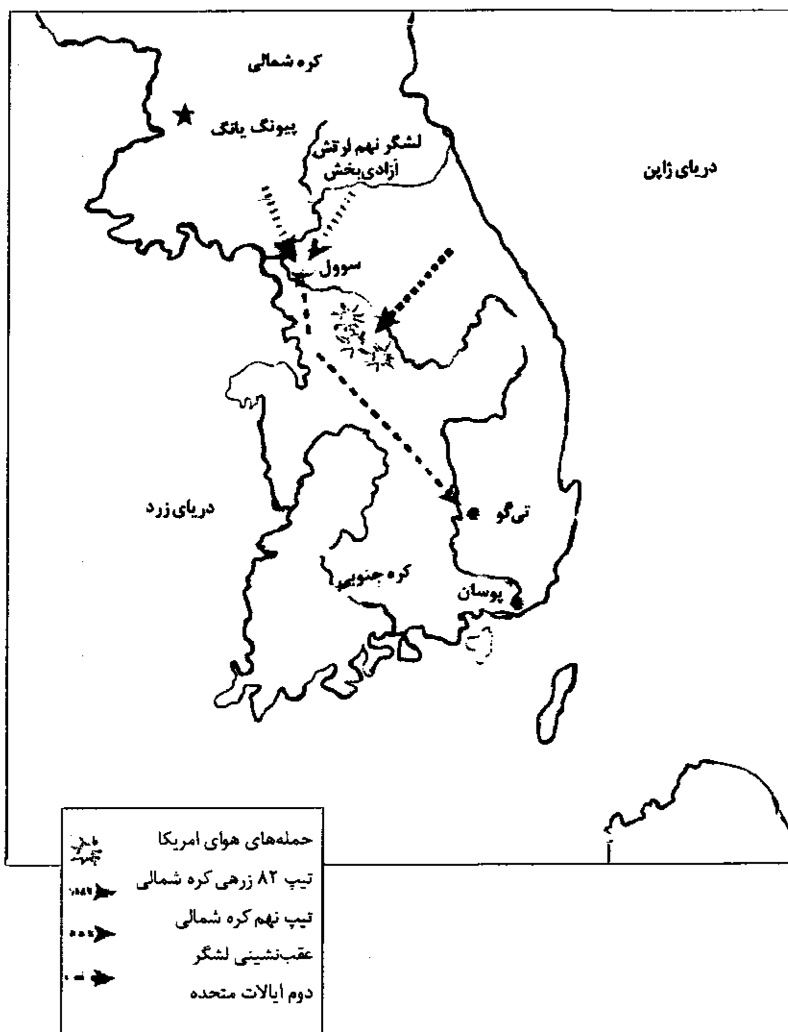
در آسمان خلوت **تی‌گو**، در کره جنوبی، شمار زیادی هواپیماهای حمل و نقل سبز رنگ با غرش سهمگین از میان آسمان صاف و آبی رنگ می‌گذشتند. بنظر می‌رسید هواپیماها در مسیر مستقیمی به سوی ابدیت پرواز می‌کنند. اما ناگهان بسته‌های بزرگی با چتر نجات از هواپیماهای **استارلیفتر** و **گالسی** فرو افتادند. چترهای بزرگ و سبز رنگ باز می‌شدند و بسته‌ها به آرامی به زمین نزدیک می‌شدند. در همان حال که بسته‌های کالا بر زمین می‌نشستند، صد چتر باز از هواپیماهای حمل و نقل به آسمان پریدند و به سوی زمین آغاز به حرکت کردند. آخرین چتر باز هنگامی از هواپیما بیرون پرید که نخستین آنان پایش با زمین آشنا شد. در مدت کمتر از دوازده دقیقه نخستین گروه از گردان هشتاد و دو هوائی ایالات متحده بر زمین استقرار یافته بود.

نیروی اعزامی تفنگداران دریائی که در پایگاه **اوکی ناوا** مستقر بودند، از پوسان به سوی **تی‌گو** حرکت کرده بودند. این گروه ۲۳۰۰۰ نفری، دو تیپ از لشگر ۳ تفنگداران دریائی، همراه با واحدهای هوائی و دسته‌های پشتیبانی را دربر می‌گرفت. روز بعد، ژنرال **کانرلی** و لشگر ۲۵ نیروی زمینی هم از **هونولولو** به منطقه وارد شدند.

با فرود آمدن سیاهی شب بر **سوول**، جنگ بیرحمانهٔ خیابانی به‌وسیله دستهٔ هشتاد و دوم کره شمالی که از سمت شرق وارد شهر شده بودند، آغاز گردید. به رغم آنکه نیروی زمینی کره جنوبی، به نحو گسترده‌ای، در شهر سنگربندی کرده بودند، اما شلیک راکت‌ها و عملیات توپخانهٔ نیروهای کره شمالی، وحشت فراوانی را در خیابانهای پرجمعیت این شهر بزرگ، پدید آورده بود. افزون بر این، توفان مرگ‌آور نیروهای ویژه کره شمالی هم با استفاده از تاریکی شب خود را به درون شهر رسانده بود.

در میان غیر نظامیان سردرگم، آتش‌سوزی منازل و بمباران سنگین، سرهنگ دوم **چوکوانک** و سه نفر دیگر، از افراد ارتش کره شمالی با شتاب در خیابان‌های تاریک، پر گرد و خاک و پر از دود پایتخت در حرکت بودند. آنان لباس نظامیان کره جنوبی را بر تن و تفنگ‌های ام-۱۱۶ آمریکائی را در دست داشتند و با شتاب از میان نظامیان و غیرنظامیان کره جنوبی و در جهت مخالف آنان، راه می‌رفتند. چهار نفر یاد شده، از پنج خیابان، به سوی ستاد ارتش کره جنوبی تغییر جهت دادند. در آستانهٔ ورودی ستاد، یک خودرو مشکی رنگ و دو خودرو اسکورت ایستاده بودند.

ژنرال ری پارک سام Rhee Park Sam رئیس ستاد ارتش از ساختمان ستاد بیرون آمد و به سوی خودرو مشکی به حرکت ادامه داد. ژنرال ری یکی از مهمترین و محترم‌ترین افسران ارتش کره جنوبی بود که نسبت به حفظ خط دفاعی سوول متعهد بود. همین که ژنرال به خودرو رسید و دستگیره را چرخاند، نگاهی به عقب انداخت که خود را با چهار مرد مرموز روبه رو دید. آنان تفنگ‌های خود را بالا آوردند و به سوی او آتش گشودند. در ظرف چند ثانیه ژنرال و دو نفر از نگهبان‌های او نقش بر زمین شدند. سوء قصد کنندگان با شتاب خود را در میان جمعیت پنهان کردند و از همان راهی که آمده بودند، بازگشتند. چندین نفر از افسران ستاد ارتش کره جنوبی به تعقیب‌شان پرداختند، اما موفق به دستگیری آنان نشدند. چهار نفر سوءقصد کننده، آنقدر در خیابان‌ها چپ و راست رفتند تا سرانجام خود را به یکی از ساختمانهای اداری رساندند و در آنجا پناه گرفتند.



عقب نشینی نیروهای امریکائی از سوول

سروان **چووآ** و افرادش، از تاریخ نهم آوریل که در برابر کاخ آبی، کشتار همگانی صورت گرفت، در پایتخت اسکان گرفته بودند. آنان شب‌ها را در محل‌های کثیف در حاشیه شهر می‌خوابیدند تا بتوانند به دقت برنامه سوء قصد به جان ژنرال ری را ترتیب دهند. همین که **چووآ** خود را به دیوار ساختمانی تکیه داد، احساس کرد که یک هفته کوشش بی‌وقفه و بدون استراحت، او را به شدت خسته و کوفته ساخته است. به رغم آنکه جنگ به لحظه‌های سخت نزدیک می‌شد، خستگی و بالاتر از همه، دودلی عجیبی در او رخنه کرده بود. او را آموزش داده بودند که **سوول** شهر اختناق است، شهر کوچکی است که یک اقلیت جانی و خیانت‌کار عقیده‌شان را بر خلق تحمیل کرده‌اند. اما اکنون دریافته بود که این توضیح‌ها بیشتر مناسب شهر و کشور خودش است.

چووآ و افرادش چند ساعتی استراحت کردند. پس‌از آن لباس‌های ارتش کره جنوبی را درآوردند. آنان در محل استراحت‌شان، لباس غیرنظامی می‌پوشیدند و ساعت مچی می‌بستند. ساعت مچی، نشانه آن بود که آنان از عامل‌های کره شمالی‌اند. در ساعت ۴ و ۳۰ دقیقهٔ بعدازظهر نیروهای کره جنوبی موقعیت خود را از دست دادند و لشگر هشتاد و دوم کره شمالی وارد بلوار بزرگ شهر شد و کاخ آبی (کاخ ریاست جمهور کره جنوبی) را به آتش کشید. لشگر هفدهم کره جنوبی، آخرین نیروئی بود که از پایتخت بیرون رانده شده بود. با تأسف بسیار، برای مردم غیرنظامی که برجای مانده بودند، این حادثه آغاز یک خواب وحشت‌آور بشمار می‌آمد.

عقب‌نشینی لشگر دوم ایالات متحده به شهر **تی‌گو** تأسف بار بود. ژنرال **ایورس** و افرادش، بیش از سیصد کیلومتر راه را در ترن باری با سختی و هوای بد و فشار نیروهای کره شمالی گذرانده بودند. خوشبختانه نیروهای کره شمالی نتوانستند در عقب‌نشینی نیروهای امریکا به آنان دسترسی پیدا کنند. در شب نهم آوریل، هنگامی که سربازان امریکائی از رودخانه **ناکتدون** می‌گذشتند، مورد استقبال تفنگداران دریائی قرار گرفتند.

ژنرال **ایورس** می‌دانست تا رسیدن نیروهای کره شمالی به منطقه‌ای که نیروهای امریکا در شهر **تی‌گو** پدید آورده بودند، بیش‌از چند روز طول نخواهد کشید. کاستی‌هائی که در نیروهای کره شمالی، در اثر حمله مرحله نخست جنگ بوجود آمده بود، با سرازیر شدن نیروهای ذخیره از شمال، جبران گردید. عامل‌های شگفت‌آور بی‌شماری، خطوط دفاعی کره جنوبی را درهم ریخته بودند. اکنون نیروهای کره شمالی آماده می‌شدند تا شهر پوسان را به تصرف در آوردند.

فصل پنجم
۱۸ آوریل
بیرون شهر تی‌گو، کره جنوبی

شهرهای **سوول** و **کوسوی** در یک روز سقوط کردند. به رغم آنکه **پیونگ یانگ** و **پکن** مـی‌توانســتند پـیروزی‌های بـدست آمـده را جشـن بگـیرند، امـا هـنوز هـدف‌های اصـلی استراتژیک آنان در دسترس قرار نداشتند. تایوان دفاع جـانانه‌ای را بـه نـمایش گـذارده و نیروی هوائی ورزیدهٔ آن، یک تهدید جدی بشمار می‌رفت. در منطقهٔ کـره، نـیروهای کـره شمالی توانسته بودند نیروهای متحد را از شـمال بـه مـرکز کـره جـنوبی پس بـرانـند. امـا، نیروهای تقویتی آنان در حال فرا رسیدن بودند.

در درهٔ حاصل خیزی در بیرون شـهر **تی‌گو**، **ژنرال ایورس**، و لشگـر بـیست و پـنجم تحت فرماندهی‌اش، به صورت خط دفاعی در حاشیهٔ شرقی رودخانه مستقر شده بـودند. نیروی زمینی در تلاش برای ورود به منطقه بود و واحدهای توپخانه کوشش داشتند برای تقویت دیگر نیروها خود را به محل بـرسانند. **کـانرلی** بـه درسـتی نـمی‌دانست در مـرحـلهٔ پسانتر، اقدام نیروهای کره شمالی چه خواهد بود. دسته‌های دهـم مکـانیزه و چـهارصد و بیست و پنجم، باید در ظرف یک روز به مـنطقه مـی‌رسیدند. بـه‌رغم آنکـه نـیروهای کـره شمالی، بیش‌از هر یک از نیروهای متحدان، متحد بودند، اما **کانرلی** بـر ایـن بـاور بـود کـه افرادش می‌توانند در یک پیکار با سلاح‌های سنتی، به خوبی از خود دفـاع نـمایند، آنـچه موجبات نگرانی او را فراهم آورده بود، بکار گرفتن سلاح‌های کشتار همگانی از جانب کره شمالی بود.

بـر همه روشن بود که ارتش کره شمالی دارای ذخیره سلاح‌های هسته‌ای و شیمیائی است. در گزارش ماه فوریه ۱۹۹۰ **کی.جی.بی**، در اتحاد شوروی سابق و متحد پیشین **پیونگ یانگ**، آمده بود که کشور کره شمالی نتوانسته است «نخستین وسیله انفجار هسته‌ای» را کامل کند. بدون گفتگو، کره شمالی دارای زرادخانه سلاح‌های هسته‌ای و شیمیائی بود. پرسش وحشت برانگیز آن بود که آیا آنان سلاح‌های خود را به کار خواهند برد؟

همچنین **پیونگ یانگ** دارای شماری سکوهای پرتاب موشک بود که می‌توانست کلاهک‌های هسته‌ای، میکروبی و شیمیائی را بر روی خطوط دفاعی امریکائیان پرتاب کند. تیپ‌های پرتاب موشک کره شمالی در همه جا از جمله در **توکول** To-Kol در کناره منطقه غیرنظامی، درست در شمال **سوول**، استان **کانگ ون** Kangwon، شمال **هامی یونگ** Hamyong، **مونچون** Munchon و **چانگ‌گان** Chungn نزدیک مرز چین حضور داشتند. افزون بر آن، کره شمالی دارای سکوهای متحرکی بود که به‌وسیلهٔ کامیون‌های سنگین **اویکو** ساخت ایتالیا جابه‌جا می‌شدند.

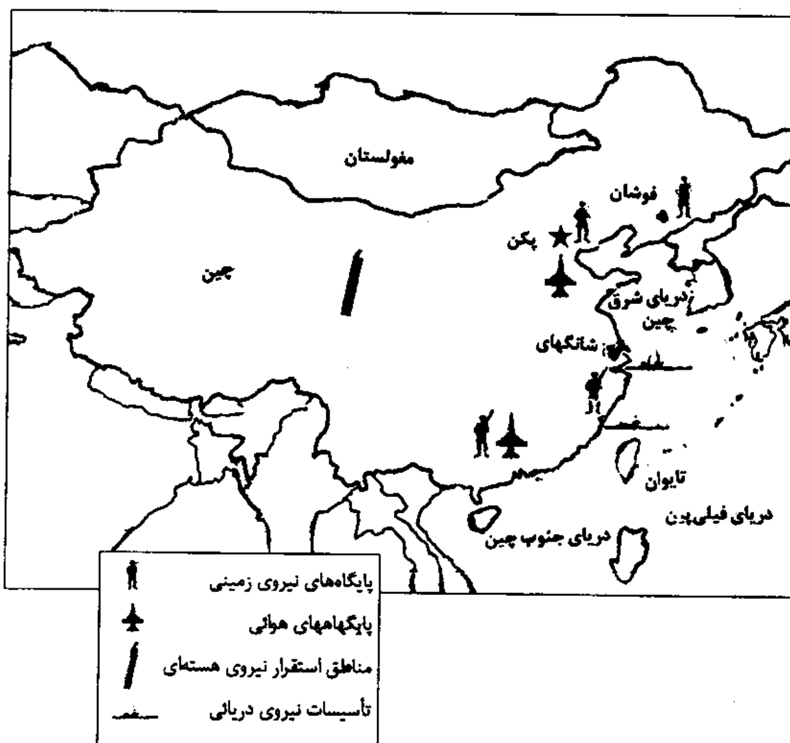
ارتش ایالات متحده، سیستم‌های موشک‌های **پاتریوت** Patriot را همراه لشگر دوم به کره جنوبی ارسال داشته بود. به رغم آنکه کارآئی آنها در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج فارس بر ضد موشک‌های **اسکاد** به اثبات رسیده بود، اما ژنرال **کانرلی** و دیگر افسران می‌دانستند که در برابر موج راکت‌هائی که از کره شمالی ممکن است شلیک شود، **پاتریوت** ممکن است نتواند عمل کند.

تصمیم برای بکار بردن سلاح‌های هسته‌ای یا شیمیائی به‌وسیله ارتش کره شمالی، بیشتر می‌توانست بر پایهٔ خودنمائی انجام پذیرد تا عامل اخلاقی. واقعیت گفتنی آن بود که دفاع ارتش کره شمالی، هرگز به شکستی دچار نشده بود که استفاده از سلاح هسته‌ای ضرورت پیدا کند. **کانرلی** از آن نگران بود که افراد او مأموریت خود را بخوبی به انجام رسانده و به پیشرفت هم دست پیدا کنند، اما نتیجه توفانی بپا کند. به سخن دیگر، امکان داشت این پیروزی، از دیدگاه یک رهبری بی‌تدبیر در ارتش کره شمالی، انگیزه‌ای برای شکستن خطوط دفاعی امریکائیان، به‌وسیله سلاح هسته‌ای گردد.

ژنرال **پیت مریل**، فرماندهٔ نیروهای هوائی ایالات متحده در اقیانوس آرام، خنثی کردن ظرفیت هسته‌ای کره شمالی را مهمترین وظیفهٔ خود قلمداد کرده بود. در نخستین

ساعت‌های آغاز جنگ، هواپیماهای امریکائی مأموریت یافته بودند آسمان کره جنوبی را زیر محاصره و بازبینی کامل خود قرار دهند. امریکا بیش از ۵۰۰ هواپیما، ازجمله ۱۲۰ فروند در ژاپن، دراختیار داشت. ناوگان هفتم ایالات متحده که مأموریت دریای ژاپن را یافته بودند، دو ناو هواپیما بر همراه داشتند که ۱۱۶ فروند جنگنده و بمب‌افکن در آنها آماده کارزار بودند. جنگنده‌های بسیار پیشرفته اف ـ ۱۴ و اف ـ ۱۵ می‌توانستند هواپیماهای ارتش کره شمالی را در آسمان نابود سازند و افزون بر آن، هواپیماهای حمله‌های زمینی مانند اف ـ ۱۶ و اف ـ ۱۸ بیشتر توان خود را در راه نابود کردن نیروهای پیش روندهٔ کره شمالی، به سوی جنوب بکار می‌بردند.

در روز دوم جنگ، هواپیماهای امریکائی برای برخورد با نیروی هوائی کره شمالی، مدار ۳۸ درجه را هم پشت سر گذاشتند. با وارد شدن هرچه بیشتر هواپیماهای امریکائی و ژاپنی به صحنه، نیروی هوائی در اقیانوس آرام می‌توانست دربارهٔ حمله به هدف‌های استراتژیک شمال منطقهٔ غیرنظامی، تصمیم‌گیری نماید. نیروی دریائی هم توانسته بود تا اکنون، شماری موشک‌های **تام هاک کروز** را به مراکز فرماندهی ارتش کره شمالی شلیک کند. با این همه، سایه ترس آور سلاح‌های هسته‌ای کره شمالی، از روی منطقه زدوده نشده بود. کره شمالی، نه تنها دارای موشک‌هائی بود که می‌توانست نیروهای ایالات متحده در کره جنوبی را مورد حمله قرار دهد، بلکه موشک‌های **ناو دونگ ایکس** NODONG-x قاره پیما دراختیار داشت که می‌توانست سواحل ژاپن و حتی سواحل غربی ایالات متحده در **آلاسکا** را به آتش بکشد.



تأسیسات نظامی چین

مأموریت ژنرال **مریل**، اطمینان یافتن از پرتاب نشدن همین موشک‌ها بود. از آنجا که امریکا هیچ گونه تجهیزات دفاعی در برابر موشک‌های قاره‌پیما در کره جنوبی دراختیار نداشت، تنها راهی که می‌توانست از بروز این مشکل جلوگیری بعمل آورد، یافتن سکوهای پرتاب کره شمالی و تخریب کردن آنها پیش از ورود به صحنهٔ عملیات بود. این دیدگاه برپایهٔ این حدس قرار داشت که وسائل جاسوسی امریکا، توانائی یافتن موقعیت سکوها را دارد و نیروی هوائی می‌تواند آنها را تخریب کند. ناگفته پیداست که این عملیات در هر حال، مأموریت سختی به شمار می‌آمد. **مریل** تنها امیدوار بود که شاید کیم از ضربه انتقامی امریکا، بهراسد.

هنگامی که **مریل** با دریادار **ساندرز** ملاقات می‌کرد، باران ملایمی می‌بارید. دریادار خسته و کوفته بنظر می‌رسید. مسوولیت فرماندهی بر شانه‌هایش سنگینی می‌کرد. در برابر، ژنرال **مریل** سرحال و پرتوان به نظر می‌رسید. او رویهمرفته مرد سازنده‌ای بود.

مریل پرسید: «خوب دریادار، اوضاع را در روی زمین چگونه می‌بینید؟» **ساندرز** انگشتانش را به درون موهای سفیدش فرو برد و گفت: «نمی‌دانم. کره شمالی مغرورانه نیروهای خود را به سوی غرب به جلو می‌راند. باتوجه به آنکه اکنون **سوول** اشغال شده، آنان می‌توانند واحدهای بیشتری را به جنوب گسیل دارند.

ما انتظار داریم نیروهای آنان، امشب به خطوط دفاعی ما در نزدیک شهر **تی‌گو** برسند. اگر بچه‌های شما بتوانند مقاومت کنند، ما ظرف یک هفته آینده، پنج لشگر دیگر در کره پیاده خواهیم کرد. ما حمله‌های خود را در ده روز آینده آغاز خواهیم کرد.» **ساندرز** در حالی که در صندلی خود اندکی جابه‌جا می‌شد، مقداری قهوه از فنجان خود نوشید و ادامه داد: «ژنرال، اکنون به من بگوئید پیشنهاد شما برای عملیات هوائی چیست؟ آیا بلادرنگ باید به جستجوی تأسیسات هسته‌ای آنان بپردازیم؟»

مریل به آرامی نیشخندی زد. چه او آگاه بود هر پاسخی که ارائه کند، با انتقاد روبه رو خواهد شد: «تیمسار دریادار، پیشنهادم اینست که ما با احتیاط عمل کنیم. ما فکر می‌کنیم که دارای اطلاعات جاسوسی کاملی هستیم. اگر ما تأسیسات هسته‌ای آنان را در نخستین حمله از بین ببریم، **پیونگ یانگ** بر آن خواهد شد که با هرچه دراختیار دارد، به حملهٔ هسته‌ای دست بزند. ضرب‌المثلی می‌گوید «یا از چیزی استفاده کن یا رهایش کن.»

دریادار **ساندرز** از جای خویش بلند شد و چشمان خود را مالش داد. «می‌دانید ژنرال، این برای ما روشن است. این یک فرصت تصمیم‌گیری است که آنان برای استفاده از

تأسیسات خود دراختیار دارند. اگر آنان احساس ناامیدی کنند، در بکار بردن سلاح‌های هسته‌ای خود دودلی بخرج نخواهند داد.»

«تیمسار من با شما موافقم. اما تنها امیدی که می‌توانیم داشته باشیم اینست که آنان از ترس انتقامجویی متقابل، از دست زدن به هرگونه اقدامی خودداری کنند.» **ساندرز** به حالت موافق سر خود را به آرامی تکان داد. «ژنرال، رئیس جمهور همچنین از ما می‌خواهد که عملیاتی را در راستای پشتیبانی از تایوان بعمل آوریم. اگرچه این وظیفه نیروی دریائی است، اما امکان دارد که بزودی افراد شما هم در آنجا مورد نیاز باشند.»

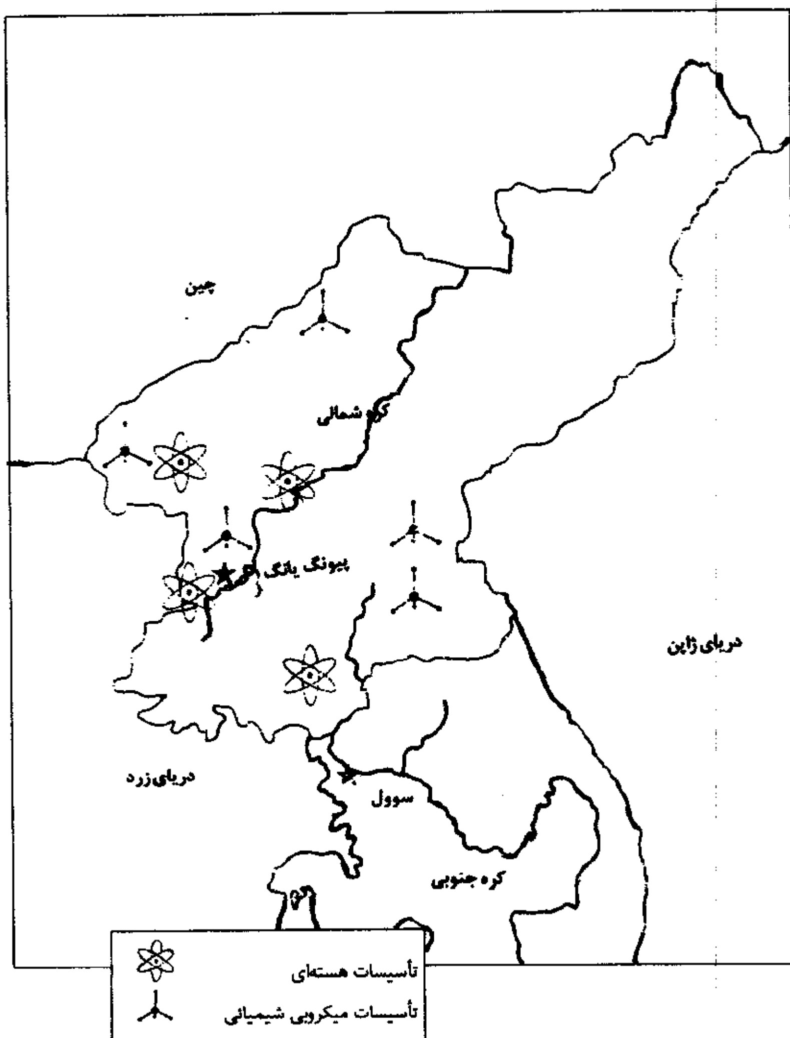
«منظورتان اینست که ما با **پکن** وارد جنگ خواهیم شد؟»

«صادقانه بگویم، نمی‌دانم. دو گروه از ناوهای هواپیمابر هم‌اکنون عازم تنگهٔ تایوان هستند. بدون گفتگو حل مشکل کره، از الویت نخست برخوردار است اما امکان هم دارد که با **پکن** برخورد داشته باشیم. بنابراین، باید خود را آماده سازیم. ما آخرین و پیشرفته‌ترین ماهواره جاسوسی را به تایپه فرستادیم. به نظر نامیمون می‌آید. امّا خطر اشغال تایوان واقعی است. مگر آنکه، از آنان پشتیبانی جدی بعمل آوریم.»

«در چهل و هشت ساعت گذشته، ماهواره جاسوسی، محل تمرکز نیروی دریائی کره شمالی را در کنار سواحل مرکزی چین گزارش کرده است. ناوهای تهاجمی در تأسیسات نیروی دریائی **شانگهای، هانگ زوهو، سانتو و دونکن** گردآوری شده‌اند. در همین حال، در سرزمین اصلی، هواپیما جنگنده در نزدیک **هانگ زوهو و هوانگ زهو** در فاصله‌های لازم برای حمله به تایپه، استقرار داده شده‌اند. تمامی نشانه‌ها، از آمادگی کامل نیروهای ارتش آزادی بخش حکایت دارند. و برای **پکن**، استفاده از این شمشیر بدون غلاف، وقت زیادی نمی‌گیرد.»

در ساعت‌های نخستین صبحگاه، نیروهای ترکیب یافته دریائی و هوائی چین، در بارش ملایم باران به سوی شرق تایوان در حرکت بودند. افراد نیروها می‌توانستند موشک‌هائی را که به سوی تنگه در حال پرواز بودند، مشاهده کنند. صدها کیلومتر دورتر، در صحرای **کوبی** Cobi افراد فنی ارتش آزادی بخش دستور داشتند شلیک موشک‌ها را به مدت شش ساعت ادامه دهند. از بندرگاه **زان جیبانگ** در سرزمین اصلی چین، از نزدیک **هنگ‌کنگ** تا بندر **شانگهای** ناوهای خاکستری رنگ، برای شرکت در جنگ به سوی آبهای

اقیانوس آرام در حرکت بودند. با آنکه در تنگهٔ تایوان، دریای متلاطم و کولاک زوزه می‌کشیدند، اما ژنرال هو هیچ‌گونه تأخیری را در رسیدن به مقصد پذیرا نبود. او دستور داده بود که همهٔ عملیات، بر طبق برنامه پیش رود. دو ناو هواپیمابر امریکائی در نزدیک ساحل تایلند لنگر انداخته بودند و آماده رفتن به سوی تنگه تایوان می‌شدند. هو بر آن بود که پیش از فرا رسیدن ناوهای هواپیمابر، نیروهای دفاعی وی در محل مستقر شده باشند. در آن صورت واشنگتن می‌توانست بین جنگ و صلح یکی را انتخاب کند. به دیگر سخن، به درون دعوا بجهد، یا از کنار تماشاگر آن باشد.



تأسیسات سلاحهای هسته‌ای، میکروبی و شیمیائی کره شمالی

درست هنگامی که نیروهای زرهی چین راه خود را از میان امواج سخت به سوی تایوان می‌پیمودند، خلبانان ارتش آزادی بخش، آخرین دستورهای پیش از پرواز را، در پایگاههای خود در سرزمین اصلی، از فرماندهانشان دریافت می‌داشتند. خلبانان در حالی که کلاه سفید رنگ ویژهٔ پرواز، با علامت ستاره قرمز را بر سر داشتند پیام ژنرال و آخرین دستورات فرماندهان را استماع می‌کردند. ارتش آزادی بخش، دارای پنج‌هزار هواپیمای جنگنده بود. ناگفته پیدا است که بیشتر این هواپیماها ساخت سال‌های ۱۹۶۰ و فاقد وسائل ناوبری الکترونیک جنگی بودند. بنابراین، در برابر دفاع پیشرفته هوائی تایوان ناتوانی فراوان داشتند. ژنرال **هو** همه امید خود را به فراوانی شمار هواپیماها و چند اسکادران **سوخوی** ۲۷ که در سال ۱۹۹۶ از روسیه خریداری شده بود، بسته بود. هواپیمای یاد شده که به‌وسیله اداره طراحی **سوخوی** در روسیه ساخته شده بود، یک جنگنده دور پرواز و مافوق صوت به شمار می‌آمد. از آنجا که خطوط منحنی‌ها و بالها به‌گونه‌ای طراحی شده بودند که به هواپیما توان مانور فراوان می‌دادند، می‌توان گفت با بیشتر جنگنده‌های امروز جهان برابری می‌کرد. ظاهراً هنگامی که **سوخوها**، سیستم‌های دفاعی زمین ـ هوای تایوان را سرگرم می‌کرد، میگ‌های ۲۱ بر واحدهای زمینی و غیرنظامی‌های تایوان حمله می‌بردند. از دیدگاه ژنرال **هو**، میگ‌های ۲۱ که در آخر قرن بیستم، در ردیف اشیاء عتیقه درمی‌آمد، می‌توانستند بر شمار هواپیما بیفزایند و این کمبود کیفیت را جبران کنند.

در میانهٔ ماه آوریل و در یک هوای بارانی، هواپیماها یک به یک خود را از فرودگاه به درون آسمان کشیدند. نخست **سوخوها** به پرواز درآمدند و در ارتفاع ده‌هزار پائی به سوی جزیره پیش رفتند. نخستین گروه، از دو اسکادران تشکیل می‌شد که برای سرگرم نگاه داشتن ضد هوائی‌های تایوان به عملیات پرداختند. گروه دوم مرکب از سه اسکادران بودند که نقش پاتک کننده را بازی می‌کردند.

خلبانان **سوخوها**، بخوبی می‌توانستند از پنجره پیش خوان شمار فراوان راکت‌های **دونگ فنگ** ۱۵۰ و **دونک فنگ** ۱۱۰ را که با شتاب به سوی قلب شهر در پرواز بودند، مشاهده کنند. در رنگ خاکستری هوای صبحگاهی، شعله‌های آتش رقص کنان به سوی آسمان زبانه می‌کشیدند و ستون‌های غلیظ دود سیاه رنگ، به جانب جهنم تمایل داشتند.

اگر کسی از پایتخت نگاه می‌کرد، هواپیماهای چینی را مانند خطوط منظم مرغان دریائی درحال پرواز می‌دید. آنها در سطح آسمان پراکنده شده و جلو پرتو خورشید را

گرفته بودند. این گسترده‌ترین و متمرکزترین نیروی هوائی بود که تاکنون تاریخ بر فراز یک شهر بزرگ به خود دیده بود. هزار فروند هواپیما در این یک عملیات مشارکت داشتند.

برای مقابله کردن با این غول عظیم آهن و تجهیزات الکترونیکی، تنها سه دوجین هواپیماهای جنگنده اف ـ ۱۶ **فالکن** تایوانی وجود داشتند. سرگرد **لی** با آنکه چند ساعت پیش از مأموریت از آبهای گرم تنگه بازگشته بود، این بار هم فرماندهی پرواز را بر عهده داشت. هواپیماهای **فالکن لی** مأموریت مقابله کردن با **سوخوها** را انجام می‌دادند. در حالی که دو دوجین از هواپیماهای میراژ ۲۰۰۰، میگ‌های ۲۱ را یکی پس از دیگری بر فراز تایپه سرنگون می‌ساختند و ضربات کاری وارد می‌آوردند، اما در هنگام گردش سریع دچار مشکل می‌شدند. بال دلتای این هواپیما به‌گونه‌ای طراحی شده بود که در هنگام مانورهای فشرده و به ویژه در گردش‌ها، هواپیما شتاب خود را از دست می‌داد.

سیستم دفاع هوائی تایوان از پیشرفتگی مورد نیاز تایپه برخوردار نبود. یکی از دلائل آن، بی‌علاقگی ایالات متحده، به فروش سیستم‌های پیشرفته به تایوان بود. چه ایالات متحده نگران این نکته بود که فروش سلاح به تایپه، ممکن است موجبات خشم **پکن** را فراهم آورد. فروش اف ـ ۱۶ ها به جزیره تایوان در سال ۱۹۹۴، یعنی چند سال پس‌از آنکه متحدان ایالات متحده مانند اسرائیل آنها را دریافت داشتند، به تصویب رسید.

هواپیمای میگ ـ ۲۱ ارتش آزادی بخش، به طور کلی نقش سلاح‌های وحشت‌آفرین را بر عهده داشت. چه آنها بدون هدف‌گیری، بمب‌های خود را بر خیابان‌های پایتخت فرو می‌ریختند. آنها در ارتفاع دو هزارپائی پرواز می‌کردند. پس از آن، تا ارتفاع هزار پائی پائین می‌آمدند و بمب‌های خود را بر روی شهر رها می‌کردند و دوباره ارتفاع می‌گرفتند. بمباران جزیره دو ساعت به درازا کشید و هواپیماها پس‌از آن، به سرزمین اصلی پرواز کردند. هیجان و شدت وحشتی که بر پایتخت مستولی گردید، غیرقابل توصیف بود. در چندین نقطهٔ شهر صداهای انفجار و خرد شدن همه چیز به گوش می‌خورد. بوی مرگ فضا را پر کرده بود. دود غلیظ گلوی تمام کسانی را که از خوش شانسی توانسته بودند زنده بمانند، می‌فشرد. مواد سوختنی که در مجاورت آتش قرار می‌گرفتند، منفجر می‌شدند و همه چیز را به آسمان پرتاب می‌کردند.

در دریا، نیروی دریائی چین نیم دوجین از ناوشکن‌های تایوانی را به قعر دریا فرستاده بود. دریادار **اوشن** واکنش سریع نشان داد و آسمان را با شلیک موشک‌های ضد کشتی پر کرد. گام بعدی، ارسال موشک‌های **کروز** کرم ابریشم بود که به سوی ناوگان تایوانی

شلیک می‌شد. ناوگان تایوانی با امکانات محدود خود به پاسخ‌گوئی پرداخت، اما نمی‌توانست با خیل موشک‌هائی که بر سرشان فرو می‌ریخت، مقابله کند. (نیروی دریائی تایوان توان خرید سیستم پیشرفتهٔ دفاع دریائی را نداشته است). در چند لحظه، بسیاری از ناوشکن‌ها و ناوها بشدت آسیب دیدند و پس‌از آن زیر آب فرو رفتند.

هنگامی که ژنرال هو و دستیارانش برای صرف غذا در پکن بر سر میز نشسته بودند، خبر حملهٔ سنگین به تایپه به او داده شد. به نظر می‌رسید به رغم خبر هیجان‌انگیز پیروزی، آخرین گزارش‌ها خوشحالی ژنرال را به همراه نیاورده بود. در واقع، بی‌احساسی او، از طرز غذا خوردنش کاملاً نمایان بود. ژنرال همیشه غذا را با سرعت و به مقدار کم صرف می‌کرد. در یک لحظه، به یکی از دستیارانش دستور داد «به منشی من بگوئید بلادرنگ اینجا بیاید و پیش‌نویس تلگرافی را برای تایپه تهیه کند.»

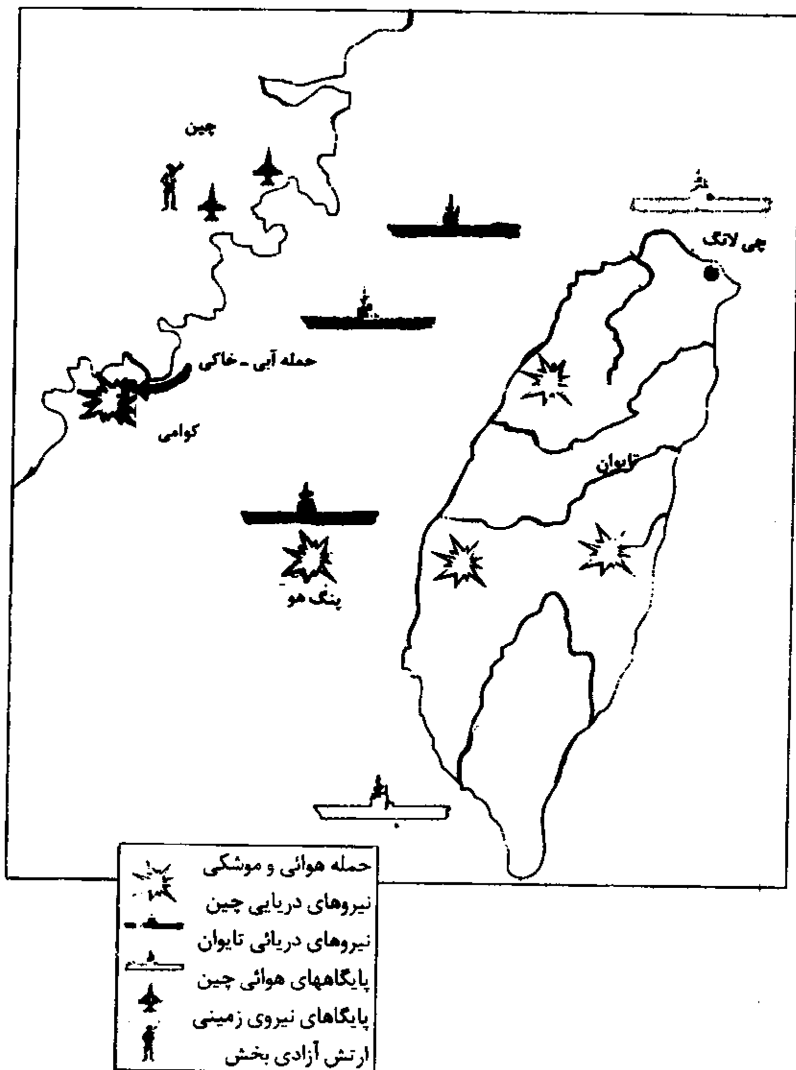
یادداشت به رئیس جمهور چیانگ در تایپه خیلی ساده بود.

چیانگ هو سان

تایپه.

نیروهای مسلح چین به ایالت عصیانگر فورمز حمله نموده‌اند. از شما می‌خواهیم بلادرنگ و بدون شرط تسلیم شوید. درصورت نپذیرفتن این دستور، در انتظار اقدام‌های بیشتر نیروهای ما باشید.

ژنرال هو. رئیس کمیسیون ارتش آزادی بخش •



حمله چین به تایوان

رئیس جمهور **چیانگ** که مردی کوتاه قد و دارای احساس واکنشی قوی بود، در منزل شخصی خود در بیرون از **تایپه**، با اعضاء کابینه خود در حال تشکیل نشستی بود. فضای جلسه ناآرام بود. همه افراد جلسه، چهره‌هائی ترش و حالتی ترسیده داشتند. **تایپه** اکنون به قبرستانی از ساختمانهای سوخته و اشیاء پراکنده تبدیل شده بود. هزارها نفر از افراد غیرنظامی مرده و بسیاری دیگر مجروح شده بودند.

درخواست **پکن** از رئیس جمهور **تایوان**، هیچ‌گونه شگفتی ببار نیاورد. اما پرسش‌های بی‌شماری در پیش روی بود که باید پاسخ داده می‌شد. ادامه مقاومت، موجب ادامهٔ حمله‌های بیشتر موشکی، حمله‌های هوائی و خونریزی فراوان‌تری می‌شد. **تایوان** دارای هیچ‌گونه زرادخانه موشکی نبود که بتواند سرزمین اصلی را مورد تهدید قرار دهد. تصرف جزیره هم به معنای برتری و سلطهٔ مطلق **پکن** بشمار می‌آمد. ناگفته پیدا است که در اینجا، **چیانگ** با همان انتخابی رودررو قرار گرفته بود که انسان در هر مقطع تاریخ با آن دست به گریبان بوده است: صلح یا آزادی؟

این درست است که **چیانگ** صلح و آزادی را با هم آرزو داشت. اما از سوی دیگر هم می‌دانست که تصور ایستادگی یک جزیره بیست میلیون نفری در برابر یک کشور ۱/۲ میلیارد نفری غیرممکن است. پرسشی که بر جای می‌ماند این بود که امریکائی‌ها چه خواهند کرد؟ آیا **گسیل** ناوهای هواپیمابر، تنها یک نمایش قدرت بود یا واشنگتن واقعاً آماده رفتن به جنگ با **پکن** می‌شد؟ باتوجه به آنکه ایالات متحده در منطقه کره درگیر جنگ کامل شده بود، **چیانگ** درباره انجام تعهد امریکا در منطقه تنگه **تایوان**، دودلی جدی داشت.

در صبحگاه ۱۸ آوریل، سربازان امریکائی در سنگرهای خود از سرما بر خود می‌لرزیدند. هر شب، اخبار جاسوسی و شایعات نشان از آن داشت که توپخانه کره شمالی به خطوط ایلات متحده در شهر **تی‌گو** نزدیک‌تر شده‌است. با آنکه یک بار غرش توپخانه کره شمالی از فاصله دور به گوش رسیده بود اما، اکنون مانند صدای طبلی که هر آن نزدیک می‌شد، به طور دائم بگوش می‌رسید.

نیروهای پیشتاز کره شمالی که به سوی جنوب در حرکت بودند، در ۴۰ کیلومتری خطوط امریکائی‌ها قرار داشتند. ژنرال **کانزلی** بخوبی می‌دانست که افرادش بزودی با چهرهٔ ناهنجار یک جنگ تمام عیار روبه رو خواهند شد.

نظامیان دسته دهم مکانیزه کره شمالی در کنارهٔ درهٔ تنگی که سمت جنوب کشیده می‌شد، در حرکت بود. این واحد، چهار لشگر پیاده نظام مکانیزه و یک لشگر زرهی را در برمی‌گرفت. دویست توپخانه و یک تیپ ضد هوائی نیز واحد را همراهی می‌کرد. هنگامی که هواپیماهای جنگنده ایالات متحده، برای حمله به این ستون‌ها در آسمان پدیدار شدند، صدای موتور کامیون‌ها و وسائل زرهی و دود و گرد و خاکی که از آنها بر آسمان بلند بود، دید خلبانان امریکائی را با مشکل روبه رو ساخته بود. باتوجه به آنکه عملیات نیروی هوائی ایالات متحده و کره جنوبی، از **اوسان** و **پون سان** بخوبی اداره نمی‌شدند، ناگزیر این شهر را تخلیه کرده بودند. تأخیر امریکائیان در انجام حمله‌های هوائی بهترین زمان را برای ارتش کره شمالی پدید آورده بود. خستگی جنگ از چهره همه سربازان آن کشور نمایان بود. لشگر دهم کره شمالی، از چهار روز پیش در جنگ تن به تن با سربازان کره جنوبی درگیر بود، باران دائمی آهن و فولادی که از جانب نیروی هوائی ایالات متحده فرو می‌ریخت، همهٔ توان سربازان را از میان برده بود. تنها شماری از جوانانی که ماشین‌وار می‌جنگیدند باقی مانده بودند که بیش از همیشه، راه رفتن به خانه را جستجو می‌کردند.

سرگرد **چو** و افراد واحدش از نیروهای ویژهٔ کره شمالی، به کاروان بزرگی از انسان و فولاد که به طرف جنوب **سوول** در حرکت بودند، پیوستند. او و افرادش می‌توانستند در پشت خط دفاعی امریکا مأموریت‌های با ارزشی انجام دهند. این هشت نفر همچنان در لباس ارتش کره جنوبی ظاهر می‌شدند.

هنگامی که دسته دهم مکانیزه ارتش کره شمالی به سوی جنوب در حرکت بود، چندین کیلومتر دورتر، سایه چند نفر، درحالی که سوار بر موتور سیکلت‌های بی‌صدا بودند از کوره راههای منطقه نمایان شد. سروان نیروی زمینی **جمز هوپ** James Hopes از نیروهای ویژه ایالات متحده هم در میان این گروه دیده می‌شد. شانه‌های پهن و بدن ورزیده‌اش، نشان می‌داد که او مرد مقاومی است. او لباس مشکی بر تن داشت و صورتش را با روبند سیاه رنگی پوشانده بود. وسیله‌ای همانند تفنگ، بر پشتش و یک رادیو کوچک انتقال صدا هم بر مچ دستش آویخته بود. او با دقت، پیشرفت لشگر دهم مکانیزه را زیر نظر داشت. گاهگاهی توقف می‌کرد و از درون دوربین صحرائی خود ستون بزرگ درحال حرکت را مشاهده می‌کرد. با وسیلهٔ سیستم انتقال وضعیت (GPS) که بر کمرش بسته و رایانه ناوبری کوچکی که در قسمت زانویش آویخته بود، موقعیت خود را به آگاهی ژنرال **کانرلی** در مرکز ستاد رساند.

در حدود سی کیلومتر دورتر از خطوط نیروهای امریکا، **هوپ** از طریق دستگاه مخابراتش پیام «وضعیت آبی» را شنید. بلادرنگ موتور سیکلتش را به جای امنی برد و تفنگش را از دوشش پیاده کرد. سروان جوان سلاح خود را به کامیونی در پیشاپیش ستون نیروهای کره شمالی نشانه‌گیری کرد و ماشه را چکاند. یک علامت کوچک لیزری از دهانه تفنگش بیرون جهید و به سوی کامیون یاد شده رها شد. بلادرنگ وسیلهٔ لیزری، وضعیت کامل ستون در حال حرکت نیروهای کره شمالی را از راه ماهواره، به سرهنگ **فرانک گریبون** Frank Gibbon که در یک کامیون مخابراتی در محل ستاد نیروهای ویژه ایالات متحده در ۶۰ کیلومتری شرق آنجا درانتظار بود، اطلاع داد. اطلاعات یاد شده طول و عرض دقیق جغرافیائی ستون دشمن را دراختیار سرهنگ **گریبون** قرار داد.

گریبون با شتاب دستور صدور آتش را به روی کلیدهای یک سیستم پرتاب موشک در واحدش مخابره کرد.

کامیون‌های بزرگ انتقال موشک در منطقه‌ای خلوت، در هشت کیلومتری پشت خط نیروهای امریکائی به صورت پراکنده در انتظار بودند. در کابین‌های وسائل شلیک راکت‌ها، اطلاعات رسیده، به درون رایانه‌های کنترل آتش تغذیه شدند. در کمتراز چند ثانیه، هریک از واحدهای شلیک کننده که با فاصله از یک دیگر استقرار یافته بودند، در هم‌آهنگی با هم، لوله‌های شلیک راکت‌هایشان را به سوی هدف‌های خود نشانه رفتند. راکت‌ها یکی پس از دیگری، در ظرف چند ثانیه، از لوله‌های خود به سوی افق رها شدند. بلادرنگ پس‌از پرتاب راکت‌ها، سکوهای متحرک برای پرهیز از هدف قرارگرفتن به وسیلهٔ نیروهای هوائی یا توپخانهٔ دشمن، جابه‌جا شدند و محل‌های استقرار خود را تغییر دادند.

بر روی ستون نیروهای کره شمالی هفتاد و دو موشک پرتاب شد. در داخل موشک‌ها، کلاهک‌های ام-۷۷ کار گذارده شده بودند که در هنگام انفجار هریک چندین هزار بمب نارنجک مانندی را پراکنده می‌کردند. تمامی چهل و دو هزار کلاهک از این گونه، بر سطحی نزدیک به بیست هزار متر مربع بر زمین پرتاب شدند. در نخستین یک و نیم کیلومتر طول ستون نیروهای کره شمالی، جز قبرستانی از آهن و فولاد کج شده و مواد سوختنی در حال اشتعال، چیزی دیگر قابل دیدن نبود. هزاران نفر از سربازان عادی کره شمالی، حتی پیش از آن که فرصتی برای نشان دادن کوچکترین واکنش بدست آورند، کشته یا زخمی شدند.

حمله راکت‌ها به ستون نیروهای کره شمالی، همانند اره‌ای آنان را قطع کرده بود.

سربازان مجروح اینجا و آنجا از وسائل نقلیه‌ای که بر آن سوار بودند، به بیرون پرتاب شده بودند. پیش از آن که فرماندهان بتوانند دستور عقب نشینی صادر کنند، حمله برق‌آسای دیگری بر سربازان و خودشان فرود آمد. فریاد شادی نیروهای امریکائی که در سنگرهای خود موضع گرفته بودند، هنگامی که راکت‌هایشان زوزه‌کشان از بالای سرشان به سوی دشمن می‌رفتند، به هوا بلند می‌شد.

آتش سنگین نیروهای زمینی ایالات متحده، برای نیروهای کره شمالی مشکل بزرگی را آفریده بود. در مرحله‌های نخستین جنگ، آنان هرگز با چنین حجمی از آتش برخورد نکرده بودند. دقت نشانه‌گیری و پرتاب راکت‌های امریکائی مرهون جوخه‌های شناسائی ویژه، مانند ستوان **هوپ** بود. فرماندهان کره شمالی می‌دانستند، یافتن و ازمیان بردن جوخه‌های شناسائی از اساسی‌ترین گام‌هاست. از این روی بدون هیچ گونه وقت تلف کردن، گروههائی از نیروی زمینی را برای پاک‌سازی منطقه اعزام داشتند. در همان حال، کره شمالی‌ها براساس طرح جی-۵ آفریقای جنوبی، آتش باری فوق‌العاده سنگینی را به شعاع ۴۰ کیلومتر آغاز نمودند. به هنگام شب، جوخه‌های گشت کره شمالی، برای پیدا کردن خطوط نیروهای امریکا، کوشش‌های خود را آغاز نمودند.

ضربه‌های کاری راکت‌ها، بهترین یاری رسانی را به ژنرال **کانرلی** بعمل آوردند. چه باعث بوجود آوردن تلفات و ضایعات فراوان به نیروهای دشمن شدند. مهم‌تر از آن، حمله‌ها سبب عقب نشینی اجباری آنان گردید که درنتیجه امریکائیان توانستند زمان بیشتری بدست آورند. ژنرال بر آن بود که از فرصت استفاده کند و نیروهای خود را به پیش براند. اما، او دستور داشت که درانتظار نیروهای تقویتی باقی بماند. لشگرهای مجهز به سلاح سنگین می‌توانستند در مدت پنج روز فرا برسند و سربازان از موضع دفاعی بیرون آمده و دامنه جنگ را به شمال بکشانند.

خبر متلاشی شدن تیپ‌های دهم مکانیزه و چهارصد و بیست و پنج کره شمالی، که به‌وسیله آتش توپخانه امریکائی‌ها انجام شده بود، **کیم جونک ایل** را به یکی از حالت‌های خشم بیرون از مهار کشانده بود. هنگامی که یک دسته پرونده را از روی میز کنفرانس، به سوی ژنرال **اوکوک یول** Okuk-Yul پرتاب می‌کرد، صورتش از خشم به رنگ قرمز درآمده بود. حالت‌های عصبی **کیم** در نوسان بود و گاهی او را ساعت‌ها در حالت بلاتکلیفی نگاه می‌داشت. **کیم** به رغم پیروزی‌های گیج کننده ارتش، مانند یک کودک دبستانی ناشکیبا

بود. او به اعضاء کابینه خود گفت: «ما مورد بی‌اعتنائی قرار نخواهیم گرفت.» ژنرال نمی‌دانست چه واکنشی باید از خود نشان دهد. احساسش بین خشم و نفرت در نوسان بود.

پس‌از گذشت چند دقیقه، **کیم** بر اعصاب خود مسلط شد و به صندلی خود، در بالای میز جلسه بازگشت. او به چشمان ژنرال‌های خود خیره خیره نگاه می‌کرد. «ما باید بلادرنگ از خطوط امریکائیان بگذریم. اگر در چند روز آینده توانائی انجام این کار را نداشته باشیم، تمامی پیروزی‌های جنگ را از دست داده‌ایم. اگر آنان بتوانند از پشتیبانی دوباره نیروهایشان برخوردار گردند، بدون گذشت زمان، عرصه را بر ما تنگ خواهند کرد.»

ژنرال **اوکوک یول** منظور رئیس جمهور را می‌دانست و از همین روی، از ترس آن در ژرفای درون خود نگران بود. او شکیبائی را پیشه کرده بود و نمی‌خواست کشور را درحالت ناتوانی روبه رو ببیند. «جناب آقای رئیس جمهور، پیوند نیروها در چند روز آینده به سود ما خواهد بود. چه هنگامی که ستون‌های نیروهای ذخیره ما، به سمت جنوب به حرکت درآیند، می‌توانیم حداکثر نیروهای خود را به سوی خطوط امریکائی‌ها گسیل داریم. و آنان را به دریا بریزیم.»

بر چهرهٔ اخم کرده کیم، علامت یک تبسم احتیاط آمیز فرو نشست. «ژنرال، آیا می‌توانید تضمین کنید که با وجود نیروهای ذخیره، خطوط امریکائیان شکسته خواهد شد؟»

اوکوک یول با صداقت تمام سر خود را تکان داد و درحالی که سرش پائین و نگاهش به قالی کف اتاق بود گفت: «تضمین؟ در جنگ هیچ چیز را نمی‌توان تضمین نمود.»

کیم دوباره خنده استهزاءآمیزی کرد. «ژنرال، این همان گمان زنی است که من نیز با آن آشنا هستم.» رئیس جمهور از جا بلند شد، شکم برآمده‌اش را به کنار میز مالش داد و در حالی که دست‌های خود را در پشت به هم داده بود، و با شیوهٔ منظمی قدم می‌زد. گفت: «همهٔ ما در این اتاق می‌دانیم که تنها یک چیزی می‌تواند پیروزی را تضمین کند. و آن امکانات هسته‌ای ماست.» او هنوز ایستاده بود و با هر کلمه مشت خود را تکان می‌داد. «ما تنها با نیروی هسته‌ای می‌توانیم امریکائی‌ها را به زانو درآوریم.»

ژنرال **اوکوک یول** احساس کرد قلبش فرو می‌ریزد.

فصل ششم
۱۹ آوریل
خط امریکائی در کرهٔ مرکزی

شب آرام و بی‌صدا بود. سربازان لشگر بیست و پنجم در سنگرهای خود نشسته و سرگرم خوردن جیرهٔ غذائی و گفتن داستان‌هائی از خانه و خانواده بودند. در هوای شب، استمرار عملیات روز احساس می‌شد و صدای رعد مانند سلاح‌های سنگین، حالت خاطره‌های پژمرده را به خود می‌گرفت. یک مثلث همیشگی، مانند مه ملایمی بر فراز منطقه سایه افکنده بود. نیروهای کره شمالی، تا حد محفوظ ماندن از تیررس توپخانه امریکائی‌ها، عقب‌نشینی کرده بودند. ژنرال **کانرلی** چند روزی بود که درانتظار خبری از فرزندش بسر می‌برد. دست آخر، خبر رسیدن او، همراه با نیروی هوائی ضربتی به ژنرال داده شد و همچنین گفته شد که او به نیروی زمینی انتقال داده شده است. پدر و پسر ملاقات خود را برای صبح روز بعد قرار دادند. در ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه بعدازظهر ژنرال **کانرلی** در ستادش در تختی لمیده بود و آخرین گزارش‌های جاسوسی جبههٔ مقدم را مطالعه می‌کرد. پلک‌هایش سنگین شدند و او بین خواب و بیداری قرار گرفت.

ناگهان درساعت ۴ و ۱۲ دقیقه صبح، صدای گوش خراشی، همراه نور تندی که در فضای منطقه پخش شده بود، او را از تختش به بیرون پراند. چند لحظه بعد آنان که زنده مانده بودند، صدای رعد آسای بمبی را شنیدند. **کانرلی** درد خشک کنندهٔ ژرفی را که در همهٔ پیکرش دویده بود، احساس می‌کرد. نوری که از پنجره به درون اتاق رسیده، چشمانش را نابینا کرده بود. او به آرامی خود را به روی پاهای خود می‌کشید. چشمانش

هنوز همه چیز را سفید می‌دید. در حالت بهت و گیجی به دریای آتشی که در اطراف او موج می‌زد، می‌نگریست. همه چیز در حال سوختن بود. جهنمی از آتش، زمین و آسمان را فرا گرفته بود. با آنکه ذهنش به درستی کار نمی‌کرد، اما می‌دانست چه رخدادی ممکن است بروز کرده باشد. کره شمالی به یک حملهٔ هسته‌ای دست زده بود.

در بیرون از **پیونگ یانگ** ارتش کره شمالی یک موشک ام - ۱۱ یک مرحله‌ای را با کلاهکی به ظرفیت بیست کیلوتن به سوی نیروهای دشمن شلیک کرده بود. این موشک که با سوخت جامد کار می‌کرد، با همکاری **پکن** ساخته شده و از نظر اندازه همانند موشک‌های اسکاد بود. پس‌از آنکه موشک یاد شده از سکوی پرتاب جدا شد، یک سیستم راهنمائی آنرا به سوی هدف می‌برد و یک سیستم دورانی در کلاهک، کیفیت‌های قاره‌پیمائی بدان می‌بخشید. بمب بیست کیلوتنی (برابر بمبی که در هیروشیما منفجر شد)، برای ایجاد حداکثر تخریب، در ۴۰ متری بالای زمین منفجر شد. کلاهکی با چنین توانائی می‌تواند در مساحتی حدود ۲۳ کیلومتر مربع، به هر موجود زنده‌ای که در فضای باز قرار گرفته باشد، دست‌کم ۵۰ درصد آسیب جسمی برساند. در مورد سربازان مستقر در سنگرها هم، در مساحتی برابر ۱۱ کیلومتر مربع با ۵۰ درصد ضایعه اثر خواهد کرد. بخت یاری ژنرال **کانرلی** در آن بود که در هنگام انفجار در ستاد محافظت شده‌ای، کیلومترها دورتر از مرکز انفجار قرار گرفته بود. با این همه، پس‌از احساس لرزشی در سراسر وجود خود، به طرف دستگاه مخابرات که بر روی میزش قرار داشت به حرکت درآمد. پرتوهای گامای دستگاه در اثر انفجار الکترونیکی از کار افتاده بودند. اما پس از چند دقیقه‌ای دوباره بکار افتادند. **کانرلی** خود را به میز چسبانده و درانتظار پاسخگوئی دریادار **ساندرز** بسر می‌برد.

دریادار **ساندرز** که محل زندگی خود را در ستادش در **هاوائی** تعیین کرده بود، به وسیلهٔ یکی از دستیارانش از خواب بیدار شد تا پاسخ ژنرال **کانرلی** را بدهد. خبر حمله، احساس نگران کننده‌ای را در وجودش جاری ساخت. مشت خود را محکم به زمین کوبید و نخستین شیئی را که در دسترسش بود به دیوار کوبید و گوشی مخابرات را به دست گرفت.

صدای **کانرلی** لرزان و سخنانش تا حدودی نامفهوم بود. «تیمسار دریادار، هم‌اکنون ما مورد اصابت یک کلاهک اتمی قرار گرفتیم. مطمئن نیستم، شاید کلاهکی در حدود بیست کیلوتن و در حدود ۵ کیلومتری غرب محل استقرارمان. از مقدار زیان‌ها هنوز آگاهی زیادی نداریم. اما همه جای این محل، در شعله‌های آتش غوطه‌ور است. ...»

«**اریک**، خدا رحم کند. فوراً موضع تهاجمی به خود بگیرید و خود را برای یک حمله زمینی آماده کنید. هم‌اکنون کوشش می‌کنم با رئیس جمهور تماس بگیرم و پیشنهاد یک پاتک هسته‌ای را به ایشان بکنم.»

ساندرز گوشی بی‌سیم را به زمین کوبید و بر آن شد که یک تلفن اضطراری به رئیس جمهور **سنت جان** بزند. رئیس جمهور در همان حال، با شماری از مشاوران در گفتگو بود. دریادار با شکیبائی آنقدر گوشی را نگاه داشت تا رئیس جمهور به تلفن پاسخ داد. «آقای رئیس جمهور، کره شمالی با یک حمله هسته‌ای تاکتیکی لشگر بیست و پنجم را مورد حمله قرارداده است. پیشنهاد می‌کنم که ما بلادرنگ به آنان پاسخ متقابل بدهیم.»

«خدا رحم کند. وزیر دفاع هم‌اکنون در اینجا حضور دارد. بگذارید او را با گوشی دیگری در تماس قرار دهم.»

تام بودین وزیر دفاع، مرد باریک، چالاک و تیزهوشی بود. او پیش از آنکه به همکاری در دولت امریکا بپردازد، پانزده سال را در خدمت نیروی دریائی گذرانده بود. «دریادار من **تام** هستم. پیشنهاد شما چیست؟»

«**تام**، ما باید بلادرنگ و با تمام نیرو به آنان حمله کنیم. اگر کوتاهی کنیم آنان بر سر بچه‌های ما، کلاهک دیگری خواهند فرستاد. اگر اکنون کوتاهی کنیم، با از میان رفتن چندین لشگر از نیروهای‌مان روبه رو خواهیم شد.»

بودین به چهرهٔ رئیس جمهور نگاه کرد و حالت فشار عصبی را در آن نمایان دید. **میشل سنت جان** با حرکاتی آرام که نشان از اصالت او داشت، چشمان دردآلود خود را بست و به نشانهٔ موافقت سر خود را تکان داد. «بسیار خوب دریادار، ما بلادرنگ خود را آماده پرتاب یک کلاهک بیست کیلوتنی به مرکز فرماندهی هسته‌ای کره شمالی، در بیرون **پیونگ یانگ** خواهیم کرد به همین روال، دیگر مرکزهای تولید هسته‌ای آنان را در **پیونگ یانگ**، **هامونگ** و **کانگ ون** مورد حمله قرار خواهیم داد.»

سنت جان و **بودین** گوشی‌های خود را برجای گذاردند. هردوی آنان از این رویداد غیرقابل انتظار شگفت زده شده بودند «آقای رئیس جمهور، باید **مسکو** و **پکن** را تلفنی در جریان امر قرار دهید. مبادا که آنان این رخداد را به تعبیر نادرستی بپذیرند.»

مقام ریاست جمهوری، گوهر درخشانی بود که بر تارک چهل سال کوشش‌های سیاسی **سنت جان** می‌درخشید. او از بخش‌داری در ایالت **فلوریدا**، به کنگرهٔ ایالات متحده و ریاست **فراکسیون** اکثریت مجلس سنای این کشور دست یافته بود. مقام ریاست

جمهوری را همواره هدفی قرار داده بود که نام او را در صفحات تاریخ ثبت کند. اما بدون گفتگو، او نمی‌خواست به عنوان یک عامل حمله هسته‌ای در خاطره‌ها نقش ببندد.

تنها یک ساعت پس از آنکه هواپیمای **میگ** ۱۱ کره شمالی کلاهک هسته‌ای بر فراز **تی‌گو** رها ساخت، یک بمب افکن ب ـ ۵۲ جی ایالات متحده، از پایگاه اصلی در **اوکیناوا** به سوی شمال به پرواز درآمد. همین که هواپیمای یاد شده از بالای دریای **ژاپن** گذشت، دستگاه خودکار آن، یک موشک **کروز** ا.جی.ام ـ ۸۶ب را رها ساخت. کلاهک لاغر ۲۵۰ اینچی بلند قامت، بلادرنگ راه خود را به سوی مرکز کره شمالی در پیش گرفت. چند لحظه بعد، در **پیونگ یانگ**، کمربندی از مرگ و نیستی گسترده شد. اردوگاههای نظامی با سطح زمین یکسان شدند و در مساحتی حدود ۴ کیلومتر مربع، حیات ناپدید گردید.

با آنکه محل کوشش‌های هسته‌ای کره شمالی **پیونگ یانگ** شناخته شده بود، امّا، ایالات متحده، آگاهی‌های اطلاعاتی زیادی دربارهٔ دیگر محل‌های استقرار کوشش‌های هسته‌ای کره شمالی دراختیار نداشت. **ژنرال مریل**، فرمان چند حمله با سلاحهای سنتی را به مرکزهای هسته‌ای کره شمالی صادر کرد. مهمترین این مرکزها، در **یانگ بایونک** قرار داشت. مرکز یادشده، به ظاهر یک محل تولید برق هسته‌ای ـ یا دست کم بنا بر گزارش **پیونگ یانگ** به سازمان انرژی هسته‌ای ـ بشمار می‌آمد. اما، هیچگونه اثری از کابل‌های انتقال یا دستگاه‌های تبدیل نیرو در اطراف آن به چشم نمی‌خورد. همهٔ نشانه‌ها، حاکی از آن بود که این مرکز، قلب تمامی کوشش‌های هسته‌ای کره شمالی است.

حمله‌های ایالات متحده با سلاح‌های سنتی به مراکز کره شمالی، دو دوجین از موشک‌های **کروز توماهاوک** Tomahawk را هم که به ویژه برای نفوذ در بتن‌های مسلح و اشیاء سخت طراحی شده بود، در بر می‌گرفت. رایانه‌های ناوبری، حمله‌ها را به سوی «ساختمان ۵۰۰» مرکز اصلی پژوهش و مدیریت تنظیم کرده بودند. انتخاب هدف در مرکزهای هسته‌ای، یکی از موارد حساس بشمار می‌آمد. همه ساختمان‌هائی که امکان جای دادن **پلوتینوم** در آنها وجود داشت، از قلمرو حمله، به دور گذارده شدند. هدف این حمله‌ها، پدید آوردن نارسائی در منطقه‌هائی بود که دست‌اندرکار تولید سلاح هستند. اما، پراکنده کردن مواد رادیواکتیو در برنامه قرار نداشت. پس‌از چند ساعت، تأسیسات هسته‌ای **یونگ بایونک**، دیگر کاربردی نمی‌توانست داشته باشد.

هنگامی که خبر حملهٔ کره شمالی و واکنش ایالات متحده به آگاهی **ژنرال هو**، در

پکن رسید، وی در حال مطالعه گزارش جبهه‌های جنگ و حمله‌های هوائی بر فراز تایپه بود. او در این پندار بود که آیا کیم، رئیس کشور کره شمالی از این حمله خشمگین شده است یا نه؟ به گمان او کیم یک متعصب قوم پرست بود که حمله امریکائیان را بزرگترین توهین به کشورش بشمار می‌آورد.

ژنرال بر آن شد که از همان اقامتگاه زیرزمینی خود، یک تلفن اضطراری به کیم بزند. ژنرال کوشش کرد آرام و شکیبا باشد و با لحنی دوستانه با کیم گفتگو کند: «آقای رئیس جمهور کیم، آنچه رخداده، ناراحت کننده است. شما در حمله متقابل هسته‌ای امریکائیان، امید دارید به چه هدفی دست پیدا کنید؟ این کار حماقت است و ممکن است به نابودی همه بیانجامد.»

کیم درحالی که به آرامی در پشت میزش نشسته بود و دست خود را به پاره‌ای سنگ‌های قدیمی و باستانی‌اش می‌کشید، با تعرض گفت: «ژنرال، شما عقل‌تان را از دست داده‌اید؟»

هو درست به مانند آنکه کیم در جلو او ایستاده باشد، با خشونت تمام از جای خود پرید و آخرین جمله‌های کیم را تکرار کرد و سپس تلفن را قطع کرد. با همه خشمی که وجود ژنرال را فراگرفته بود، او دل مشغولی‌های فوری دیگری نیز داشت. هو و دیگر رهبران ارتش آزادی بخش چین درانتظار اعلام جنگ از سوی تایپه بسر می‌بردند. در دیگر منطقه‌های اقیانوس آرام که چینی‌ها آنها را «سرزمین‌های» خود می‌دانستند، واحدهای نظامی‌شان را گسیل داشتند. یکی از واحدهای هوائی، با پشتیبانی نیروهای دریائی موقعیت خود را در برابر جزایر اسپارتلی استحکام بخشید. دولت‌های ویتنام، فیلی‌پین، مالزی، برونی و تایوان همگی نسبت به این جزایر غنی نفتی و معدنی ادعای مالکیت داشتند. اما اکنون، پکن فرصتی را برای تحقق این ادعا به دست آورده بود.

ژنرال هو بخوبی آگاه بود که تنها نیروی باز دارنده در راه رسیدن به هدف او، ایالات متحده امریکا است. بنابر محاسبات او، باتوجه به آنکه رئیس جمهور امریکا برای اعتبارش، نمی‌تواند دست به عقب نشینی زند، حملهٔ هسته‌ای کره شمالی، او را به حملهٔ متقابل ناگزیر خواهد کرد. به نظر می‌رسید جنگ میان دو ابرقدرت گریز ناپذیر باشد.

همهٔ کسانی که توانسته بودند پس از حملهٔ هوائی به شرق جزیرهٔ تی‌گو، بروند و زنده مانده بودند، بوی دود و شعله‌های آتش را در همهٔ وجود خود احساس می‌کردند. لشگر بیست و پنجم، پنجاه درصد و واحد هشتاد و دو هوائی، یک چهارم تمامی نیروهای خود را

از دست داده بودند. یک لایهٔ ضخیم رادیواکتیو، مانند ابر باران‌زا بر فراز سر بازماندگان به حرکت درآمده بود. در گوشه و کنار سربازان آواره از تنفس ناتوان شده بودند. با آنکه لشگر سوم تفنگداران دریائی، در نقطه‌ای جنوبی‌تر، آسیب زیادی ندیده بود، اما امکان یک حمله دیگر دور از ذهن نبود.

در بیمارستان صحرائی **تی‌گو**، جنب و جوش فراوانی بچشم می‌خورد. پزشکان و پرستاران به درمان کردن باز ماندگان و کسانی که در مرز مرگ و زندگی قرار داشتند، سرگرم بودند. ژنرال **کانرلی** در حالی که دراثر رادیواکتیو حالت تهوع پیدا کرده بود، از سربازان جوان بستری شده خود، بازدید بعمل آورد.

او صدای شلیک توپخانه را از پنجره بیمارستان بخوبی می‌شنید. ارتش کره شمالی، یک بار دیگر مواضع امریکائیان را زیر آتش گرفته بود. این شلیک‌ها یک معنا بیش نداشت و آن پیش درآمد حمله دیگری از سوی کره شمالی بود. اطلاعات جاسوسی نشان می‌داد که لشگر دهم، به لشگر نهم پیوسته و دو واحد زمینی نیز آنان را همراهی می‌کند. **کانرلی** از بیمارستان مستقیم به سوی ستاد فرماندهی‌اش شتافت.

گلوله باران از سوی توپخانه بسیار سنگین بود و با آنکه هدفهای گسترده‌ای را مورد اصابت قرار می‌دادند، بیشتر گلوله‌ها در پیشاپیش خطوط امریکائی به زمین می‌نشستند. ژنرال **کانرلی** به واحدهای مربوطه دستور انجام حمله‌های دیگری را به مواضع کره شمالی صادر کرد.

کانرلی درحالی که به افق می‌نگریست، ابر ضخیمی را مشاهده کرد که همراه با ریزش باران در حرکت بود. لحظه‌هائی پسانتر، او صدای غرش جنگنده بمب‌افکن‌های امریکائی را شنید که به نیروهای کره شمالی حمله می‌کردند. اما نیروی هوائی، به دلیل آنکه نیروهای کره شمالی از روش استتاری استفاده می‌کردند، کاربرد چندانی نداشت. **کانرلی** که سرگرم گفتگو با فرمانده پیشتازان نیروی خود بود، از جایگاه دیده‌بانی جلودار جبهه، این پیام را دریافت داشت: «پیش آهنگ قرمز، آنان با تمام نیرو به سوی شرق در حرکتند. تکرار می‌کنم آنان با تمام نیرو به سوی شرق در حرکتند. ما در حال عقب‌نشینی هستیم.»

کانرلی نیروهای خود را به گونه‌ای آرایش داده بود که مرکز خط، همواره بیشترین مقاومت را داشته باشد. فرماندهی ارتش کره شمالی، هنوز هم از نظریهٔ ارتش سابق شوروی که حمله به جبههٔ مقدم، می‌تواند به‌وسیلهٔ نیروهای عظیمی به نتیجه برسد، پیروی

می‌کرد. دلیلی در دست نبود که ارتش کره شمالی از این شیوه کژروی کند.

لشگر بیست و پنجم خط میانه و تفنگداران لشگر سوم، جناح چپ نزدیک به بستر رودخانه در غرب درهٔ **تی‌گو** را نگهبانی می‌کردند. واحد ۸۲ هوا بُرد هم مسوولیت نگاهداری جناح راست را برعهده داشت. حملهٔ هسته‌ای، درست نزدیک خط میانه جبهه را به‌گونه‌ای هدف مورد اصابت قرار داده بود که نیمی از توان آنرا نابود ساخته بود. **کانرلی**، لشگر دوم تازه نفس نیروی زمینی را که از **سوول** فرا رسیده بود، به پر کردن شکاف خط میانهٔ جبهه گماشت. او در شگفت بود که جنگ هسته‌ای از نظر روانی چه زیان‌هائی به بار آورده است. آیا خط میانه، مقاومت خود را حفظ خواهد کرد؟

ستوان **هوپ**، از دور نیروی زمینی ارتش کره شمالی را که در حال حرکت بود، مشاهده کرد. دورنمای دلهره‌آوری بود. همانند صدها هزار مورچه‌ای که در یک خط باریک در حال حرکت باشند، بنظر می‌رسیدند. بیشتر سربازان کره شمالی پیاده حرکت می‌کردند. اما ستون موتوری به دهها کیلومتر می‌رسید. **هوپ**، دوربین لیزری خود را برای پرتاب راکت به روی ستون مقدم ارتش کره شمالی ثابت کرد. سربازان کره شمالی در شگفتی کامل نتوانسته بودند با وجود حمله‌های شدید هوائی و شلیک توپخانه‌ها، خود را به خطوط امریکائیان برسانند.

در یک کمربند سه کیلومتری، دو کیلومتر جلوتر از خط امریکائی‌ها، موجی از نیروهای پشتیبانی در حرکت بودند. واحدهای توپخانه و راکت انداز، نخست به جلو نیروهای کره شمالی آتش گشودند و سپس ستونهای پایانی را مورد حمله قرار دادند تا از پیشروی نیروهای کمکی و رسیدن‌شان به جبهه جنگ جلوگیری بعمل آورند. با این همه، سربازان کره شمالی از توفان آتش گذشتند و پیکان آسا به نیروهای امریکائی حمله بردند. نیروی زمینی امریکا، با خمپاره انداز و آتش سلاح‌های کوچک، واکنش نشان داد. ستون سربازان امریکائی مقاومت خود را حفظ نموده بود.

ستوان **چو** و نفراتش از نیروهای ویژهٔ کره شمالی، با شنیدن صدای شلیک مسلسل‌ها و توپخانه از فاصلهٔ دور، تمام شب به گشت زنی در تپه‌های جنوبی **تی‌گو** سرگرم شدند. آنان به تفنگ‌های ام-۱۶ کره جنوبی مجهز و لباس‌های سربازان آن کشور را هم به تن داشتند. حالت‌شان به سربازان راه گم کرده کره جنوبی مانند بود که در آن منطقه شگفتی برنمی‌انگیخت. در کنارهٔ بستر رودخانه، سه کیلومتر عقبتر از خطوط امریکائیان، آنان با یک واحد پیاده از تفنگداران امریکا رو در رو قرار گرفتند.

امریکائی‌ها سلاح‌های خود را به حالت آماده باش بالا نگاه داشتند. اما **چو** با دراز کردن دست خود به سوی آنان و با انگلیسی شکسته گفت: «من ستوان **چو** از ارتش کره جنوبی هستم. هنگامی که نیروهای کره شمالی فرارسیدند، ما از واحد خود جدا افتادیم. ما گم شدیم و خود را در تپه‌ها پنهان ساختیم. اهالی دهکده به ما گفتند که شما در این محل خطوط دیده‌بانی مستقر کرده‌اید.»

افسر امریکائی دست **چو** را گرفت و سر خود را به نشانهٔ قبول گفته‌هایش تکان داد. از آنجا که هزاران سرباز کره جنوبی از واحدهای خود جدا افتاده و در منطقه سرگردان شده بودند، شگفتی افسر امریکائی برانگیخته نشد. «بسیار خوب سروان **چو**، چرا شما و افرادتان مرا و افرادم را تا ستاد همراهی نمی‌کنید.»

چو با اشتیاق سر خود را تکان داد و گفت: «بله، البته ممکن است با افسر فرمانده‌تان هم گفتگو کنم. چون چند روز گذشته را که در اینجا سپری کردیم، اطلاعات با ارزشی از پشت خطوط کره شمالی‌ها بدست آورده‌ایم.»

افراد همراه یکدیگر از جاده باریک تپه، به سوی پایگاه فرماندهی سرازیر شدند. برخورد و صدای شلیک گلوله، درست زمانی به اوج خود رسید که آنان به جایگاه فرماندهی رسیدند. هنگام ورود آنان، سربازان امریکائی در حال پاسداری بودند. همین که آنان قصد ورود به ساختمان را داشتند، یک سرباز امریکائی راه را بر آنان بست و گفت: «آقایان باید سلاح‌های خود را در بیرون تحویل دهید، این دستور است.»

چو سر خود را تکان داد و در همان حال نگاهی به افراد خود افکند. در کوتاه‌ترین زمان، آنان بر روی سربازان آمریکائی آتش گشودند و همه تفنگداران را در منطقه به زمین افکندند. امریکائی‌ها تنها توانستند دو نفر از مهاجمان را هدف قرار دهند. **چو** و سه نفر از رفقای او، با شتاب خود را به در ورودی رساندند. در درون ساختمان، با سربازان بیشتر و چند شلیک گلوله روبه رو شدند. زمانی که رو در روئی درون ساختمان به پایان رسید، تنها قیافه ترسناک **چو** که در وسط ایستاده بود، به چشم می‌خورد. او با شتاب به پیشروی ادامه داد و خود را به اتاقی که به ظاهر دفتر فرماندهی به نظر می‌رسید، نزدیک کرد. هنگامی که از آستانه در پا به درون گذارد، ژنرال **کانرلی** با یک سلاح کالیبر ۴۵ سر او را نشانه گرفته بود. در چند لحظه، سیل گلوله‌ها بدن ستوان **چو** را به گونه‌ای سوراخ سوراخ کرد که پیش از فرو غلطیدن، جان خود را از دست داده بود.

کانرلی خود را به کنار کشید و آهسته سلاح خود را رو به پائین نشانه رفت. ارتش

ایالات متحده، سالها پیش سلاح‌های کالیبر ۴۵ را با سلاح‌های ۹۰ میلیمتری تعویض کرده بود. اما کانرلی آن را نمی‌پسندید. او همیشه طرفدار قدرت آتش این سلاح بود.

در آبهای دریای جنوب چین، ناوگان تایوان از بندر به حرکت درآمد و در دماغهٔ جنوبی جزیره قرار گرفت. ناوگان چینی هم در حدود ۷۰ کیلومتری شرق تایوان، در میانه تنگه استقرار یافته بود. رئیس جمهور تایوان **چیانگ** بر آن شده بود که در برابر حملهٔ چینی‌ها به ناوگان آنان را مورد حمله قرار دهد. چه اگر او می‌توانست از توان ناوگان چینی بکاهد، تهدید به جزیره اصلی نیز کاهش می‌یافت.

چهار فانتوم-۱۶ از پایگاه خود به پرواز درآمدند و راه شرق به سوی چین را در پیش گرفتند. در سی کیلومتری ناوگان چین، هر یک شماری موشک‌های **ام.بی.بی کوموران** MBB Komoran ساخت آلمان را که ضد زیر دریائی بودند به سوی‌شان رها ساختند. موشک‌های ای.ام.سی EMC ضد موشک چینی نتوانستند موشک‌های تایوانی را از مسیر خود دور کنند و آن‌ها به ناوشکن‌های **شیانک** و **نیچوان** اصابت نمودند. کلاهک ۱۶۰ کیلوئی انفجاری پدید آورد که در تمام پیکره کشتی احساس شد.

در همین حال، تایوانی‌ها به سوی منطقه جنوبی دماغه و به سوی آبهای آزاد پیشروی را آغاز نمودند. ناوشکن‌ها شلیک شدید موشکی را به سوی ناوگان چینی که اکنون در ۴۵ کیلومتری‌شان استقرار داشتند، آغاز کردند. راکت‌ها از مرز رادارهای بیست سال کهنهٔ طرح روسی، به سادگی گذشتند.

در **پکن**، ژنرال **هو** پس از آگاهی یافتن از حملهٔ تایپه، مشت گره کرده خود را از شدت خشم به روی میزش کوبید. او انتظار واکنش انتقامی از سوی تایپه را نداشت. با آنکه هنوز گزارش زیان‌های وارده دریافت نشده بود، ژنرال **هو** می‌دانست هر گونه حمله متقابل، برنامه‌های او را دست کم، یک هفته به عقب خواهد انداخت. در آن صورت، انجام حملهٔ تهاجمی ممکن بود با مشکل‌هائی مواجه شود. قرار بود که دو ناو هواپیما بر امریکائی نزدیک صبحگاه به تنگه تایوان برسند. اگر آن چنانکه انتظار می‌رفت، دو ناو هواپیما بر یاد شده در محل تنگه استقرار می‌یافتند، امکان پیدا می‌کردند هر گونه حمله ضد تایوانی را شناسائی کنند و بدین ترتیب برنامه‌های او بیشتر دستخوش عقب افتادگی می‌شد. ژنرال بر آن شد که موضع خود را سخت‌تر کند و با تلگرام به آگاهی واشنگتن برساند که چین آبهای جنوبی آن کشور را بخشی از سرزمین خود می‌شناسد و بنابراین، وجود هر گونه ناو جنگی در آن منطقه را تهدیدی نسبت به خود می‌شمارد. در گذشته هم ناوگان امریکائی برای

گذشتن از آبهای منطقه، همواره موافقت قبلی مقامات چینی را به دست می‌آوردند. او امیدوار بود واشنگتن واکنش موافقی از خود بروز دهد. در عین حال، از روی بی‌میلی دستوری به ناوگان جنگی و نیروی هوائی خود صادر کرد که در صورت ورود ناوگان و هواپیماهای امریکائی به آبهای منطقه، به‌گونه‌ای به سوی‌شان تیراندازی کنند که مستقیماً مورد اصابت قرار نگیرند.



استقرار و کمربند خونین در بیرون از شهر تی‌گو

ناوهای هواپیما بر امریکا که در حدود شمال سنگاپور مستقر بودند و برنامه ورود خود را به تنگه تایوان برای نیمه شب پیش‌بینی کرده بودند، پس از واپسین هشدار چین، به فرماندهی دریادار **چارلز بلیپ چینی** Charles Blip Cheaney تمامی نیروهای خود را در حال آماده باش کامل نگاه داشته بودند. محل استقرار فرمانده بلیپ در ناو هواپیمابر نیمتس Nimitz در اتاق کوچکی بود که کلیدهای همه وسائل هشدار دهنده و آتش باری در آن قرار داشت. **بلیپ** با موهای خاکستری و مزاجی آتشین، در حالی که سیگار برگی بر لب داشت به نقشه‌های ناوبری خود خیره شده بود. پیش از آنکه سیگار برگ خود را بتکاند، پک دیگری به آن زد و پیش خود اندیشید: در این مأموریت او نباید تن به هیچ تصادفی بسپارد. احساسش به او می‌گفت، جنگ با چین گریز ناپذیر است. هر دو قدرت امریکا و چین دارای آن چنان منافع بیشماری در آسیا بودند که بروز هر گونه رخداد ناگواری به زیان آنان به پایان می‌رسید. **بلیپ** منطقه جنگی را که کیلومترها از ناوها به دور بودند، به سه بخش تقسیم کرده بود. منطقهٔ نخستین یا حساس، نزدیک به بیست و پنج تا سی کیلومتر از ناوها به دور بود. دریادار درنظر داشت برای دفاع از این بخش، از موشک‌های سام SAM و **اکم** ECM و توپخانه استفاده کند. حفاظت از بخش میانی بر عهدهٔ هواپیماهای ناو گذارده شده بود. این هواپیماها می‌توانستند هر گونه شناور را بر روی سطح آب در فاصلهٔ ۳۶۰ کیلومتری و هر گونه هواپیمای دشمن را در فاصلهٔ ۷۰ کیلومتری ردیابی کنند. در این منطقه ناو گشتی **ایجیس** Aegis دارای برتری کامل بود و می‌توانست حمله‌های هوائی دشمن را دفع کند. **ایجیس** دارای رادارهای پوششی و وسائل ضد جاسوسی فراوان بوده و می‌توانست در برابر حمله‌های فشردهٔ هوائی و موشکی، مقاومت لازم را بعمل آورد. هواپیماهای اف-۱۴ تام کت هم برای مقابله با نزدیک شدن هواپیماهای دشمن در حال پرواز و گشت‌زنی بودند. در یک میدان فراتر از هفتصد کیلومتر هم، هواپیماهای گشت زنی پی-۳ با استفاده از اطلاعات ماهواره‌ای، درحال آماده باش کامل برای هشداردهی بودند.

فرمان جنگی بلیپ به افراد، از جمله‌های ساده‌ای تشکیل می‌شد: در صورت ورود هر هواپیمائی به حریم هوائی، تنها پس از اعلام یک هشدار، سرنگون شود. این فرمان همهٔ ناوگان‌ها یا زیردریائی‌ها را هم در برمی‌گیرد.

در ساعت‌های نخستین بامداد، گروه ناوگان هواپیما بر امریکائی، خط گذر خود را بر آبهای دریای جنوب چین نقش بخشیدند و از آبهای توفانی، به درون آبهای آرام پراکنده

شدند. حفاظت این آرایش جنگی را شبکهٔ گسترده‌ای از هواپیمای جاسوسی برعهده داشت. یکی از هواپیماهای جاسوسی ای.سی ۲ آ EC-2A امریکائی که در ارتفاع بیست هزارپائی و یکصد و پنجاه کیلومتری جنوب **هنگ‌کنگ** در پرواز بود، شماری از هواپیماهای جنگندهٔ چینی ازجمله جنگنده‌های **سوخوی** ۲۷ را بر فراز سرزمین اصلی مشاهده نمود که در ارتفاع بیست و دو هزارپائی با شتاب به سوی جنوب در پرواز بودند. هواپیماها، حداکثر مهمات و ده موشک را با خود حمل می‌کردند.

ستوان **جان کارلسون** درحالی که به دقت مراقب اوضاع بود، از طریق دستگاه مخابراتی CIC هواپیمایش با ناو هواپیمابر **نیمتس** و دریادار چین نی در تماس بود. او با آنکه هواپیما را با سرعت یکنواخت و به سوی شمال هدایت می‌کرد، اما احساسش مانند احساس پشه‌ای بود که درون پشه‌بندی در حرکت است. هر اندازه هواپیماهای چینی نزدیک‌تر می‌شدند، **کارلسون** به پشتیبانی چهار جنگنده اف ـ ۱۴ نیاز بیشتری احساس می‌کرد. برای بی‌اثر کردن حملهٔ احتمالی، او دستور آتش کردن سیستم موشکی هواپیماها را صادر کرد. اما این دلگرمی، نمی‌توانست خیلی امیدوار کننده باشد.

دو موشک چینی هوا به هوا، زوزه‌کشان خود را به سوی هواپیمای جاسوسی مک ۲ نزدیک می‌کردند. **کارلسون** بلادرنگ هواپیما را به سوی بالا کشید و موشک‌ها بدون برخورد با هدف، از کنار آن به راه خود ادامه دادند.

اما هنوز کار هواپیماهای چینی به پایان نرسیده بود. آنها مانند صیادی که در پی شکار بی‌دفاعی باشند، با شتاب خود را به او نزدیک می‌ساختند. از دویست متری، با مسلسل به شلیک کردن پرداختند. **کارلسون** صدای آتشباری مسلسل را می‌شنید و کوشش می‌کرد خود را از خط آتش هواپیماهای چینی به دور کند. سروان بر سرعت هواپیمای خود افزود تا به سوی هواپیماهای اف ـ ۱۴ که هنوز سیصد کیلومتری دورتر بودند، برساند.

آنگاه **کارلسون** با رادیو با ناو **نیمتس** تماس برقرار کرد و با صدائی که آثار هشدار از آن شنیده می‌شد گفت: «**نیمتس**، **کارلسون** صحبت می‌کند. ما به‌وسیلهٔ هواپیماهای ارتش چین مورد حمله قرار گرفتیم. تکرار می‌کنم. ما به‌وسیلهٔ هواپیماهای ارتش چین مورد اصابت قرار گرفتیم.»

هنگامی که این پیام دریافت می‌شد. **بلیپ چین نی** هنوز در کنار دستگاه مخابرات بود. او سیگارش را به زمین پرتاب کرد و میکروفون را به دست گرفت. «اینجا **نیمتس**، است.

مشاهده‌هایتان را بگوئید.»
پاسخی دریافت نشد.

«**کارلسون**، آیا هنوز در آنجا هستی؟»

خلبانان هواپیماهای اف ـ ۱۴ **تام** کت که اکنون در یک صدوپنجاه کیلومتری جنوب موضع **کارلسون** قرار داشتند، با وحشت، ناپدید شدن هواپیمای شناسائی اس.سی ـ ۲ را بر صفحه‌های رادار خود مشاهده نمودند. **مایک والنتاین** بلادرنگ سیستم سلاحهای هواپیمای خود را آماده نمود و به دیگر خلبانان نیز همین دستور را صادر کرد.

هواپیماهای چینی همچنان به سوی ناوهای هواپیمابر امریکائی در حرکت بودند. در شعاع چهل و پنج کیلومتری، فانتومهای **تام** کت چهار موشک ام.ای.ام ـ ۱۲۰ را به سوی دشمن رها کردند. با اصابت موشک‌ها، سه هواپیمای چینی به سوی زمین سرنگون شدند. در این هنگام فاصله والنتاین تا سرزمین اصلی چین یک صدوپنجاه کیلومتر بود و او نگران فرا رسیدن هواپیماهای بیشتری از سوی چین بود.

در ناو هواپیمابر **نیمتس**، دریادار چین نی دستور پرواز همه هواپیمای مستقر بر عرشه هر دو ناو را صادر کرد. اندکی پس از آن، آسمان دریای جنوب چین از هواپیماهای چینی رنگ عوض کرده بود. این رخداد هوائی که در یکصد و پنجاه کیلومتری جنوب **هنگ کنگ** روی داد، سرنوشت جنگ را دگرگون ساخت. چه در این هنگام، ایالات متحده و چین مستقیماً درگیر جنگ شدند و رودر روی یکدیگر قرار گرفتند.

*****

ژنرال **هو** آگاه بود که برای پیروزی طرحش، باید نقاط قوت خود را بر ضد همهٔ نقاط ضعف امریکا بکار ببرد. نیروی دریائی چین از هیچ زاویه‌ای نمی‌توانست با نیروی دریایی ایالات متحده رقابت کند. در هوا نیز، هواپیماها و خلبانان چینی توان هم چشمی با نیروی هوائی ایالات متحده را نداشتند. پس عامل کاستی امریکائی را باید در نیروهای زمینی‌شان، در منطقه جستجو کرد. نیروی زمینی امریکا ده لشگر را در بر می‌گرفت و ژنرال باور داشت که آنان آنقدر ناتوانند که به کار انداختن یک چرخ گوشت هم از عهده‌شان ساخته نیست.

هو با دودلی بسیار به رئیس جمهور **کیم** که هنوز در سرزمین خود مستقر بود، تلفن کرد. ژنرال **هو** به نامتعادل بودن عواطف **کیم** باور داشت، اما می‌دانست که سرنوشت چین در این جنگ با پیروزی کره شمالی پیوند مستقیم دارد. در تلفن، **کیم** مانند همیشه با غرور

سخن می‌گفت و هنوز بر پیروزی‌های خویش در میدان نبرد تاکید می‌کرد. **هو**، همهٔ حوصله و شکیبائی خود را در این گفتگوی تلفنی بکار برد. **هو** خوشحال بود که **کیم** از جزئیات مسائل جنگ در تلفن سخنی بر زبان نیاورد. چه امریکائی‌ها در حال گوش دادن به آنان بودند. او می‌دانست ادعای پیروزی از سوی **کیم** ناپخته و غیر واقعی است. زیرا، اگر در بیست و چهار ساعت آینده، به یک پیروزی در نزدیک **ناگو** دست پیدا نکنند، جنگ را باخته‌اند.

در پایان گفتگوی عریانی که بین ژنرال **هو** و **کیم** بعمل آمد، آن دو موافقت کردند در نشستی، در محل کوهستانی **گانگ نام** در کناره مرز چین و کره شمالی شرکت جویند.

ژنرال **هو** با یک هواپیمای بدون نشانه، از راه خلیج کره، در یک فرودگاه دور افتاده خاکی، در نوار باریک مرز کره شمالی فرود آمد. وی مورد استقبال گروهی از نمایندگان ارتش کره شمالی که با ۴ جیپ و دوازده نفر گارد همراهی می‌شدند، قرار گرفت. او از هواپیما مستقیم به درون جیب پا گذارد و در راه باریکی که هیچ گونه نشانه و علامت راهنمائی نداشت، به حرکت درآمد. **هو**، تا رسیدن به مقصد مجبور بود سه ساعت راه سختی را پشت سر گذراد.

ژنرال درحالی که چشمان بادامی شکل خود را به گذشت پرشتاب درختان کنار جاده دوخته بود، در اندیشهٔ رخدادهائی بود که در پیش روی داشت. اگر برنامه‌های او با پیروزی روبه رو می‌شدند، چین می‌توانست تمامی سیاست‌های جهانی را دوباره نویسی کند. امریکای مغرور هم از یک چین سرافراز و توانا پشت پا خواهد خورد. در صورت تحمل شکست، اوضاع چین به همان اندازه و شاید بیشتر وارونه خواهد شد. به سخن دیگر، نظم درونی چین کنار گذارده خواهد شد و از عضویت جهان کمونیسم گسیخته و به پذیرش در یک نظام غربی ناگزیر خواهد شد.

در خالی که ژنرال **هو** در تنهائی خود در راههای کوهستانی **کانگ نام** به سوی جنوب می‌رفت، رئیس جمهور **کیم** و ژنرال **کوک یول**، در یک اتومبیل بدون نمره ساخت روسیه، از راه شمال **پیونگ یانگ**، به سوی **کانگ نام** پیش می‌راندند. اتومبیل کهنه لادای روسی، با تمام سرعت خود، زوزه کشان راههای پرپیچ و خم را طی می‌کرد. صدای هواپیماهای جت که بر فراز آنان در پرواز بودند، در گوش مسافران اتومبیل طنین انداز بود. همه از این واقعیت آگاه بودند که امریکائی‌ها دوباره دست به بمباران خواهند زد. از آنجا که کاروان **کیم جان دوم** از سی اتومبیل تشکیل می‌شد و می‌توانست از هوا، بخوبی جلب توجه کند،

حرکت کردن در استتار ضروری به نظر می‌رسید.

کیم و ژنرال **کوک یول** در طول مسافرت با هم گفتگوی اندکی داشتند. کیم به خواندن سرگذشت **ژوزف استالین** و یک گزارش آماری که از سوی دفتر برنامه‌ریزی‌اش تهیه شده بود، سرگرم بود. ژنرال هم خود را به خواندن گزارش‌های نظامی که از خط مقدم جبهه فرستاده شده بود، مشغول می‌کرد. گزارش‌ها از بابت شمار زخمی شدگان و بطور کلی دورنمای جبههٔ جنگ، دلسرد کننده بودند. ژنرال در شگفت بود که با وجود تقویت نیروهای امریکائی در خطوط جبهه‌ها، سربازانش چگونه می‌توانند خود را به شهر پوسان برسانند و از رسیدن نیروهای تازه نفس متحدان جلوگیری بعمل آورند.

در ساعت سه بامداد، هنگامی که قرص کامل ماه از میان ابرهای انبوه در گذر بود، هر دو گروه به هم رسیدند. به رغم هشت ساعت رانندگی، رئیس جمهور کیم به گونهٔ غیرعادی سرحال و شاداب بنظر می‌رسید. او بر این باور بود که واقعیت‌های دلهره‌آور امروز، تنها می‌توانند کوشش‌هائی بشمار آیند که در راه برطرف ساختن مانع‌های رسیدن به یک پیروزی شیرین یعنی اتحاد دو کره و سلطهٔ یک چین نیرومند بر اقیانوس آرام، بروز کرده است. آن سه نفر، برای در امان ماندن از سرمای سخت کوهستان، در حالی که کت‌های کلفتی بر تن کرده بودند، با فنجان‌های چای گرم، در برابر شعله‌های سرکش بخاری دیواری، در صندلی‌های چرمی خود فرو رفته بودند. ژنرال **کوک یول** فنجان گرم چای را در دست‌های سرد خود جابه‌جا می‌کرد و گاهی هم جرعه‌ای از آن می‌نوشید. کیم، با آنکه هشت ساعت را بدون خوردن و آشامیدن گذرانده بود، نسبت به فنجان چای توجه چندانی از خود نشان نمی‌داد. در برابر، خود را به پیروزی بزرگی که گمان می‌برد انتظارش را می‌کشد، سرگرم کرده بود.

کیم که به صندلی چرمی خود پشت داده بود گفت: «ژنرال هوی عزیز، ببینید، همانگونه که پیش از این هم گفتم.»

«منظورتان چیست؟» این جمله را ژنرال **هو** بلادرنگ با بریدن سخن **کیم** بر زبان آورد.

«ما دارای سرنوشت مشترکی هستیم. چه پیروز شویم و چه شکست بخوریم، ما با هم خواهیم بود. اتحاد ما راهی جز پیروزی ندارد. از همهٔ این‌ها گذشته، این راهی است که باید به سوی هدفمان ادامه دهیم.»

ژنرال **هو**، به نشانهٔ موافقت اما با بی‌میلی، سر خود را تکان داد. «بله، جناب رئیس

جمهور، موافقم. اما هدف روشن نیست. تنها اگر بتوانیم تصمیم‌های درست بگیریم و درست اندیشه کنیم، می‌توانیم پیروزی را بدست آوریم. پیروزی بر ایالات متحده چیزی است که هیچ یک از دو کشور ما نتوانسته‌اند بدان دست یابند.

آنچه ما امید داریم انجام دهیم، یعنی شکست دادن امریکا با سلاح‌های سنتی، چیزی است که هیچ کس پیش از ما از عهده آن بر نیامده است. اگر ما در این راه به پیروزی برسیم، تاریخ را دوباره نویسی خواهیم کرد و نظم سیاسی جهان را به راه تازه‌ای به حرکت در خواهیم آورد.»

کیم به ژنرال **اوکوک یول** اشاره کرد تا پروندهٔ ویژه‌ای که برای این نشست تهیه شده بود را، بر روی میز بگذارد. نشست برنامه‌گزاری کار خود را آغاز کرد.

میدان جنگ **تی‌گو**، از نظر شمار کشته شدگان، به هیچ یک از صحنه‌های پیشین - حتی سخت‌ترین آنها - همانندی نداشت. پرتوهای رادیواکتیو هنوز در فضا باقی مانده بود. در چهرهٔ آسیب‌دیدگانی که پیاده به راه‌پیمائی ادامه می‌دادند، پریشانی و بیماری بخوبی نمایان بود. حمله‌هائی که با سلاح‌های سنتی انجام می‌گرفت، عرصه را بر آنان تنگ‌تر می‌کرد. با آنکه سه حملهٔ نیروهای کره شمالی، به موضع‌های اصلی امریکائیان به عقب رانده شده بود، اما ذخیرهٔ نیروی انسانی و تجهیزات آنان پایان ناپذیر بنظر می‌رسید. برای نخستین بار، ژنرال **کانرلی** در مورد امکان مقاومت سربازانش احساس دودلی می‌کرد. به گمان او ارتش کره شمالی هنوز بر آن بود که دو یا سه حمله دیگر به موضع‌های امریکائیان بعمل آورد. این درست همان نکته‌ای بود که از دیدگاه او نمی‌توانست برای سربازانش قابل تحمل باشد. از سوی دیگر، تا رسیدن نیروهای تازه نفس، دو روز دیگر فرصت لازم بود و ارتش کره شمالی هم به این نکته آگاهی داشت.

در صبحگاه ۲۱ آوریل، ژنرال **کانرلی** در اتومبیلی که با گل برنگ خاک درآمده بود، از نیروهای خط مقدم، بازدید بعمل آورد. درحالی که بخشی از بازدید خود را در میان دریای گل و لای با پای پیاده انجام داد، اما دیدن چهره‌های زخمی و چشمان ورم کرده سربازانش برای او قابل تحمل نبود. جبهه مقدم، در دو ساعت نخست زیر آتش گاه به گاه مسلسل‌های دشمن قرار داشت. توفانی که اغلب در ماه آوریل برمی‌خیزد، صف‌های سربازان را بر هم می‌ریخت. همزمان توپخانه کره شمالی هم حمله‌های همیشگی خود را به موضع‌های امریکائیان ادامه می‌داد. واحد تحت فرماندهی ستوان **آنگ می‌یونگ چین**، ستوان ارتش

کره شمالی، در همان حال که، برای پیشرفت به سوی نیروهای امریکا، خود را در پشت تانک‌ها پنهان می‌کردند، بوی سوختن نفت را از اردوگاه امریکائیان استشمام می‌کردند. فرمان او ساده بود، به سوی نیروهای امریکایی حرکت کنید و تظاهر کنید که درصدد حمله دیگری به آنان هستید. شایان گفتن است که قرار بود حملهٔ اصلی، در چندین کیلومتر دورتر به سوی شمال، در جناح راست نیروهای امریکا صورت گیرد.

ژنرال **کانرلی** با دوربین خود در مرکز خط جبهه، نیروهای کره شمالی را که کوشش داشتند از میان گل‌ها و جنازه سربازان گذر کنند، نگاه می‌کرد. گلوله‌های توپ بر سربازان خط مقدم فرو می‌ریخت. او درمیان خاکریز محل استقرار خود، با دقت صحنه کارزار را زیر نظر داشت. پیش خود می‌گفت سربازان کره شمالی باید خسته‌تر از آن باشند که تصور می‌رود.

ناگهان یک پیام فوری دریافت شد. یک حملهٔ سنگین ارتش کره شمالی بر روی واحد هشتاد و دوم هوا برد انجام گرفته است. اکنون روشن بود که حمله به جبههٔ مقدم در ناحیهٔ دیگری صورت گرفته بود. حملهٔ اصلی، برای برگرداندن جناح راست بوده است. بر شدت ضربان قلب **کانرلی** افزوده شده بود. چه او نیروهای ذخیره خود را برای حفظ بخش مرکزی جبهه مأموریت داده بود. هیچ نیروی دیگری برای پشتیبانی از چتربازان در دسترس نبود. واحد هشتاد و دوم باید حداکثر مقاومت را از خود نشان دهد. اگر آنان شکست بخورند، ممکن است به جدا افتادن نیروها و ناتوانی همه موضع‌های ایالات متحده بیانجامد.

کره شمالی با استفاده از تاریکی شب و در سکوت کامل، توپخانهٔ سنگین خود را جابه‌جا کرده بود. افراد توپخانه، آتش خود را بر روی جناح راست نیروهای امریکائی فرو می‌ریختند. شلیک توپخانه بر روی واحد هشتاد و دوم به حدی سنگین بود که موجبات سردرگمی افراد را فراهم آورده بود. به دنبال سد بزرگی که آتش توپخانه کره شمالی‌ها پدید آورده بود، نیروهای کره شمالی، موج حمله‌های خود به سوی افراد چتر باز ایالات متحده که اکنون شماری از آنان در آسمان پدیدار شده بودند، متوجه ساخت. واحد هشتاد و دوم، برای مقابله با آتش سنگین کره شمالی‌ها، جز چند تانک **شریدن**، تجهیزات لازم دیگری در اختیار نداشت.

تانک‌های **شریدن** با شتاب به حرکت درآمدند. در پس آنها، خط کم توانی از نیروی توپخانه به جای مانده بود. چتربازان با تفنگ‌های ام.ام- ۶۰ خود در ناامیدی به آتش باری

متقابل پرداختند. با این همه، نیروهای کره شمالی هنوز به پیشروی خود ادامه می‌دادند و نزدیک‌تر می‌شدند. آخرین تیر ترکش، شماری تفنگ‌های ام-۶۷ بودند که با توان ام.ام-۹۰ تیراندازی می‌کردند. تیراندازی با این تفنگ‌ها، تا هنگامی که تانک‌های تی-۶۲ خط امریکائیان را شکستند، ادامه داشت.

دومین واحد کره شمالی حمله خود را آغاز کرد و افراد ارتش امریکا ناگزیر با نارنجک و سلاح کوچک به دفاع برخاستند. بسیاری از افراد چتر باز و از جمله ستوان **جمز کانرلی** که امیدوار بود در آن روز عصر پدر خود را ملاقات کند، به دیار باقی شتافتند.

هنگامی که خط امریکائیان شکسته شد، ژنرال **کانرلی** نیروهای زمینی خود را به سوی شمال گسیل داشت. این کوششی ناامیدانه برای جلوگیری از پیشرفت کره شمالی‌ها بشمار می‌آمد. به رغم آنکه این عملیات جان سربازان را در معرض خطر قرار می‌داد، اما، پاتک به پیروزی رسید و کره شمالی‌ها در موضع دفاعی قرار گرفتند. گفتنی است که شمار زخمی‌ها و کشته شدگان امریکائی زیاد و در حدود سیصد نفر بود.

سه روز متوالی وضعیتی ناپایدار و خونین بر منطقهٔ کره سایه افکنده بود. نیروهای کره شمالی در موضع دفاعی باقی مانده و از انجام حملهٔ هسته‌ای دیگری خودداری کردند. آنان برای آنکه از حمله‌های هواپیماهای نیروهای متحد در امان بمانند، به سنگرها و زاغه‌ها پناهنده شدند.

در ساعت ۷ صبح ۲۴ آوریل، نیروهای امریکائی شامل واحد اول مکانیزه پیاده، لشگر دوم توپخانه و به دنبال آن لشگر اول تفنگداران دریائی، لشگر دهم تهاجمی هوا برد و یک واحد از نیروهای بین‌المللی در بندر پوسان در کره جنوبی پیاده شدند. افزون بر خلبانانی که بر فراز کره پاسداری می‌کردند، ژاپن هم چهار تیپ نیروی زمینی به میدان نبرد گسیل داشت. فرانسه نیز تیپ یک چتر باز و هنگ سیزدهم چتر باز اژدها را دراختیار نیروی متحد قرار داد. انگلستان وفادار نیز به نوبه خود یک لشگر پیاده و یک ناو هواپیمابر به منطقه اعزام داشت.

برای دریادار **ساندرز** که در **هونولولو** مستقر شده بود، فرارسیدن این نیروها خبر خوشحال کننده‌ای بود. سرانجام، او، بجز حفظ موضع دفاعی در باریکه جنوبی منطقه توان انجام کارهای بیشتری را، به دست آورده بود. با این همه، اخبار ماهواره‌های جاسوسی، خرسندی او را ناتمام گذاردند. چه سی لشگر نیروهای چینی در حال گذر از رودخانه **یالو** بودند که خود را به کره شمالی برسانند. **ساندرز** درست مانند یک رایانه پیش‌بینی هوا،

بدترین وضعیت را در ذهن خود مجسم نمود. چین وارد صحنه کره شده بود. تعهد چین که سیصد هزار سرباز و مقدار فراوانی مهمات را در بر می‌گرفت، بسیار قابل ملاحظه بود. شورای امنیت ملی امریکا NSA که پیام‌های چینی‌ها را بدست آورده بود، اتحاد کامل بین دو کشور چین و کره شمالی را مورد تائید قرار داد.

نشان دادن واکنش به چینی‌ها، موضوع گفتگوهای پیچیده‌ای قرار گرفته بود. همزمان با آنکه نیروهای متحد به سوی شمال یعنی از پوسان به **تی‌گو**، در حرکت بودند، **ساندرز** بر آن شد که پاتکی را بر ضد نیروهای کره شمالی سازمان دهد. اما این خطر وجود داشت که اگر نیروهای چینی به جبهه مقدم برسند همهٔ نیروهای متحد در باتلاق‌ها گرفتار شوند. بنابراین گمان می‌رفت راه حل، در خودداری از انجام هر گونه عملیات باشد. چه در آن صورت، کیفیت برتر نیروهای امریکا و کره جنوبی، می‌توانست در برابر شمار فراوان نیروهای چینی تعادلی بوجود آورد. ژنرال هو، طرفدار خودداری از عملیات بود. اما **ساندرز** آگاه بود که در منطقهٔ آسیا برنده شدن در یک جنگ بلند مدت و فرسایشی برای ایالات متحده، بدون آنکه همه نیروهای ذخیره و وظیفه خود را به میدان بکشد، غیرممکن است.

در بعدازظهر ۲۴ آوریل، **ساندرز** در دفترش با ژنرال **پیت مریل** دربارهٔ همین نکته اساسی نشستی برگزار کردند. ژنرال **مریل**، از یک مسافرت دوره‌ای **اوکی ناوا** باز می‌گشت و **ساندرز** مشتاق بود از دیدگاه‌های او آگاهی پیدا کند. آن دو با یکدیگر دست دادند و هریک در صندلی همیشگی خود قرار گرفتند. ساندرز گفت: «تیمسار دریادار، من با فرمانده خلبانان و گروه پشتیبانی‌مان گفتگو کردم. ما هم‌اکنون، دارای سیصد هواپیما در منطقه هستیم و پروازهایمان در تمام بیست و چهار ساعت انجام می‌گیرد. روحیهٔ سربازان خوب است. اما خستگی آنان نگران کننده است.

از سوی دیگر، مشکل قطعه‌های یدکی نیز نباید ازنظر دور بماند. از آنجا که ایالات متحده در سال‌های ۱۹۹۰، به طور همیشگی هزینه‌های پشتیبانی خود را کاهش داده، اکنون انباشت مهمات و قطعه‌های یدکی به حدی از کمبود رسیده که در دو دهه گذشته سابقه نداشته است. باتوجه به شمار محدود هواپیماهائی که در فرودگاههای امریکا مستقر بودند، استفاده از آنان برای تأمین قطعه‌های یدکی نمی‌توانست بهترین راه حل به شمار آید.

دریادار **ساندرز**، در حالی که دست‌هایش را بهم پیچیده بود، در اندیشه چین فرو رفته بود. او به چین می‌اندیشد. پس از انجام کارهای **مریل**، ساندرز عکس‌های ماهواره‌ای

را بر روی میز قهوه گذارد «پیت، این عکس‌ها در فاصله بیست و چهار ساعت گذشته گرفته شده‌اند. این روشن است که چینی‌ها خود را برای جنگ در منطقه آماده می‌کنند.» او با انگشت خود به سوی یک محوطه سیاه رنگ که نمایانگر دریای جنوب چین بود، اشاره کرد. «ملاحظه می‌کنید که آنان حرکت نیروهای خود را به سوی شمال آغاز کرده‌اند. چند هواپیمای جنگنده و خط خاکستری رنگی از ناوگان آنان در مرکز منطقه اقیانوس باقی مانده. اما همهٔ عملیات خود را در اطراف تایوان تمرکز داده‌اند.»

مریل سر خود را تکان داد و گفت: «تیمسار دریادار، من واقعاً نمی‌فهمم. چرا آنان کوشش‌هایشان را تا این اندازه، بدون آنکه وارد صحنهٔ جنگ شوند، محدود کرده‌اند؟ به نظر منطقی نمی‌رسد.»

«باید بگویم از دیدگاه آنان منطقی به نظر می‌رسد. چون تصورشان اینست که اول ما را در منطقه قلع و قمع کنند و پس از آنکه خسته و از پا درآمده شدیم و عقب‌نشینی کردیم، هواپیماهایشان را برای پیروزی نهائی وارد صحنهٔ کارزار کنند.» او برای بار دوم انگشت خود را به سوی عکس چرخاند و با اشاره به منطقه‌ای که میان مرز کره شمالی و چین قرار داشت، افزود: «نیروهای چینی در ارتش خود از بهترین افراد هستند، و **پکن** آنان را برای جنگ در کره آماده نموده است. بدین جهت این بار جنگ شکل گذشته را، که نخست خط **یالو** Yalu را تعیین کنند و سپس وارد نبرد شوند، نخواهد داشت. آنان جنگ را پیش از آنکه بتوانیم نیروهای کره شمالی را از **سوول** خارج کنیم، بلادرنگ آغاز خواهند کرد.»

مریل از جای خود بلند شد و به سوی پنجره جنوبی اتاق حرکت کرد «تیمسار دریادار، **پکن** ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که باید هزاران کیلومتر دور از مرزهای خود با یک ارتش سه میلیون نفری وارد جنگ شویم. آنان بخوبی آگاهند که مردم امریکا دیر یا زود از یک جنگ فرمایشی به ستوه خواهند آمد.»

ساندرز نیز از جای خود برخاست و در کنار ژنرال **مریل** کنار پنجره رفت. «خوب، پیت، این همان نکته‌ایست که ما باید از بروز آن جلوگیری کنیم. پرسش اینست که چگونه می‌خواهیم این امر را به انجام برسانیم.»

در نخستین ساعت‌های بامداد ۲۵ آوریل، صدای حرکت ارتش انبوهی در دشت‌های اطراف **تی‌گو** شنیده شد. تانک‌ها، مانند غولهای بزرگی زوزه می‌کشیدند و از خود دود و کربن بیرون می‌دادند. هنگامی که سربازان امریکائی که دفاع **تی‌گو** را برعهده

داشتند، نوای آشنای ارتش خود را از فاصله‌ای نزدیک شنیدند، احساس غمی که به آنان به خاطر اسیر شدن در دست دشمن دست داده بود، ناپدید شد.

در ساعت سه و چهل و دو دقیقه، توپخانه نیروهای متحدان شلیک را آغاز کرد. لشگر دوم زرهی ایالات متحده، تمام شب را در حرکت گذرانده بود تا بتواند خود را به دور تپه‌هائی که به منطقه **تی‌بک** Teaback مشرف است، برساند. همزمان با بالا آمدن خورشید در افق، آنان جناح راست ارتش کره شمالی را که به‌وسیله تیپ دهم زرهی حفاظت می‌شد، مورد حمله قرار دادند. نیروهای چترباز فرانسوی نیز پشتیبانی از نیروهای امریکائی را برعهده گرفتند. در طرف شرق، لشگر یکم مکانیزه ایالات متحده در کنار رودخانه **تاکنون**، در سی کیلومتری شمال محل استقرار تیپ نهم زرهی ارتش کره شمالی، جناح چپ این نیروها را مورد حمله قرار دادند. لشگر دهم تهاجمی هوابرد امریکا، از جمله انبوهی از هلی‌کوپترها، در نقش نیروی تقویت دفاعی، از آنان پشتیبانی می‌کردند.

هنوز خورشید پا به صحنه آسمان نگذارده بود که درگیری آغاز شد. همین که نخستین گروه از تانک‌های دشمن پدیدار شد، امریکائیان رادار لیزری خود را برای پیدا کردن خط مقدم آنها بکار گرفتند. جوخه امریکائی با استفاده از سیستم مخابراتی خود، موقعیت دیگر تانک‌ها را نیز گزارش داد. اطلاعات داده شده وضعیت همه تانک‌های دشمن را روشن می‌ساخت. در فاصله چند دقیقه گلوله‌های انفجاری ضد تانک (**هیت** Heat) پرتاب شدند. بیشتر واحدهای ارتش کره شمالی از داشتن تجهیزات دیده‌بانی شبانه محروم بودند. بنابراین، در تاریکی می‌جنگیدند و توپخانه کره شمالی تا پدیدار شدن خورشید در ساعت ۶ و ۲۰ دقیقه، نمی‌توانست از موقعیت دشمن آگاهی یابد.

در ستاد فرماندهی نزدیک **تی‌گو**، ژنرال **کانرلی** با ناشکیبائی تمام درانتظار رسیدن خبر، بی‌تابی می‌کرد. در ساعت ۷ و ۵۸ دقیقه صبح، گزارش هر دو لشگر نشانگر آن بود که جناح‌های دشمن در حال بازگشت و عقب‌نشینی‌اند. ژنرال بلادرنگ فرمان حمله به خط مرکزی نیروهای دشمن را صادر کرد. او نگران روحیه ضعیف سربازان خود بود.

چه در ناحیه **تی‌گو**، سربازان جنگ‌زده شده بودند. اما هنگامی که موضوع آغاز یک حمله به دشمن درمیان افراد نظامی پراکنده شد، با خوشحالی و رضایت همگان روبه رو گردید. تفنگداران لشگر سوم با پشتیبانی نیروی زمینی ژاپن در بریتانیا حمله را رهبری می‌کردند.

توپخانه امریکا و هواپیماهای جنگی متحدان با تمام نیرو دشمن را بمباران کردند

و توانستند بدون گذشت زمان، با حمله‌های خود، در نیروهای کره بی‌نظمی پدید آورند. هنگامی که زمین از شدت بمباران می‌لرزید، سربازان کره شمالی در هر سوراخی که می‌یافتند، خود را پنهان می‌کردند. فرماندهان کره شمالی کوشش داشتند با بیان این نکته که تانکهای تی- ۶۲ و ضد تانکهای ار پی جی- ۷ شان می‌توانند تانک‌های ام یک آ ۲ امریکائی را در نخستین شلیک از پا درآورند، به سربازان خود روحیه ببخشند. در منطقه‌های باز، چند واحد کره شمالی درست در همین جهت می‌جنگیدند. اما هنگامی که چند راکت، بدون آنکه آسیبی به تانکهای دشمن برسانند شلیک شدند، سربازان کره شمالی با حالتی شگفت‌زده یکدیگر را می‌نگریستند. دلیل هم آن بود که یک لایه فولاد ضدزنگ که با اورانیوم آب داده شده بود، می‌توانست در برابر سیستم‌های ضد تانک کره شمالی بخوبی مقاوم باشد.

تانک‌های تی- ۶۲ کره شمالی برای درگیر کردن نیروهای امریکائی در صحنه شرق **تی‌گو**، به پیش می‌راندند. تی- ۶۲ ها توانستند نخستین گلوله‌های خود را از هلالی بالای یک تپه شلیک کنند. اما همین که گلوله در برخورد با زره‌پوش‌ها کمانه می‌کردند، افراد دشمن دریافتند که دچار مشکل بزرگی شده‌اند. زره پوش‌های امریکائی با آتش متقابل که با هدف‌گیری دقیق همراه بود، در اندک زمانی تانکهای دشمن را به تکه‌ای از آهن بدون استفاده تبدیل کردند.

در بلندای روز، نیروهای امریکائی با شدت هرچه تمامتر نیروهای دشمن را زیر حمله‌های پی‌درپی خود قرار دادند. در عصر همان روز، همه نیروهای کره شمالی متلاشی شدند هر دو تیپ‌شان عقب‌نشینی کامل کردند. ارتش شکست خوردهٔ کره شمالی، به صورت دسته‌ای از افراد گرسنه که در مه آلودگی جنگ سرگردان مانده بودند، درآمده بودند.

هنگامی که ژنرال **کوک یول** سرگرم بررسی فهرست زخمی‌های منطقه کوهستانی بود، خبر شکست نیروهایش در اطراف **تی‌گو** به او داده شد. اکنون او می‌دانست که پیش‌بینی‌های او در مورد رسیدن به یک پیروزی سریع، درست از آب در نیامده. شکست منطقه **تی‌گو** اهمیتی بیش‌از عقب‌نشینی داشت. لشگرهای نهم و دهم در ردیف بهترین واحدهای نظامی کشورش بشمار می‌آمدند.

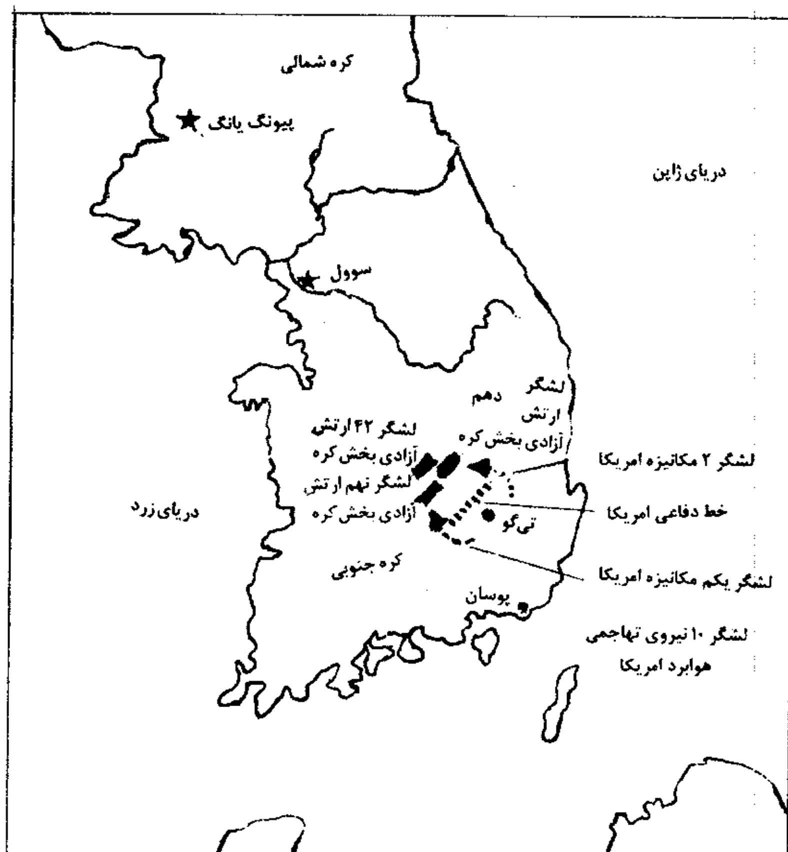
بنظر می‌رسید که پاتک امریکائیان، **کیم** را از بکار بردن زرادخانه هسته‌ای‌اش بازداشته بود. اما اگر در شرایط سختی قرار می‌گرفت، امکان داشت دوباره به این کار

دست زد. ژنرال **کول یول** که نگران واکنش **کیم** بود، با بی‌رغبتی به سوی دفتر رهبر بزرگ به راه افتاد.

او در درون دفتر، **کیم** را در حال مالیدن یکی از سنگهای قیمتی خود مشاهده کرد. ژنرال در آستانه در ورودی آن قدر به حال سکوت باقی ماند تا **کیم** از حضور او آگاه شد. «بله، ژنرال، لطفاً داخل شوید.» «چه لطف بی‌پایانی» **کیم** او را به نشستن در یک صندلی سبک، نزدیک میزش دعوت کرد. ژنرال همچنان در سکوت بر روی صندلی نشسته بود.

کیم به پشت صندلی چرمی‌اش تکیه زد و درحالی که در صورتش اثری از نگرانی دیده می‌شد پرسید: «و چه خبر خوبی برایم آورده‌ای؟»

ژنرال از این که پیام‌آور خبر بدی باشد، ناراحت بود. چه **کیم** به طور معمول پیام را به پیام‌آور نسبت می‌داد. در سال ۱۹۹۴، شماری از مقام‌های دولتی به علت گزارش وضع بد کشاورزی تیرباران شده بودند. به گمان **کیم**، وضع بد کشاورزی می‌توانست در بروز انگیزه‌ها اثرگذار باشد. اما در مورد بهبود آن گامی برنداشت.



۲۵ آوریل ۱۹۹۸: پاتک نیروهای ایالات متحده آغاز می‌گردد.

ژنرال در حالی که به آهستگی نفس خود را فرو می‌داد، سخنش را آغاز کرد.«آخرین خبرهای جبهه مقدم ترس آورند. امریکائیان لشگرهای انبوه خود را پیاده کرده‌اند و نیروهای ما را از دو جناح مورد حمله قرار دادند. خطوط ما را در منطقه **تی‌گو** متلاشی کرده‌اند و نیروهای‌مان را به عقب نشینی وادار نموده‌اند.»

کیم سر خود را تکان داد و با صدای بلند خنده سر داد. ژنرال **کوک یول** حالت واکنش به خود گرفت. چه او می‌توانست ژرفای خشم **کیم** را احساس کند. رئیس جمهور از جای خود برخاست. اما هنوز یکی از سنگ‌های قیمتی را در دست‌های خود می‌فشرد. او با خشم گفت: «ژنرال، آیا من فرمان روشنی برای درگیری با دشمن به نیروهای خود ندادم؟»

کوک یول سر خود را به پائین خم کرد و نگاه را به یادداشت‌های خود دوخت «چرا آقای رئیس جمهور» «آنها چه مواردی بودند؟»

«که نیروهای ما تحت هیچ شرایطی عقب‌نشینی نکنند»

کیم دوباره پرسید «آیا آن دستورها به فرماندهان ما ابلاغ شده است؟»

کوک یول با تکان دادن سر آنرا تائید کرد.

کیم به آهستگی گام برداشتن را آغاز کرد. «بسیار خوب. اکنون آنچه با آن رو در رو قرار گرفته‌ایم، نافرمانی آشکار است. این عمل در جریان جنگ خیانت بشمار می‌آید. بنابراین شما باید فرماندهان خاطی را پیدا کنید و به جوخه اعدام بسپارید.»

ژنرال در درون خود لرزید و کوشش کرد با عوض کردن موضوع **کیم** را از این اندیشه دور کند «آقای رئیس جمهور، به گمان من می‌توانیم جبهه مقدم را در جنوب **سوول** پایدار نگاه داریم. می‌توانیم تا هنگامی که رفیق‌های چینی‌مان فرا می‌رسند، موقعیت را ثابت نگاه داریم و سپس خود را برای حمله تابستانی آماده کنیم.»

رئیس جمهور **کیم** به نشانه موافقت سر خود را تکان داد «بله ژنرال، بگو ببینم وضعیت رفیق‌های چینی‌مان چگونه است؟»

«آنان در منطقه **سینوجو** از مرز گذشته و به سوی جنوب در حرکتند. نیروی واکنش سریع‌شان به وسیلهٔ عامل‌های هوابرد، در نزدیک آنجا، بدون مزاحمتی از سوی امریکائیان پیاده شده‌اند.»

در این حال، رئیس جمهور **کیم** برای برداشتن گام بعدی، در اندیشهٔ ژرفی **غوطه‌ور** بود. پس از اندکی سکوت، او به میز خود بازگشت و گفت: «نظر شما دربارهٔ ظرفیت هسته‌ای کشور، در بهترین حالت آن چیست؟»

ژنرال **کوک یول** احساس کرد گردش خونش به کندی گرائیده است. پس از سکوت سنگینی چنین آغاز کرد: «آقای رئیس جمهور، باید یادآور شوم که ما در برابر ژنرال **هو** تعهد کرده‌ایم بدون مشورت با او از چنین سلاحی استفاده نکنیم. این بخشی از شرایط اتحاد ما با آنان به شمار می‌رود.»

کیم در خود احساس ناشکیبائی کرد «ژنرال **کوک یول**، من از شما پرسشی کردم. این من هستم که فرماندهی کل را برعهده دارم. نخستین واحدهای نیروهای چینی در مدت چند روز به منطقه غیرنظامی خواهند رسید. اگر آنان طعم کارزار را بچشند، **پکن** دیگر نمی‌تواند از ادامه آن خودداری کند. در آن حال است که ما می‌توانیم آنچه را که مناسب می‌دانیم به انجام برسانیم. بنابراین دوباره از شما می‌پرسم، ظرفیت‌های هسته‌ای‌مان چه میزان است؟»

ژنرال با حالتی نگران گفت: «آقای رئیس جمهور، تا هم‌اکنون امریکائی‌ها نشان داده‌اند که اگر ما کمترین ظرفیت‌های خود را هم بکار ببریم، آنان به طور قطع درصدد انتقامجوئی بر خواهند آمد...» رئیس جمهور با تندی او را به سکوت دعوت کرد. ژنرال در صندلی خود جابه‌جا شد و سپس در نهایت بی‌میلی آنچه را که رئیس جمهور پرسیده بود پاسخ گفت.

فصل هفتم
۲۶ آوریل
در آسمان کره جنوبی

در پگاه ۲۶ آوریل، سرهنگ **وس پارکر** Wes Parker، پیش‌از آنکه هواپیمای اف ـ ۱۵ عقاب خود را به پرواز درآورد، آخرین بازرسی‌ها را روی سیستم‌های آن بعمل آورد. سرهنگ **پارکر**، خلبانی یکی از پنجاه هواپیمای اف ـ ۱۵ را برعهده داشت که از یک پایگاه هوائی در نزدیک پوسان به آسمان بلند می‌شدند. این هواپیماها مأموریت داشتند در افق شمال، از میان سیستم‌های دفاع هوائی کره شمالی بگذرند. مأموریت **پارکر** و دیگر خلبانان، بی‌خطر کردن راه چهار هواپیمای بمب‌افکن ب ـ ۵۲ و شش هواپیمای ب ـ ۱ است تا بتوانند خود را به هدف‌های‌شان برسانند.

ساندرز و نیروهای تحت فرماندهی‌اش، نیروهای چینی را که برای تقویت جبههٔ مقدم در حال حرکت به سوی جنوب بودند، هدف قرار دادند. دو حملهٔ هوائی برای شب آینده پیش‌بینی شده بود. نخست حمله به شهر **سینوجو** کرهٔ شمالی که در مرز چین قرار گرفته بود و دیگری حمله به تأسیسات نظامی چین در شهر **فوشان**. با آنکه حمله به چین نشانگر بالا گرفتن اوج درگیری بشمار می‌آمد، اما احساس **ساندرز** آن بود که پیروزی در جنگ در هر حال ضرورت دارد. اگر **پکن** امکان آن را پیدا می‌کرد که نیروهای بیشتری وارد کره کند، دست آخر نیروهای متحد، به علت خستگی، به عقب نشینی روی می‌آوردند. اما واکنش چین هنوز قابل پیش‌بینی نبود.

حمله به **سینوجو** بدون هیچ رویدادی به انجام رسید. اما هنگامی که هواپیماها بر

فراز شهر ظاهر شدند، توپ‌های ضد هوائی ارتش کره شمالی بصدا درآمدند. خلبانان می‌توانستند جرقه‌های رنگارنگ توپ‌های ضد هوائی را، مانند جرقه‌ی کبریت از بالا مشاهده کنند. دو اسکادران از هواپیماهای بمب‌افکن ب ـ ۱ خیل بمب‌های خود را بر سر نیروی زمینی چین، در محل اصلی استقرارشان فرو ریختند. آسمان تاریک شب از انفجار بمب‌های گوناگون رنگین می‌شد. در این حمله به هیچ یک از هواپیماهای امریکائی آسیبی نرسید.

نزدیک به سیصد کیلومتری شمالی غرب **فوشان**، یک جنگ هوائی شدید به آرامش گرائیده بود. جنگنده‌های امریکائی **عقاب** و **فالکن**، با هواپیماهای چینی که در حال محافظت بخش‌های شمال شرقی چین بودند، درگیر شده بودند. شمار هواپیماهای چین بسیار زیاد بود. چند موشک **سام** هم پرتاب شد که سیستم دفاعی ای.سی.ام هواپیماهای امریکا آنها را از مسیر خود به کژ راهه بردند. موشک‌های سام شلیک شده قدیمی و ساده بودند.

در همان حال که جنگنده‌های امریکائی، بیش از بیست هواپیمای چینی را سرنگون کرده بودند، هواپیماهای ب ـ ۲ وارد منطقه هدف‌هایشان شدند تا بمب‌های خود را فرو بریزند. بمب‌افکن‌های ب ـ ۲ دو لشگر نیروی زمینی چین را که آماده حرکت به سوی کره شمالی بودند، متلاشی کردند. **پارکر** از آسمان فرو ریختن بمب‌ها و رقص شعله‌های آتش را در میانه شب بخوبی می‌دید. تلفات نیروهای ارتش آزادی بخش در زمین و هوا بیشمار بود. نیروهای امریکائی به جز یک مورد سرنگون شدن یک هواپیما در خلیج کره همگی جان سالم بدر بردند.

واکنش نشان دادن از سوی چین چندان به درازا نکشید. ظهر روز بعد، شش راکت از صحرای **گوبی** به هوا برخاست و پس از گذر از فراز آبها، در جزیره ژاپنی **اوکی ناوا** فرو آمد. پایگاه سیستم رادارهای رایانه‌ای در دویست کیلومتری جزیره، حرکت راکت‌ها را هشدار دادند. واحد آتشبار بلادرنگ به حالت آماده باش درآمد. شش موشک **پتریوت** از سکوهای خود به پرواز درآمدند تا راه را بر راکت‌های پیشرونده ببندند. **پیتر یوت‌ها** با پنج راکت برخورد نموده و آنها را در هوا به صورت هزاران قطعه آهن متلاشی شده درآوردند. با این همه، یکی از راکت‌ها به راه خود ادامه داد و در پایگاه هوائی متحدان فرو آمد و آنرا به آتش کشید. نزدیک به سی نفر از سربازان کشته و صدها نفر زخمی شدند. اطلاعات جاسوسی نشان از آن داشت که کلاهک راکت‌ها دارای مواد انفجاری سنتی بوده است.

به گمان **ساندرز**، این واکنش چینی‌ها، هشداری برای جلوگیری از حملهٔ بعدی بود. **پکن** بر آن بود که جنگ را در منطقه کره محدود سازد. زیرا محدود کردن جنگ در یک منطقه سبب طولانی‌تر شدن آن می‌گردید. اما **ساندرز** می‌دانست این برنامه، موجبات پیروزی متحدان را فراهم خواهد ساخت. از این رو، به رغم خطرهای احتمالی، او حمله‌های هوائی به سرزمین اصلی چین را ادامه داد.

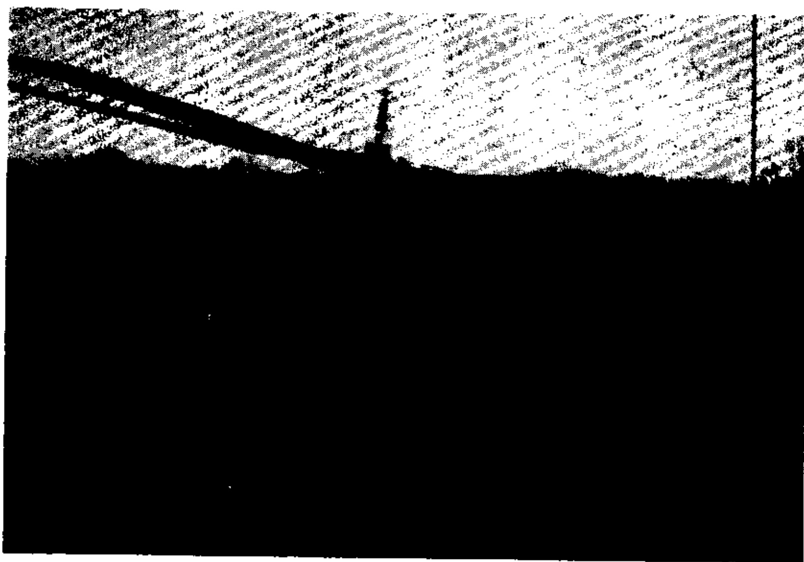
در پایان ماه آوریل، توان هوائی متحدان رو به کاهش می‌رفت. خلبانان در جنگ هوائی بر فراز جنوب و سربازان نیروی زمینی در شمال، هدف‌های دشمن را کوبیده بودند. در روزهای اخیر هم هدف‌های چینی را مورد حمله قرار داده بودند. حمله‌های هوائی بر پل‌های رودخانه **یالو**، پیشرفت نیروهای بیشمار چینی را کاهش داده بود. با این همه، آنان هنوز به پیشرفت خود به سوی جنوب ادامه می‌دادند. آنان اکنون به جبهه تازه‌ای، در حومه **سوول** نزدیک می‌شدند. نیروهای کره شمالی امیدوار بودند در همین جا بتوانند پایدار بمانند. متحدان در کنارهٔ جنوبی رودخانه هان گنگ یک خط دفاعی تشکیل داده بودند. دو لشگر امریکائی، محافظت بخش میانی و نیروهای چتر باز فرانسه و لشگر بیست و پنجم نیرو زمینی امریکا، جناح چپ و نیروهای ژاپنی و استرالیائی همراه با لشگر دهم هوا برد، جناح راست را تشکیل می‌دادند.

با آنکه **کانرلی** امیدوار بود از بروز جنگ خیابانی در پایتخت پرهیز شود اما، اکنون غیرقابل گریز بنظر می‌رسید. در همان حال که نیروهای متحدان، تیراندازان و واحدهای کره شمالی را متلاشی می‌ساختند، آتش توپخانه، خیابان‌ها و ساختمان‌هائی را که روبه روی رودخانه هان گنگ قرار داشتند، به سختی می‌کوبیدند. **کانرلی** نا امیدانه کوشش داشت تا نیروهای کره شمالی را پیش از فرا رسیدن نیروی زمینی چین و پیچیده شدن اوضاع، از **سوول** بیرون براند.

ژنرال **کانرلی** تنها مقام نظامی بود که درباره گام پسانتر در این جنگ می‌اندیشید. برای نخستین بار، توان نیروهای متحدان، **کیم** را نگران ساخته بود. چه افزون بر ده لشگری که در حال جنگیدن بودند، نیروهای بیشتری از امریکا و ژاپن و استرالیا نیز در حال پیوستن به صحنه کارزار بودند. در یک جلسه نیمروزی که برای برنامه‌گزاری در اتاق زیرزمینی رئیس جمهور کره شمالی برپا بود، ژنرال **کوک یول** برای نخستین بار دودلی را در **کیم** احساس نمود.

گفتنی است که دودلی‌های **کیم**، او را بر آن می‌داشت که برای جبران کاستی‌ها و

رسیدن به پیروزی، در به کار بردن سلاح‌های شیمیائی و هسته‌ای اصرار ورزد. دیدگاه ژنرال با باور کیم یکی نبود. ناگفته پیداست چنین سلاح‌هائی نه تنها دست آخر به شکست جنوب خواهد انجامید که موجب متلاشی شدن شمال نیز خواهد شد.



کیم درحالی که دست‌هایش را بر روی سینه خوابانده بود، در صندلی خود نشسته بود. فرماندهان آخرین گزارش‌های زخمی‌ها و کشته‌ها را یکی پس از دیگری بیان می‌داشتند. او ظاهراً علاقه چندانی به شنیدن این گزارش‌ها از خود نشان نمی‌داد. هنگامی که گزارش جبهه‌های **سوول** بیان می‌شد، او دست خود را به نشانهٔ تعطیلی ادامه گزارش بلند کرد. پس از چند لحظه سکوت، **کیم** از جای خود برخاست و بنابر عادت همیشگی گام برداشتن در طول اتاق را آغاز کرد. با صدائی نه چندان عادی گفت: «ژنرال **کوک یول**، آیا چنان که دستور دادم، هیچ یک از فرماندهان نیروهائی که عقب نشینی کرده بودند، به جوخه اعدام سپرده شده‌اند؟»

کوک یول احساس کرد که رنگ از چهره‌اش پریده است. پاسخ گفت: «هنوز خبر، بحران‌های جبهه‌های جنگ تاکنون مانع از انجام این کار شده است.»

کیم در حالی که سرش را تکان می‌داد، ذهنش در جستجوی اندیشه‌های دیگری بود. به نظر **کوک یول** این دیوانگی بشمار می‌آمد. کیم با صدائی گرفته گفت: «همه می‌دانیم که در زمان کنونی جنگ به شیوه سنتی بیشتر مورد توجه متحدان قرار دارد. ممکن است پکن ترازو را سنگین‌تر کند. اما، بدون گفتگو ژنرال **هو** آدم احمقی نیست. او برای آنکه امریکا را به شکست بکشاند، از ما بهاء سنگینی انتظار دارد. برای من روشن است که برای دست یافتن به پیروزی، ما باید سلاح کشتار همگانی خود را، بکار ببریم.»

سکوت سنگینی بر اتاق سایه افکند و ژنرال **کوک یول** وحشتی ژرف را در خود احساس کرد. به نظرش خشونت در همه فضای اتاق جای گرفته بود. کیم ادامه داد.

«به این پایگاه زیرزمینی نگاه کنید. برای یک چنین موقعیتی ساخته شده است. روشن است که خسران‌های جانی پدید خواهد آمد. بنابر گفته یک فرانسوی باید یک تخم‌مرغ را بشکنید، تا بتوانید املت درست کنید. آیا ما در این زیرزمین زنده خواهیم ماند و یک کره متحد می‌تواند مانند زمان شاهان کهن، در روند رخدادها اثر گذار باشد؟» در حالی که چشم‌های بسیاری با آشفتگی نگران بودند، اما کسی به خود جرأت نمی‌داد که نارسائی برنامه‌های آن مرد بدمنش را بازگو کند. اما ژنرال **کوک یول** می‌دانست که در هر حال باید کاری صورت داد. کیم سکوت جمع را به موافقت آنان تعبیر نمود و به فرماندهای خود دستور داد تمامی قفل‌های ایمنی را از زرادخانه‌های هسته‌ای، شیمیائی و میکربی کره شمالی بردارند و آماده بکار گرفتن آنها باشند.

ژنرال **کوک یول** با کوهی از ناامیدی از جلسه بیرون رفت. درعین حال آگاه بود که اندیشه کردن به تنهایی، غمی از او نخواهد کاست. او به دفتر خود که در بخش پائین همان راهرو قرار داشت بازگشت. کشو بالائی میز خود را گشود و سلاح کمری خودکار را از آن بیرون آورد. پیش از آنکه خشاب را جا دهد، با حرکت ملایمی چند بار ماشه را چکاند که از کارکرد آن اطمینان یابد. درحالی که قطره‌های عرق سردی بر پیشانی او نقش بسته بود، سلاح خود را در میان کمربند، در پشت خود قرار داد و به سوی در خروجی گام برداشت. او با طپش فراوانی که در قلبش احساس می‌کرد راه بخش بالائی راهرو را در پیش گرفت.

ژنرال با احتیاط کامل، خود را از پیچ به درون راهرو کشید و طول آنرا به سوی دفتر **کیم** پیمود. محافظ‌های دفتر چون با چهرهٔ ژنرال آشنا بودند، با بی‌اعتنائی گذر کردن او را تماشا می‌کردند. اما مامور بازرسی بدنی برای انجام کارش راه را بر او بست. در همین هنگام بود که ژنرال سلاح کمری خود را بیرون کشید. چشمان محافظ‌ها به حالت

شگفت‌زده درآمد و پیش از آنکه بتوانند سخنی بر لب آورند، ژنرال دو تیر شلیک کرد و آنان را در دم به هلاکت رسانید. **کوک یول** با همان گام‌های آرام به راه خود ادامه داد و همین که از در ورودی منشی **کیم** گذشت، حالت دویدن آرام به خود گرفت. با بلند شدن صدای شلیک گلوله منشی **کیم** دست خود را به سوی سلاح کمری‌اش برد. درست در هنگامی که دست او به روی دستهٔ سلاحش قرار گرفت که آنرا بیرون بکشد و نشانه‌گیری کند، گلوله ژنرال او را بی‌حرکت ساخت. اکنون **کوک یول** به سوی در مستقیم دفتر **کیم** گام برمی‌داشت.

در درون دفتر، او رهبر بزرگ را مچاله شده در گوشه‌ای دید که دست‌های خود را به سوی بالا بلند کرده و درخواست ترحم دارد. کیم به آرامی ناله‌ای هم سر می‌داد. **کوک یول** که خود را اساساً آدمی خشن و سخت قلب نمی‌دانست، اندیشه اینکه به سوی مرد بی‌دفاعی شلیک کند، حالش را دگرگون می‌ساخت. اما در عین حال، از سنگ دلی و خشونت کیم هم آگاه بود. اگر او اجازه می‌داد که رئیس جمهور زنده بماند، با همه نیرو در جهت نابودی ژنرال اقدام می‌کرد. بنابراین، **کوک یول** سلاح خود را به سوی او بالا آورد و چشم او را هدف قرار داد. سپس ماشه را تا خالی شدن همه خشاب، چندین بار چکاند. هنگامی که ژنرال چشم‌های بسته خود را باز نمود، جنازه **کیم** را بدون حرکت در میانه سالن افتاده دید. در میان دست‌های کیم هنوز چند سنگ قیمتی قرار داشت.

در این هنگام، گروهی که از چهره‌هایشان گیجی و ترس نمایان بود، در آستانه در گرد آمده بودند. مأموران امنیتی احساس می‌کردند باید کسی را بازداشت کنند. اما دودل بودند که چه کسی از آنان مسوولیت خواهد خواست.

از آنجا که **کیم** مورد تنفر قرار داشت، **کوک یول** به سادگی توانست وفاداری افسران بلند پایه را به سوی خود جلب نماید. با آنکه ژنرال با ادامه جنگ هم موافقت داشت، اما از بکار بردن سلاح‌های کشتار همگانی پرهیز داشت. او آگاه بود که در صورت استفاده از سلاح کشتار همگانی، کشورش به صورت جولانگاه گستردهٔ ترور و وحشت در خواهد آمد.

در حالی که شماری از افسران، جنازه رئیس جمهور سابق را از دفتر بیرون می‌بردند، ژنرال **کوک یول** با تلفن تغییر رهبری را به آگاهی ژنرال **هو** در **پکن** رساند. ژنرال **هو** با آنکه شگفت زده شده بود، اما بزودی آرامش خود را بازیافت. ژنرال **کوک یول** که هیچ‌گاه گرایشی به جنگجوئی نداشت، برای ایجاد یک اتحاد محکم بین دو کشور اقدام نمود و امیدوار بود که برای رسیدن به پیروزی، سیاست‌های یگانه‌ای بین دو ملت

پدیدار گردد.

فصل هشتم
سوم ماه مه
بیرون از سوول

پس از پاتک و حرکت از **تی‌گو** به سوی شمال و جنوب حومه **سوول**، بر توان نیروهای متحدان افزوده شده بود. نیروهای متحدان که کره جنوبی، امریکا، استرالیا، ژاپن، بریتانیا و فرانسه را در بر می‌گرفت به بیش از بیست لشگر می‌رسید. با این همه، نیروهای کره جنوبی، به رغم شکست‌هائی که در نخستین روزهای آغاز جنگ متحمل شده بودند، پایداری خود را به اثبات رساندند.

درحالی که ژنرال **کانرلی** علاقمند به کشیدن دامنهٔ جنگ به سوی شمال بود، اما گزارش‌های اطلاعاتی، به گسترش نیروهای چینی و کره شمالی در آن منطقه اشاره داشتند. ژنرال **کوک یول** تیپ هشتاد و دوم را همراه با پنج لشگر نیروی زمینی در **سوول** مستقر ساخته بود، همچنین اعضاء نخبه ارتش آزادی بخش چین هم موقعیتی در مرکز شهر برای خود بر پا داشته بودند. اکنون میان **سوول** و **پیونگ یانگ** نزدیک به ده لشگر استقرار یافته و نیروهای کره شمالی به اشغال بخش‌هائی از ساحل شرقی کره جنوبی ادامه می‌دادند.

ژنرال **کانرلی** بر آن شد که از پراکندگی و غیرقابل تحرک بودن نیروهای دشمن به نفع خود استفاده کند. پس از گسترده شدن سیاهی شب بر منطقه، دو لشگر زرهی امریکا، برای در میان گرفتن **سوول** و حمله به خطوط پشتیبانی نیروهای دشمن که با **پیونگ یانگ** پیوند داشتند، به سوی شمال به حرکت درآمدند. هرآینه، اگر پیوند نیروها با خطوط

تدارکاتی و پشتیبانی‌شان از شمال گسسته می‌شد، **پیونگ یانگ** در یک دو راهی سخت گرفتار می‌آمد. چنین ارتش انبوهی، بدون داشتن تدارکات نمی‌توانست زمان درازی پایدار بماند. بنابراین، این نیروها یا باید تسلیم می‌شدند یا نیروهای متحدان را مورد اصابت قرار می‌دادند. از آنجا که بیشتر نیروهای کره شمالی و چینی را نیروهای زمینی تشکیل می‌دادند، انجام حمله‌های پیروزمندانه برای چنین نیروهائی بسیار سخت و تا حدودی غیرممکن به نظر می‌آمد.

لشگرهای یکم زرهی و دوم مکانیزه امریکا با پشتیبانی لشگر دهم تهاجمی هوابرد، در تاریکی شب حرکت خود را آغاز کردند. هنگامی که آنان با خطوط کره شمالی، در ۱۵ کیلومتری غرب **سوول**، رو در رو قرار گرفتند، همه در یک خیابان یک طرفه قرار داشتند. نیروهای کره شمالی، به علت نداشتن تجهیزات دیده‌بانی شبانه، کورکورانه تیراندازی می‌کردند. دو لشگر امریکائی، با یاری رسانی بمب افکن جنگنده‌های متحدان، در همان آغاز، خطوط نیروهای کره شمالی را متلاشی کردند و با شتاب به سوی شمال غرب به حرکت درآمدند. در فاصله سه ساعت، آنان تماس نیروهای دشمن را در منطقهٔ **سوول** با هرگونه یاری‌رسانی تدارکاتی قطع کردند. همین که این خبر به آگاهی **کانرلی** رسید، دستور داد توپخانه متحدان، پایتخت را به شدت بمباران کند. او اثر روانی این عملیات را بیشتر از هر چیز دیگری مورد نظر قرار داشت.

متلاشی شدن نیروهای دشمن در اطراف **سوول** به‌وسیلهٔ نیروهای متحد، نیروهای امریکا را به خاک کره شمالی نزدیک ساخت. واقع بینی ژنرال **کوک یول** سبب شد او بتواند تشخیص دهد که گرسنگی بیش از حد توده‌های مردم کشورش چنان است که اگر متحدان پا بدان سرزمین گذارند، بیش از آنکه عنوان پیروزمند را پیدا کنند، از سوی مردم مورد استقبال قرار گرفته و عنوان آزاد کننده را خواهند یافت. ترس نخستین او برای از دست رفتن فرصتِ پیروزی بر کره جنوبی، اکنون به مشکل باقی ماندن خود او، بر اریکه قدرت بدل شده بود. **کوک** که بر پشت میز کیم در دفتر زیرزمینی تکیه زده بود، به طور اضطراری به ژنرال **هو** تلفن کرد.

هنگامی که تلفن ژنرال **کوک یول** به ژنرال **هو** رسید، وی در حال قدم زدن در دفتر کار خود و سرگرم تدارک گام بعدی بود. ژنرال مانند همکار کره‌ای خود بر این باور بود که شکست نظامی، اگر به معنای اعدام شدن نباشد، دست کم واگذاری کردن بخشی از قدرت سیاسی است.



کوک یول تمام مایهٔ سیاسی خود را در جنگ سرمایه‌گذاری کرده، برای نشان دادن کوشش‌های خود، چیز چندان باارزشی دراختیار نداشت.

کوک یول با حالتی عصبی چنین آغاز کرد: «ژنرال **هو**، نیروهای ما توان برابری با حمله‌های امریکائی را ندارند. اگر نیروهای متحدان به سوی شمال روی آور شوند، امکان دارد خاطره‌ای بیافرینند که فراموش ناشدنی باشد.»

«رفیق، من آگاه هستم.» جمله‌ای بود که ژنرال **هو** در پاسخ **کوک** با تعارف بسیار ادا کرد. «ما باید محاصره **سوول** را بشکنیم. من برنامه خود را به‌وسیلهٔ پیک برایتان ارسال خواهم کرد.» ژنرال **هو** همیشه گمان را بر آن قرار می‌داد که شورای امنیت ملی امریکا گفتگوهای تلفنی کره شمالی را ضبط می‌کند.

در چند روز گذشته اوضاع برای لشگر دوم زرهی ایالات متحده در آرامش گذشته بود. نیروهای کره شمالی و چینی در همان اطراف استقرار یافته بودند. اما در میان تپه‌های نزدیک به هم، در سکوت به سر می‌بردند. دستورات ژنرال **کانولی** که از ستاد صادر

شد، به لشگرهای رزمی هشدار می‌داد که ضمن حفظ موقعیت خود در کنارهٔ بزرگراه اصلی، از کوشش تدارک رسانی نیروهای دشمن در **سوول**، بطور اکید جلوگیری نمایند.

در صبحگاه ۵ ماه مه، همه چیز یکباره دگرگون شد. سرتیپ **پال استوارت Paul Stewart** در انتظار گزارش‌های تقویت نیروها بسر می‌برد. چرا که هواپیماهای جاسوسی متحدان یک پیام هشدار دهنده ارسال داشته بودند. اما این پیام خیلی دیر و تقریباً سی ثانیه پیش از آغاز رخداد ناگوار دریافت شده بود.

«فالکن یک، **فالکن** یک. ما در شرائط قرمز هستیم. موشک‌ها در حال پیشرفت به سوی ما هستند!» در چند لحظه، انفجار خیره کننده و سفید رنگی، لشگر دوم زرهی را در هم کوبید. وزش باد سنگین آتش و حرارت را با شتاب انتقال داد و در کوتاه‌ترین زمان، همه چیز را در سطح ۵ کیلومتر مربع نابود کرد.

زمین لرزه خفیفی هم پس از انفجار روی داد. اما ژنرال استورات و بیشتر افسران بلند پایه، هرگز از آن آگاه نشدند. چه انفجار هسته‌ای هفتاد و پنج کیلوتنی در دم آنان را به دیار نیستی فرستاد.

در استراحتگاه **کمپ دوید**، رئیس جمهور **سنت جان** از موضوع انفجار هسته‌ای آگاهی یافت. رئیس جمهور در هنگام دریافت خبر، چند لحظه‌ای بود که از بررسی پیام تلگرافی ژنرال **هو** فراغت یافته بود.

ریاست جمهور مایکل سنت جان

کاخ سفید

رئیس جمهور عزیز:

دولت چین و جمهوری دمکراتیک خلق کره آمادگی خود را برای آتش بس و پایان دادن به دشمنی‌ها در منطقه اقیانوس آرام اعلام می‌دارند.

درصورت حفظ کامل منافع ملی، پکن آمادگی و اشتیاق کامل دارد که در چنین نشست‌هائی تنها با رعایت حفظ منافع مشروع ملی شرکت نماید.

ژنرال هو

کمیته مرکزی ارتش

خبر تکان دهنده سرنوشت غم‌انگیز لشگر دوم زرهی، سبب شد که رئیس جمهور

در حالت خشم و غم یادداشت را به کناری پرتاب کند. اطلاعات و اخبار بطور، مبهم و به کندی می‌رسیدند. **جک فاولر** Jack Fowler مشاور امنیت ملی در حدود بیست دقیقه با تلفن امن با ژنرال **ساندرز** گفتگو می‌کرد. پس از پایان گفتگو او به تالار نشیمن رفت تا به رئیس جمهور و وزیر دفاع بپیوندد.

رئیس جمهور با شتاب پرسید: «**جک**، چه خبری داریم؟»

«آقای رئیس جمهور اخبار در دو مورد روشن است. نخست آنکه این موشک از سوی **پکن** پرتاب شده و نه **پیونگ یانگ**. و دوم آنکه بررسی داده‌های انفجاری نشان می‌دهد که کلاهک یاد شده دارای قدرت تخریبی یکصد کیلو تن بوده است.»

رئیس جمهور در حالی که خم می‌شد تا یادداشت ارسالی **هو** را از زمین بردارد گفت: «خدای من، این انفجار از جانب چین انجام گرفته است. اگر شما درصدد کوبیدن نیروهای ما هستید، چرا چنین پیام‌هایی می‌فرستید؟» او با خشم فراوان دست خود را بر پیشانی کشید.

تام بودین وزیر دفاع گفت: «آقای رئیس جمهور، ممکن است چینی‌ها در دست‌یابی به‌گونه‌ای توافق صمیمیت داشته باشند. اما ما باید تا دادن پاسخ به این تجاوز، متن پیام را نادیده بگیریم. ما باید واکنش نشان دهیم و سپس دربارهٔ صلح به گفتگو بنشینیم.»

رئیس جمهور **سنت جان** از صندلی خود برخاست و به سوی پنجره شمالی رفت. نگاه او بر سرسبزی‌ها می‌غلطید. «**تام** حق با توست. تصور می‌کنم همه ما با تو همسو هستیم. پرسش اینست چگونه باید واکنش نشان دهیم؟ اگر ما به سرزمین اصلی چین حمله کنیم. ممکن است **پکن** قاره امریکا را مورد اصابت قرار دهد. اما بر همین روال، اگر به نیروهای چینی در شمال حمله کنیم، ممکن است **پیونگ یانگ** یک کلاهک هسته‌ای یا سلاح میکروبی دیگر بکار برد. هرگونه واکنشی از این گونه، ما را در موضع شکست قرار می‌دهد.»

تام بودین هم از صندلی خود برخاست و به سوی پنجره نزد یک رئیس جمهور رفت. «اما، آقای رئیس جمهور، باید توجه داشته باشیم که واکنش نشان ندادن هم در جای خود یکی از راه حل‌هاست. راه حلی که ممکن است دست آوردهای گوناگونی درپی داشته باشد. **پکن** پا را از مرز خود بیرون نهاده و برای جلوگیری از هر اقدام، باید بهاء رفتارهای خود را بپردازد.»

«برای انتقام گرفتن راه روشن‌تری نیز وجود دارد. نیروهای متحدان در کناره

رودخانه **هان کنگ** در جنوب **سوول**، خسته و دارای کمبودهای تدارکاتی‌اند. اگر بخواهند حمله تازه‌ای را آغاز کنند، دست کم یک هفته زمان لازم است. ما به زودی ناگزیر خواهیم بود واحدهای ذخیره را به صحنه‌های واقعی کارزار گسیل داریم. باتوجه به آنکه نیروی آماده از سربازان عادی بیش از ده لشگر نیستند، وضعیت جنگی ما در زمین چندان خوشنود کننده نخواهد بود.» رئیس جمهور سر خود را تکان داد و گفت: «در همین حال، ژنرال **مریل** گزارش داده است که شمار حمله‌های هوائی را بر فراز کره شمالی محدود خواهد ساخت. زیرا همانطور که می‌دانید اکنون شمار هواپیماهائی که ما دراختیار داریم نسبت به نیروی عملیاتی زمان رئیس جمهور **بوش** در جنگ توفان صحرا به کمتر از پنجاه درصد رسیده است. باید پاره‌ای از عملیات را به مناسبت استراحت خلبانان و تمدید قوای نیروهای‌مان کاهش دهیم. نظر شما چیست، **تام**؟»

وزیر دفاع اظهار داشت «ما باید به این جنگ هرچه زودتر پایان بخشیم. این وضعیت به ارتش کره شمالی و چین فرصت خواهد داد تا خود را سازمان دهی دوباره کنند. ژنرال **هو** از آن جهت خواستار سازش است که باور دارد ما از موقعیت برتر خود استفاده خواهیم کرد. او ممکن است در هفته آینده به میزان امروز علاقمندی نشان ندهد. مگر آنکه به او بفهمانیم که در بکار بردن سلاح هسته‌ای جدی هستیم.»

رئیس جمهور **سنت جان** برای بار دوم سر خود را تکان داد «بسیار خوب **تام**، تصور می‌کنم شما، همه ما را قانع کردید.» سپس رئیس جمهور رو به **بودین** کرد و با نگاه مستقیم در چشمش از او پرسید «اکنون به سوی چه هدفی باید حرکت کنیم؟» ماهواره‌های جاسوسی ایالات متحده، عملیات نیروهای چینی را در کره شمالی و تا خط مقدم جبهه زیرنظر داشتند. هواپیمای متحدان، شمار قابل توجهی از هواپیماهای چینی و کره شمالی را سرنگون کردند. به ویژه هواپیماهای چینی که در نزدیک «بزرگراه اتحاد» به پرواز در می‌آمدند، بیشتر مورد اصابت قرار می‌گرفتند. این بزرگراه از مرز چین تا منطقه غیرنظامی امتداد پیدا می‌کرد.

در ساعت ۷ و ۱۸ دقیقهٔ صبح در تاریخ ۸ ماه مه، **سنت جان** نیروهای هسته‌ای ایالات متحده را در وضعیت ۴ آماده باش قرار داد. این وضعیت آمادگی به معنای آماده باش کلیه بمب‌افکن‌های استراتژیک، زیردریائی‌های هسته‌ای، و سیلوهای موشک‌های زمینی در مدت یک دقیقه پس از صدور فرمان آماده باش است. دریای ژاپن، یک زیردریائی هسته‌ای از کلاس **لوس آنجلس**، آخرین کد شمارش معکوس را دریافت داشت.

در مدت چند دقیقه، دو موشک **کروز تاماهاک** پرتاب شدند که پس از بیرون آمدن از آب به سوی غرب و سواحل کره به پرواز درآمدند. **کروزها** در هوای بهاری، بدون صدا بـه حـرکت خود ادامه می‌دادند. در پایان دو ساعت پرواز، هر دو موشک به هدف‌های خود اصابت کرده و توفانی از آتش و دود و مواد رادیواکتیو به هوا بلند کردند. توان انفجاری دو موشک، برابر پنجاه کیلوتن تی.ان.تی بود. یکی از لشگرهای نیروی زمینی چین که در منطقه انفجار قرار داشت بطور کامل نابود گردید.

رئیس جمهور **سنت جان**، چند ساعت پسانتر را درانتظار رسیدن خبری از **پکن** بسر برد. رئیس جمهور و سرگرد مارک برایت که حمل کننده رمز پرتاب موشک یا به اصطلاح «فوتبال» بود، در حالت انتظار، سکوت سنگینی را سپری می‌کردند. پس‌ازگذشت ساعت‌ها، **سنت جان** احساس می‌کرد شرایط روانی رو به آرامش گذارده است. در ساعت ۴ و ۱۴ دقیقهٔ بعدازظهر او تلگرافی برای ژنرال **هو** ارسال داشت.

ژنرال هوشین.
کمیته مرکزی ارتش.
ژنرال هوی عزیز
ایالات متحده آمادگی دارد گروهی را برای ملاقات با هیئت چـینی، بـه مـنظور انـجام گفتگوهای صلح، در یک منطقه بی‌طرف اعزام دارد. ما درانتظار پاسخ شما هستیم.
رئیس جمهور مایکل سنت جان
کاخ سفید

در یازدهم ماه مه یک هیئت از افسران نظامی ایالات متحده، برای ملاقات با افسران ارتش آزادی بخش چین وارد بندر روسی **ولادی وستک** در شمال شرقی روسیه شد. دریادار **ساندرز** ریاست هیئت امریکائی را برعهده داشت. همتای چینی او ژنرال **وان بیائو** Wan Biao از نزدیکان ژنرال **هو** بشمار می‌آمد. در نخستین شش ساعت نشست‌ها، در مورد پذیرش شرائطی برای آتش بس همخوانی بعمل آمد. بـه جـز واحـدهائی در حـد دسته، دیگر واحدهای بزرگ اجازه یافتند منطقه را ترک کنند. حمله‌های هوائـی مـتوقف شد و هر دو طرف توافق کردند از ورود واحدهای نظامی‌شان به مناطقی کـه تـاکـنون بـه اشغال آنان درنیامده جلوگیری بعمل آورند.

اما گفتگوها در مورد آینده کره شمالی چندان به درازا نکشید و با شتاب قطع شد. پکن اصرار داشت که جمهوری دمکراتیک خلق کره شمالی به رهبری ژنرال کوک یول (این نخستین اشاره‌ای بود که غرب توانست از نبودن کیم به طور رسمی آگاه شود) پایدار بماند. ژنرال وان هم اشغال سوول را به عنوان اهرمی مورد استفاده قرار داد. او به روشنی به ساندرز اطلاع داد که «ما هرگز از حق خود در اشغال سوول در نخواهیم گذشت. مگر آنکه حکومت کنونی پیونگ یانگ به رسمیت شناخته شود.» برای دریادار ساندرز غیرقابل پذیرش بود که متجاوزان بتوانند در شمال منطقه غیرنظامی قدرت را به دست گیرند. اما در همین حال از موقعیت نه چندان محکم ایالات متحده هم آگاه بود. او درخواست ژنرال وان را به واشنگتن مخابره کرد و برای پاسخ در انتظار ماند.

در کمپ دیوید رئیس جمهور سرگرم بررسی همین موضوع بود. تام بودین وزیر دفاع و جک فاولر رئیس شورای امنیت ملی نیز به او پیوستند. وزیر دفاع و رئیس جمهور شورای امنیت ملی تا هنگامی که رئیس جمهور موضوع را به گفتگو نگذارد، به احترام او، از طرح آن خودداری کردند. رئیس جمهور چنین آغاز کرد «در این جنگ، ما متحمل بیش از هیجده هزار زخمی و کشته شده‌ایم.» در همین حال، او سنگی را از زمین برداشت و به درون جنگل پرتاب کرد و ادامه داد «مردان و زنان‌مان مورد حمله سلاحهای میکروبی و پرتوهای رادیواکتیو قرار گرفتند. ممکن است در سوول بیماریهای خطرناک واگیر نیز شیوع پیدا کند. تایپه هم از آسمان مورد اصابت قرار گرفته است. ما نیروهای دشمن را تا مرز منطقه غیرنظامی پس رانده‌ایم. اما اکنون از ما می‌پرسند آیا عامل‌های این همه مصیبت‌های وحشت‌آور می‌توانند بر صندلی قدرت بماند؟»

بودین و فاولر هر دو می‌دانستند که این پرسش بازی با واژه‌هاست. بنابراین از دادن پاسخ خودداری نمودند. افزون بر آنکه، هیچ یک پاسخی مناسب دراختیار نداشتند.

«من نمی‌توانم با چنین سازشی موافقت کنم.»

بودین سر خود را به نشانه موافقت تکان داد. او از وجود بی‌عدالتی در همه این جریان‌ها آگاه بود. اما عیب‌جوئی کردن از واقعیت‌های نظامی امر بسیار جدی و حساسی است. «آقای رئیس جمهور من با همه گفته‌های شما همسو هستم. اما تصور می‌کنم ما باید این موافقت نامه را امضاء کنیم.»

سنت جان نگاهی به اطراف انداخت و سپس در چهره وزیر دفاع خیره شد و پرسید «تام، نظر تو چیست؟ آیا تصور نمی‌کنی که ما بتوانیم از پس چینی‌ها برآئیم.»

«خیر، آقای رئیس جمهور، رسیدن به پیروزی بسیار سخت خواهد بود. همانطور که آگاه هستید، ما دارای چنان توان نظامی که از جنگ توفان صحرا پیرورمند بیرون آمدیم، نیستیم. ما کوچک‌تر و کم بنیه‌تریم و دشمن تواناتر.»

رئیس جمهور با حالتی برآشفته پرسید «آیا واقعاً منظورت این است که ما راه حل دیگری نداریم، جز آنکه به وضعیت کنونی رضایت بدهیم و بگذاریم متجاوزان بدون مجازات بمانند؟»

بودین سر خود را تکان داد و گفت: «ما باید همه نیروهای ذخیره خود را به جنگ کره اعزام داریم با این تفاوت که برغم جنگ توفان صحرا، ذخیره‌ها در نقش نیروی پشتیبانی عمل نخواهند کرد. ما باید آنان را به خط مقدم جبهه اعزام داریم.»

رئیس جمهور بار دیگر، در حالی که **بودین** و **فاولر** در پشت سر او بودند، آغاز به قدم زدن کرد. «**جک**، شورای امنیت ملی در این باره چه می‌گوید؟»

فاولر گفت: «آقای رئیس جمهور، ما با دفاع موافق هستیم.»

در ۲۴ جون، میان جمهوری کره و ایالات متحده از یک سو و جمهوری دمکراتیک خلق کره و جمهوری خلق چین از سوی دیگر، در بی‌میلی و در مراسم خشکی که در بندر **ولادی وستک** برگزار شد، پیمان صلحی به امضاء رسید. رئیس جمهور **سنت جان** در آن مراسم شرکت نکرد اما، وزیر امور خارجه را برای امضاء پیمان روانه نمود.

۲۴ جون ۱۹۹۸

ارزیابی استراتژیک دوران پس از جنگ، در برخورد نظامی اقیانوس آرام

کوتاه شده: شکست ایالات متحده در رسیدن به هدف‌های نظامی، دست‌آورد مستقیم کاستی‌های بنیانی در سیاست گزاری امنیتی امریکا بوده است.

ملاحظات نظامی: در جنگ کره، ایالات متحده ۱۸ هزار و ۱۲۴ سرباز را از دست داد. سیاری از آن مردان امروز می‌توانستند زنده باشند. چند سال است که امریکا توانائی‌های نی طرح و ساخت و بکارگیری سیستم‌های ضد موشک TMD را دراختیار داشته است. کوتاهی هیئت حاکمه گذشته، برای ساخت و به کارگیری چنین سیستم‌هائی و ادامه مین سیاست‌های کاستی‌زا، موجبات فنا شدن زندگی امریکائیان را فراهم آورده است. مکان داشت از کشته شدن ۵ هزار و ۸۱۴ نفر امریکائی به علت حمله‌های موشکی جلوگیری بعمل آورد. ادامه یافتن این آسیب‌پذیری، نیروهای ایالات متحده را در هنگام

انجام عملیات نظامی، در موضع خطرناکی قرار می‌دهد.

ایالات متحده، به علت کاستی که در نیروهای خود داشت، به امضای پیمان صلح کنونی ناگزیر شد. به رغم آنکه نیروها توانائی خود را روشن ساختند، اما شمار آنان برای درگیر شدن با نیروهای بزرگ‌تر، به حد کفایت نبود. برای پدید آوردن نیروئی که بتواند با تهدید یک کشور بزرگ برابری کند، ده لشگر نمی‌تواند کافی باشد. ایالات متحده برای انجام عملیات نظامی خود در کره، همه نیروهای وظیفهٔ فعال خود را از گوشه و کنار جهان به درون بحران اقیانوس آرام گسیل داشت. درصورت بروز یک بحران دیگر در نقطهٔ دیگری از جهان، امریکا توان برابری با آن را نمی‌توانست داشته باشد.

این جنگ، کاستی سیاست‌های امریکا نسبت به تایوان را نیز روشن ساخت. از هنگام امضای پیمان روابط تایوان در سال ۱۹۷۸، ایالات متحده از فروش سلاح‌های پیشرفته‌ای که بتواند این کشور را در رویاروئی با چین در درون سرزمین‌های اصلی توانا سازد، پرهیز نموده است. رویدادها اکنون آشکار ساخته‌اند که در آیندهٔ گسترش چین، تایوان نقش حساسی بازی خواهد کرد و عامل با نفوذی بشمار می‌آید. برای برابر ساختن توان نظامی تایوان با چین، فروش هواپیماها و سیستم‌های دفاع هوائی پیشرفته و ناوگان مجهز به تایوان ضرورت دارد.

ملاحظه‌های کلان بلند مدت: ما باید برخوردهای بیشتری را در آینده‌ای نه چندان دور، با چین پیش‌بینی کنیم. در اوائل سال‌های ۱۹۹۰، ارتش آزادی بخش چین، به روشنی ایالات متحده را به عنوان یک دشمن اعلام نموده است. آرمان‌ها و آموزش‌های ارتش کره شمالی هم براساس برخورد احتمالی با امریکا، برنامه‌گزاری شده است. ظرفیت‌های ارتش کره شمالی هنگامی به رشد رسیده است که نیروهای ایالات متحده در اقیانوس آرام به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته‌اند. بررسی‌های رایانه‌ای که در سال ۱۹۹۴، در دانشکده جنگ نیروی دریائی بعمل آمد و همچنین بنابر پیش‌بینی‌های سال ۱۹۹۵، سازمان مرکزی اطلاعات امریکا، جنگ میان ایالات متحده و چین در سال ۲۰۰۵ محتمل است و برنده احتمالی نیز پکن خواهد بود.

جمع بندی: کوتاهی در گسترش دادن ظرفیت‌های نظامی امریکا و پشتیبانی نکردن و عدم فروش سیستم سلاح‌های پیشرفته به تایوان، به شکست‌های بیشتر امریکا در منطقه آسیا خواهد انجامید.

بخش دوم

ایران

۴ آوریل ۱۹۹۹

فصل نهم
۴ آوریل ۱۹۹۹
ژنو، سوئیس

هنگامی که شاهزادهٔ سعودی **ابودولی لاه در سلام عبدالرحمن** از نشست اضطراری سازمان کشورهای تولید کنندهٔ نفت (**اوپک** OPEC) بیرون می‌آمد، بسیار افسرده بنظر می‌رسید. او با گام‌های پرشتاب و عبای بلند و خوش بافتش که ویژهٔ مردان عرب است، مانند چترباز، درحال فرو افتادن از هوا بنظر می‌رسید. شاهزاده هنگامی که از روی سنگ جدول می‌پرید و به سوی اتومبیل سیاه رنگ و کشیدهٔ خود می‌رفت، توانست بر ناراحتی که چند لحظهٔ پیش به او دست داده بود، پیروز شود. به رغم آرامش ظاهری که بر او غلبه داشت، خطوط چهره‌اش از کار سنگین و خسته کننده حکایت می‌کرد. پس‌از هفت ساعت گفتگوهای بدون نتیجه که در زمینه قیمت‌گذاری و سقف تولید نفت انجام گرفته بود، تصمیم‌های نیم بند نشست **اوپک** به صورت ناهنجاری درآمده بود.

در بیست سال گذشته، گونه‌ای نفاق و اختلاف نظر در درون این سازمان پدید آمده بود. پاره‌ای از کشورهای بنیان‌گرا برآن بودند که از نفت به عنوان سلاحی بر ضد غرب استفاده کنند و با حداکثر بهره‌گیری از فروش، قدرت‌های صنعتی را در موقعیت سختی قرار دهند. برخی کشورهای میانه‌رو عرب خود را به صورت طرفدار روش‌های متعادل‌تر و قیمت‌های منصفانه‌تر و بازارهای پایدارتر نشان داده بودند. به رغم آنکه توافق با کشورهای بنیان‌گرا همیشه با شکل‌های گوناگونی همراه بود امّا به‌گمان شاهزاده **سعودی** این بار وضع به صورت غیرقابل تحملی درآمده بود.

ایران یکی از کشورهای تندرو بود که، در جریان یک شیوهٔ تهاجمی، در نشست‌های پیشین **اوپک**، توهین‌های زبانی و تهدیدهائی را هم مورد استفاده قرار داده بود. این روش تهاجمی در ماه ژانویه آغاز گردید و به دنبال آن، از کلیه امکانات رسانه‌ای مانند روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون برای برانگیختن مردم کشورهای عرب استفاده کرد. اکنون در نشست **اوپک** در **ژنو**، وزیر نفت ایران درپی همان روش تهاجمی، مشکل‌هائی را در راه تصمیم‌گیری کشورهای میانه‌رو، بوجود آورده بود. وزیر نفت کشور یاد شده، کشورهای عربستان سعودی، عمان و امارات متحده عربی را به عنوان بازیچهٔ دست «شیطان غرب» معرفی نمود و آنان را به مشارکت در «توطئه صهیونیزم» متهم کرد. امید ایران بر آن بود که کشورهای میانه‌رو را در برابر دیدگاه‌های خویش به تسلیم وا دارد. اما شاهزاده **ابودولی لا**، واکنش دیگری نشان داد که به ترک جلسه از سوی کشورهای میانه‌رو انجامید.

شاهزاده **سعودی** در حالی که در اتومبیل مشکی و بزرگ خود آرام گرفته و به سوی بلوار **ژنو** در حرکت بود، از آن بیم داشت که واکنش **دیپلماتیک** ایران شدیدتر شود. در چند ماه گذشته واکنش آن کشور، تند و پرخاشگرانه بوده است. شاید شایعه دست‌یابی به سلاح‌های تازه، آن کشور را مغرور و غیرقابل سازش نموده باشد. او درحالی که از لیوان کریستال خود جرعه‌ای سودا می‌نوشید و به دریاچهٔ زیبای **ژنو** نگاه می‌کرد، در اندیشه خود، ماجراهای دو دههٔ گذشته را نیز از ذهن می‌گذراند. شاهزاده **سعودی** افزون بر آنکه روزگاری دانشجوی **سندهرست** Sandharst بود، فرماندهی نیروهای هوائی سلطنتی عربستان را نیز بر عهده داشت.

در کشورهای خلیج فارس زمزمه‌های انتقادی برخاسته بود. رویدادهای اخیر **اوپک** در واقع آخرین جرقه‌ای بود که به انبار باروت منطقه زده می‌شد. در دو دههٔ گذشته، تلاش ایران بر آن بود که همه نهادهای اسلامی و کشورهای مسلمان را در زیر یک چتر گرد آورد و امپراتوری بزرگ اسلامی را پایه‌گذاری کند.

در پیشینه تاریخی ایران، نشانه‌هائی از داشتن امپراتوری‌های گسترده و فرهنگ برجسته وجود داشت. تاریخ گواهی می‌داد که گستردگی امپراتوری ایران، منطقه بزرگی از کشورهای کوچک و بزرگ امروز را در بر می‌گرفته است. درسال‌های اخیر، آرمان گرائی اسلامی، برای مردم و به ویژه جوانان این کشور، انگیزه بزرگی را فراهم آورده و آنان را در مسیر تازه‌ای در تاریخ قرار داده بود.

در سیاست گذاری‌های کلان ایران اشاره به دو نکته روشن بود: نخست کوشش در

راه پدیدآوردن یک امپراتوری بزرگ جهانی و دیگری بکارگیری وسیله‌های رسیدن به هدف‌های واقع گرایانه منطقه‌ای. نیروهای قدرتمند منطقه‌ای نیز، ناخواسته ایران را به سوی تأسیس امپراتوری جدیدی سوق می‌دادند. ازجمله می‌توان اتحاد جماهیر شوروی سابق را نام برد که با فروپاشی خود، فشار نظامی سنگینی را از دوش آن کشور برداشت. چه با قرارگرفتن یکی از کشورهای تازه استقلال یافته آسیای مرکزی بین ایران و روسیه، به داشتن بیش از یک قرن مرز مشترک میان آن دو کشور پایان داده شد.

ابودولی لا در آخر دهۀ قرن بیستم، وزیدن نسیم توانمند اسلام را احساس کرده بود. با آنکه کشورش بیش از نیمی از منبع‌های شناخته شده نفتی جهان را دراختیار داشت و تاکنون نیز توانسته بود خواسته‌های کشورهای غرب را برآورده سازد، اما روشن نبود این توانائی تا چه زمان ادامه پیدا می‌کند. با فرا رسیدن روشنائی روز، **ابودولی لا** در اتومبیل مشکی و زیبای خود قرار گرفت تا به طرف فرودگاه و جت اختصاصی خود حرکت کند. او به ریاض باز می‌گشت تا عموی خود، پادشاه عربستان سعودی را از تصمیم‌های گرفته شده در نشست **ژنو** آگاه سازد.

در تاریخ ۶ آوریل، وزیر نفت ایران با شورای ملی دفاع که بزرگترین نهاد تصمیم‌گیری کشور ایران است، نشستی داشت. او از نشست سازمان اوپک دست خالی بازگشته بود. بنابراین، باتوجه به موقعیت پیش آمده، دولت ایران، باید دربارۀ اقدام‌های پسانتر تصمیم‌گیری لازم بعمل آورد.

رئیس جمهور ایران با صورت گرد و سرخ خود، مدت‌ها بود با آرزوی برپاداشتن یک امپراتوری اسلامی خویش را مشغول ساخته بود. در اندیشۀ او، همه مسلمانان جهان، ملت یگانه‌ای را تشکیل می‌دهند و کشور او مأموریت دارد موجبات اتحاد مردم را در کشورهای اسلامی فراهم آورد.

در شورای ملی دفاع، مورد اعتمادترین مشاوران رئیس جمهور هم شرکت داشتند. با این همه، اکثر تصمیم‌های بزرگ، بدون تائید شورا گرفته می‌شد. در شورای ملی دفاع، در دست راست رئیس، فرد بلند پایه‌ای که در اصول فقهی و سیاسی ورزیدگی کامل داشت، نشسته بود. او از پیروان **ماکیاولی** بود که می‌گوید بهتر است حاکم از تو بترسد تا آنکه ترا دوست خود بداند. در چهرۀ میان اندازۀ او، هرگز آثار دگرگونی دیده نمی‌شد. او از مشاوران اصلی رئیس جمهور بشمار می‌آمد.

در جلسۀ شورا، پس از شیخ بلند پایه وزیر دفاع با چهرۀ جدی قرار گرفته بود. این

افسر سرتاس نیروی زمینی که سراسر سینه‌اش از نشان‌های لیاقت و شجاعت پر شده بود، یکی از کسانی بود که با میانه روی رئیس جمهور سازش چندانی نداشت. او و رئیس جمهور افرادی بودند که کوشش‌های متضادشان چهرهٔ کشور ایران را دگرگون کرده بود. درحالی که رئیس جمهور ضد شیطان غرب بود، وزیر دفاع افتخار می‌کرد که در عین حفظ شعارهای اسلامی، از توانائی‌های فن‌آوری غرب برای پیشبرد برنامه‌های عظیم کشورش استفاده می‌کند. در دست راست رئیس جمهور، وزیر امور خارجه، فرزند یکی از استادان دانشگاه، نشسته بود. وزیر امور خارجه تحصیلات خود را در آکسفورد و سوربن به پایان رسانده و در هیئت رهبری ایران بیش از همه به امور بین‌المللی آشنائی داشت. یکی از اعضاء هیئت دولت درمورد وزیر امور خارجه لطیفه‌ای به کار برده بود. او می‌گفت وزیر امور خارجه برای امور حرفه‌ای دیپلماتیک «ساخته» شده است. چرا که او لباس ایتالیائی، پیراهن انگلیسی و ادوکلن فرانسوی استفاده می‌کند. زبردستی او در بازیهای سیاسی مورد تحسین همگان بود. اما در مورد تعهدش نسبت به اصول اسلامی پرسش‌هایی وجود داشت. ریش پرپشت و تمیز و چشمان قهوه‌ای، از او چهره‌ای جالب ساخته بود.

وزیر نفت گزارشی از تصمیم‌گیری‌های نشست اوپک در ژنو به آگاهی اعضاء شورا رساند. او اشاره کرد که همه زمینه‌های ممکن را مورد بررسی قرار داده است و ساعت‌های متوالی با تهدید زبانی و فشار، موضوع را پی‌گیری نموده اما، هیچ گونه دست‌آوردی ببار نیاورده است. و همچنین اظهار داشت «آنان از ما نمی‌ترسند، به همین دلیل، تهدیدهای ما را پوچ و توخالی می‌گیرند.»

در نگاه رئیس جمهور خشم و غم موج می‌زد. او در صندلی خود جابه‌جا شد و برای بیان مطلبش، در انتظار پایان یافتن گزارش وزیر نفت ناشکیبائی می‌کرد. رئیس جمهور بخاطر اینکه دیگر کشورهای خلیج فارس پیشنهادهای او را نپذیرفته‌اند، احساس مورد توهین قرار گرفتن می‌کرد. «ما باید به این برادران خود اهمیت و جدیّت موضوع را خاطرنشان سازیم.» پس از ادای این جمله، صورت خود را به سوی یکی از خدمتگزاران کرد و گفت: «او را به درون بیاورید.»

خدمتگزار بیرون رفت و پس از چند لحظه با مرد مسنی که لباس خاکستری رنگی بر تن داشت، بازگشت. موهای درهم و برهم و متمایل به زرد و قیافه اسلاوی، خارجی بودن او را در چشم هر بیننده‌ای روشن می‌ساخت. با این همه، با او با احترام و شایستگی بسیار رفتار می‌شد.

وزیر دفاع بلادرنگ برای ادای احترام نسبت به او، از جا برخاست. «دوست عزیز از دیدن دوبارهٔ شما خیلی خوشحال هستم.» وی یک صندلی برای نشستن به او تعارف کرد و ادامه داد «اجازه دهید برای کسانی که افتخار آشنائی با ایشان را ندارند، معرفی‌شان کنم. آقای **ایگور ولادیمیروف** Igor Vladimorov اگرچه ممکن است پاره‌ای از آقایان، ایشان را نشناسند، اما تاریخ کشور ما، از ایشان بخوبی یاد خواهد کرد.»

با شنیدن این جمله‌ها، همهٔ اعضاء شورا نگاه‌های کنجکاوانهٔ خود را به سوی مرد سالخورده برگرداندند. تاکنون دربارهٔ برنامه هسته‌ای کشور، شایعه‌ها و گفتگوهای در گوشی فراوانی در میان دولت مردان پدید آمده بود. اما شورای ملی دفاع هرگز به طور علنی موضوع را مورد گفتگو قرار نداده بود. تنها کسانی که از وجود چنین برنامه‌ای آگاه بودند، رئیس جمهور، وزیر دفاع و مشاور ریاست جمهور بودند. ایران شماری از دانشمندان کشورهای بیگانه را به استخدام درآورده بود که **ولادیمیروف** ریاست آنان را برعهده داشت. وی یک دانشمند روسی، متخصص در سیستم‌های موشکی بود که در سال ۱۹۹۲ به ایران آمده بود. این دانشمند لاغراندام که در علم حساب صاحب نام بود، فرزند یک معلم در شهر مسکو بود. در دوران کودکی، استعدادش در یادگیری علوم و ریاضیات زبان زد همگان شد. هنگامی که تنها دوازده سال داشت، از سوی مدیر مدرسه‌اش به عنوان دانش‌آموزی برجسته برای گذراندن دورهٔ فشردهٔ فیزیک و مهندسی انتخاب شد. در بیست و یک سالگی به عضویت دفتر مرکزی طراحی سیستم‌های هدایت موشک درآمد و در خدمت زرادخانه گستردهٔ هسته‌ای **کرملین** قرار گرفت.

ولادیمیروف این شانس را داشت که زیرنظر **اس.پی.کورلیف** S.P. Korlev برجسته‌ترین طراح موشکی اتحاد شوروی کارآموزی کند و به عنوان یکی از شایستگان افسانه‌ای طراحی موشک‌های هسته‌ای شناخته شود. او در طراحی نخستین موشک شوروی نقش اساسی برعهده داشت و در نظام کمونیستی، از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بود. چه نام او در فهرست نخبگان آن کشور ثبت شده بود. اما فروپاشی شوروی، دنیای او را دگرگون ساخت. زندگی بر او سخت شد و حقوق ماهیانه‌اش تا حد ۱۲ دلار در ماه کاهش یافت.

هنگامی که ایران درصدد شکار کردن دانشمندان روسی - با وعده حقوق‌های کلان - برآمده بود، **ولادیمیروف** از مرکز طراحی شوروی پیشین نیز به آنان پیوست. این مهاجرت علمی، در سال ۱۹۹۲ صورت گرفت و اکنون پس از پنج سال، کوشش‌های آنان به ثمر

می‌نشست و شورای ملی دفاع، درباره دست‌آوردهای پایانی آن آگاهی می‌یافت.

رئیس جمهور از دانشمند سالخورده خواست تا برنامه و وضعیت تولید سلاح را برای شورا توضیح دهد. مرد سالخورده، به زبان انگلیسی شکسته (او فارسی نمی‌دانست)، به گونه‌ای کوتاه و با جمله‌هائی نیمه مفهوم، پیشرفت برنامه‌اش را شرح داد. «ما اکنون سه موشک نصب شده داریم که برد هر یک از آنان ۳۵۰۰ کیلومتر است. این موشک‌ها، دارای سیستم سوخت جامدند که انعطاف پذیری زیادی در جریان کار دراختیار ما قرار می‌دهد. ما توانسته‌ایم گونه‌ای سیستم پیشرفتهٔ هدایت درونی به نام پرواز با سیم پدید آوریم که دقت هدف‌گیری را تا میزان فوق‌العاده‌ای بالا می‌برد. این سیستم‌ها، همگی بر روی سکوهای پرتاب متحرک نصبند که در صورت حملهٔ دشمن، امکان جابه‌جایی آنها وجود داشته باشد. هریک از آنها به سیستمی مجهز هستند که بتوانند یک کلاهک، محتوی یکصد کیلوتن مواد، اعم از انفجاری یا شیمیائی یا میکربی را حمل کنند. ما چندین کلاهک آماده داریم که می‌توانند در هر زمان مورد استفاده قرار گیرند.»

کوشش‌های کشور ایران برای بوجود آوردن یک زرادخانهٔ هسته‌ای، در غرب ناشناخته مانده بود. ناگفته روشن است که ایالات متحده هم نتوانسته بود نشانه‌هائی از انتقال فن‌آوری‌های هسته‌ای که تا این میزان برای ایران اهمیت داشت، به دست آورد و یا یک اقدام جدی در جلوگیری از این برنامه به انجام رساند. در سال ۱۹۹۴، هنگامی که چین و روسیه قطعه‌های موشک و سلاح هسته‌ای به ایران فروختند واشنگتن جز تسلیم یک شکایت نامهٔ ملایم، نتوانست گام جدی دیگری بردارد. آلمان و فرانسه هم که در برنامهٔ ساخت راکتورهای هسته‌ای ایران مشارکت داشتند، همچنان به پشتیبانی فنی خود از این برنامه‌های هسته‌ای «غیرنظامی» ادامه می‌دادند و از سوی امریکا هم با هیچ واکنشی روبه رو نمی‌شدند.

رئیس جمهور، از گزارش **ولادیمیروف**، مانند مار کبرائی احساس سرافرازی و خشنودی می‌کرد. او به شورای ملی دفاع خود رو کرد و گفت: «ما این سلاح را ذوالفقار نام‌گذاری کرده‌ایم. ذوالفقار، دنیای اسلام را برای همیشه دگرگون خواهد ساخت. اکنون آرزوی‌های ما به مرحلهٔ حقیقت نزدیک می‌شوند.»

وزیر امور خارجه علاقمند بود از برنامه تولید آگاهی بیشتری بدست آورد.

«آقای **ولادیمیروف**، این برنامه با چه شتابی می‌تواند پیشرفت کند؟»

دانشمند مهاجر، صورت سرخ و فرسودهٔ خود را تکان داد و گفت: «هنوز ما در

جریان کوشش‌هایمان با چند مشکل فنی روبه رو هستیم. بنابراین به آسانی نمی‌توانیم تولید ثابت را پیش‌بینی کنیم. آنچه بیشتر از همه مورد نیاز ماست، قطعه‌های سیستم‌های هدایت کننده است. از هم‌اکنون باید بگویم ما توان همانند سازی این سیستم را در داخل نداریم و تا هنگامی که به این تخصص دست پیدا نکنیم، ناگزیر به وارد کردن این قطعه‌ها از غرب و روسیه خواهیم بود. ما اکنون دارای چهار کلاهک هستیم و تا دو ماه دیگر، سه موشک دیگر تولید خواهیم کرد.»

وزیر خارجه از شنیدن خبر تدارک یک زرادخانهٔ هسته‌ای حالت عصبی پیدا کرد. چه او از آن بیم داشت که این خبر باعث حملهٔ عراق یا اسرائیل به ایران گردد. او همچنین نگران آن بود که این پیروزی سبب پدید آمدن بی‌پروائی و بی‌احتیاطی در درون خود حکومت شود. «جناب آقای رئیس جمهور، من پیشنهاد می‌کنم در چند ماه آینده که حجم زرادخانهٔ هسته‌ای پیشرفت قابل ملاحظه‌ای خواهد کرد، موضوع را مورد بررسی دوباره قرار دهیم. در این مورد باید دوراندیشی لازم بکار گرفته شود.»

رئیس جمهور با وقار از پشت میز بزرگ کارش بلند شد و ضمن نوشیدن جرعه‌ای چای از فنجانش گفت: «این زمان بسیار طولانی است. اکنون که ما این سلاح را دراختیار داریم، پیش‌از آنکه دشمن بتواند ما را خلع سلاح کند، باید دست به اقدام بزنیم. زرادخانهٔ کنونی که دارای چهار کلاهک است، بخوبی می‌تواند نظر ما را تأمین کند.» روی خود را به دانشمند روسی کرد و گفت: «اما، آقای **ولادیمیروف**، شما و گروه همکارانتان باید برطبق برنامه کار خود را انجام دهید.» **ولادیمیروف** از صندلی خود برخاست و ضمن تکان دادن سر به علامت موافقت، از در بیرون رفت. رئیس جمهور دوباره لبخندی بر لب آورد «ما می‌توانیم به صورت خداوند خلیج فارس درآئیم. باید آمادگی خود را در مدت سی روز آینده به دست آوریم.»

در ۶ آوریل فرمانده **ابوعباس نیازمند** که در روزهای اخیر با سربازان خود در حالت آماده باش کامل به سر می‌برد، در انتظار دریافت دستور نهائی بود. در چند هفته گذشته، نامبرده در دفتر فرماندهی خود، در یکی از شهرهای جنوبی کشور، آماده دریافت فرمان حرکت لشگر دوم بود. افرادش، دوره‌های آموزشی سختی را برای آمادگی جنگی گذرانده و در شرائط بدنی و روانی خوبی قرار داشتند. با آنکه هنوز هدف مورد نظر به او اعلام نشده بود، با این همه، او پیش بینی می‌کرد که بحرین، کشور غنی و ثروتمند نفتی هدف آنان را تشکیل خواهد داد.

در تلویزیون و دیگر رسانه‌های همگانی ایران، گزارش‌هائی مبنی بر بروز ناآرامی‌هائی در این جزیرهٔ کوچک، که در همسایگی عربستان سعودی قرار داشت، انتشار یافته بود. جوانان مذهبی در روز پنجم ماه مه، اعتصابی براه انداخته بودند و اکنون دامنهٔ آن به همه جای جزیره کشیده شده بود. نیروهای امنیتی بحرین که بیشتر افراد آن را شهروندان انگلیسی و پاکستانی و مزدورانی از دیگر کشورها تشکیل می‌دادند، اکنون در خیابان‌های **منامه** با اعتصاب کنندگان رو در رو قرار گرفته بودند. سال‌ها بود که ایران، بحرین را به حق، بخشی از خاک خود می‌دانست. اکنون زمان آن فرا رسیده بود که این حق باز ستانده شود. شایعه‌هائی بر سر زبان‌ها بود که اعتصاب‌کنندگان به‌وسیله سازمان‌های اطلاعاتی ایران آموزش دیده و وسائل و تجهیزات آنان هم از همان راه تدارک دیده شده بود.

روز پسانتر، کار اعتصاب کنندگان به نتیجه رسید و جوانان مذهبی، مهار ساختمان مجلس در شهر **منامه** را بدست گرفتند. آنان بلادرنگ، از دولت ایران درخواست کمک نمودند تا بتوانند «مزدوران را به دریا بریزند.»

هنگامی که نیروهای تحت فرماندهی **ابوعباس نیازمند** از شهر جنوبی بوشهر حرکت می‌کردند، هوا صاف بود و باد در جهت موافق می‌وزید. چهار کشتی بازرگانی که برای حمل نیرو در آنها تغییراتی داده شده بود، با پشتیبانی دو ناوشکن، نیروهای **نیازمند** را به سوی آبهای خلیج همراهی می‌کردند. راه آنها، به‌وسیلهٔ زیر دریائی‌های دیزلی نوع چهار کیلو کلاس هموار شده و از نفوذ هر کشتی یا هواپیمای غیر خودی، جلوگیری بعمل آمده بود.

ابوعباس نیازمند و دیگر فرماندهان با دوباره نگری بر نقشه‌ها و آخرین گزارش‌های اطلاعاتی، عملیات آینده خود را مورد بررسی قرار دادند. لشگر تحت فرماندهی **ابوعباس نیازمند** از نیروهائی تشکیل می‌شد که دارای انگیزه‌های بسیار نیرومند دینی و علاقمندی به گسترش دین در میان سایر کشورهای جهان بودند.

گذر کردن از ۴۵۰ کیلومتر آبهای نیلگون خلیج فارس، بدون هیچ پیش‌آمد غیر منتظره‌ای سپری گشت و در بعد از ظهر همان روز، ساحل‌های جزیرهٔ بحرین در افق ظاهر شد. **ابوعباس نیازمند** و افراد لشگر دوم می‌توانستند، ستون‌های دودی را که از جزیره بلند شده بود، مشاهده کنند. افراد در کشتی‌های خود آماده پیاده شدن و حمله بودند. در بالای سرشان شش هواپیمای بمب‌افکن **بک فایر** ساخت شوروی، به قصد بمباران پایگاه هوائی جزیره بحرین در پرواز بود.

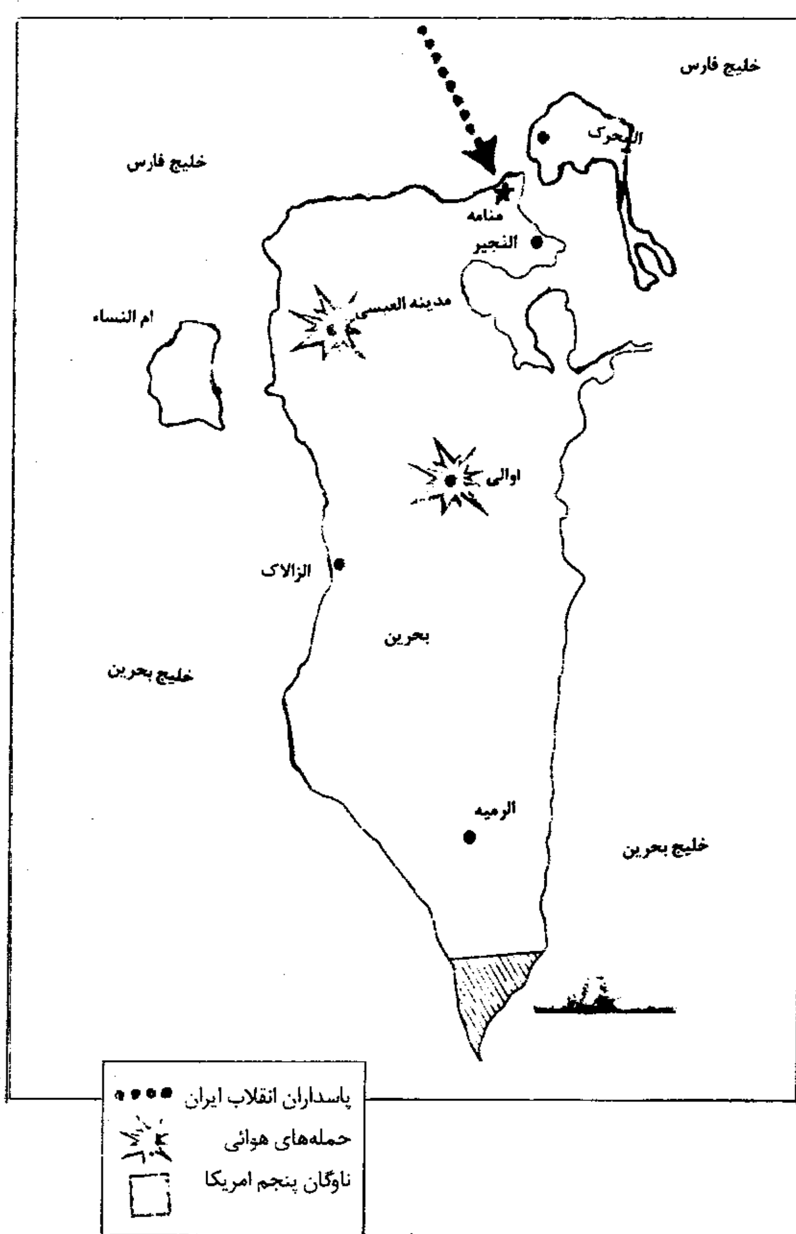
عربستان سعودی در بالای تنها تپهٔ بحرین، به عنوان بخشی از سیستم پوششی راداری خود، یک ایستگاه گیرنده رادار بنا نهاده بود. درظرف چند ثانیه، رادارها، بمب‌افکن‌های **بک فایر** را شناسائی کرده و هواپیماهای اف-۱۵ عربستان سعودی در آسمان منطقه به پرواز درآمدند.

در همان حال، پایگاه دریائی امریکا که در بخش باریک جنوبی جزیره قرار گرفته بود، به حال آماده باش کامل درآمد. نیروی هوائی بحرین برای انجام یک حمله هوائی خود را آماده می‌کرد. اما هواپیماهای ایران با استفاده از بمب‌های مغناطیسی و موشک‌های هوا به زمین، در چند دقیقه هواپیماهای بحرینی را در روی زمین از میان بردند. هشت هلی‌کوپتر **اپاچی** ساخت امریکا هم، در جریان حمله به هواپیماهای بحرینی نابود شدند. دو اسکادران بمب‌افکن‌های اف-۱۶ امریکا، در فاصله‌ای نه چندان دور، مراقبت اوضاع را برعهده گرفتند. اما دستور آنان این بود تا هنگامی که مورد حمله قرار نگرفته‌اند، حق هیچ گونه عمل تهاجمی را نداشته باشند.

وضعیت در شهر **منامه** آشوب زده و پر تشنج بود. ارتش بحرین که برای برابری با آشوب‌های درونی آموزش دیده بود، برای رویاروئی با نیروهای دیگر، به ویژه در پایتخت، آمادگی لازم را نداشت. تیپ زرهی آنان از مجموعه هشتاد تانک ام-۶۰ آ ۳ تشکیل می‌شد که بسرعت بدست اعتصاب کنندگان افتاد و آنان بدون هدف افراد غیرنظامی را مورد حمله قرار می‌دادند. در ساعت‌های نخستین شب که نیروهای ایران وارد **منامه** شدند، با هیچ مقاومتی روبه رو نشدند.

فرمانده **ابوعباس نیازمند** پس از ورود، نیروهای خود را به صورت سه بخش تهاجمی درآورد و بلادرنگ به سوی ساختمان مجلس که در دست جوانان شورشی قرار داشت، روانه شد. به رغم آنکه شماری از نیروهای امنیتی بحرین، هنوز در اطراف مجلس پاسداری می‌کردند، نیروهای ایرانی همه آنها را در اندک زمانی از میان بردند. شمار اندکی هم که از نیروهای بحرینی باقی مانده بودند، از شهر عقب نشینی کردند.

خبر وارد شدن نیروهای ایرانی به بحرین، موجب گردید تا وزیر دفاع امریکا **تام بودین**، دریادار **جان استیونس** John Stevens را برای مشورت‌های لازم به یک مکالمهٔ تلفنی بخواند. لازم به یادآوری است که ناوگان پنجم دریائی امریکا هم در باریکهٔ جنوب بحرین مستقر شده بودند.



حمله ایران به بحرین در ۶ ماه

«آقای وزیر دفاع، اکنون نیروهای زمینی ایران به چهل کیلومتری محل استقرار ما رسیده‌اند. بمب‌افکن‌های آنان تاکنون دوبار نیروهای ما را مورد اصابت گلوله قرار داده‌اند. نیروهای ما در حال آماده باش کامل به سر می‌برند و تنها هنگامی که مورد اصابت قرار گیرند، به حمله متقابل دست خواهند زد. لازم است من از دستورات مربوط به درگیری‌های اضطراری آگاه شوم.» بودین که در پنتاگون پشت میزش نشسته بود، سینه خود را صاف کرد و به پشتی صندلی تکیه داد و گفت: «تیمسار دریادار، من متوجه هستم. اکنون وضعیت دقیق نیروها در زمین چگونه است؟»

«امیدوار نیستم که دولت بحرین بتواند مدت طولانی مقاومت کند. نیروهای ایران دارای انگیزه‌های بیشمار قابل پذیرش خویش هستند و نیروهای عصیانگر درونی نیز به شدت مسلح شده‌اند. اگر ما بسرعت دست بکار نشویم، دولت بحرین سقوط خواهد کرد.»

«دقیقاً شما چه پیشنهاد می‌کنید؟»

صدای تلفن به بی‌نظمی دچار شد. «ایرانی‌ها هم‌اکنون در هوا دارای امتیازهای بی‌شمارند. نیروهای بحرینی به‌وسیلهٔ هواپیماهای بک فایر و بمب افکن جنگنده‌های ایران در هم کوبیده شده‌اند و حرکت‌شان با سختی همراه است. اگر ما بتوانیم جنگنده‌های ناوگان هواپیمابر را به پرواز درآوریم، در مدت چند دقیقه می‌توانیم آسمان را از وجود هواپیماهای ایرانی پاک کنیم.»

«بسیار خوب تیمسار. من هم اکنون در این مورد با رئیس جمهور گفتگو خواهم کرد. ریاست جمهور در درون جت شماره یک نیروی هوائی هستند.»(۱)

درست به هنگامی که جنگ در منامه به اوج خود رسیده بود، در نهصد کیلومتری شمال ایران در منطقه کویری، انفجاری زمین را به لرزه درآورد. موشکی با دنبالهٔ شعله‌های آتشین خود به آسمان پر کشید. دوازده دقیقه پسانتر، یک کلاهک هسته‌ای یکصد کیلوتنی، آسمان کویر ایران را روشن ساخت. هواپیماهای آواکس AWACS در خلیج فارس و ان اس ای NSA در ترکیه، نور شدید و انفجار کور کننده را در نرم افزارهای حساس خود ثبت نمودند.

متخصصان ان اس ای، تاکنون این چنین نشانه‌هائی را در دستگاههای خود

۱- هواپیمای شماره یک نیرو هوائی Air Force One اصطلاحی است که برای نام‌گذاری هواپیمای تشریفاتی رئیس جمهور امریکا بکار برده می‌شود. (م)

مشاهده نکرده بودند. آنان بلادرنگ یادداشتی برای مرکز ان اس ای در فورت مید Fort Mead مریلند ارسال داشتند. در ابتداء یادداشت این جمله‌ها به چشم می‌خورد «فوری است ـ اولویت یک»

گزارش نور ان اس ای پایگاه ۵۴۶۷
زمان: گرینویچ ۴۵ـ۲۰
تاریخ: ۶ ماه مه، ۱۹۹۹
نرم افزارهای حساس، انفجار شدید و رها شدن انرژی فراوانی را بر فراز ایران ثبت کرده‌اند.
تشخیص مقدماتی: انفجار یک سلاح هسته‌ای

در مرکز ان اس ای، در اتاق راهنمائی، پولا جامسون Paula Jameson با تلفن امن مراتب را به کاخ سفید اطلاع داد. تلفن وی از آنجا به جک فاولر مشاور امنیت ملی و به رئیس جمهور ایالات متحده در درون هواپیمای شمارهٔ یک نیروی هوائی انتقال داده شد.

در همان زمان که جامسون با فاولر سرگرم گفتگو بود، بودین به آرامی بر دستهٔ صندلی چوب آلبالوئی خود تکیه زد تا شاید رئیس جمهور در درون هواپیمای شمارهٔ یک تلفن خود را بردارد.

«تام؟»

«بله جناب آقای رئیس جمهور»

«چه خبر است؟»

«آقای رئیس جمهور، می‌خواستم آخرین وضعیت را در منطقهٔ خلیج فارس به آگاهی‌تان برسانم. نیروهای ایران وارد بحرین شده‌اند. چند لحظه پیش، ازطریق ماهواره با دریادار استیونس گفتگو کردم. او پیشنهاد می‌کند که ما همه توان خود را در پشت سر دولت بحرین قرار دهیم.»

رئیس جمهور نیم تنه سیاه رنگ چرمی خود را از تن به در آورد و در فضای اتاق کوچکی که ستاد هوائی او را تشکیل می‌داد، به قدم زدن پرداخت. فاولر می‌توانست چهره غم آلود رئیس جمهور را تصور کند. اما، خبرهائی که به او می‌رسید، وضعیت را بدتر می‌ساخت. پس از گذشت لحظه‌های سنگین، سنت جان به صندلی خود بازگشت و گره

کراوات خود را آزاد نمود. او از **بودین** پرسید «آیا حمله‌ای هم به تأسیسات یا افراد ایالات متحده صورت گرفته است؟»

«خیر، آقای رئیس جمهور، تا این لحظه، آنان از هرگونه آسیب رسانی به هدف‌های ایالات متحده خودداری کرده‌اند.»

«خوب **تام**، در این صورت تصور می‌کنم به گفتگوی بیشتری نیاز داریم. بر آن نیستیم که کاری باشتاب انجام دهم. بگذار همهٔ افراد را در این موضوع به اظهار نظر وا داریم.» او نگاهی به ساعت خود انداخت. «ما قرار است ساعت شش بعدازظهر بر زمین بنشینیم؛ من از **فاولر** خواهم خواست جلسه شورای امنیت ملی را با شرکت همهٔ اعضاء برای ساعت ۸ امشب تشکیل دهد.»

بودین نگران بود «آقای رئیس جمهور موضوع را فهمیدم. اما تصور نمی‌کنید که شش ساعت ممکن است اندکی دیر باشد. چه تا آن زمان ممکن است نیروهای ایران کار خود را به پایان رسانده و بحرین را به طور کامل به تصرف خود در آورده باشند.»

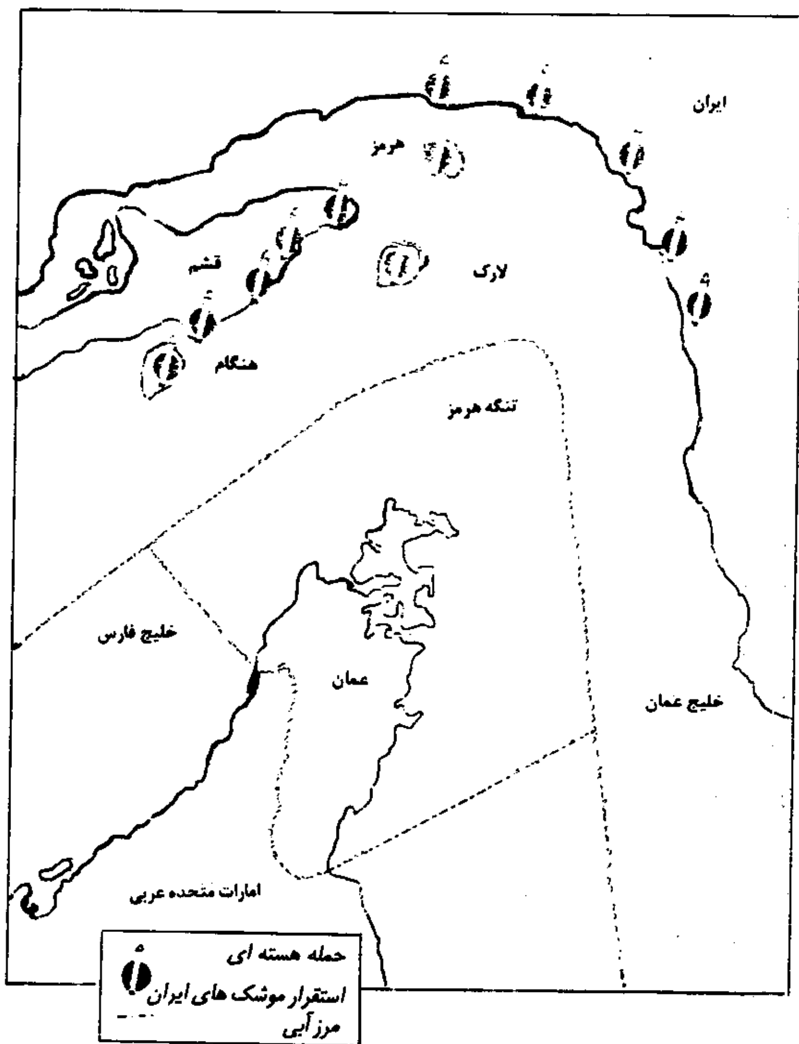
فاولر ناگهان وارد گفتگو شد. «جناب آقای رئیس جمهور، **تام**، ما هم‌اکنون دو پیام خیلی فوری از واشنگتن دریافت داشتیم. تأسیسات شنود ترکیه صدائی را ثبت کرده که گمان می‌رود انفجار بسیار شدیدی در آسمان ایران رخ داده است. نتیجه‌گیری مقدماتی‌شان اینست که این صدا واکنش صدای انفجار هسته‌ای است. همچنین پیامی - شاید هم بهتر باشد بگویم هشداری، از سوی رئیس جمهور ایران دریافت داشته‌ایم. رئیس جمهور ایران درخواست تخلیه کارکنان نظامی ایالات متحده را در ظرف حداکثر بیست و یک روز از منطقه خلیج فارس نموده است. درصورتی که ما برابر این خواسته اقدام نکنیم، به بیان خود او، آنان یک انفجار هسته‌ای، بر فراز یکی از شهرهای اصلی اروپا انجام خواهند داد.»

عرق سردی بر پیشانی رئیس جمهور **سنت جان** نشست. «آیا این امکان دارد؟ آیا آنان می‌توانند بمب هسته‌ای دراختیار داشته باشند؟»

فصل دهم
۷ ماه مه
بحرین

در نخستین ساعت‌های صبحگاهی و پیش از آنکه چهرهٔ خورشید بر سینهٔ افق ظاهر شود، لشگر دوم نیروهای ایران، مهار کامل مرکز **منامه** را دراختیار داشتند. لشگر اول همین نیرو، برای پشتیبانی از فرمانده **نیازمند** در راه بودند. از بندر جنوبی ایران نزدیک به یک دوجین تانک **سکورپیون**، سکوهای پرتاب چند منظوره، و چند هلی کوپتر تهاجمی AH-15 سوار بر کشتی‌ها، به سوی بحرین در حرکت بودند. در میان افراد لشگر اول، شماری از اعضاء نیروی پلیس حضور داشتند. وجود آنان در میان افراد نظامی از آن جهت جالب بود که تشکیل یک واحد امنیت درون مرزی را در بحرین برعهده می‌گرفتند. آنان نیازمند یک شبکه اطلاعاتی در میان مسلمانان بحرین بودند.

مهار بحرین از سوی ایران، در حکم دریچه‌ای بود که به درون دیگر کشورهای خلیج فارس گشوده می‌شد. گذرگاه **شاه فهد** تنها باریکه راهی بود که می‌توانست به عنوان پلی به درون عربستان سعودی بکار گرفته شود. اکنون افراد نیروهای ایران می‌توانستند بندر **راس التنوره**، مرکز نفتی عربستان سعودی را از دور به آسانی ببینند. هیچ برنامه‌ای نمی‌توانست بهتر از این، به سود ایران پیش برود. امریکائی‌ها و نیروی هوائی سعودی هنوز فرصت ورود به صحنه را نیافته بودند. این اقدام می‌توانست سرنوشت منطقه را دگرگون سازد. اما، درحال حاضر، یک خلاء قدرت وجود داشت که رئیس جمهور ایران، در کمال اشتیاق برای پر کردن آن کوشش بعمل می‌آورد.



خط مهار ایران بر خلیج فارس

درحالی که اشغال بحرین، یکی از کوشش‌های بسیار با اهمیت رئیس جمهور ایران، در مهار کردن منبع‌های نفتی جهان بشمار می‌آمد، در عین حال، یکی از گامهائی بود که آن کشور تلاش داشت در دهۀ گذشته، برای تسلط بر نقطه‌های استراتژیک خلیج فارس بردارد. در سال ۱۹۹۴، کشور ایران چند زیر دریائی کیلوکلاس از روسیه خریداری کرده بود. این شناور زیرآبی دو جداره، به شش لوله توپ ۵۳۳ اینچی و هیجده اژدر مجهز بود. در مسابقه‌های تسلیحاتی خاورمیانه، دست‌یابی به این زیردریائی‌ها، پیشرفت خطرناکی بود که ایران به آن رسیده بود.

اکنون این زیردریائی‌ها، که در بیرون از تنگۀ هرمز و نزدیک ساحل عمان، مراقبت از این آب راه را بر عهده گرفته بودند، تهدیدی جدی برای کشتی‌های درحال گذر محسوب می‌شدند. جزیره باریک و انگشت مانند **ابوموسی** در دهانۀ تنگه و تمب بزرگ و تمب کوچک با حضور سه لشگر از تفنگداران دریائی ایران، آب راه را در مهار کامل این کشور قرار داده بود.

تا سال ۱۹۹۱، که نیروهای ایران جزیره **ابوموسی** را اشغال نمودند، این کشور و امارات متحده عربی در ادارۀ جزیرۀ یاد شده مشارکت داشتند. در این سال، ساکنان جزیره ـ به جز اهالی دهکده کوچکی که کارشان ماهیگیری بود ـ به بیرون از آن انتقال داده شدند. در سال ۱۹۹۲، ساختن استحکامات و سنگرهای زیرزمینی نظامی در آن آغاز گردید. یک سال بعد ایران، چهار هزار تفنگدار دریائی خود را برای استقرار موشک‌های **هاواک** ضد هواپیما و انواع سام‌های ۶ و توپخانه ۱۵۵ میلیمتری به جزیره انتقال داد. ایران همچنین در باریکۀ جنوب غربی **ابوموسی** به ساختن سیلوهائی برای اسکان موشک‌های HY-2 کرم ابریشم و **اسکاد ـ سی** اقدام نمود. ایران اکنون می‌توانست هر هدفی را در تنگه هرمز مورد اصابت قرار دهد.

موشک‌های کرم ابریشم که نوعی موشک کروز ساخت چین با موشک‌های **اگزوست** فرانسه که در سال ۱۹۸۶ کشتی **استارک** ایالات متحده را مورد اصابت قرار دادند، بی‌شباهت نبودند، می‌توانستند کشتی رانی در خلیج فارس را مورد تهدید جدی قرار دهند. موشک‌های هدایت شونده دریاگذر، به نام **سی اسکی مینگ Sea Skimming**، نوعی سلاح مرگبار است که می‌تواند نیروی دریائی کوچک ایران را، آنچنان خطرناک سازد که نسبت به ناوگان مجهزتر جنگی، ازجمله ناوگان ایالات متحده، خطری جدی بشمار آید. از ویژگی‌های موشک‌های کرم ابریشم آنست که بخوبی در صفحه‌های رادارها دیده نمی‌شود.

چه آنها با شتابی نزدیک به شتاب مافوق صوت به سوی هدف خود پرواز می‌کنند. هنگامی که آنها هدف خود را بیابند، با داشتن یکصد کیلوگرم مواد منفجره، می‌توانند انفجار مهیبی پدید آوردند و آسیب غیرقابل جبرانی به دشمن وارد سازند. شایان گفتن است که این موشک‌ها، می‌توانند کلاهک‌های حاوی مواد شیمیائی یا میکربی را نیز با خود حمل کنند. در آن حال است که ضایعه‌های جبران ناپذیری بوجود خواهند آورد.

اما ایران، جزیره **ابوموسی** را برای پی‌گیری هدف دیگری هم مورد استفاده قرار می‌دهد. این جزیره می‌تواند برای قایق‌های تندرو که با سلاح‌های هدایت شونده ضد تانک مجهزند، مورد استفاده قرار گیرد. نیروهای ایران چهل فروند از این گونه قایق‌های مارک **بوگ هامر** Boghammer که پرشتابند و یافتن آنها از سوی ناوگان بزرگ، در آب‌های آبی رنگ خلیج فارس غیرممکن است، از کشور سوئد خریداری کرده است.

در ۷ ماه مه، در جلسه شورای ملی دفاع ایران وزیر دفاع آخرین گزارش‌های دریافت شده از منبع‌های اطلاعاتی را درمورد وضعیت جنگ در بحرین، به آگاهی اعضاء رساند. در سخنان طولانی و جمله‌های خشک وزیر دفاع، احساس غرور او بخوبی هویدا بود. از سوی دیگر، رئیس جمهور به نظر ناخشنود می‌آمد. چه او بر آن بود که در مورد آینده به گفتگو بپردازد. او به شنیدن داستانهای غم‌انگیز گذشته علاقه‌ای نشان نمی‌داد و بحرین را یکی از پایه‌های امپراتوری در حال شکل گرفتن خود می‌دانست.

وزیر دفاع در بیان مطلب خود افزود: «در بحرین مقاومت اندکی باقی مانده است. نیروهای بحرینی یا از راه گذر **شاه فهد** به کشور عربستان سعودی عقب‌نشینی نموده‌اند یا تسلیم نیروهای کشور ایران شده‌اند. گروه مسلمان بحرینی از ایران درخواست کرده‌اند آنها را به عنوان استان تازه ایران به رسمیت بشناسند.» رئیس جمهور از شنیدن چنین پیشنهادی بسیار خشنود شد و بلادرنگ آنرا مورد پذیرش قرار داد.

پس از گزارش طولانی وزیر دفاع از وضعیت بحرین، رئیس جمهور رشته سخن را به دست گرفت و با صدائی آرام و اطمینان بخش چنین گفت: «نیروهای ما به پیروزی بزرگی در بحرین دست پیدا کردند و دست آخر، آرزوی دیرین مان را برای پیوستن آن جزیره به سرزمین اصلی، جامهٔ عمل پوشاندند. باتوجه به انتظاری که از بیرون رفتن نیروهای امریکائی از بحرین داریم، ما بزودی به صورت نیروی اصلی در خلیج فارس در خواهیم آمد.»

وزیر امور خارجه درحالی که یادداشتی را در روی کاغذ ثبت می‌کرد، کوشش داشت

نگاهش با نگاه رئیس جمهور برخورد نکند. با آنکه وزیر امور خارجه از پشتیبانان جدی دولت و نظام بود، اما با روش‌های تند وزیر دفاع همسوئی نداشت. با پیروزی که در بحرین بدست آمده بود، او بیم آن داشت که این پیروزی باعث بروز اطمینان بیش از اندازه شده و به غرور و سپس شکست بیانجامد. او از رئیس جمهور پرسید «درباره عربستان سعودی چه باید کرد؟»

رئیس جمهور با نگاهی تردیدآمیز گفت: «نیروهایشان به حرکت درآمده‌اند، اما هنوز با نیروهای ما درگیری پیدا نکرده‌اند و بنظر نمی‌رسد که در آینده هم چنین تصمیمی داشته باشند. ریاض از برخورد و درگیری با ما پرهیز دارد.»

وزیر امور خارجه با شیوهٔ احتیاط آمیزش گفت: «آیا از **واشنگتن** درمورد درخواست‌مان ... خبری به دست رسیده است؟»

رئیس جمهور با صدائی که از خشم سرچشمه گرفته بود، پاسخ داد: «بدون گفتگو این امر برای آنان نکوهش بار است. من یقین دارم که با درخواست ما موافقت خواهند کرد. اگر چنین نکنند، آیا راه حل دیگری برایشان وجود خواهد داشت؟»

وزیر خارجه سر خود را تکان داد و گفت: «مطمئن نیستم آقای رئیس جمهور. اما بعید بنظر می‌رسد که امریکائیان در این شرائط عقب‌نشینی کنند.»

رئیس جمهور با حالتی برافروخته، از جای خود برخاست. به گمانش رسید نشستی که برای مشورت و نظرخواهی دعوت کرده، با اشارهٔ وزیر امور خارجه‌اش، از منظور اصلی به دور افتاده است. «آقای وزیر خارجه، اشاره کردم که آنان راه حل دیگری در پیش روی ندارند.» او ضمن آنکه کوشش داشت با حرکت‌های دستش موضوع را بهتر تشریح کند گفت: «ما سلاحی پدید آورده‌ایم که آنان دفاعی در برابرش ندارند. ما می‌توانیم شعله‌های سلاح خود را بر فراز **رم**، **برلین**، **پاریس** و هر هدف دیگری در اروپا برافروزیم. دست آنان بسته است. **واشنگتن** می‌داند باید با دیدگاههای ما موافقت کند. امریکائیان به تخریب شهرهای اروپا رضایت نخواهند داد.»

رئیس جمهور در صندلی خود آرام گرفت. فکر می‌کرد مدتی سکوت، می‌تواند هیجان را از فضای جلسه دور کند. «اکنون زمان آن رسیده که راه آینده را ترسیم کنیم. باید گام بعدی خود را روشن سازیم. هرگاه امریکائیان از سر راه‌مان کنار بروند، تنها عربستان سعودی باقی می‌ماند که باید با آنان کنار بیائیم. به رغم بالا بودن توان نظامی‌شان، خانواده سلطنتی آن کشور، پایه‌های حکومت خود را بر شن‌های ناپایدار بنا

کرده است.»

در این هنگام، وزیر دفاع پرونده‌ای دراختیار اعضاء شورا قرار داد. پرونده یک گزارش هشت صفحه‌ای را در بر داشت که به‌وسیلهٔ افسران عالیرتبه ستاد وزارت دفاع تهیه شده بود. «این پیشنهاد ما برای برداشتن گام آینده است.»

در پیشنهاد وزیر دفاع، یک رشته حمله‌های پی در پی به جزیرهٔ کوچک و غنی نفتی امارات که در حاشیهٔ ساحل عربستان و عمان قرار گرفته است، پیش‌بینی شده بود. امارات متحده عربی یک فدراسیون نیم‌بندی بود که در سال ۱۹۷۱ بین چند کشور کوچک خلیج فارس پدید آمده بود. ابوظبی و دوبی بهترین هدف‌های قابل توجه نظامی را تشکیل می‌دادند. به رغم داشتن منبع‌های سرشار ذخیرهٔ نفتی، وضعیت سیاسی این فدراسیون ناپایدار بود. با آنکه نیروهای این دو کشور به ۴۵ نفر می‌رسید، اما بیش از ۵۰ درصد آنان را افراد غیرشهروند تشکیل می‌دادند. ترکیب نیروهای نظامی امارات متحدهٔ عربی را اتباع عمانی، پاکستانی و اروپائی تشکیل می‌داد. آیا این افراد در زیر آتش توپخانه و حمله دشمن تا چه میزان می‌توانستند قابل اطمینان باشند؟ پرسشی که باید آینده بدان پاسخ گوید. برخلاف آنکه سیستم سلاح‌های نیروهای نظامی امیرنشین‌ها پیشرفته بودند، افرادشان از تخصص لازم برای استفادهٔ بهینه از آنها برخوردار نبودند.

ابوظبی نیروهای خود را در یک واحد زمینی، یک واحد مکانیزه و یک تیپ گارد محافظ متمرکز ساخته بود. اما دوبی تیپ زرهی خود را تشکیل داده بود. اگر هرآینه حمله به این امارات، با شلیک موشکها و انفجارهای درون مرزی ترکیب می‌شد، بدون گفتگو نیروهایشان از مقابله با آن ناتوان می‌مانند. درصورت بروز چنین بحرانی، راه حملهٔ نیروهای ایران هموار می‌گردید و مانند بحرین، پیروزی یک بار دیگر، بر روی ایران لبخند می‌زد. رئیس جمهور و دیگر اعضاء شورا بلادرنگ طرح را مورد تصویب قرار دادند. اما وزیر امور خارجه تنها کسی بود که از تصویب آن احساس نگرانی و ناخشنودی می‌کرد.

در **واشنگتن**، رئیس جمهور امریکا، با نگرانی در پشت میز خود در اتاق **اوول**[1] نشسته و بر باغ گل سرخ نظاره می‌کرد. هوا در بیرون بارانی و صدای فرود آمدن بارش سنگین، سکوت همیشگی درون اتاق را می‌شکست.

۱- اتاق **اوول** اتاق بیضی شکلی در کاخ سفید است که دفتر کار رئیس جمهور امریکا است (م)

باتوجه به آنکه دولت رئیس جمهور سنت جان، در بن بست قرار گرفته بود، نزدیک‌ترین مشاوران رئیس جمهور هم در دادن نظرهای مشورتی بسیار احتیاط می‌کردند. چند ماه پیش، سیا گزارش داده بود که ایران بین سه تا پنج سال دیگر برای تولید بمب هسته‌ای زمان لازم دارد. رئیس جمهور سنت جان درحالی که مدادش را تکان می‌داد پرسید: «اطلاعات جاسوسی دربارهٔ برنامهٔ هسته‌ای ایران چه می‌گوید؟»

رئیس سیا، مارک یونراه Mark Unruh در صندلی خود جابه‌جا شد. «بله جناب آقای رئیس جمهور، ما توانسته‌ایم به مقدار فراوانی اطلاعات گوناگون دربارهٔ ظرفیت، محل استقرار و تأسیسات تولید هسته‌ای ایران گردآوری کنیم. اما بیشتر این اطلاعات از راه ماهواره‌های جاسوسی بدست آمده است. امکانات استفاده از (منبع‌های انسانی) درمورد ایران، برای ما بسیار اندک است. بنابراین آگاهیهای‌مان هم محدود می‌باشد.»

«از متحدان خود چه استفاده‌ای می‌توانیم بکنیم. آیا آنان اطلاعاتی دراختیار دارند؟»

یونراه سر خود را تکان داد و گفت: «جناب آقای رئیس جمهور، من با پاریس، برلین، لندن، مسکو و تل اویو در تماس بوده‌ام. آنان هم چیزی بیشتر از آنچه ما می‌دانیم، دراختیار ندارند.»

«در مورد سکوهای پرتاب آنان چه اطلاعاتی داریم. آیا می‌توانیم آنها را نابود کنیم؟» سکوت سنگینی بر اتاق سایه افکن شد. «آقای رئیس جمهور، پاسخ به این نکته نمی‌تواند تضمین داشته باشد. ایران دارای سکوهای پرتاب متحرک است. حتی اگر محل‌ها استقرار آنها را هم بیابیم، بدون گفتگو آنها را در فاصله‌های زمانی کوتاه جابه‌جا خواهند کرد. این ماجرا، جستجو برای یافتن موشک‌های اسکاد عراق، در جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس را به خاطر می‌آورد. در همان زمان هم شانس چندانی نداشتیم. سرزمین ایران گستردگی فراوان دارد و همانند ایالات متحده، دارای کوههای سنگی و ساحل‌های طولانی است. ناگفته روشن است که اگر ما نتوانیم همه سکوهای آنها را پیدا کنیم، با مشکل روبه رو خواهیم بود.»

رئیس جمهور درحالی که در دریائی از هیجان‌های گوناگون غوطه‌ور بود، همچنان به سکوت خود ادامه می‌داد. پس از لختی روی خود را به سوی وزیر دفاع کرد «آیا می‌توانیم قدرت آتش کافی بر روی همهٔ هدف‌های قابل پیش‌بینی آنها متمرکز کنیم؟»

«آقای رئیس جمهور، این اقدام مانند تیراندازی به سوی ماری است که در

مزرعه‌ای با رستنی‌های بلند در حرکت است. البته هرچه بیشتر تیراندازی کنید امکان هدف قرار دادن مار وجود دارد. اما اگر ندانید به کدام محل و گوشه تیراندازی کنید، امکان هدف قرار دادن مار بسیار اندک خواهد بود.»

«تام. آیا منظورت از این گفته‌ها اینست که با خواسته‌های سران ایران موافقت کنیم؟»

بودین مدتی سکوت کرد که خود را آماده پاسخ گفتن کند. «مگر آنکه تصمیم گرفته شود که پاسخ آنها را با سلاح هسته‌ای بدهیم. ما راهی نداریم که به طور یقین اطمینان پیدا کنیم همه سکوهای آنان از میان برده شده‌اند.

تنها اگر همه نقطه‌های آن کشور را به زیر آتش قرار دهیم، می‌توانیم چنین اطمینانی به دست آوریم.»

رئیس جمهور با دست پیشانی خود را اندکی مالش داد و گفت: «اگر بخواهیم منطقه را تخلیه کنیم، حجم کارمان چه خواهد بود؟»

جک فاولر مشاور امنیت ملی هشدار داد: «اگر ما عقب نشینی کنیم، اثرهای آن بسیار ژرف خواهد بود. ایران در منطقه خلیج فارس دست گشاده‌ای پیدا خواهد کرد و سلطه خویش را بر آبراهها گسترش خواهد داد و درعمل نفوذ خود را بر تمام منطقه تحمیل خواهد کرد. اگر کشورهای میانه رو عرب بخواهند به حیات خود ادامه دهند، باید از شعارهای ضدیت غرب با ایران پیروی کنند. آقای رئیس جمهور، آیا ما برای ده سال محروم ماندن از لوله‌های نفت و گاز و تورم بالا و بیکاری آمادگی داریم؟ در شش ماه آینده، قیمت نفت در بازارهای جهانی به بشکه‌ای بیش از یکصد دلار خواهد رسید.»

در مورد عربستان سعودی چه می‌گوئید؟ آیا آنان می‌توانند از پس ایران برآیند؟»

«آنان نه جمعیت کافی و نه ارتش قابل ملاحظه‌ای دارند که بتوانند در برابر ایران مقاومت نشان دهند.» **بودین** با لحن احتیاط‌آمیزی گفت: «و این درست همان کاری است که ما انتظار داریم آنها انجام دهند.»

دیدگاه وزیر امور خارجه **یوگن براون** Uaughn Brown این بود که نیروهای امریکائی را از منطقه بیرون بکشند و سپس برای رسیدن به توافقی با ایران به گفتگو بنشینند. **براون** بر این باور بود که گفتگو برای سازش، نوعی معامله است که هرکسی سهم خود را از آن انتظار دارد. او دولت ایران را به اتحادیه کارگران اتومبیل سازی که وی، دهها سال با آنان کشمکش داشت، همانند کرد و گفت: «اگر ما آنچه را که آنان خواستارند بدهیم

و آنرا بپذیریم، خسرانهای آینده را کاهش داده‌ایم. ما باید سازش‌نامه‌ای امضاء کنیم که دسترسی ما را به خلیج فارس تضمین کند.»

فاولر اندیشهٔ عقب نشینی را نمی‌پسندید. «اگر آنها تهدید توخالی کرده باشند، چه خواهد شد؟»

رئیس جمهور از جا بلند شد و از پنجره نگاهی به فضای خاکستری بیرون افکند و در این اندیشه فرو رفت که اگر او در بیرون از این اتاق ایستاده بود و درون آن را می‌نگریست، چه احساس آرامشی داشت. دوباره روی خود را بسوی وزیر دفاع برگرداند و گفت: «اگر تهدیدشان جدی باشد چه رویدادی بروز خواهد کرد؟» او این جمله را ادا کرد و به سوی میز کارش به حرکت درآمد. «من نمی‌خواهم در تاریخ بنام رئیس جمهوری شناخته شوم که اجازه داده، رم، پاریس و برلین مورد اصابت بمب‌های هسته‌ای قرار گیرند. از سیا می‌خواهم هر اطلاعی که دربارهٔ محل‌های استقرار سکوهای آنان می‌توانند، گردآوری نمایند. **تام**، شما هم همزمان، همه چیز را برای تخلیه نیروهای‌مان از منطقه خلیج فارس آماده کنید.»

بودین مانند آنکه سنگینی همه مشکل‌ها تنها بر دوش او قرار گرفته و ناتوانی بسیار به او دست داده باشد، گفت: «بسیار خوب جناب آقای رئیس جمهور، در عین حال پیشنهاد می‌کنم که فهرستی از هدف‌های تأسیسات هسته‌ای و سکوهای پرتاب ایران هم تهیه شود.»

«بله، البته»

نشست به پایان رسید و هنگامی که **بودین** اتاق را ترک می‌کرد، روبه رئیس جمهور گفت: «قربان، من گمان می‌کنم باید خود را آماده شنیدن خواسته‌های بیشتری از سوی ایران بکنیم.» رئیس جمهور سر خود را تکان داد و در تنهائی خود به اندیشه کردن پرداخت.

خبر عقب نشینی امریکائیان از منطقهٔ خلیج فارس، دولت سعودی را با احساسی از آسیب‌پذیری نگران کرده بود. در ریاض پایتخت آن کشور، وزرا احساس می‌کردند که باید به تنهائی با خواسته‌های ایران روبه‌رو شوند. نیاز به داشتن فرماندهی با تجربه و ثابت قدم در نیروهای مسلح، شاهزاده **ابودولی لا** را بر آن داشت تا افزون بر حفظ وزارت نفت، فرماندهی نیروی هوائی سلطنتی را نیز برعهده گیرد.

ابودولی لا به خوبی آگاه بود که ایران دست آخر، منطقهٔ عربستان سعودی را مورد

حمله قرار خواهد داد. از سوی دیگر هم می‌دانست که توان نیروهای نظامی ایران در منطقه، از همه بالاتر است. او به نزد پادشاه رفت تا اجازه یابد به نیروهای ایران که کشورهای حاشیهٔ جنوبی خلیج فارس را به اشغال خود درآورده، حمله کند. پادشاه با این نظر موافقت کرد. بزودی بین دو کشور ایران و عربستان سعودی حالت جنگی برقرار شد.

شاهزاده دستور اکید داد که خلبانانش تنها از حاشیه با نیروهای ایران درگیر شوند. نخستین جنگ هوائی چند ساعت پسانتر، درست در شمال بحرین روی داد. هشت فروند هواپیمای اف-۱۶ سعودی، یک اسکادران از میگ‌های ۲۹ ایران را در صفحه رادار شناسائی کردند. این هواپیماها درحال پشتیبانی از ناوگانی بودند که برای تقویت تدارکاتی لشگر اول ایران، اعزام شده بودند. نزدیک به چهل و پنج کیلومتری جنوب محل استقرار نیروهای ایران، خلبانان سعودی نخستین حمله را آغاز کردند. یک میگ ۲۹ و یک شناور حمل و نقل منهدم شدند. این رد و بدل کردن کوتاه آتش، پیچیدگی بحران خلیج فارس را دو چندان ساخت.

ظرف چند روز، شاهزاده ابودولی لا تسلط کامل خود را بر آسمان‌های منطقه برقرار کرده بود. خلبانان ایران از نظر آموزشی، ناتوان و هواپیماهایشان بهیچ صورت قابل مقایسه با اف-۱۵ و اف-۱۶ و اف-۱۸ ها نبودند. حمله ریاض، هواپیماهای ایران را ناگزیر از حمله به امارات متحده عربی نمود. تا اینجا، نقش جنگ آفرینی سعودی‌ها برای مقامات ایران این نکته را آشکار ساخته بود که اگر ناوگان و هواپیماهای حمل و نقل آن کشور، قصد گذر از مدار ۲۵ درجه را داشته باشند، با حمله‌های هواپیماهای سعودی روبه‌رو خواهند بود. باید یادآور شد که مدار ۲۵ درجه، منطقه خلیج فارس را به دو بخش تقسیم می‌کند.

هنگامی که نشست دوباره شورای ملی دفاع ایران آغاز می‌شد، رئیس جمهور ایران در طول سالن آهسته در حال قدم برداشتن بود. او به مشاوران خود گفت: «بلادرنگ پس از عقب‌نشینی امریکائیان، ما باید برای در دست گرفتن مهار خلیج فارس، یک حمله سرنوشت ساز را به انجام برسانیم. ما باید دامنهٔ این جنگ را به درون مرزهای عربستان بکشانیم. لحظهٔ هیجان آفرینی بود. اگر نیروهای ایران هنوز نتوانسته باشند خود را به امارات متحده عربی برسانند، چگونه خواهند توانست منطقه زیر نفوذ سعودی را مورد تهدید قرار دهند؟

در ۱۴ ماه مه، رئیس جمهور ایران برای رای زنی دربارهٔ عملیات متقابل آن کشور،

نشست شورای ملی دفاع را دعوت نمود. در سی روز گذشته، موقعیت استراتژیک بهبود قابل ملاحظه‌ای یافته بود. به رغم اصرار سعودی‌ها، امریکائیان برای بیرون بردن نیروهای خود از منطقه خلیج فارس هیچ تردیدی نداشتند. چه هم‌اکنون شمار زیادی از نیروهایشان به جزیرهٔ دیاگوگارسیا انتقال یافته بود. با این همه، فضای اتاق درحالتی از خشم و هیجان قرار داشت. اگر که هواپیماهای سعودی بتوانند در جنوب مدار ۲۵ درجه به عملیات بپردازند، عملیات نظامی ایران را هم مورد بازرسی قرار خواهند داد.

در نشست شورای ملی دفاع، چهرهٔ تازه‌ای شرکت کرده بود. او رئیس بخش دلهره‌آور واواک، در وزارت اطلاعات و امنیت داخلی بود. به هر کجا که او گام می‌گذارد، تاریکی سایه‌افکن می‌شد. حتی اعضاء شورا هم از حضور او احساس آرامش و راحتی نمی‌کردند. رئیس واواک، چهره‌ای خوفناک بود که اعضاء شورا هم او را بخوبی نمی‌شناختند. او همواره در خود فرو رفته بود، دارای استخوان بندی درشت، شانه‌هائی پهن، اندامی متناسب، صورتی گشاده و سیمائی خوش و چشمانی درشت بود. از نکته‌های اسرارآمیزی که درباره‌اش شایع شده بود، توانائی او برای دیدن در تاریکی بود. دیگر از شایعه‌ها این بود که دستها و انگشتانش آنقدر زورمندند که می‌توانند دل یک سیب یا بدن یک انسان را سوراخ کنند.

در دوازده سال گذشته، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت توانسته بود ظرفیت‌ها و کوشش‌های سازمان زیر فرماندهی خود را فراتر از مسائل امنیت درونی، به برون از مرزهای کشور گسترش دهد. یکی از وظیفه‌هائی که او برای خود و سازمانش برقرار کرده بود، ایجاد یک «حلقهٔ آتش» قابل گسترش در همهٔ کشورها بود. این حلقهٔ آتش، پیوندی میان آنچه پیش از او وجود داشته و آنچه که او خود به وجود آورده، برقرار ساخته بود. یکی دیگر از کوشش‌های اطلاعاتی وی، ایجاد گروهی بود که «شهادت طلبان» خوانده می‌شدند. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت در ماه فوریه سال ۱۹۹۳، با برگزاری همایشی از تمام پایوران اطلاعاتی و فرماندهان جوخه‌های اقدام انقلابی، توانسته بود شبکه‌ای از نیروهای داوطلب را در جهت سیاست‌های کشورش در گوشه و کنار جهان پدید آورد.

همین که رئیس سازمان اطلاعات و امنیت در صندلی خود جای گرفت، هر یک از اعضاء به شیوهٔ ویژه خود، کوشش کردند نسبت به او ادای احترام کنند. ناگفته پیدا است که رئیس یاد شده، درمورد هر یک از اعضاء شورا، پرونده‌ای دراختیار داشت که در هنگام ضرورت می‌توانست از نقاط ضعف آنان استفاده کند. در هنگام سخن گفتن، لبانش از زیر

پوشش سبیل پر پشتش که به ریشهایش پیوسته بود، بسختی دیده می‌شد. «واحدهای ما چنان سازمان یافته‌اند که می‌توانند مستقل از یکدیگر وظیفهٔ خود را بـه انجام بـرسانند. البته این استقلال مـی‌توانـد در هـنگام ضـرورت، امـنیت آنـان را نـیز حـفظ کـند. اعـضاء واحدهای ما را جوانان با ایمان و مشتاق شهادت و کاملاً آموزش دیده تشکیل می‌دهند. در شبه جزیرهٔ عربستان شماری از این واحدها بطور خود جوش در مخالفت با رژیم آن کشور وجود دارند.»

رئیس جمهور ایران که بدون نشان دادن هیچ گونه واکنشی، درانـتهای مـیز شـورا گوش فرا می‌داد، لب به سخن گفتن باز کرد «آقای کشکاتی، شما بـرای احـیاء آرمـان‌های بزرگ ما خدمت‌های ارزنده‌ای انـجام داده‌ایـد. اطـلاعاتی را کـه هـم‌اکـنون بـه مـا دادیـد، کاستی‌های نیروهای‌مان را در هوا و دریا جبران می‌کند. از شما می‌خواهیم کـه بـلادرنگ واحدهای خودجوش جوانان با ایمان را در کشور دشمن به حـرکت درآوریـد. مـن از شـما مـی‌خواهـم خـود مسـوولیت ایـن عـملیات را بـرعهده گـیرید. ایـن گـروه‌های داوطـلب کـه سرمایه‌شان ایمانشان است، می‌توانند سرنوشت جنگ را دگرگون سازند.»

کشکاتی، بدون آنکه واژه‌ای بر زبان آورد، با تکان دادن سر، پذیرش خود را اعلام داشت. او به علت اشتغال در مورد اطلاعات و امنیت داخلی، مدت‌ها از کوشش‌های برون مرزی بدور افتاده بود. اکنون می‌باید یک بار دیگر به میدان کارزار پنهان باز گردد.

در چهارم ماه جون، یک رشته انفجارهائی در مرکز بازرگانی ریاض روی داد. یکی از نخستین انفجارها، در ستاد نیروی هوائی سـلطنتی عـربستان بـوقوع پـیوست. سـاختمان بتونی محکم آن بکلی در هم فرو ریخت و متلاشی شد. در هـنگام بـروز انـفجار، شـاهزاده **ابودولی** لادر ستاد خود حضور نداشت. اما دو نفر از مشاوران مورد اعتمادش که در دوران تحصیل با او در دانشگاه **سندهرست** تحصیل کرده بودند، کشته شدند.

هنگامی که خبر انفجارها به وزرای سعودی رسید، آنان حدس و گمان‌های خود را ارائه کردند. در پژوهش‌هائی که در ساعت‌های پسانتر صورت گرفت، روشن شد کـه عـامل انفجار ضمن اسـتفاده از وسـائل بسـیار پـیچیده و پـیشرفته، از یـاری رسـانی افـراد درون سـاختمان سـتاد نـیز بـرخـوردار بـوده است. بـرای بـالابردن شـدت انـفجار، از بـمب‌های پلاستیکی حاوی **پنتاکریثریتول تترانـیترات** Pentacrythritol Tetranitrate یـا PTN استفاده شده بود. گزارش‌ها نشان می‌داد که بمب‌های یاد شده حاوی ۳۰۰ کیلوگرم پی - تی - ان بوده و در عقب یک کامیون مرسدس بنز جاسازی شـده بـودند. گـزارش‌هـا هـمچنین

اشاره داشت که وسیله انفجاری بکار برده شده، همانند وسیله‌ای بوده که درسال ۱۹۸۳، ۲۴۵ نفر از تفنگداران دریائی امریکا را در بیروت به هلاکت رسانده‌است. کامیون حاوی بمب، دارای پروانهٔ عبور بوده و توانسته از سد بازرسی‌های امنیتی بگذرد. اکنون چندین نفر ازکارکنان محافظ ساختمان ناپدید شده بودند و گمان بر آن بود که کشور را ترک کرده‌اند.

دو روز پس از انفجار ساختمان ستاد نیروی هوائی در ریاض، ساختمان وزارت نفت عربستان به آتش کشیده شد. این بار عامل انفجار، یک وانت مرسدس قرمز رنگی بوده که با سرعت بالا خود را به ساختمان کوبیده بود. چاشنی بمب در زمان اصابت، بخوبی عمل کرده و خرابی‌های فراوان به بار آورده بود. با استفاده از آگاهی‌های تخصصی، گفته شد این بمب از ترکیب ۶۰ درصد هاگزیژه ار ـ دی ـ اکس، ۳۹ درصد ماده پی تی ان و مقداری هم موم که بتواند ترکیب را به هم بچسباند، ساخته شده بود. در این رخداد نود و چهار نفر به دیار باقی شتافتند.

در دو هفتهٔ نخست ماه جون، بمب‌گذاری‌ها در عربستان پی در پی انجام می‌گرفت. یکی از انفجارها، در بزرگترین پالایشگاه آن کشور، در بندر **راس التنوره** رخ داد. در نخستین ساعت‌های روز یازدهم جون، یک هواپیمای پی . سی ۷ از یکی از فرودگاههای جنوبی ایران، به سوی منطقهٔ جنوب سعودی به پرواز درآمد. هدایت هواپیما را **هانی حسن** یکی از داوطلبان افتخاری سازمان اطلاعات و امنیت بر عهده داشت. **هانی حسن** که هنوز دوران دانشجوئی را می‌گذراند، در سال ۱۹۹۲ به خدمت سازمان یاد شده درآمده بود. او سپس در اردوگاههای شهرهای شرقی، دورهٔ آموزشی بسیار فشرده و سختی را از سر گذارنده بود. با بکار بردن شیوه‌های انزواگری و خوابگریزی، فرماندهان اطلاعاتی موفق شده بودند حسن و یک دوجین دیگر از جوانان را برای پروازهای انتحاری آماده سازند. در سال ۱۹۹۳، هنگامی که این افراد اردوگاه آموزشی خود را ترک می‌کردند، از نظر روانی، مانند خلبانان **کامی‌کاز** Kamikaz ژاپن آماده پروازهای انتحاری بودند. آنان را از اردوگاه آموزشی، مستقیم به پایگاه هوائی **وون سان** Won San درکره شمالی انتقال دادند تا زیرنظر مربیان آن کشور، با شیوهٔ مأموریت‌های انتحاری آشنائی پیدا کنند. در بهار ۱۹۹۶، **حسن** و دیگر آموزش دیدگان به ایران بازگشتند.

هانی حسن، در پرواز به سوی **راس التنوره**، مأموریت خود را به دقت یک آدم ماشینی به انجام رسانید. او هواپیمای پی‌سی ۷ خود را در پائین‌ترین ارتفاع بر فراز

آب‌های خلیج فارس به پرواز درآورد، به رغم آنکه رادارهای دشمن علامت ضعیفی را در صفحه‌های خود مشاهده کرده بودند، با این حال، تمام توجه‌شان به سوی شرق خلیج فارس بود که هواپیماهای میگ ۲۹ ایران در آنجا، در حال انجام مانورهای گوناگون بودند.

هانی حسن برای چندمین بار آموزش‌های فراگرفته خود را مرور کرد و برای آنکه بتواند حداکثر تخریب را در پالایشگاه **راس التنوره** ایجاد کند، نقطهٔ برخورد را به روشنی به ذهن سپرد. در ساعت ۴ و ۱۱ دقیقهٔ صبح، او هواپیمای پی‌سی - ۷ را به هدف خود که ساختمان بتونی عظیمی بود، کوبید. هواپیمای یاد شده که پر از مواد منفجره **ار وی اکس** و **تی ای اکس** و **اس ای ام** بود، چنان طوفان انفجاری را پدید آورد که هفته‌ها به صورت ستونی از دود به هوا تنوره می‌کشید. شعله‌های آتش آن از چندین کیلومتری بندر دیده می‌شد.

راس التنوره بزرگترین منبع درآمدهای نفتی بشمار می‌آمد. اما با یک انفجار تخریبی که به دست یک نفر پدید آمده بود، اقتصاد سعودی دچار بحرانی بزرگ و بازار نفت جهان دچار بی‌تعادلی غیرقابل انتظاری شده بود.

انفجار **راس التنوره**، گفتگوهای بسیار تندی را در درون دولت سعودی پدید آورد. **شاهزاده ابودولی لا** طرفدار انتقامجوئی و گسترش عملیات هوائی بر فراز ایران و انهدام هدف‌های زمینی در آن کشور بود. اما پادشاه و هیئت وزیران، دیدگاه دیگری را دنبال می‌کردند. ملک امیر آگاه بود که نمی‌تواند با ایران و داوطلبان انتحاری ناپیدای آن کشور به مقابله بپردازد. حکومت سلطنتی او به علت اختلافی که میان سنت گرایان و بنیان گرایان وجود داشت، از استحکام چندانی برخوردار نبود. افزون بر آن، هر پیروزی حکومت او وسیله دیگری برای انتقامجوئی گروه مخالف قرار می‌گرفت. **ملک امیر** و وزرایش بر آن شدند که به سوی صلح گام بردارند. پس در دوازدهم جون با شتاب تلگرافی برای رئیس جمهور ایران به شرح زیر ارسال داشتند.

جناب مستطاب ریاست جمهور ایران

آقای رئیس جمهور:

من از اعزام نمایندگان شما برای گفتگو در مورد رفع اختلاف‌ها و دست‌یابی به سازش استقبال می‌کنم.

با صمیمی‌ترین درودها

ملک امیرابن عبد عبدالرحمان

دو روز پسانتر، رئیس جمهور یکی از مشاوران نزدیک خود را برای مشورت به ریاض اعزام داشت. اعزام نشدن وزیر امور خارجه ایران به این مأموریت، نشانهٔ موضع سخت و پیچیدهٔ آن کشور بشمار می‌آمد. نمایندهٔ رئیس جمهور ایران، نسبت به خانوادهٔ سلطنتی سعودی تنفر ویژه‌ای داشت. باورهای ایمانی او، هیچ جائی برای میانه روی و سازش باقی نمی‌گذارد. باتوجه به باورهای کاملاً تعریف شده و خط مذهبی او، سعودی‌ها که کلیددار حرمین شریفین بودند، کمترین صلاحیت را برای برعهده گرفتن این وظیفه مقدس داشتند.

مشاور رئیس جمهور ایران همراه با دو نفر مشاوران خود، وارد کاخ سلطنتی سعودی شدند. او بدون رعایت هیچ‌گونه تشریفات معمول دیپلماتیک، درحضور ملک امیر و شاهزاده **ابودولی لا** آغاز به سخن گفتن کرد: «دولت من، به هیچ‌گونه گفتگوی صلحی در اینجا علاقمند نیست. ما به اینجا آمده‌ایم تا خواسته‌های خود را بیان کنیم. شما آزادید آنها را بپذیرید یا رد کنید. اگر خواسته‌های ما را رد کنید ناگزیر باید بهاء سنگین‌تری را بپردازید.»

شاهزاده مانند آنکه بر روی آتشی نشسته باشد، از جای خود پرید و با صدائی بلند گفت: «این توهین‌ها وحشیانه است و از سوی ما قابل تحمل نیست.»

مشاور یاد شده بلادرنگ سرگرم گردآوری کاغذهای خود شد تا جلسه را ترک کند. اما **ملک امیر** با آرامش مداخله نمود و گفت: «بنشینید، برادرزاده عزیزم.» روی خود را به سوی شیخ کرد «لطفاً شرائطتان را برایم بازگو کنید، اما خواهش می‌کنم از توهین کردن پرهیز کنید.»

مشاور به صندلی خود بازگشت و به مشاوران خود هم اشاره‌ای نمود. آنان دو پرونده را برای تسلیم به ملک و شاهزاده ارائه نمودند.

شرائط پایان بخشیدن به اختلاف بین دولت پادشاهی سعودی و دولت جمهوری ایران.

۱ـ توقف بلادرنگ تمام عملیات هوائی بر فراز خلیج فارس، به ویژه عملیات هوائی عربستان سعودی.

۲ـ انتقال نیروی دریائی سعودی از خلیج فارس به دریای سرخ

۳ـ تعیین قیمت و سیاست تولید نفت سعودی برطبق دیدگاههای دولت ایران.

ملک امیر درخواست‌ها را باتوجه ویژه‌ای خواند و حالت دگرگون خود را از دیدها پنهان نمود. پس از آنکه در ذهن خود پیشنهادها را بررسی کرد، کاغذ را تا کرد و در دست

خود نگاه داشت. «من برای رای زنی و تصمیم‌گیری نیازمند زمان هستم.»

مشاور یاد شده سر خود را تکان داد و از جایش برخاست و گفت: «البته.» او به همراهان خود اشاره کرد که سندهای خود را گردآوری کنند و آماده بیرون رفتن شوند. «دولت من بیست و چهار ساعت به شما فرصت می‌دهد. پس از سپری شدن این مدت، آتش بس کنونی به پایان خواهد رسید.» او پس از ادای این جمله، نگاه کوتاهی به شاهزاده افکند و سپس بیرون رفت. هنگامی که در اتاق پشت سر او بسته می‌شد، شاهزاده **ابودولی لا** برخاست و به سوی عمویش گام برداشت. «عمو، آیا می‌توانم با شما آزادانه و روشن سخن بگویم؟»

شاه لبخندی بر لب آورد «بله، ادامه دهید.»

ابودولی لا کوشش نمود احترامات را رعایت کند. «ما نباید این کار را انجام دهیم. این شرائط غیرقابل پذیرش هستند.»

شاه دوباره از جای خود برخاست و نگاه دیگری برخواست‌های دولت ایران افکند. «بله، خواست‌ها مطلوب نیستند. این راست است. اما می‌توانستند از این هم بدتر باشند.»

«عمو، آنها به ما اجازه نخواهند داد که هواپیماهای‌مان را حتی بر فراز سرزمین‌های خودمان به پرواز درآوریم. آنها می‌خواهند برای ناوگان دریائی‌مان تعیین تکلیف کنند و بر آنند که قیمت و سیاست‌گزاری نفت‌مان را به ما تحمیل کنند.»

شاه آهسته به سوی در بزرگ و خوش ساخت اتاق بحرکت درآمد و او گامهای آهستهٔ خود را یکی پس از دیگری برمی‌داشت، بنیهٔ ناتوان او که سن هفتاد و چهار سالگی را می‌گذراند، به طور کامل آشکار بود. سلامت او در سال‌های اخیر دستخوش نارسائی شده بود. «شاید حق با شما باشد، برادرزاده. اما باتوجه به آنکه امریکائیان از خلیج فارس بیرون خواهند رفت، ما باید بتوانیم خود را با شرائط تازه تطبیق دهیم. ما کشوری با چند میلیون جمعیت هستیم و توان برابری با کشور پر قدرتی مانند ایران را نداریم. این موافقت نامه دست کم ممکن است کشور را نجات دهد یا فرصت کافی برای اقدامات دیگر دراختیارمان قرار دهد.»

ابودولی لا سر خود را تکان داد و گفت: «نمی‌توان به ایران اعتماد کرد. شما می‌دانید زمانی که آنان سلطهٔ خود را بر بحرین و امارات پایدار ساختند، اشتهای‌شان زیادتر می‌شود. در آن حال می‌خواهند همهٔ ما را زیر مهار خود قرار دهند.»

شاه پاسخی نداد و به سوی جلسه دیگری که با پزشک معالج خود داشت روانه شد

او بر آن بود که شبانگاه در نشستی با وزیران خود تصمیم سرنوشت سازی بگیرد.

فصل یازدهم
۱۴ جون
خلیج فارس

خبر تسلیم شدن عربستان سعودی در برابر خواسته‌های ایران، نسیم سردی را به سوی بازارهای پولی جهان به حرکت درآورد. در نیمروز سیزدهم جون، قیمت آیندهٔ نفت در بازار کالاهای **شیکاگو**، تا بشکه‌ای یکصد دلار بالا رفت و با یک تأثیر زنجیره‌ای، بورس نیویورک را تا هزار امتیاز پائین آورد. فهرست قیمت‌های **نیکی Nikkei** در ژاپن ۱۵ درصد کاهش یافت. بورسهای فرانکفورت و لندن از کار افتادند. تا این لحظه بازارها نسبت به قمار پیروزمندانهٔ رئیس جمهور ایران واکنش مناسب نشان می‌دادند. ایران به آهستگی مهار کشورهای تولید کنندهٔ نفت خاورمیانه را به دست می‌گرفت.

با توقف پروازهای سعودی، حمله تهاجمی ایران به امارات متحده عربی آغازی تازه یافت. به رغم آنکه جنگنده‌های امارات آسیب‌هائی به هواپیماهای **بک‌فایر** ایران وارد ساخته بودند، اما آنها حمله‌هائی را به پاره‌ای هدف‌های زمینی در دوبی و ابوظبی صورت دادند. در پانزدهم جون، **ملک عبدالعلی بن الثانی** ولیعهد امارات متحده برای امنیت بیشتر، از قصر خود به عمان فرار کرد. در شانزدهم جون هنگامی که نیروهای ایران وارد دوبی و ابوظبی شدند، در کمال شگفتی با مقاومت شدید نیروهای زمینی آنان روبه‌رو گردیدند. با این همه، به علت معدود بودن شمار آنها نسبت به نیروهای ایران، در بیستم جون، ناگزیر به تسلیم شدند.

برای ایران جنگ در امارات متحدهٔ عربی، خالی از خطر نبود. چه صدمات قابل

ملاحظه‌ای را هم از سوی نیروهای آنان تحمل نموده بود. شمار کشته‌شدگان از لشگرهای سوم و چهارم نیروهای ایران سیزده‌هزار و شمار زخمی‌شدگان دوهزار و یکصد نفر گزارش شده بود. پنج هواپیمای میگ هم یا سرنگون شده یا به سختی آسیب دیده بودند.

اما تسلط ایران بر امارات متحده عربی، توان آن کشور را در مهار کردن بخش مهمی از ذخیره‌های نفت جهان و مهار کردن قیمت نفت خام سعودی بالا برده بود. ایران تا سلطه کامل بر خلیج فارس یک گام بیشتر فاصله نداشت.

در پایان ماه جون، آخرین بخش از نیروهای ایالات متحده از منطقه بیرون رفتند. ناوگان هفتم آن کشور پس‌از تخلیه خلیج فارس به سوی جزیره **دیوگوگارسیا** یا مدیترانه روانه شدند. هنگامی که آخرین ناو نیروی دریائی امریکا از تنگه هرمز گذر کرد و وارد خلیج عمان شد، ایران به صورت قدرت بدون رقیب در منطقه خلیج فارس درآمده بود.

رئیس جمهور ایران در جلسهٔ ۲۰ جون، در صندلی همیشگی خود در انتهای میز نشست‌های همگانی جای گرفته بود. همه اعضاء شورای ملی دفاع حضور داشتند. با آنکه در شب پیشین، رئیس جمهور از تلویزیون خبر این پیروزی‌ها را به مردم داده بود، اما هنوز کارهای بیشماری در پیش روی بود که باید به انجام می‌رسیدند. گام پسانتری که ایران باید برای سلطهٔ کامل خود در خلیج فارس برمی‌داشت، در اختیار گرفتن جزایر، در تمامی منطقه خلیج فارس بود. نقطهٔ حساس، تنگهٔ هرمز بود که چیزی نزدیک به چهل و چند کیلومتر عرض و ۲۲۹ پا ژرفا داشت. بیش‌از نیمی از ذخیره‌های نفتی جهان از این گذرگاه باریک آبی انتقال داده می‌شد. رئیس جمهور ایران می‌دانست که همهٔ وسیله‌های لازم برای مهار آبراه را در اختیار دارد. حفاظت تمامی ساحل‌های ایران به وسیلهٔ موشک‌های استقرار یافته و قایق‌های تندرو تأمین شده بود. با توجه به نیروهائی که در برابر جزایر متعلق به ایران در خلیج فارس استقرار یافته بودند، بستن تنگهٔ هرمز کار چندان مشکلی بنظر نمی‌رسید.

در آغاز نشست شورای ملی دفاع، رئیس جمهور بسیار خرسند بنظر می‌رسید. او همیشه نسبت به بیرون رفتن امریکائیلن از منطقهٔ خلیج فارس دودلی خود را ابراز داشته بود. اما اکنون او از کار بزرگی که صورت داده آگاه بود «ما در منطقه دارای توان غیرقابل رقابتی هستیم. اما باید از این توان در راه رسیدن به هدف‌مان استفاده کنیم. اگر بخواهیم دیدگاه‌های‌مان را به بازار جهانی نفت دیکته کنیم، باید بلادرنگ مهار خود را بر تنگهٔ هرمز پایدار سازیم. از آقای وزیر دفاع خواسته‌ام که برنامهٔ عملی این کار را تهیه و به آگاهی

شورای ملی دفاع برساند.» کوتاه شدهٔ گزارش وزیر دفاع از این قرار بود:

بستن تنگه: برنامه عملیاتی

وزارت دفاع، ۱۴ جون ۱۹۹۹

بهترین راه به نمایش گذاردن تسلط ما بر خلیج فارس، بستن تنگه هرمز است. برای نشان دادن توان نظامی خود، ما پیشنهاد می‌کنیم در مرحلهٔ نخست راه را بر نفتکش‌های کویتی ببندیم. ممکن است حتی دریافت گونه‌ای حق عبور را از کشتی‌هائی که از این آبراه گذر می‌کنند مورد بررسی قرار دهیم. استفاده از ناوشکن‌ها و قایق‌های تهاجمی کوچک، با پشتیبانی موشک‌های زیرزمینی می‌توانند نیروهای کافی برای دست‌یابی به چنین هدفی را فراهم آورند. این عملیات باید با اعلامیه‌ای از جانب رئیس جمهور همراه باشد. اعلامیهٔ یاد شده باید روشن سازد که تنگه یک آبراه بین‌المللی نیست، بل بخشی از آبهای جمهوری ایران است.

بنابر معمول، وزیر امور خارجه تنها مخالف این طرح بود که به شیوه خود آنرا بازگو نمود. دیگر اعضاء شورای ملی دفاع، بدون هیچ ایرادی طرح را مورد تصویب قرار دادند.

در بیست و دوم جون، درست در نزدیکی سواحل جزیرهٔ ابوموسی، یکی از قایق‌های ایران یک شلیک هشدار دهنده به سوی یک نفتکش غول پیکر کویتی بعمل آورد و از ناخدای نفتکش خواست که آنرا متوقف کند. هنگامی که مهار نفتکش در اختیار نیروهای ایران قرار گرفت، آنان اعلام داشتند که کویت باید «حق گذر» از آبهای ایران را بپردازد.

خبر توقف نفتکش‌ها، رئیس جمهور امریکا را بر آن داشت که جلسه‌ای با اعضاء شورای امنیت ملی برگزار کند. او در سر میز شورا، در صندلی مشکی رنگ چوب آلبالوئی خود نشسته بود و امیدوار بود که راه حل مسالمت‌آمیزی پیدا شود. از هنگام آغاز بحران، سازمان امنیت ملی NSA، سازمان مرکزی اطلاعات CIA و اداره اطلاعات امور دفاعی DIA همهٔ منبع‌های خود را برای دریافت هر گونه اطلاعات دربارهٔ سیستم موشکی ایران بکار بسته بودند. همکاری آنان با تشکیلات موساد کشور اسرائیل، دست‌آوردهایی ببار آورده بود. بررسی اطلاعات نشان می‌داد که شاید یک یا دو سکوی پرتاب موشک در جنوب شرق پایتخت ایران مستقر شده باشد. اما هنوز دریافت‌های اطلاعاتی دارای کاستی‌های فراوان بودند.

رئیس جمهور امریکا از وزیر دفاع بودین پرسید: «آیا اطلاعات به دست آمده آنقدر

هست که بتواند ما را در آغاز کردن این عملیات یاری دهد؟»

«ما به طور دقیق نمی‌دانیم. آنچه ما کم داریم اطلاعات دست اول از عامل‌های انسانی است. چه تنها از این منبع‌هاست که می‌توانیم گزارش‌ها، ظرفیت‌ها و وضعیت کنونی نیروهایشان را بشناسیم. اطلاعات ماهواره‌ها نمی‌توانند به پرسش‌های ما پاسخ لازم بدهند. در هر حال، زمان ما را در به دست آوردن تصویر روشن‌تری یاری خواهد داد. اما همین تصویر روشن هم مبهم باقی خواهد ماند.»

«**تام** پیشنهاد تو چیست؟»

«آقای رئیس جمهور، این مورد آخری باید برای ما دلیل کافی باشد که خواسته‌های ایران بی‌پایان است. فشار گذاردن برای بیرون راندن نیروهای ما از خلیج فارس پایان خواسته‌شان نخواهد بود که آغازی بر آنها بشمار می‌رود. جاه‌طلبی آنان بسیار بیشتر از آن چیزی است که تاکنون بدان دست یافته‌اند.»

سنت جان اکنون بخوبی از موضع وزیر دفاع خود آگاهی داشت. رئیس جمهور با خود می‌اندیشید که شاید حق با او باشد. اما چه راه حل‌هائی را باید پیگیری کرد؟ او روبه سوی وزیر امور خارجه کرد. «متحدان ما چه می‌گویند؟ آیا ما می‌توانیم در نیویورک در سازمان ملل گام مثبتی برداریم؟»

وزیر امور خارجه **ووگهن براون** آنچه را در ذهن داشت با بی‌میلی بدین ترتیب بیان داشت: «آقای رئیس جمهور، اروپا بنوبهٔ خود فریاد می‌کشد که اقدامی صورت گیرد. اما هنوز روشن نساخته‌اند چه گونه اقدامی مورد نظر آنهاست، ما در سازمان ملل سرگرم تنظیم قطعنامه‌ای هستیم که عمل ایران را محکوم سازد. اما اینکه آیا چنین قطعنامه‌ای می‌تواند جلوی اقدامات آنان را بگیرد، یا در آنان هیچ‌گونه اثری داشته باشد، خود موضوع دیگری است.»

سنت جان ضمن تائید مطالب گفت: «ادامه بدهید. در این جبهه هم به همین ترتیب عمل کنید. درعین حال، پیش از آنکه ما دست به یک اقدام نظامی بزنیم، من به اطلاعات و زمان بیشتری نیاز دارم.» او سپس رو به وزیر دفاع خود کرد: «**تام**، چند برنامهٔ گوناگون تنظیم کنیم. ما نمی‌توانیم به ایران اجازه دهیم مردم را به پرداخت عوارض برای گذر از آبهای بین‌المللی ناگزیر سازد. این که مانند بزرگراه **نیوجرزی** نیست.»

آخرین حرکت ایران فراتر از سلطه‌گری بر تنگهٔ هرمز بود. در بیست و سوم جون شاهزاده **ابودولی لا** در دفتر کارش در ریاض مهماندار وزیر نفت ایران بود. دستور جلسه

عبارت از قیمت‌گذاری و تعیین سقف تولید نفت بود. در طول دو ساعت گفتگو، جمله‌های نه چندان مطلوب بیشماری میان دو طرف رد و بدل شد. آخرین نشست با وزیر نفت در جریان اجلاس **اوپک** در ماه آوریل در **ژنو** بود. در آن جلسه شاهزاده ناگزیر از ترک جلسه شد.

اکنون وزیر نفت ایران در دفتر وزیر نفت عربستان نشسته و مانند مدیر مدرسه‌ای به شاهزاده دستور می‌دهد.

«تولید نفت شما باید در حد یک سوم کاهش یابد. این کاهش با بالا رفتن قیمت پنج دلار در هر بشکه همزمان صورت خواهد گرفت. ما انتظار داریم این اقدامها تا اول ماه اوت به جریان افتد.» این یک درخواست بیرون از انتظار بود که سهم نفت عربستان را در بازارهای نفت به حداقل می‌رساند. پادشاه دستور قاطع به شاهزاده داده بود که با درخواست‌های ایران موافقت کند. بنابراین او سر خود را به نشانه موافقت تکان داد.

لحظه‌ای پس از رفتن وزیر نفت ایران، شاهزاده **ابودولی لا** تلفن مستقیم **تام بودین** وزیر دفاع ایالات متحده در **واشنگتن** را گرفت. او ناامیدانه در گوش دوست قدیمی خود شکایت سر داد. آن دو، سالها پیش هنگامی که شاهزاده فرماندهی نیروی هوائی سلطنتی عربستان را برعهده داشت و **بودین** نیز وزیر نیروی هوائی ایالات متحده بود، با هم دوستی نزدیکی به هم زده بودند. به گمان شاهزاده، **بودین** تنها کسی بود که می‌توانست صادقانه و بدون پرده پوشی به او یاری رساند یا از کمک رسانی به او پوزش بخواهد.

«شاهزاده **ابودولی لا**، چه عجب!»

ابودولی لا لختی به سکوت برگزار کرد و سپس با صدای گرفته‌ای آغاز به سخن کرد: «آقای وزیر، امیدوارم شما و خانواده تندرست باشید.»

«بله. سپاسگزارم. ما همه خوب و تندرست هستیم. شما و خانواده‌تان چطور هستید؟»

ابودولی لا اندکی سکوت کرد. او هرگز دروغگوی خوبی نبوده و پیش خود می‌اندیشید که بهتر است اکنون هم کوشش به دروغ پردازی نکند «**تام**، ممکن است خواهش کنم که ما دو نفر بطور خصوصی یکدیگر را ملاقات کنیم؟ من به نزد شما به عنوان یک دوست می‌آیم و نه بعنوان نماینده دولتم.» **بودین** کوشش کرد از لابه لای سخنان شاهزاده مطلب را دریابد. اما به شدت دچار ابهام شده بود «بله ... البته، چرا به **واشنگتن** نمی‌آئید؟ شما می‌دانید که از آمدنتان بسیار خرسند خواهم شد.»

«بله، اما این خبر باید کاملاً محرمانه و پنهان بماند.»

«بسیار خوب. من هم اکنون ترتیبات لازم را فراهم خواهم آورد.»

فردای آن روز، شاهزاده **ابودولی لا** به یکی از پایگاه‌های هوائی امریکا در ترکیه پرواز نمود. از آنجا بر هواپیمای دیگری سوار شد که در یک پرواز چهارده ساعته او را به پایگاه نظامی **پاپ** در **کارولینای** شمالی می‌رساند. پس از ورود به پایگاه **پاپ**، هواپیمای جت کوچکی او را به فرودگاه **دالاس** در بیرون شهر **واشنگتن دی. سی** رساند.

در شب ۲۴ جون، شاهزاده توانست در یک منزل خصوصی در **مک لین ویرجینا** با وزیر دفاع ایالات متحده ملاقات کند. با آنکه شاهزاده در آغاز ورود خسته و گرفته به نظر می‌رسید اما پس از آنکه با وزیر دفاع تعارفات رایج را رد و بدل کرد، سر حال‌تر می‌نمود.

ابودولی لا بدون آنکه زمان زیادی را در دیگر موضوعها بگذراند، مستقیم وارد موضوع اصلی شد. او از اینکه در شش ماه آینده کشورش به کام ایران فرو می‌افتاد نگرانی خود را به دوست قدیمی‌اش ابراز داشت و از او چاره‌جوئی کرد.

«ما در وضعیت بسیار خطرناکی هستیم، اگر امریکا به زودی درصدد رودر روئی با ایران برنیاید، تمامی منطقه در زیر سلطه آنان قرار خواهد گرفت.»

بودین خود را جابه‌جا کرد. «**ابودولی لا** می‌فهمم. اما شما هم باید شرائط ما را درک کنید. من به دنبال یک سیاست قاطع هستم. اما نیروی هسته‌ای کنونی ایران، اجرای چنین سیاستی را مشکل و خطرآفرین می‌سازد. در زمان کنونی، رئیس جمهور یک سیاست رویاروئی با آن کشور را تجویز نمی‌کند.»

ابودولی لا هیچ موضوع ویژه‌ای از دهان **بودین** نشنید. با این همه، شاهزاده با تاکید گفت: «**تام**، من از همهٔ این واقعیت‌ها آگاه هستم. اما تو هم می‌دانی که دو سوم نفت موجود در جهان در پنج کشور کوچک خلیج فارس قرار دارد. موقعیت ایران به‌گونه‌ای است که بزودی همهٔ آنها را به زیر سلطه خود در خواهد آورد. اکنون نیروی هسته‌ای آنان ممکن است اندک باشد، اما هر دوی ما بخوبی می‌دانیم که در ماههای آینده در این زمینه پیشرفت خواهند کرد.»

بودین از روی مبل ساخت فرانسه برخاست و آهسته گام برداشتن آغاز کرد. او می‌دانست که در حال حاضر راه حل قابل قبولی وجود ندارد. «**ابودولی لا** در این مرحله ما نمی‌توانیم سیاست ایالات متحده را دگرگون سازیم. اما کاری که می‌توانیم بکنیم، آماده‌سازی زمینه‌ای است که درصورت بروز جنگ همکاری تنگاتنگی داشته باشیم.»

«ادامه دهید.»

ما به پایگاه‌ها، سوخت و پشتیبانی شما نیاز مبرم داریم.»

«انجام شدنی است.»

«همچنین ممکن است برای انجام مأموریت‌های هوائی بر فراز آسمان ایران به افراد شما هم نیازمند باشیم. بچه‌های ما در ستاد مرکزی فرماندهی نیروی هوائی می‌توانند با خلبانان شما همکاری کنند.»

«موافقم.»

آن دو با هم شام خوردند و بودین حدود نیمه شب شاهزاده را ترک کرد. او، شب نگران کننده‌ای را گذراند و فردا از همان مسیری که به واشنگتن آمده بود، به ریاض بازگشت.

کوشش‌های دیپلماتیک واشنگتن برای پیش‌گیری از عملیات نظامی ایران در منطقهٔ خلیج فارس به جائی نرسید. به رغم آنکه در اول ماه جولای، سازمان ملل قطعنامه‌ای را در محکوم کردن ایران با عنوان «شیوه‌های دزدی دریائی در دریاها» تصویب کرد، با این همه، واحدهای نظامی ایران با قایق‌های تندرو و هلی‌کوپتر، هرکشتی که قصد گذر از تنگهٔ هرمز را داشت، مورد بازرسی قرار می‌داد و خط گذر دریائی را زیر مهار خود درآورده بود. در دوازدهم جولای، یک ناوشکن فرانسوی و یک قایق ایرانی در خلیج عمان، چند گلوله رد و بدل کردند. در حدود دوازده نفر از نیروی‌های ایران در این درگیری کشته شدند. اما ایران به این رویداد با چشم دیگری نگاه می‌کرد. رئیس جمهور بر آن شد که انتقام خون کشته شدگان ایرانی را بگیرد. در روز بعد، یک تانکر نفت کش که برای شرکت ملی نفت فرانسه کار می‌کرد مورد اصابت قایق‌های تندرو قرار گرفت و شماری از فرانسویان و ازجمله کاپیتان کشتی در یکی از بنادر در جنوب ایران زندانی شدند. قیمت نفتی که به دریا سرازیر شد، هر بشکه یکصد و پنج دلار بود.

رئیس جمهور سنت جان، چند روزی بود که احساس می‌کرد بروز جنگ اجتناب ناپذیر شده است. او کوشش می‌کرد این احساس را در درون خود پنهان سازد. اما کوشش‌های ایران برای مهار تردد کشتی‌ها در تنگه، به معنای بالا گرفتن بحران بشمار می‌آمد. اطلاعات در مورد نقطه‌های استقرار سکوهای پرتاب موشک ایران به تدریج فرا می‌رسید. اما، چندان قابل ملاحظه نبود. در دوازدهم جولای، رئیس جمهور سنت جان به طور خصوصی با وزیر دفاع بودین و فاولر مشاور امنیت ملی در اتاق اووال نشستی تشکیل

داد. در این نشست، ژنرال **مارک چین Mark Chain** به توضیحاتی که از جانب رئیس ستاد داده می‌شد، گوش فرا می‌داد. پس از آنکه توضیح‌های ژنرال چین به پایان رسید، رئیس جمهور از جا برخاست و بدون آنکه واژه‌ای بر زبان براند، پنج دقیقه به راه رفتن پرداخت، پس از بازگشت به صندلی خود گفت: «به من بگوئید، امکان آنکه ما نتوانیم همه سکوهای آنان را نابود کنیم، چه میزان است؟»

ژنرال اندکی خود را جابه‌جا کرد و تکانی در صندلی به خود داد و افزود: «در این زمینه مشکل بتوان سخنی درست بر زبان آورد. ایران کشور بزرگی است. ما ماهواره‌های خود را در مسیری تازه قرار داده‌ایم تا بتوانیم پوشش بهتری از منطقه به دست آوریم. اما امکان زیادی وجود دارد که ما نتوانیم همهٔ آنها را پیدا کنیم.»

رئیس جمهور سر خود را تکان داد و گفت: «هنگامی که سخن از سلاح اتمی به میان می‌آوریم، باید خطرهای بیشمار آن را هم در نظر داشته باشیم. اگر آنان بتوانند حتی یکی از این سلاح‌ها را پرتاب کنند، ممکن است به معنای صدها و هزارها زخمی باشد. آیا نمی‌توانیم اطلاعات دقیق‌تری به دست آوریم؟»

«آقای رئیس جمهور، کاستی‌های اطلاعاتی ما یک شبه درست نخواهد شد. در پنج سال گذشته، ما از منبع‌های انسانی خود کاسته و در برابر، بر وسائل فنی و تکنولوژی ملی تکیه کرده‌ایم. سال‌ها به درازا خواهد کشید تا بتوان یک منبع انسانی را پرورش داد. چه، شما نخست باید عامل‌های خوب را انتخاب کنید و سپس آنان را آموزش داده و در صحنه به کوشش وا دارید تا تجربه لازم را به دست آورند. تنها در آن هنگام است که روند پیچیده کسب اطلاعات منبع‌های انسانی آغاز می‌گردد.»

«دراختیار نداشتن چنین منبعی، بسیار زیان‌آور است. ما هزاران جوجه بازرس داریم که در وزارت کشاورزی سرگرم هستند. آیا می‌توان ادعا کرد که حتی یک نفر از آنان بتواند پیشرفت هسته‌ای دشمن را زیر نظر داشته باشد.»

«آیا زمان بیشتر می‌تواند تفاوتی را پدید آورد؟»

«آقای رئیس جمهور، عقب‌نشینی از خلیج فارس یک تصمیم منطقی بود. چه به ما توان آن را می‌بخشید که موقعیت را بهتر ارزیابی کنیم و با آنچه در برابرمان قرار دارد، بهتر آشنا شویم. اما اکنون ممکن است زمان بر ضد ما پیش رود. به نظر می‌رسد ایران می‌تواند سیستم‌های بیشتری تولید کند و هر ساعت پای خود را در جای محکم‌تری قرار دهد.»

سنت جان سر خود را پائین انداخت، همانند آنکه او در عالم رویا تصمیمی گرفته

باشد. «**تام**، برای حمله کامل هوائی تمام مقدمات لازم را فراهم کن. سپس برای آغاز عملیات درانتظار دستور من باش.»

در نیمه‌های شب چهاردهم جولای، ناخدا **ویل پیترز** زیردریائی **کورپوس کریستی** Corpus Christi ایالات متحده را از تنگه باریک و کم ژرفای هرمز گذراند. او، زیردریائی را به دقت یک جراح و با احتیاط یک الماس تراش از تنگه عبور داد. اگر **کورپوس کریستی** حتی به میزان چند متر از مسیر خود به کژ راهه می‌رفت، با کنارهٔ صخره‌ای برخورد می‌کرد و غرق می‌شد یا آنکه ناگزیر باید به سطح آب می‌آمد. پستی و بلندی‌های کف دریا و پیچ و خم‌های گذرگاه، عبور این زیردریائی غول پیکر را به صورت یکی از مشکل‌ترین سفرهای او درآورده بود. گذر دلهره‌آور، از تنگه هرمز یکساعت به درازا انجامید. پس از گذر کردن **کورپوس کریستی**، زیر دریائی‌های **اناپولیس و لوس آنجلس** هم از او پیروی کردند و خود را از تنگه به درون خلیج فارس رساندند.

پس از آنکه ماجرای هیجان برانگیز عبور از زیر آب‌های خلیج فارس به پایان رسید، شمار فراوانی از هواپیماهای گوناگون امریکائی در پایگاههای ترکیه بر زمین نشستند. همافران هوائی مامور در پایگاهها، آخرین بازرسی‌ها را بر روی هواپیمای اف ـ ۱۵، اف ـ ۱۷، اف ـ ۱۶۶، آ ـ ۱۰، بی ـ ۲ و سی ـ ۱ بعمل آوردند. هواپیماها همگی سوخت‌گیری کامل انجام دادند و در انتهای باند پرواز، خلبانان دستورات جنگی خود را دریافت داشتند.

در ساعت یک بامداد، همه بازرسی‌ها انجام شده و همه دستورات لازم داده شده بود. تنها نکته‌ای که همگان در انتظارش بودند، دستورات واشنگتن بود که باید از کاخ سفید صادر می‌شد. ژنرال نیروی هوائی **جمز دورانس** James Durance در دو هفتهٔ گذشته در ترکیه به سر می‌برد تا درمورد استفاده از امکانات آن کشور ـ در صورت تصمیم به حمله هوائی به ایران ـ گفتگو بعمل آورد. تمام کوشش‌های تدارکاتی و برنامه‌گزاری بخوبی صورت گرفته بودند. **جمز پیترز** پس از انجام کارها، به **فاولر** در **واشنگتن** تلفن زد.

«**جک**، همه چیز روبه راه است. ما تنها در انتظار صدور دستور عملیات ازسوی شما هستیم.» **فاولر**، تلفن جمز را به رئیس جمهور اتصال داد «آقای رئیس جمهور، درانتظار دستور آغاز عملیات از سوی شما هستند. همه چیز در جای خود قرار دارد.»

در چهار شب گذشته که نیروهای ایالات متحده به منطقه انتقال یافته بودند، رئیس

جمهور نتوانسته بود به قدر کافی استراحت کند. از لحظه‌ای که دستور آماده باش داده بود، همهٔ وقت او، صرف بررسی جوانب این کار می‌شد. اندیشهٔ یک جنگ هسته‌ای، به ویژه که هیچ وسیلهٔ دفاعی هم در برابر آن وجود نداشت، او را نگران ساخته بود. بهرحال، پس از لختی درنگ، منشی ویژهٔ خود را به درون اتاق خواند و دستور آغاز عملیات را امضاء نمود. پس از آن بود که تلفن **فاولر** را پاسخ گفت.

«ژنرال، عملیات را همانطور که برنامه‌ریزی شده انجام خواهیم داد. در دو ساعت آینده حمله‌های هوائی بر ضد ایران را آغاز کنید. خدا را به یاری می‌طلبیم و دعا می‌کنیم که همه آن سکوها را نابود کنیم.»

هنگامی که رئیس جمهور گوشی را بر زمین گذارد، در خود احساس آرامش غریبی کرد. چرا که سرانجام تصمیم لازم گرفته شده بود. شاید هم تصمیم درستی بود. درمیان راه حل‌های گوناگون، در آن لحظه، او درستی تصمیم خود را احساس می‌کرد.

رئیس جمهور **سنت جان**، با مقداری مدارک و یادداشت به صندلی خود بازگشت. اما در همین حال، **بودین** با شاهزاده **ابودولی لا** در منزلش در ریاض ارتباط برقرار نمود. وزیر دفاع می‌خواست شاهزاده را زودتر در جریان قرار دهد. اما به مناسبت رعایت امنیت عملیات، این امر امکان پذیر نگردید. صدای زنگ تلفن، شاهزاده را از خواب بیدار کرد.

«**ابودولی لا من تام بودین هستم.**»

شاهزاده چشمان خود را مالید و خود را جمع و جور کرد «**بله، تام**»

«ما در دو ساعت آینده هدف‌هائی را در ایران مورد حمله قرار خواهیم داد. ما آماده عملیات هستیم. می‌خواهیم که خلبانان شما هم مأموریت‌شان را آغاز کنند.»

شاهزاده اکنون در پای تخت خواب خود ایستاده بود «من برنامه را در روز گذشته مرور کردم. ما آماده آغاز عملیات هستیم.»

«**ابودولی لا!** ما همچنین بر آن هستیم که هواپیماهای‌مان را در کشور شما مستقر کنیم.»

«همانگونه که توافق کردیم، پایگاههای ما آماده‌اند.» شاهزاده اندکی سکوت کرد «**تام** شما تصمیم درستی اتخاذ کرده‌اید.»

بودین آهی کشید و گفت: «امیدوارم اینطور باشد.»

زیردریائی‌های **کورپوس کریستی** و **آناپولیس** و **لوس آنجلس** دستور آغاز عملیات را دریافت داشتند. موشک‌های **کروز تاماهاک** از انبارها به لوله‌های پرتاب انتقال داده شدند.

داده‌های هدف‌گیری از **نورفالک ویرجینا** از راه امواج بسیار کوتاه ماهواره‌ای (VLF) به قسمت آتش زیردریائی‌ها داده شد. هدف‌ها انتخاب شدند و در حافظهٔ اطلاعاتی ماهواره جای داده شدند. دقت هدف‌گیری‌ها از اهمیت زیادی برخوردار بود. انتظار می‌رفت موشک‌های **تاماهاک** چندین هدف با اهمیت، و از جمله مرکز سکوهای پرتاب را در نزدیکی پایتخت مورد اصابت قرار دهند. اگر فرماندهی کنترل و تأسیسات مخابراتی ایران از میان برده شود، شاید پرتاب موشک‌ها، دیگر ضرورت پیدا نکند.

هنگامی که مرحله‌های تسلسل عملیاتی سلاح‌ها، در کامپیوترها برنامه بندی می‌شدند، شمارش وارونه آنها آغاز گردید. اندکی پس از ساعت ۳.۳۰ صبح، موشک‌های **تاماهاک** از سطح دریا به سوی هدف‌های خود به پرواز درآمدند. هریک از موشک‌های باریک اندام **کروز** حدود ۲۱ فوت درازا داشتند و افزون بر دو پره جناحی درانتها، از نیروی سوخت مایع استفاده می‌کردند. موتور توربوجتی که موشک بر آن سوار بود، ۳۰۰ کیلوگرم وزن داشت و می‌توانست آنرا با شتابی برابر ۸۰۰ کیلومتر در ساعت به جلو براند. بیش از دو دوجین از کروزها خود را به درون سرزمین ایران می‌کشیدند تا به هدف‌های خود برخورد کنند.

هریک از موشک‌های کروز یک ساعت وقت لازم داشتند تا به هدف خود در درون سرزمین ایران برسند. در دماغه جلو موشک‌ها، افزون بر چراغ چشمک‌زنی که می‌توانست در تاریکی آنها را یاری رسان باشد، یک دوربین کوچک نیز نصب شده بود که به طور منظم از صحنه‌های در پیش روی عکس برداری می‌کرد. هرگاه هریک از تصاویر، با تصویری که در حافظه کامپیوتری موشک برنامه‌گزاری شده، همسوئی می‌داشتند، موشک هدف خود را یافته بود. هریک از موشک‌ها، دقیقاً هدف‌های خود را پیدا کرده و آنها را با ۵۰۰ کیلوگرم مواد بسیار قوی انفجاری مورد اصابت قرار دادند. کلاهک‌ها پس از برخورد با هدف‌ها، پایه‌های بتونی آنها را متلاشی کردند.

سرهنگ **جورج راد** George Rud که همراه با اسکادران خود عازم حمله به هدف‌هائی در درون خاک ایران بود، می‌توانست از درون اف-۱۱۷-آ خود شعله‌های آتش را در حومه پایتخت مشاهده کند. اسکادران هواپیماهای اف-۱۱۷-آ هم توانستند در تاریکی، با یاری گرفتن از سیستم‌های ناوبری پیشرفته INS و RFL هدف‌های خود را بیابند و با وسیله الکترونیک FL1R حرارت روشنی بر روی دشمن بیفکنند. همین که هدف‌ها، به‌وسیلهٔ نورهای حرارتی روشن شدند، خلبانان بمب‌های GBU-۲۴ هوشمند

خود را، هریک به وزن هزار کیلوگرم رها کردند. بمب‌ها که مجهز به یابنده‌های لیزری و هدایت شونده‌های الکترونیکی بودند، به وسیله هرگونه نور یا حرارتی که از هدف دیده می‌شد، جذب شده و خود را به آنها می‌رسانند. خلبانان هواپیماها، پس از رها کردن بمب‌های خود، کوشش می‌کردند خود را از منطقه دفاع هوائی به دور کنند.

در هنگامی که سرهنگ **راد** هواپیمای سیاه رنگ و مثلثی خود را به سوی شمال هدایت می‌کرد تا به پایگاهش در ترکیه برسد، دو گروه دیگر، حمله‌های بیشتری به منطقه‌های احتمالی سکوهای پرتاب ایران صورت دادند.

موشک‌های تاماهاک و هواپیماهای اف ـ ۱۱۷ـ آ که به کشنده‌های نامرئی شهرت دارند، توانستند بدون آنکه رادارها آنها را ردیابی کنند، هدف‌های خود را در درون ایران به آتش بکشند. این گروه نخستین موج حمله را به انجام رسانده بودند. هنگامی که آنها بر زمین نشستند، انبوه دیگری از هواپیماها، کار ادامهٔ حمله را به درون ایران برعهده گرفتند.

یک اسکادران از هواپیماهای اف ـ ۴ که در ارتفاع بالا پرواز می‌کردند، نخستین گروه از هواپیماهائی بودند که با قصد دیده شدن و شناخته شدن در سیستم دفاع هوائی ایران در آسمان آن کشور به پرواز درآمدند. هدایت این هواپیماها را گروهی از خلبانان معروف به راسوهای وحشی برعهده داشتند که اکثراً خلبانان فصلی و افسرانی بودند که در کابین دوم یا کمک خلبانی انجام وظیفه می‌کردند.

هریک از خلبانان راسوی وحشی وسیله الکترونیکی APR 38 را به کار می‌بردند که بر صفحه رادار ظاهر شوند. آنان به عمد از نزدیک سکوهای موشک‌های سام پرواز می‌کردند. علامت‌هائی که به وسیله آنتن‌های ۵۲ از دم و بدنهٔ هواپیما ارسال می‌داشتند، در جعبه سیاه هواپیما، نوع و محل رادارهای گیرنده را ثبت می‌کرد. خلبانان راسوی وحشی جسورانه بر فراز سکوهای پرتاب موشک‌های سام پرواز می‌کردند تا آنان رادارهای خود را به کار اندازند. در همین حال، خلبانان، موشک‌های پرشتاب ضد رادار AGM88 به نام HARM را رها می‌کردند. زمانی که علامت‌های آنان در رادار دشمن قفل می‌شد، HARMها به سوی آنتن رادارها پرتاب می‌شدند و با کلاهک‌شان تمام سیستم دریافت را منهدم می‌ساختند.

چند نفر از مأموران عملیات موشك‌های سام ایران، توانستند آنها را از خطر به دور نگاه داشته و خلبانان راسو را ناگزیر به استفاده از همهٔ وسیله‌های دفاعی خود بنمایند.

پس‌از آنکه هواپیماهای اف ـ ۴ راهرو هوائی اطراف پایتخت ایران را تخلیه کردند،

خیل پرشماری از دیگر هواپیماهای تهاجمی وارد آسمان آن کشور شدند. هواپیماهای بمب افکن ب ـ ۱ و ب ـ ۲ از جزیره **دیوگوگارسیا** و پایگاههای ترکیه به پرواز درآمده و مقدار فراوانی بمب و مهمات را بر نقطه‌هائی که تصور می‌رفت سکوهای پرتاب موشک‌ها در آنجا قرار داشته باشند فرو ریختند. درهمین حال، خلبانان سعودی هدف‌هائی را در تأسیسات نیروی دریائی خلیج فارس و بنادر جنوبی ایران مورد اصابت قرار دادند. برای همه، لحظه‌های سخت و ناامید کننده‌ای بشمار می‌رفت. در صورت ناتوانی در منهدم کردن زرادخانه هسته‌ای ایران، نگرانی برای همه ادامه می‌یافت. بنابراین، همه باید تمام کوشش‌های خود را به کار می‌بردند.

پیش از آنکه سرهنگ **راد** برای سوخت‌گیری و پرواز دوباره بر فراز ایران، به ترکیه باز گردد. جنگ هوائی، دو ساعت به درازا کشیده شده بود. در انتهای باند، هنگامی که او می‌خواست هواپیما را به دل آسمان بکشاند، نور خیره کننده‌ای که تمام آسمان را روشن کرد، در بالای سر خود مشاهده نمود. شیئی نورانی مانند شهاب آسمانی از شرق به سوی غرب با شتاب گذر کرد. او بلادرنگ دستهٔ پرواز هواپیمای خود را به جلو فشار داد تا آن را به بالا بکشاند. او از روی کنجکاوی به بالا نگاه کرد و به دنبال کردن شیئ نورانی پرداخت. چند لحظه پسانتر، کنجکاوی او به وحشت بدل گردید. از خود پرسید «آیا امکان دارد؟» چهل هزار کیلومتر بالای خط استوا، دو ماهواره پشتیبانی دفاعی DSP، چیزی را درحال گردش در فضا مشاهده کردند. ابزارهای حساس، دنبالهٔ گازهای داغی را که از آسمان کویر ایران به هوا بلند بود، ثبت نمودند. داده‌هائی که مسیر حرکت راکت را نشان می‌دادند، به پایگاه پی‌گیری حرکت موشک‌ها، در کوههای چینی نزدیک **کلرادو اسپرینگ** در ایالت **کلرادو**، انتقال داده شد. کامپیوترها بلادرنگ محل فرود آمدن موشک‌ها را محاسبه کردند.

فصل دوازدهم
۱۵ جولای
کویر ایران

شبی که شهر **مونزا** Monza در ایتالیا مورد اصابت یک کلاهک هسته‌ای ایران قرار گرفت، همه در خواب ناز بودند. مأموران فنی در کویر به دستور رئیس جمهور آن کشور، یک موشک ذوالفقار به سوی رم پرتاپ کرده بودند. با توجه به سیستم ناوبری ناقص و غیردقیق، ذوالفقار به جای رم به شهر **مونزا** اصابت کرده بود. انفجار مهیب، صدای وحشت‌آفرین و حرارت فوق‌العاده‌ای پدید آورد. هر دو آنها سبب به وجود آمدن بالاترین شمار زخمی‌ها و کشته شدگان شده بودند.

اخبار مربوط به انفجار هسته‌ای، ضرورت یافتن باقیمانده سکوهای پرتاب موشک را در ایران، جدیتر کرده بود. ماهواره‌های جاسوسی، الکترونیکی، از پیدا کردن همهٔ سکوها پرتاب موشک‌های هسته‌ای آن کشور ناتوان مانده بودند. خلبانان ایالات متحده توانسته بودند سه سکوی متحرک را بیابند و نابود کنند. اما روشن بود که هنوز شمار بیشتری از سکوها وجود داشتند. بر همین روال، تا هنگامی که کمترین امکان پرتاب موشک از جانب ایران وجود داشت، هر آن باید انتظار یک انفجار هسته‌ای دیگر را می‌کشیدند.

خلبانان، بلادرنگ به منطقه‌ای اعزام شدند که برای نخستین بار ماهواره‌ها نشان از وجود سکوهای پرتاب داده بودند. یک رشته بازی موش و گربه در آسمان ایران آغاز گردید. در آسمان صاف و نیمه تاریک پایتخت، جنگنده‌های آمریکا ناامیدانه در جستجوی سکوهای پرتاب موشک‌های آن کشور در پرواز بودند.

سرهنگ **راد** در منطقه مرکزی ایران ستونی از کامیون‌های سنگین را مشاهده نمود که به سوی شمال در حرکت بودند. سرهنگ **راد** هواپیمای اف-۱۱۷ آ خود را به زمین نزدیک ساخت تا بهتر بتواند از وضع ستون نظامی آگاهی پیدا کند. با استفاده از دوربین هواپیما، **راد** توانست وسائل نقلیه سنگین نظامی را که در حدود ۲۵ تا ۳۰ فروند بودند و در یک راه خاکی پیش می‌رفتند، ببیند، او وضعیت خود را با رادیو به هواپیمای گشت در منطقه گزارش داد. اکنون آفتاب از پشت کوهها به در آمده و در پهنهٔ آسمان به همه جا نورافشانی می‌کرد. در دومین بار که **راد** هواپیمای خود را از روی ستون کامیون‌ها می‌گذراند، وسیلهٔ چرخدار بسیار بزرگی را که حالت سکو مانند داشت، مشاهده نمود. صورت ظاهر وسیله یاد شده همانند تصویری بود که در خلاصه مأموریتش به او نشان داده بودند. پیش خود گفت این سکو باید محل پرتاب موشک ذوالفقار باشد.

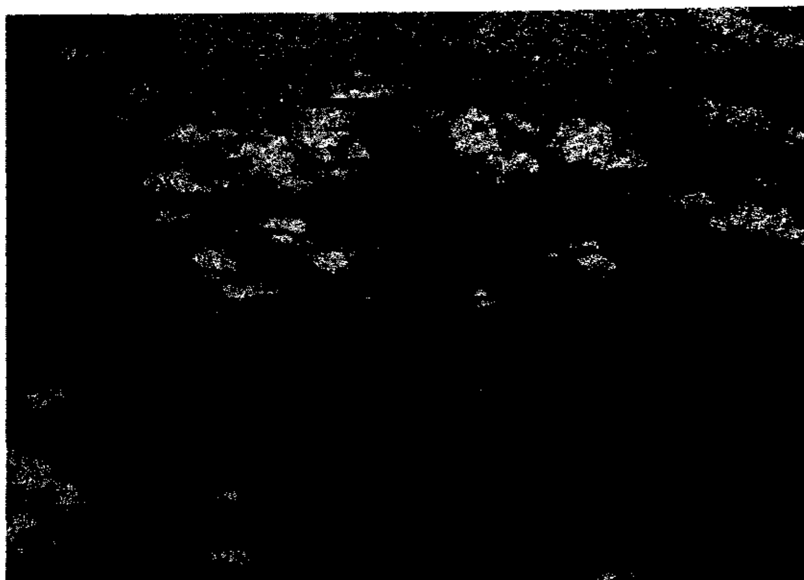
سرهنگ **راد** با رادیو درخواست یاری رسانی بلادرنگ کرد: «**اسکورپیون یک**، این **براوو** یک است. تمام.»

«اینجا **اسکورپیون یک** است، بگوشم.»

«موش صحرائی در قلمرو دید قرار دارد. تکرار می‌کنم. موش صحرائی در زاویه‌مان قرار دارد. تمام.»

«**براوو**، کار بزرگی انجام دادید. ما در راه هستیم، تمام.»

اسکورپیون، یک اسکادران از بمب‌افکن‌های ب-۲ بودند که در ترکیه به حالت آماده‌باش به سر می‌بردند. خبر پیدا شدن یک سکوی پرتاب سبب گردید که خلبانان امریکائی با هیجان به سوی ایران به پرواز درآیند، جنگنده‌های اف-۱۵ آنها را پشتیبانی می‌کردند. هریک از بمب‌افکن‌ها، مسیر ویژه‌ای را انتخاب کردند و تمامی بمب‌های خود را بر هدف‌های خویش فرو ریختند. پس از رفتن هواپیماها آنچه باقی مانده بود، دریائی از شعله‌های آتش بود که در آن فولاد و آهن در حال سوختن بودند.



اندک زمانی پس از آنکه چاشنی کلاهک هسته‌ای بر فراز شهر **مونزا** در ایتالیا عمل کرد، رئیس جمهور ایالات متحده حالت آماده باش به خود گرفت. هنگامی که خبر حمله هسته‌ای به او داده شد، او در کمپ دوید سرگرم استراحت بود. خبر حمله همچون تیری بر جان او نشست. شاید تا آخر عمر دیگر چنین احساسی به او دست ندهد. چنان بود که انگار نالهٔ هزاران زخمی و مجروح در روح او پژواک یافته باشد. در دقیقه‌های نخست، پس از شنیدن خبر، جز قطره‌های اشکی که بر گونه‌هایش جاری بود، سخنی بر زبان او نیامد.

در ساعت یک بامداد، نشست اضطراری شورای امنیت ملی تشکیل گردید. حالت نگرانی که در همهٔ اعضاء پدید آمده بود، تنها با خبر منهدم شدن آخرین سکوی پرتاب موشک‌های ایران اندکی آرامش یافت.

رئیس جمهور که از استراحتگاه کمپ دیوید فرا رسیده بود، چهره‌ای گرفته و خسته داشت. گزارش‌های نخستین که از ایتالیا می‌رسید، شمار کشته شدگان را ده‌هزار و زخمی و مجروحان را سه برابر آن پیش بینی کرده بودند. گروه‌های فراوانی از کارکنان بهداشت و بهداری ایالات متحده در راه کمک رسانی به آسیب دیدگان پرتوهای رادیواکتیو بودند.

چگونگی واکنش نشان دادن به حملهٔ هسته‌ای ایران، نخستین موضوع دستور جلسه را تشکیل می‌داد. چند نفر از اعضاء بلند پایه شورا بر این باور بودند که باید با حملهٔ محدود هسته‌ای واکنش نشان داد. **پال باروبا** یکی از مشاوران بلند پایه، با شکیبائی ویژه اظهار داشت: «ایران به طور روشن دیوار آتش بس را شکسته است. برای آنکه درآینده چنین حمله‌هائی صورت نگیرد، ما باید با حملهٔ هسته‌ای محدودی پاسخ دندان شکنی به آنها بدهیم.»

موضوع خشم برانگیزی بود. **تام بودین** از نخستین روزهای ماه آوریل که ایران آغاز به تهدید کرده بود، موضوع پاسخ دندان شکن را مطرح ساخته بود. دیدگاه **پال با روبا،** می‌توانست از لحاظ نظری، یک پاسخ کامل بشمار آید. آیا مردم امریکا چگونه آنرا ارزیابی خواهند کرد؟ اگر هیچ نیروی هسته‌ای در ایران وجود نداشته باشد، حملهٔ متقابل هسته‌ای چه ارزشی می‌تواند داشته باشد. پس از چند دقیقه پرسش و پاسخ میان اعضاء شورا، **بودین** بحث را به میان کشید.

«من به طور نظری با دیدگاه **پال** همسو هستم. اما زمان مناسب تصمیم‌گیری‌های نظری نیست. واقعیت اینست که ما در جنگ هستیم و در نبرد هوائی حرف آخر را می‌زنیم. ما همچنین از پشتیبانی مردم امریکا و جامعه جهانی برخوردار هستیم. اگر هر آینه با هدف‌های تنبیهی، یک راه‌حل حمله هسته‌ای را انتخاب کنیم، ممکن است این دیدگاه نسبت به ما دگرگون شود. یعنی بلادرنگ چهره متجاوز پیدا کنیم و ایران مظلوم قلمداد شود.»

جک فاولر در سکوت، سر خود را به نشانهٔ موافقت با **بودین** تکان داد. گفتگوی میان اعضاء شورا، مشکل رئیس جمهور **سنت جان** را به راه حل آسانی نرسانید. او نگاهی به مشاوران خود افکند و گفت: «خوب آقایان، من از شما به خاطر این کمک فکری سپاسگزارم. این موضوعی است که پیش از هرگونه تصمیم‌گیری، باید مورد گفتگو قرار گیرد. من باید این تصمیم را در بیست و چهار ساعت آینده بگیرم.»

بدین ترتیب، توجه به پاسخ تهاجمی که باید به ایران داده شود، بدون تصمیم‌گیری باقی ماند. چه رئیس جمهور میل داشت که روند حمله بر همین روال ادامه یابد. هرگونه تأخیر در حمله‌ها، ممکن بود فرصتی برای یک حملهٔ هسته‌ای دیگر دراختیار ایران قرار دهد. رئیس جمهور روبه سوی رئیس ستاد ارتش کرد و گفت: «ژنرال، چرا برنامه‌هایتان را برای بیست و چهار ساعت آینده، برایمان توضیح نمی‌دهید؟»

در یکی از پناه‌گاه‌های زیرزمینی نزدیک پایتخت ایران، رئیس جمهور آن کشور با اعضاء شورای ملی دفاع خود، گرد هم آمده بودند. گفتگوی آنان بر سر انفجارهای رعدآسائی بود که در دستور کار قرار داشت. رئیس جمهور به‌گونهٔ محسوسی مانند آنکه زیر پای او خالی شده باشد، در نگرانی بسر می‌برد. وزیر امور خارجه با چشمانی آبی و ریش سفید، نزدیکش نشسته بود. وزیر امور خارجه به طور تصادفی توانسته بود خود را به پناهگاه برساند. چه اتومبیل او از خطر یک راکت هدایت شونده لیزری سالم جسته بود. مشاور رئیس جمهور و وزیر دفاع، به رغم آنکه آرامش ظاهری خود را حفظ کرده بودند، اما در درون، از اینکه چه رویدادی بروز خواهد کرد، بی‌قرار بودند. تنها کسی که رخدادهای د... دوازده ساعت گذشته بر او اثری نگذارده بود، رئیس بخش اطلاعات و امنیت بود.

با آنکه رئیس جمهور جلسه را با صدائی رسا آغاز کرد، اما بیخوابی و خستگی از چهره‌اش نمایان بود. او درمورد عملیات آینده دچار دودلی شده و امیدهایش به پیروزی، به کم رنگی گرائیده بودند. او تنها با یک موضوع دل مشغولی داشت. آیا امریکائیان با سلاح هسته‌ای با آنان مقابله خواهند کرد؟

رئیس اطلاعات و امنیت با عزم و با شهامت به نظر می‌رسید، دوران آموزشی و مبارزاتی‌اش در لبنان، او را نیرومند و محکم ساخته بود. «ما نباید وقت خود را بیهوده با این موضوع تلف سازیم. امریکائیان هر روشی را که میل دارند می‌توانند انتخاب کنند. در برابر، ما ضربه‌هائی را که باید به این غول بزرگ وارد می‌سازیم، مورد توجه قرار دهیم. ما باید جنگ را به درون کشورشان بکشانیم.»

رئیس جمهور با حالتی برافروخته و اندکی ناامیدانه پرسید «چگونه این کار را انجام دهیم؟»

«همان روشی را که در مورد سعودی‌ها به کار گرفتیم، درمورد امریکائیان نیز مورد استفاده قرار خواهیم داد. جنگنده‌های ما جنگ را به درون شهرها و خیابان‌های آنها خواهند کشاند. شاید نتوانیم آنان را از هوا مورد حمله قرار دهیم. اما می‌توانیم از نیروی گروههای داوطلب خود استفاده کنیم و به آنان ضربه‌های کاری وارد سازیم.»

رئیس جمهور سر خود را تکان داد. برای نخستین بار پس از انجام حمله‌های هوائی، احساس دلگرمی به او دست داده بود. «بله، بله البته، ادامه دهید.»

رئیس اطلاعات و امنیت، جزئیات سلول‌های خراب کاری را که در ایالات متحده وجود دارند تشریح کرد. از نکته‌های قابل اشاره یکی وجود گروهی بنام تشیع سرخ است که

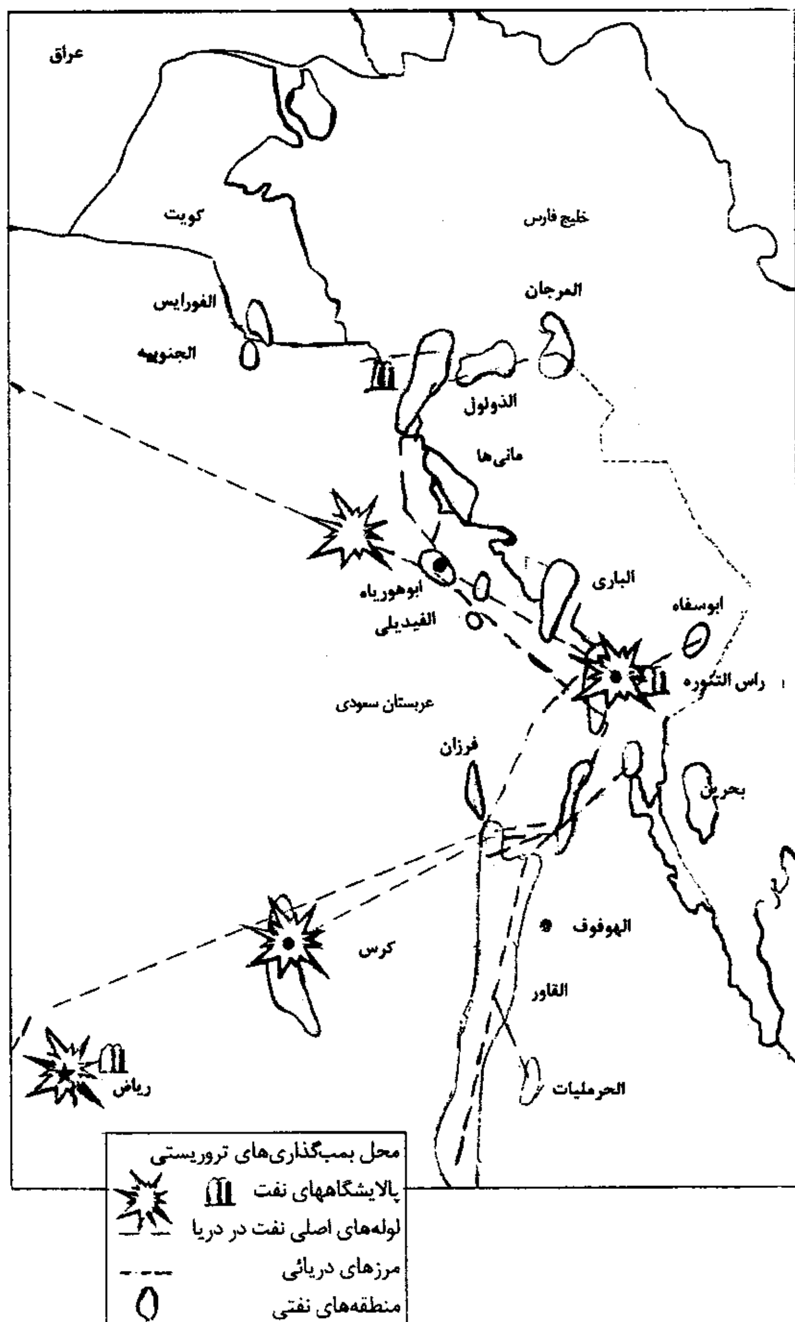
در **سن خوزه کالیفرنیا** سازمان دهی شده است. گروه تشیع سرخ از سال ۱۹۶۵ که به‌وسیلهٔ یکی از رهبران و دانشجویان آن زمان تشکیل شده بود، همچنان فعال باقی مانده است. هم‌اکنون، گروه یاد شده را افراد بسیار باتجربه و حرفه‌ای شکل می‌دهند.

همچنین هسته‌های دیگر مقاومت در ایالات متحده وجود دارند. مثل افرادی که از راه **مکزیک** به درون امریکا فرستاده شده‌اند. آنان با آنکه به ظاهر در لباس دانشجویان دانشگاه‌های گوناگون سرگرم تحصیل هستند، هریک برای انجام مأموریت‌هائی که به آنان واگذار می‌شود، آموزش کافی دیده‌اند. این شبکه پیش از این هم در سال ۱۹۸۹ عملیاتی صورت داده است. و آن هنگامی بود که در **سان دیاگو** انفجاری در اتومبیل **شرون لی راجرز** Sharon Leerogers، همسر ناخدای کشتی **یو اس اس وینسن** USS Vincennes که به سرنگون کردن یک هواپیمای مسافری ایرانی در سال ۱۹۸۸ متهم گردیده بود، رخ داد.

«ما شبکه‌ای در محل داریم که از **بوستون** تا **سان فرانسیسکو** و از **سیاتل** تا **میامی** گسترده است و هر زمان می‌توان آن را فعال کرد. با یک تلفن می‌توان آنان را به حرکت وا داشت.»

رئیس جمهور نگاهی به اعضاء شورا در اتاق افکند. چون مخالفی وجود نداشت، بلادرنگ با کشاندن جنگ به درون امریکا موافقت کرد. «بسیار خوب، آن یک تلفن را بزنید.»

در روزهای پیش از آغاز جنگ هوائی، واحد هشتاد و دوم هوابرد و نیروی یکم تفنگداران دریائی امریکا به گونه‌ای پنهان به جزیره **دیه‌گوگارسیا** در منطقهٔ اقیانوس هند انتقال یافته بودند. در نخستین هفتهٔ نبرد هوائی، این نیروها خود را برای حمله‌های مکرر به نیروهای ایران آماده کرده بودند. چیرگی ایران بر جزایر کوچک دهانهٔ خلیج فارس، به نیروهای آن کشور، اختیار کنترل رفت و آمد در آن آبراه را سپرده بود. بیرون آوردن کنترل جزیره‌های قشم و لارک از دست ایران، تا اندازه‌ای می‌توانست از چیرگی آنان بر نفت خاور نزدیک بکاهد.



طرح بمب گذاری‌های تروریستی ایران

ناگفته پیداست که این وظیفه خطرناک و بسیار پیچیده‌ای بود. باید یادآور شد که خلیج فارس، یکی از مشکل‌ترین نقطه‌های موجود در جهان است که امکان عملیات آبی و خاکی در آن بسیار اندک است. پیاده کردن نیروها باید در شب و احتمالاً چند روز پس از قرص کامل ماه صورت گیرد. برای آنکه عملیات شبانه ایالات متحده امریکا، در حداکثر بازدهی انجام گیرد، داشتن یک زمینه پیشین و مقداری روشنائی ضروری است.

در شب ۲۲ جولای، یک نیروی انبوه تهاجمی به سوی دریای عمان و سپس به سوی تنگه هرمز به حرکت درآمد. واحد یکم تفنگداران دریائی ایالات متحده در یک ناو نقلیه استقرار یافته بودند و با شماری از ناوشکن‌ها و ناوهای جنگی پشتیبانی می‌شدند. ناو هواپیما بر **یو اس اس نی می تیس**، با فاصلهٔ یکصد گره دریائی در عقب ستون ناوهای یاد شده در حرکت بود. فاصله نی‌می‌تیس در حدی بود که از تیر رس موشک‌های ایران دور بماند و در عین حال، در صورت ضرورت، بتواند نیروی هوائی کافی را به صحنهٔ نبرد گسیل دارد.

درحالی که این نیروها به سوی شمال روان بودند، هلی کوپترهای جنگی او-اج-۵۸۰ که پنهانی در عمان استقرار یافته بودند و به‌وسیلهٔ نیروهای ویژه ایالات متحده پشتیبانی می‌شدند، به آبهای اطراف جزایر کوچک یورش بردند. آنان در جستجوی انهدام قایق‌های تندرو بودند. هلی‌کوپترهای جنگی او اج-۵۸۰ در یک برنامهٔ نظامی بنام «سیاه» به گونه‌ای نوسازی شده بودند که در جریان پرواز به مقدار زیادی از صدای پروانه‌های‌شان کاسته شده بود. این هلی‌کوپترها می‌توانستند - به ویژه در شب - حمله‌هائی را انجام دهند که موجب شگفتی و غافلگیری دشمن گردد. افراد نظامی، در درون اتاقک‌های هلی‌کوپترها به وسائل ضد شیمیائی و ضد میکربی نیز مجهز بودند.

سرهنگ دوم **پیتر وارویک** Peter Warwick در صندلی هلی‌کوپتر جنگی خود، در راه نزدیک شدن به جزیرهٔ قشم بود. آسمان تاریک بود و از جزیره نوری به چشم نمی‌خورد. هنگامی که هلی‌کوپتر **وارویک** به خط ساحل نزدیک می‌شد، سه قایق تهاجمی تندرو را در بندر مشاهده نمود. دو هلی کوپتر در کمترین زمان نخستین قایق را منهدم ساختند. با بلند شدن صدای شلیک ضد هوائی‌ها، سرهنگ وارویک به جزیره بازگشت و این بار حمله‌ای را از شرق آغاز کرد. او دو قایق دیگر را شناسائی کرده و با سلاح هیدرا و مسلسل کالیبر ۵۰ خود آنها را مورد حمله قرار داد.

در نزدیک به دو ساعت نبرد، سه دوجین از هلی کوپترهای جنگی، هدف‌های ایران

را با موشک‌ها و آتش مسلسل‌های سنگین مورد حمله قرار دادند. افزارهای دیده‌بانی شبانه امکان دیده‌بانی کافی، نسبت به هدف‌های ایران دراختیار خلبانان هلی‌کوپترها قرار می‌دادند. نیروهای ایرانی، با استفاده از سکوهای متحرک، یکی از هلی کوپترهای امریکائی را سرنگون ساختند. اما سرنشینان آن پسانتر به‌وسیلهٔ دیگر نیروها از دریا نجات داده شدند.

در ساعت ۳ بامداد، بمب‌افکن جنگنده‌ها فرا رسیدند. سرهنگ وارویک و دیگر خلبانان می‌توانستند از راه رادیو گفتگوها را بشنوند «این پدر بزرگ است. ما در حال وارد شدن به صحنه هستیم. تکرار می‌کنم. این پدر بزرگ است ما در حال وارد شدن به صحنه هستیم. تمام.»

هلی کوپترهای جنگی درحالی که در ارتفاع پائین خلیج فارس به سوی عمان حرکت می‌کردند، خود را از صحنه دور ساختند. اکنون جناح دیگری از نیروهای امریکائی بمب‌باران خود را در آسمان تاریک شب آغاز کرده بودند.

هلی کوپترها با دقت هدف‌هایشان را منهدم ساخته بودند. اکنون هواپیماهای آ ـ ۱۰ و اف ـ ۱۶ که از پایگاه **پاپ** به پرواز در آمده بودند، با توان آتش سنگین خود باقیمانده آنها را به نابودی کشیدند. بمب‌های نفوذی که از هواپیماها فرو می‌ریختند، تمامی ساختارهای بتونی را در هم کوبیدند. سکوهای موشک‌های **هاواک** و پس از آن موشک‌های کرم ابریشم در جا نابود شدند. پس از حمله‌های این جناح، نوبت جنگنده بمب‌افکن‌های ناو هواپیمابر **نی می تیس** و خلبانان عربستان سعودی رسیده بود.

پیش از آنکه تفنگداران دریائی به ساحل‌ها حمله‌ور شوند، نزدیک به دو ساعت همه هدف‌ها در زمین مورد اصابت قرار گرفتند.

قاسم قصر یکی از بورس بازانی بود که در دو سال گذشته وارد این رشته شده بود. او دارای قدی بلند، چهره‌ای سوخته و موهای پرپشت مشکی بود. فردی بود که بیشتر به تنهائی خو داشت. اما با این همه، مورد احترام و پذیرش همکارانش قرار داشت. قصر پسر یک ثروتمند لبنانی بود که پیش از گزینش اقامت در امریکا، از سال ۱۹۹۵ در لندن سکونت اختیار کرده و از دانشکدهٔ اقتصاد لندن فارغ التحصیل شده بود. پیش از آنکه به رشتهٔ بورس و سهام روی آورد، وی در سمت مدیریت، در چند شرکت مالی امریکا خدمت کرده بود. اما افزون بر اینها، قاسم با نوع دیگری از زندگی نیز آشنا بود. در بیست و سوم

جولای او از مردی بنام خلیل تلفنی دریافت داشت.

بامداد روز پسانتر، مانند دو سال گذشته، او وارد خیابان **وال استریت** شد و مستقیم به محل بورس **نیویورک** حرکت کرد. او از پروانه ورودش به ساختمان استفاده کرد و درحالی که یک کیف دستی چرمی نازک را محکم در دست گرفته بود، وارد بخش تبادل پولی در طبقهٔ اول گردید. همین که جمعیت افزایش یافت و کوشش‌های رد و بدل کردن اوراق بالا گرفت، قاسم به جمعیت درحال جوش و خروش نگاهی افکند و به ویژه کوشش کرد ببیند، آیا کسی او را زیر نظر دارد؟ همه کسانی که در سالن بودند، تمام توجه‌شان به تابلو دیجیتالی بود که هرلحظه پیشنهاد تازه‌ای در مورد سهام می‌داد. قاسم آرام و خونسرد کیف خود را بر کف سالن نهاد و خود را درمیان انبوه جمعیت ناپدید ساخت. لحظه‌هائی پسانتر، او دوباره در خیابان **وال استریت** درحال گام برداشتن بود.

پس‌از گذشت لحظه‌هائی انفجار وحشت‌آوری سالن بورس سهام را به لرزه درآورد و درهمان حال که مردم زخمی و مجروح اینجا و آنجا بر زمین نقش بسته بودند، یک گاز سمی سالن را پر کرد. گاز مرگ‌آور **باسیلوس انتراسیس** Bacillus Anthracis نامیده می‌شد که عامل بروز بیماری سیاه‌زخم بود. قاسم گاز یاد شده را در آپارتمان خود در **نیویورک، نیوجرزی** کشت داده بود.

خیل مردم وحشت‌زده همراه با کارکنان فوریت‌های پزشکی به سوی ساختمان مرکز بورس سهام سرازیر شدند. قاسم با یک تاکسی از روی پل **جرج واشنگتن** گذشت و خودش را به آپارتمانش در **نیوجرزی** رسانید. او پس‌از نابود کردن مقداری اوراق و یادداشت، با شتاب به سوی **ریجفورد** Richford در ایالت **ورمونت** و مرکز **کانادا** حرکت کرد. شب هنگام، وی در **کانادا** و در شهر **مونترال** بود. بامداد روز پسانتر او با خط هوائی **کانادا** به **ژنو** پرواز کرد و دیگر دیده نشد. انفجارها در **نیویورک** پایان نیافت. بلکه پس‌از آن نیز در سالن شهرداری **شیکاگو**، در شهر **سیاتل** و **ریجفورد** ایالت **ویرجینا** ادامه یافت و به زخمی شدن صدها امریکائی انجامید.

رئیس جمهور **سنت جان**، پیش‌از آنکه جرعهٔ دیگری قهوه از فنجان خود بنوشد پرسید: «چه بهائی باید برای آن پرداخت؟» او بعلت نداشتن اشتها از خوردن صبحانه صرفه‌نظر کرد. رسیدن اخبار انفجارها همچنان ادامه داشت.

شهرها از **سیاتل** گرفته تا **میامی**، جسته و گریخته انفجارهای ناگهانی و شگفت‌آوری را تجربه می‌کردند. در همین حال، هواپیماهای امریکا و سعودی، ایران را به شدت بمب

باران می‌کردند و تأسیسات جزایر کوچک خلیج فارس را یکی پس از دیگری منهدم می‌ساختند. اما هیچ گونه نشانه‌ای از تسلیم ایران دیده نمی‌شد.

بودین وزیر دفاع، با حالتی که حکایت از پیشینهٔ حقوقدانی او می‌کرد گفت: «آقای رئیس جمهور، باید فراموش نکنیم که گروه رهبری ایران پاره‌ای از نظام ارزش‌های ما را پذیرا نیستند. از جمله آنان در موضوع جنگ و صلح همچون دیگر کشورها، برخورد نمی‌کنند. شمار کشته شدگان به هیچ روی مطرح نیست. بنابراین ما باید در این جنگ خود را برای ماهها یا اگر اشتباه نکنم سالها آماده سازیم.»

«اما، ما در این جنگ کورکورانه عمل می‌کنیم. نخست، برای یافتن سکوهای پرتاب موشک‌های آنان از هیچ آگاهی برخوردار نیستیم. اکنون هم با موج انفجارها روبه‌رو شده‌ایم. ما باید واکنشی مناسب از خود نشان دهیم.»

«با اندیشیدن درست در زمان صلح است که می‌توان به پیروزی در دوران جنگ دست یافت.»

در این هنگام، **جک فاولر** مشاور امنیت ملی با هیجانی که بر چهره‌اش نشسته بود وارد اتاق شد «آقایان به‌گمانم ما با مشکل بزرگی روبه‌رو شده‌ایم.»

رئیس جمهور فنجان قهوه خود را بر زمین گذارد «حالا دیگر چه خبر شده؟»

«آقای رئیس جمهور، اجازه بدهید من چیزی نگویم. از ایشان بخواهید توضیح دهد.»

پولا جمسون در حالی که پرونده‌ای در زیر بغل داشت وارد اتاق شد. پولا در میانهٔ پنجاه سالگی بود و لباس متینی بر تن داشت، موهای خرمائی که به خاکستری می‌زد، در پشت سرش بسته شده بود. هنگامی که نسبت به رئیس جمهور و وزیر دفاع ادای احترام می‌کرد، اندکی شرمگین بنظر می‌رسید.

فاولر درحالی که صندلی او را برای نشستن در سر میز صبحانه به عقب می‌کشید گفت: «آقای رئیس جمهور، پولا نزدیک به سی سال است که در شورای امنیت ملی کار می‌کند. او در اتاق مکالمات و بررسی گزارش‌های تله متری و دیگر افزارهای الکترونیکی جاسوسی کار می‌کند. **پولا** همان کسی است که داده‌های رایانه‌ای شورای امنیت ملی را از پایگاه شماره ۵۴۶۷ ترکیه بررسی کرده و هشدار حمله هسته‌ای ایران را پیش‌بینی نمود.»

«بسیار خوب **پولا**، ما از شما سپاس فراوان داریم و مدیون‌تان هستیم.» **پولا** به نشانهٔ سپاس متقابل همراه با لبخندی، سر خود را تکان داد.

فاولر ادامه داد «**پولا** از اعضاء گروهی بود که به طور دائم بر روی کشف رمزهای ایران کار می‌کرده‌است. آنان در دو روز گذشته کوشش‌های تازه‌ای داشته‌اند و آنچه **پولا** کشف کرده، شگفت‌آور است. **پولا!** اکنون توضیح‌های خود را به عرض آقایان برسان.»

خانم با وقار تمام پرونده را در پیش روی خود گشود و با صدائی آرام و محتاط چنین آغاز کرد: «آقای رئیس جمهور، آقای وزیر دفاع، رمز کشف شده ایران خیلی ساده است. به رغم آنکه آنان به طور دائم کدهای خود را تغییر می‌دهند اما، از آنجا که فن‌آوری‌شان قدیمی است، کشف رمزشان کار خیلی پیچیده‌ای نیست. از هنگام آغاز جنگ هوائی از مقدار ارتباط‌های آنان هم کاسته شده است. شاید همگی بر این تصور باشند که علت آن هدف‌گیری‌های دقیق نیروی هوائی ایالات متحده بوده باشد. اما پایگاه ۵۴۶۷ علامت‌های تله متری بی‌شماری را از تأسیساتی در غرب پایتخت ایران دریافت داشته است.»

بودین با شگفتی پرسید «و نشانه‌های تله متری چه مطلبی را به ما می‌گوید؟»

«آقای وزیر دفاع، گفتن این موضوع ساده نیست.» در این هنگام او برگی را از پرونده بیرون آورد و به دست اعضاء شورا داد. «این‌ها یک رشته شماره هستند. آنها چه معنائی می‌توانند داشته باشند؟»

جمسون پاسخ داد «هر معنائی می‌توانند داشته باشند، اما نکته در این است که این‌ها کدهای ارتباط‌های نظامی‌اند و از پایگاهی در شمال پایتخت فرستاده می‌شوند. من نمره‌ها را به شیوه‌های گوناگونی بررسی و آزمایش کردم.» او لختی سکوت کرد و با نگاهی مستقیم در چشمان رئیس جمهور گفت: «هنگامی که پیکان‌ها را در نمودارهای دریائی قرار دادم، به نظر می‌رسید که نشان دهندهٔ نقطه‌های جغرافیائی باشند.»

چشمان رئیس جمهور گشاده‌تر شد و گفت: «نقطه‌های جغرافیائی؟ چه نقطه‌هائی؟»

«اگر شماره‌ها را در ردیف هم قرار دهید و به شکل مدار نصف‌النهار به آنها نگاه کنید، نشان دهندهٔ نقطه‌ای در صحرای غرب پایتخت ایران و مرکز شهر برلین در آلمان است.»

رئیس جمهور **سنت جان** دچار سرفه‌ای شد، به طوری که رنگ چهره‌اش به سرخی گرائید «خدای بزرگ، آیا شما می‌گوئید...؟» او درحالی که به شدت به هیجان آمده بود، شروع به قدم زدن کرد.

«آقای رئیس جمهور، شماره‌ها، با داده‌هائی که ایران را مصمم به استفاده کردن از

موشک‌های ذوالفقار می‌کند، همسوئی دارند.»

بودین درحالی که دستمال سفرهٔ خود را بر روی میز می‌گذارد گفت: «این ممکن نیست. همه نشانه‌ها حکایت از آن دارند که ما همه سکوهای پرتاب آنها را نابود کرده‌ایم.»

پولا جمسون که نگاهش بر روی یادداشت‌های پرونده‌اش می‌چرخید، رنگش اندکی سرخ‌تر شد «آقای وزیر، این ممکن است درست باشد. اما اجازه دهید بگویم ما به درستی نمی‌دانیم خلبانان‌مان چه هدف‌هائی را منهدم کرده‌اند. آنچه من می‌توانم بگویم اینست که پایتخت ایران رمزهای نظامی تله متری به نقطه‌ای در صحرا ارسال می‌دارد که شکل داده‌های ریاضی دارند و امکان دارد این‌ها اطلاعاتی برای هدف‌گیری موشک ذوالفقار باشند.»

فاولر جرعه دیگری قهوه نوشید و سپس خود را به میان گفتگو وارد کرد. «آقای رئیس جمهور، این امر نیازمند پژوهش‌های خیلی فوری است. به‌گمانم همزمان باید برای پیدا کردن راه حل‌های گوناگون هم کوشش بعمل آوریم. اگر ایران خود را برای شلیک موشک دیگری آماده می‌سازد، ما هم باید آماده حمله خودمان باشیم. ممکن است آنان سکوت ما را در مورد حمله به شهر مانزا، دلیل بر ناتوانی‌مان بدانند.

سنت جان سر خود را به علامت موافقت تکان داد و گفت: «جک حق با شماست، هرچه بنظرتان لازم می‌رسد در آن بگنجانید. اما این کار را سریع انجام دهید. اگر آنان واقعاً در اندیشه حمله دیگری باشند، ما با تمام قوا پیش از آنان حمله خود را انجام خواهیم داد.»

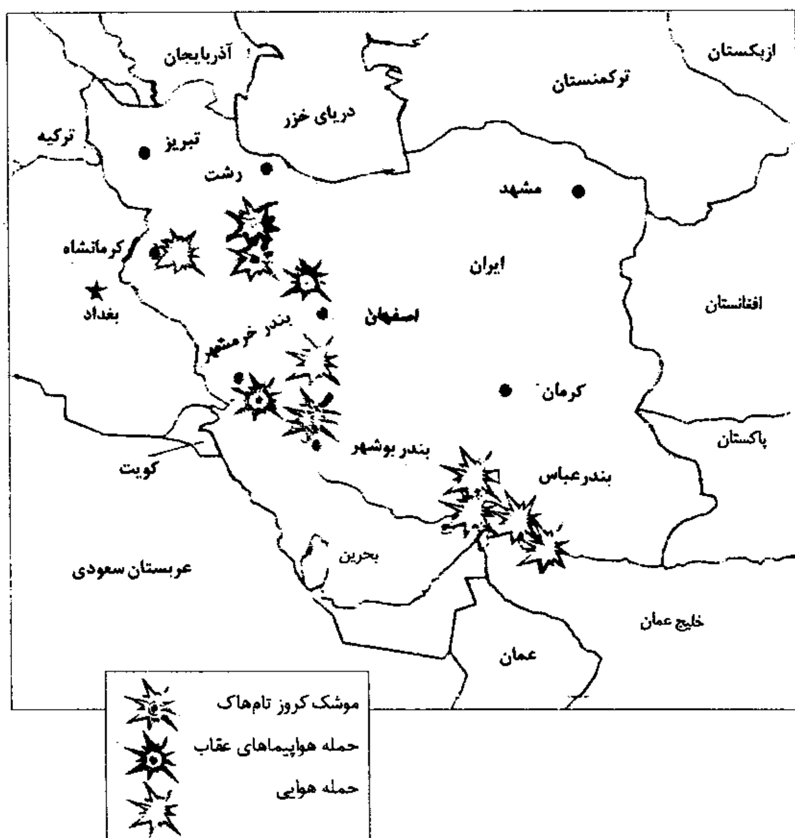
فصل سیزدهم
۲۵ جولای
کویر ایران

سرهنگ **جورج راد** George Radd درحالی که با یک دست فرمان جنگنده را در دست داشت، با دست دیگر، پای خود را مالش می‌داد. او در سن ۴۲ سالگی و فارغ التحصیل آکادمی نیروی هوائی بود و اکنون در ظرف چهار روز گذشته، دوازدهمین پرواز خود را انجام می‌داد. او به سرعت به مرز خستگی نزدیک می‌شد. عضلاتش کوفته و اعصابش برهم ریخته بودند. امّا به علت اضطراری بودن موفقیت، ناگزیر بود در اجرای دستور واشنگتن، برای یافتن منبع تله متری، همراه با گروه خود به جستجو ادامه دهد. ایالات متحده برای انجام این مأموریت به یکی از هواپیماهای پنهان پرواز نیاز داشت که در آن زمان، تنها شمار معدودی دراختیار داشتند.

راد و دوستانش باید دو هواپیمای عکس‌برداری را که از ارتفاع زیاد، از کف کویر عکس‌برداری می‌کردند، زیرپوشش پشتیبانی قرار می‌دادند. از ارتفاع پنجهزار پائی چشمش چیز عادی در زمین مشاهده نکرده بود. آسمان صاف بود و هیچ هواپیمائی نیز در آن دیده نمی‌شد. آخرین جنگنده ایرانی را در نخستین روز جنگ هوایی به چشم دیده بود. سکوهای موشک‌های سالم هم همگی نابود شده بودند.

هواپیماهای عکس برداری الف ـ ۱۱۱، پیش از آنکه عازم پایگاه خود در ترکیه شوند، چندبار بر فراز منطقه دور زدند تا کار خود را به پایان برسانند. راد و همکارانش آنها را تا پایگاه‌شان به سلامت همراهی کردند.

با آنکه به ظاهر عکس‌ها نتوانستند معما را حل کنند، امّا نشانه‌هائی شبیه ابزارهای تله متری را را ثبت کرده بودند. پس از آنکه عکس‌ها به وسیله اداره شناسائی نیروی هوائی مورد بررسی سریع قرار گرفتند، وجود پاره‌ای فعالیت‌ها در منطقه کویر آشکار شد. محل حرکت چهارچرخه‌هائی در کویر در عکس‌ها قابل دیدن بود. امّا جای حرکت چرخها، ناگهان در ناکجاآباد کویر ناپدید می‌گردید. بنابر توصیه فالر، رئیس جمهور سنت جان یادداشت هشداری برای رئیس جمهور ایران ارسال داشت.



حمله نیروهای متحد علیه ایران

ریاست جمهور ایران
آقای رئیس جمهور
عمل وحشیانهٔ شما در حملهٔ هسته‌ای به شهر مانزا که موجب کشته شدن هزاران غیرنظامی بی‌گناه در ایتالیا شد، از سوی جامعهٔ جهانی محکوم گردید. ایالات متحده در این مرحله، حمله انتقامجویانهٔ هسته‌ای به ایران را به علت آنکه هیچ کمکی به حل مشکل نمی‌کند انتخاب نکرده است.
با این همه، اجازه دهید به روشنی بگویم، هرگونه کوشش به‌وسیله دولت شما، حتی در جهت آماده شدن برای حملهٔ هسته‌ای، با پاسخ بلادرنگ سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی امریکا روبه‌رو خواهد شد.
تأسیسات نظامی شما، بالاترین اولویت را در حمله‌های احتمالی ما خواهند داشت.
رئیس جمهور سنت جان
ایالات متحده امریکا

ایران در برابر این پیام واکنشی نشان نداد. در شب ۲۵ جولای، هواپیماهای شناسائی ایالات متحده که در حال پرواز بر فراز بخش اسرارآمیز کویر بودند، دو کامیونی را که به نظر می‌رسید به سوی یک سکوی پرتاب موشک حرکت می‌کنند، مشاهده نمودند. عکس‌های دقیقی که به‌وسیله هواپیماها برداشته شده بود، بلادرنگ ظاهر شدند و پس از بررسی‌ها روشن گردید که کامیون‌ها قطعه‌های موشکی را حمل می‌کنند.

پس از دریافت آخرین گزارش‌های اطلاعاتی، در ذهن رئیس جمهور امریکا، اقدام پسانتر ایران، حملهٔ هسته‌ای بود. یک بار دیگر نشستی با حضور رئیس جمهور، **فاولر** و وزیر دفاع همراه با **پولا جمسون** برای بررسی نهائی تشکیل گردید.

فاولر در حالی که فنجانی قهوه برای خود می‌ریخت اظهار داشت «**پولا** آخرین بررسی را در اختیارمان قرار بده.»

«ارسال علامت‌های تله متری ادامه دارد. امروز مخابرات تازه‌ای صورت گرفت. کدها باز هم حالت شماره‌های ریاضی را داشتند. مطمئن نیستم که آنان می‌دانند ما مخابراتشان را گوش می‌کنیم. اما همان شماره‌ها تکرار شدند. آخرین علامت‌هائی که دو ساعت پیش دریافت کردیم، اکنون زیر بررسی و پژوهش قرار دارند.»

بودین انتهای قلم خود را درحالت عصبیت در دهان می‌جوید. چراکه همه

گزارش‌های اطلاعاتی به یک حملهٔ موشکی اشاره داشتند. «آقای رئیس جمهورا خانم **جمسون** خدمت بزرگی برای کشور انجام داده‌اند. اکنون برای من روشن است که پیش‌بینی ایشان درست بوده است. همهٔ نشانه‌ها حکایت از یک حملهٔ موشکی از سوی ایران دارد. به گمان من، ما باید حملهٔ فوری و سنگین خود را بر ضد آنان انجام دهیم.»

«با چه سلاحی به آنان حمله کنیم.»

بودین از بیان آنچه احساس می‌کرد خودداری نمود. برای او، بیان نکتهٔ مورد نظرش کار مشکلی بود. «آقای رئیس جمهورا به گمان من، ما باید آن نقطه سکوی پرتاب را با سلاح تاکتیکی هسته‌ای بکوبیم. ما چارهٔ دیگری نداریم.»

او برای آنکه با آرامش بیشتری منظور خود را بیان دارد، به صندلی خود تکیه زد «ما باید مطمئن شویم که تأسیسات زیرزمینی به کلی نابود شده‌اند. ما باید پیام دیگری ارسال داریم که ضمن آن گفته شود اگر سکوهای پرتاب بیشتری وجود دارند، بهتر است آنان اندیشهٔ حمله دیگری را از سر بیرون کنند.»

سکوت **فاولر** و **پولا** و خود رئیس جمهور نشان دهندهٔ آن بود که نکته‌های بیان شده به‌وسیله **بودین** درست است. رئیس جمهور به سوی میز کارش گام برداشت و گفت: «دستورها را آماده کنید.»

در بیست و ششم جولای ساعت ۲ و ۱۱ دقیقه بامداد، سرهنگ **جان مارتز** John Martz و گروه همکارش وارد بمب‌افکن پیکان ب- ۱ شدند. آنان مانند همیشه فهرست بازرسی‌ها و بازبینی‌ها هواپیما را انجام دادند. اما یک نکته در مورد این پرواز اضطراری ویژه روشن بود. سرهنگ مارتز مدت بیست سال در خدمت نیروی هوائی بود و در پایان همین سال قرار بود به افتخار بازنشستگی نائل آید. بزرگترین امیدش آن بود که پس از بیرون آمدن از نیروی هوائی، حرفهٔ خانوادگی خود را پی‌گیری کند. در عین حال، بنظر می‌رسید چند ماه پایان خدمتش، بخوبی و بدون هیچ رخداد غیر منتظره‌ای سپری گردد. اما بروز بحران خلیج فارس، همهٔ حساب‌های او را در هم ریخت.

مارتز و همکارانش که در پایگاه نیروی هوائی **مک‌کونل** در **کانزاس** خدمت می‌کردند، برای درگیر شدن در عملیات نظامی، همیشه دو دل بودند. گذشته از اینها، آنان در گذشته هم در یک عملیات تخریب هسته‌ای شرکت یافته بودند. پس از پایان جنگ سرد، همه چیز روبه آرامش رفته بود. اما در چهل و هشت ساعت گذشته، همه چیز دگرگون شده بود.

مارتز و کمک خلبانش سرهنگ **دل مارگولیس** Dale Margolis به آزمایش چهار

موتور توربوفن چند منظوره سی‌هزار پاندی هواپیمای خود پرداختند. آنان باید از کارکرد سیستم‌های حساس بررسی داده‌های هواپیما اطمینان حاصل می‌کردند. همزمان با آنکه **مارتز** و **مارگولیس** به آزمایش سیستم‌های هواپیما سرگرم بودند، سروان **بوبولارد** Bo Bullard سیستم‌های تهاجمی ناوبری ازجمله رایانه و بخش پرتاب بمب‌ها را مورد بازرسی قرار داد. در تاریکی شب، متخصص‌های مهمات در زیر بال‌های هواپیما، بمب‌های فلزی بزرگ را در خشاب‌های ویژه قرار دادند. این سلاح‌ها، بمب‌های یکصد کیلو تنی هسته‌ای حرارتی را تشکیل می‌دادند.

مارتز هواپیما را به ابتدای باند پرواز هدایت کرد و آنرا مانند پرنده‌ای تیر پرواز به دل آسمان کشاند. وی پیش از آنکه یک بار دیگر، همه نشانه‌های صفحهٔ پیش‌خان را مورد بازرسی قرار دهد، نگاهی به مزرعهٔ ذرت در زیرپایش افکند. با آنکه این یک پرواز طولانی بود، در جریان آن بیش از چند واژه میان او و کمک خلبانش رد و بدل نشد.

ارمنستان
آذربایجان
ازبکستان
ترکمنستان
ترکیه
تبریز
رشت
تهران
مشهد
کرمانشاه
قم
ایران
بغداد
افغانستان
بندرامام خمینی
اصفهان
عراق
کرمان
بندربوشهر
پاکستان
کویت
بندرعباس
خلیج فارس
بحرین
عربستان سعودی
تنگه هرمز
امارات متحده عربی
عمان
حمله هسته ای

حمله هسته ای تاکتیکی آمریکا

از پایگاه هوائی **مک‌کونل** تا سواحل شرق اقیانوس، چهار جت اف ـ ۱۵، هواپیمای ب ـ ۱ را همراهی کردند.

پس از آنکه هواپیمای یاد شده بر فراز آتلانتیک قرار گرفت، هواپیماهای اف ـ ۱۵ جای خود را به هواپیماهای اف ـ ۱۶ سپردند. پنج هواپیما بر فراز اقیانوس تاریک، سوخت‌گیری کردند. هنگامی که به سواحل اسپانیا رسیدند، ساعت ۵ بامداد به وقت محلی را نشان می‌داد. خورشید تازه سر از یا مشرق به در آورده بود. **مارتز** در صندلی جایگاهش در هواپیما، احساس خستگی می‌کرد و از این رو گاهگاهی برای دراز کردن پاهایش، خود را به حالت نیم خیز در می‌آورد. دست آخر چند پوشش چرمی موتورها را در کنار پنجره روی هم گذارد و به خواب کوتاهی فرو رفت. در قسمت عقب هواپیما، مقدار زیادی مواد غذائی تدارک دیده شده بود. اما هیچ یک از خدمه احساس گرسنگی نمی‌کرد.

بر فراز آبهای نیلگون مدیترانه، هواپیمای ب ـ ۱ یک بار دیگر از هواپیمای حمل مواد سوختی سوخت‌گیری کرد، هنگامی که هواپیمای غول پیکر تانکر سوخت، از هواپیمای ب ـ ۱ جدا شد، **مارتز** دانست که مأموریت دیگر غیرقابل بازگشت است. آنان بزودی بر فراز ترکیه دستوارت نهائی را دریافت می‌داشتند و به سوی ایران پیش می‌راندند.

هنگامی که هواپیما به حریم هوایی ایران رسید، **بولارد** برای سومین و آخرین بار سیستم سلاح‌های خود را مورد بازرسی قرار داد. اکنون شش هواپیمای اف ـ ۱۵، هواپیمای ب ـ ۱ را همراهی می‌کردند. پرواز در ارتفاع چهل هزار پائی صورت می‌گرفت. **مارتز** آخرین گفتگوی رادیوئی را با ژنرال **کارل لودر** Karl Lowder در پایگاه ایالات متحده در ترکیه انجام داد.

«الفا یک. این پرندهٔ بزرگ است. تمام.»

«الفا یک شنیده شد. ادامه دهید.»

مارتز گلوی خود را بسته احساس کرد «ما در انتظار تائید نهائی هستیم. تمام.»

مارتز نگاهی سریع به **مارگولیس** افکند. نگاه آنان در یک لحظه کوتاه به هم برخورد نمود. هیچ یک سخنی بر زبان نیاوردند. مارک دوباره با رادیو با **بولارد** به گفتگو درآمد «ما در حال رفتن به سوی عملیات هستیم. تکرار می‌کنم. ما در حال رفتن به سوی عملیات هستیم.» **مارک** دست‌های خود را به هم مالید و نگاهی به رادار APQ-۱۶۴ و سیستم خودکار هواپیما و رها کردن بمب افکند. رایانهٔ سیستم رها کردن بمب هسته‌ای، در وضع کاملی قرار داشت. همین که هواپیما در حال گذر کردن از روی هدف بود، **بولارد** سیستم

پرتاب سلاح هسته‌ای را به کار انداخت. پرتاب کننده، یک بمب هسته‌ای را از مخزن رها کرد. چند لحظه بعد، همین که بمب از آسمان فرو افتاد، آتش عظیمی تاریکی شب را به روز بدل ساخت. لرزش رعد آسائی به دنبال بلند شدن شعله‌ها پدید آمد. **مارتز** عرق پیشانی خود را پاک کرد و با رادیو به **بولارد** گفت: «مأموریت به انجام رسید. بگذارید به طرف منزل برگردیم.» او نمی‌دانست چه سخن دیگری می‌تواند ادا کند.

دوم اگوست ۱۹۹۹

ارزیابی عملیات پس از جنگ خلیج فارس

کوتاه نویسی: نداشتن سیستم اطلاع رسانی، ایالات متحده را در وضعیتی قرار داده بود که آن دولت برای مقابله کردن با تسلیحات هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیمای ایران آمادگی نداشت.

ملاحظهٔ نظامی: عقب نشینی امریکا از خلیج فارس، حملهٔ هسته‌ای به شهر مانزا در ایتالیا و دست آخر الزام به استفاده از سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی، اکثراً به علت ناتوانی امریکا در جلوگیری از دست‌یابی ایران به فن‌آوری‌های هسته‌ای و آگاه نشدن بهنگام، از موقعیت این کشور، در برنامهٔ تولید سلاح‌های هسته‌ای بوده است.

۱ـ برنامهٔ موشک‌های بالستیک ایران به طور اعم بر پایهٔ انتقال فن‌آوری از چین و کرهٔ شمالی بوده است. در این مورد اعتراض‌های دیپلماتیک دولت کلینتون در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴، نتیجه مطلوب به دست نداده است. همکاری ایالات متحده و دادن کمک‌های مالی به کرهٔ شمالی در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶، آن کشور را از پی‌گیری برنامه‌های هسته‌ای باز نداشته است. در همان حال که چین فن‌آوری موشکی را به ایران می‌فروخته، دسترسی آن کشور به بازارهای ایالات متحده همچنان ادامه داشته است. در آینده درصورت انتقال فن‌آوری موشکی و هسته‌ای، دولت ایالات متحده باید از نظر سیاسی و اقتصادی این کشور را به انزوای مطلق بکشاند.

۲ـ تنگناهائی که در امور اطلاعاتی و جاسوسی ایالات متحده وجود دارد، به معنای آنست که این کشور نتوانسته از پیشرفت‌های هسته‌ای ایران، به هنگام آگاه گردد. منبع‌های اطلاعاتی انسانی در ایران، به کمترین میزان خود رسیده است. علت این وضعیت، کاهش بودجه و نداشتن برنامه در سازمان اطلاعات مرکزی در چند سال گذشته بوده است. برای تأمین و استخدام عامل انسانی، اقدام جدی صورت نگرفته است. امریکا باید به برنامهٔ بالا

بردن ظرفیت‌های اطلاعاتی خود که بتواند از روند تولید سلاح‌های هسته‌ای به هنگام آگاه شود، اهمیّت جدی بدهد.

ملاحظهٔ بلند مدت: برخورد با کشورهای دارای سلاح‌های تخریب همگانی، باید همواره در مد نظر قرار داشته باشد.

بخش سوم

مکزیک

۷ مارس ۲۰۰۳

فصل چهاردهم
۷ مارس ۲۰۰۳
مرز ایالات متحده و مکزیک

سرهنگ دوم **جمز مونرو** با دوربین ویژهٔ جنگی، در تاریکی شبانگاه صحرا، هزاران نفر را که به نظر یک ارتش درحال خروش می‌رسیدند، مشاهده کرد. آنان به سوی مرزهای ایالات متحده در حرکت بودند. توفان شن فرو نشسته بود و در آن شب شفاف کاملاً در معرض دید بودند. سرهنگ **مونرو** با استتار در بالای تپه‌ای به دیده‌بانی نشسته و با چشم حرکت شبح‌هائی را که از میان بیشه‌ها و علف‌های خشک بیابان، درحالی که بسته‌هائی در دست یا کوله‌هائی بر پشت داشتند، پی‌گیری می‌کرد. گاه‌گاهی سکوت شب را گریهٔ کودکان یا صدای اطفال می‌شکست. وضعیت سختی که مونرو با آن روبه‌رو بود، او را تکان داد. او که متولد برانزویل تکزاس بود، برای سفر کردن و دیدن جهان به ارتش پیوسته بود. اما اکنون، به مرز ایالات متحده و **مکزیک** در کنار بزرگراه ۲۸۱ که بیش از ۱۵ کیلومتر با شهر محل تولدش فاصله نداشت، اعزام شده بود.

«لانهٔ عقاب، اینجا عقاب شش است. تمام.» این صدای مونرو بود که آهسته با رادیو با مرکز ستاد خود ارتباط برقرار می‌کرد.

«عقاب شش ادامه بده»

«گروه بزرگی ـ در حدود هشتصد تا یک هزار نفر، در حدود هفتصد متری پیش روی‌مان، به سوی شمال در حرکت هستند.»

«لانهٔ عقاب شش، بزودی پرنده آنجا خواهد بود، تمام.»

«عقاب شش، ادامه بده.»

«من یک گروه بزرگ ـ هشتصد تا هزار نفری را می‌بینم که با پای پیاده به سوی شمال در حرکتند. نزدیک به یک کیلومتر جلوتر از دید من. تمام.»

«عقاب شش، پرندگان بزودی در آنجا خواهند بود. تمام.»

مونرو دوربین‌های صحرائی را به کار انداخت و سیگاری روشن کرد. صداها هرلحظه بلندتر می‌شدند. صدای کودکان بیشتر شنیده می‌شد. اندکی پسانتر، با صداهائی مانند بم بم از دید او ناپدید شدند. چهار هلی‌کوپتر تهاجمی آپاچی از بالای سرش گذشتند و به سوی دشت و تپه‌های سنگی روبه‌رو به پیش روی ادامه دادند. همین که هلی‌کوپترها به روی سر پناهندگان قرار گرفتند، نورافکن‌های خود را بر روی آنان افکندند، در همان حال، صدائی با لهجه کامل اسپانیائی از داخل بلندگوی یکی از هلی‌کوپترها گفت: «شما به طور غیرقانونی وارد قلمرو ایالات متحده شده‌اید. شما باید بلادرنگ به **مکزیک** باز گردید. درغیراین صورت شما بازداشت خواهید شد و به حکم قانون به کشورتان بازگشت داده خواهید شد.» پروانه‌های نیرومند هلی‌کوپترهای آپاچی توفانی از شن و خاک بر پاداشتند و پناهندگان را ناگزیر ساختند که بر روی زمین بخوابند. حدود ده تا دوازده نفر که بیشترشان جوان بودند، کوشش کردند که خود را از خط مرزی عبور دهند. اما به‌وسیلهٔ نگهبانان مرزی دستگیر و به درون خودروهای جیپ منتقل شدند.

مونرو، اکنون بسختی می‌توانست آن هشتصد نفر آدم را در جلو خود ببیند. با دوربین صحرائی به زمین نگاه کرد و اثری از آن ماجرای غم‌انگیز مشاهده نکرد. چند لحظه پسانتر، دست نگهبان بر شانهٔ او خورد. اکنون نگهبانی صبح آغاز شده و او می‌توانست به استراحت بپردازد.

«شب عجیبی بود؟»

لبخندی بر لبان **مونرو** نقش بست. لشگر هفتم اکنون دو ماه است به منطقه اعزام شده است. بنابراین او می‌دانست که «این یکی از رویدادهای عادی است.»

مونرو پس از یک نگاه دیگر به درون دوربین خود، پیش خود گفت: «می‌دانی، من اکنون پنج سال است که در ارتش خدمت می‌کنم. تصور می‌کردم برای آنکه بتوانم یک سری عملیات واقعی را ببینم، باید از تگزاس بیرون بروم.»

در ستاد مرکزی (عملیات لانه عقاب)، در **هستون تگزاس**، سرهنگ **فیل لوییس**

Lewis به خواندن آخرین گزارش‌های نگهبانان مرزی که از خلیج **مکزیک** تا **سن دیاگو** گسترده است، سرگرم بود. گزارش **مونرو** یکی از چند گزارشی بود که در چند ساعت گذشته رسیده بود. او خود شگفت زده شده بود. چرا که گزارش‌های رسیده همگی همانند یکدیگر بودند.

اکنون شش ماه بود که **لوئیس** و بیش از ۶۰۰۰۰ سرباز ارتش ایالات متحده به کنارهٔ مرز **مکزیک**، از خلیج **مکزیک** تا اقیانوس آرام، اعزام شده بودند تا از خیل پناهندگان و مهاجران غیرقانونی که هر ساعت به درون مرزهای امریکا سرازیر می‌شدند، جلوگیری کنند. یکی از اهالی ایالت مرزی در وصف این رخداد به همسرش گفته بود، «جلوگیری از این مهاجران مانند آن است که بخواهیم با خمیردندان جلو آب رودخانه می‌سی‌سی‌پی را بگیریم.» این جنگی بود که امریکا در آن بازنده از آب درمی‌آمد. مرزی که ایالات متحده را از **مکزیک** جدا می‌ساخت، مرز زمینی میان دنیای صنعتی و غیرصنعتی بود. به دیگر سخن، مرز دنیای پیشرفته و آنچه اصطلاحاً جهان سوم خوانده می‌شد. در کشوری به گستردگی جغرافیائی امریکا، این چنین مشکلی، امری تازه به نظر نمی‌رسید.

مهاجرت انبوه مردم که زیر فشار گرسنگی به سوی شمال به حرکت درآمده بودند، به اوضاع نابسامان درون **مکزیک** مربوط می‌شد. این آشفتگی در کشور **مکزیک**، در دوم جون سال ۱۹۹۹، با ترور رئیس جمهور آن **لورنزو زاپاتا** آغاز شده بود. با رفتن **زاپاتا** به کاخ ریاست جمهوری، امیدهای فراوانی در میان مردم **مکزیک** پدید آمده بود. اقتصاد دانان تحصیل کرده مکزیکی، برخلاف مزدوران بی‌صلاحیت نظام‌های پیشین، نمادی از پختگی سیاسی **مکزیکی‌ها** بشمار می‌آمدند.

این بار انگیزه‌های ضد فساد با شدت بیشتری رخ نموده و همکاری جدی‌تری در ریشه کن کردن داد و ستد مواد مخدر در سراسر مرز برقرار شده بود. اما بدبختانه، امیدهای آنان به دست بنیادگرای مسلحی نقش بر آب گردید. آرزوهای آرمانی یک جوان دانشجوی بیست و یکساله به سرانجامی غم‌انگیز انجامید. گلوله‌های ضارب نه تنها پیکر **زاپاتا** را به خاک و خون کشید که امیدها و آرزوهای تمام کسانی را که در جستجوی اصلاحات اساسی و نوگرائی در سیاست **مکزیک** بودند، یک سره به باد فنا داد. با یاری کارتل‌های مواد مخدر، ضارب توانست با فرار از زندان پلیس، بر نکوهیدگی این ماجرا بیفزاید.

در میان خاکسترهای آتشی که به نام «ماجرای **زاپاتا**» برپا شده بود، یک جبهه

Phill Lewisبه خواندن آخرین گزارش های نگهبانان مرزی که از خلیج **مکزیک** تا **سن دیاگو**

فرماندهی فوق‌العاده بود و به دست ژزوئیست‌ها (فرقه‌ای از مسیحیون، تربیت شده) پا به عرصهٔ سیاسی **مکزیک** گذارد. روئیس لاغر اندام با پیشانی برآمده، در جوانی بر آن می‌شود که وارد دنیای روحانیت مسیحی شود. اما، در نامه‌ای که به مادرش نوشت، اظهار داشت که او قصد دارد که دنیای علم و سیاست را همراه یکدیگر دنبال کند تا بتواند «به جای آنکه روح آدمی را به آن دنیا ببرد، بهشت را به این دنیا عرضه کند.» **روئیس** که از پیروان **هگل** و **نیچه** بود، به رغم آنکه در دنیای دانش شهرتی نداشت، چند ماه پس از ماجرای زاپاتا در عرصهٔ سیاست به شهرت دست یافت. «جبهه ملی رستگاری» او از پشتیبانی یک سازمان سیاسی پربنیهٔ مالی که دانشجویان پندارگرای دانشگاه را هم در بر می‌گرفت، برخوردار بود. در ظاهر سازمان‌های یاد شده به یک منبع مالی مرموز دیگری هم دسترسی داشتند. توانائی او برای تسلط بر افرادی که در یک محل اجتماع کرده بودند و به طور کلی، برانگیختن جمعیت، از نیروی مهار کردن احساس دیگران سرچشمه می‌گرفت.

صدای پرتوان **روئیس**، شرائط بیمارگونهٔ بدنی او را می‌پوشاند. او از یک بیماری ناشناخته که باید به طور دائم تحت مراقبت پزشکان باشد، رنج می‌برد. پیام او ساده و آرمانی بود: او پندارهای از پیش ساخته شده خرده سرمایه‌داری را، به علت آنکه از حل مشکل‌های تاریخی **مکزیک** ناتوان مانده بود، محکوم می‌کرد. در آرمان گرائی سیاسی او، «**گرینکو**» جای داشت که **مکزیک** را به «خاطر هدف‌های شخصی‌اش» کشف کرده بود. او درحالی که مدعی بود **مکزیک** به خاطر نادانی دیگران فدا شده، با به کارگیری نمادها و خاطره‌های گذشتهٔ آن، سوار بر اسب بنیاد گرائی و ملی گرائی به پیش می‌راند. در روستاها، او با شعار «زمین متعلق به کشاورزان است» برایشان می‌گریست.

هنگامی که در زمستان سال ۱۹۹۹، به مقام ریاست جمهوری رسید، شماری از کسانی را که با او آرزوهای یکسانی داشتند، با عنوان مشاور با خود همراه آورد. این گروه، بدان جهت که باور داشتند برای رسیدن به راه حل مشکل‌ها، باید شیوه‌های علمی را به کار گرفت، دانشمندان یا **لوس سیانتی فیکوس** Loscienti Ficos نامیده می‌شدند. اما اشکال آنان در این بود که همه مردم کوچه و بازار باور داشتند که آنان از مردم، به جای موش آزمایشگاهی استفاده می‌کنند. کوشش‌های دولت **روئیس** بر پایه فشار بر دوش مردم قرار داشت. آنان یک رشته اصلاح‌های بنیانی بعمل آوردند که کشور **مکزیک** را تا ریشه تکان داد. دست آورد همه اینها، فروپاشی اقتصادی بود.

ملی کردن بانک‌ها و صنعت بیمه، اعتماد سرمایه‌گذاران خارجی را به نابودی کشید.

به طوری که جامعهٔ بانکی امریکا در طول تابستان سال ۲۰۰۰، اقتصاد لرزان **مکزیک** را تا شکست کامل به حال خود رها کرد. وعده‌های واگذاری «زمین به کشاورزان»، به مفهوم توزیع اجباری و دوباره زمین‌های کشاورزی و به فنا کشیده شدن کشاورزی آن کشور و فراهم آوردن موجبات بروز بحران‌های فراوان بشمار آمد و سختی‌های بیشماری را با خود به همراه آورد.

روئیس به جای اصلاح اشتباه‌های خودش، ایالات متحده را وجه المصالحه قرار داده و گناه کمبود مواد غذائی و نرخ بالای تورم را به نام همسایهٔ نیرومند شمالی خویش تمام کرد. در یک سخنرانی که در جلو «موزهٔ تجاوزگری‌ها»ی شهر **مکزیکو** که یادگار جنگ سال ۱۸۴۷ امریکا و **مکزیک** است، بعمل آورد، **روئیس** ادعا کرد که امریکا طرفدار یک **مکزیک** مرفه و توانا نیست. بل ایالات متحده خواستار «همسایه‌ای تیره روز، رنجور و ناتوان در جنوب خود» است. این سخنرانی یک توفان لفظی برپا داشت که فیدل کاسترو را بسیار خشنود ساخت.

بروز دوباره بحران‌های اقتصادی، موجبات پدید آمدن ناآرامی‌های اجتماعی را در نیمه دوم سال ۲۰۰۰ فراهم آورد و رئیس جمهور **مکزیک** را بر آن داشت که برای استحکام بخشیدن به موقعیت سیاسی خویش، مخالفان را به شدت سرکوب کند. ابزارهای اختناق، ظاهری آراسته داشتند. به وزارت خانه‌های دولتی و پلیس فدرال اختیارات و قدرت بیشتری داده شد و مخالفان دولت به اتهام مخالف خوانی بازداشت شدند. **روئیس** به دگرگون‌سازی ارتش نیز مبادرت ورزید. به فرمان او ساختار نظامی سی و شش منطقه غیرمتمرکز و پیچیده برچیده شد و جای آنرا، یک ستاد مرکزی زیرنظر متحدان سیاسی او پر کرد. در یک دوران سه ماهه، ارتش تا حدود دو برابر قدرت و ظرفیت قبلی تقویت شد. این ساختار در جهت برنامهٔ اشتغال زائی و اهرمی در زمینهٔ حذف مخالفان درونی بکار گرفته شد.

در بهار سال ۲۰۰۲ هنگامی که دست آخر دیگ عصیان در **مکزیک** به جوش آمد، میلیون‌ها مکزیکی، پای پیاده از مرز گذشتند و به ایالات متحده سرازیر شدند. در امریکا موضوع مهاجرتهای غیرقانونی، همواره یکی از مسائل مشکل‌آفرین بوده است. این بار، این مشکل ـ اگرچه بدون پرخاشگری ـ اما انبوه و غلبه کننده روی کرده بود. هر دوازده ماه جمعیتی برابر جمعیت شهر **نیویورک** از مرز عبور می‌کردند و وارد ایالات متحده می‌شدند.

برای **فیل لوئیس مکزیکی** همه چیز با شتاب آغاز شد. او و خانواده‌اش، بنا بر مأموریت تازه‌شان، در فورت لوئیس در واشنگتن اقامت گزیدند. گمان می‌رفت که این آخرین مأموریت او باشد. چه پس از بیست سال خدمت و سکونت در هشت خانهٔ گوناگون، همسرش امیدوار بود بتواند در یک خانه دائمی سکونت اختیار کند. اما بحران **مکزیک** او را به شهر **فورت هور** در **تگزاس**، محل عملیات لانهٔ عقاب کشانده بود. آخرین گزارش‌ها از ادارهٔ مهاجرت نشان می‌داد که او به این زودی‌ها به محل خود باز نخواهد گشت.

گزارش منطقه شماره ۶۶۷ـ۲۳۴

پنج مارس سال ۲۰۰۳

اداره منطقه‌ای خدمات مهاجرت و تابعیت

سان دیاگو، کالیفرنیا

بررسی بخش به بخش جمعیت‌های مهاجر

کوتاه نویسی مدیریت

داده‌ها نشان می‌دهند که مهاجرت از مکزیک با رقم بالائی درحال افزایش است. در گزارش‌های ارتش ایالات متحده و اداره خدمات مهاجرت و تابعیت، رقم مهاجرت‌های غیرقانونی در تقویم سال ۲۰۰۳ بین پنج تا هفت میلیون گمان زنی می‌شود. ممکن است این ارقام به علت ناآرامی‌های مکزیک و زمین لرزه ماه دسامبر در مونتری، روبه فزونی گذارد. کوشش‌های کنونی در راستای مهار مهاجرت کافی بنظر نمی‌رسد. اعزام ارتش ایالات متحده، تا حدودی موثر بوده اما تنها یک سوم مهاجران غیرقانونی را کاهش داده است. به علت آنکه دولت روئیس علاقه چندانی به مهار مرزهای مکزیک ندارد، بنظر می‌رسد به تصور صادر کردن مشکل‌های آن کشور، بحران، جدیدی آغاز خواهد شد. ارقام زیر نزدیک ترین گمان زنی‌ها را در مورد ورود مهاجران غیرقانونی به درون ایالات متحده نشان می‌دهد.

ژانویه ـ فوریه ۲۰۰۳

بخش یک: سان دیاگو، سی ۱ ـ فونیکس، اذ

گمان زنی شمار وارد شدگان: ۳۰۰٬۰۰۰

بخش دو: فونیکس، اذ ـ سیوراد جووارز، مکزیک

بازداشت شدگان: ۴۳٬۲۳۱

گمان زنی شمار وارد شدگان: ۱۵۰٬۰۰۰

بخش سه: سیوراد جووارز، مکزیک، برافزویل، تگزاس

بازداشت شدگان: ۴۴۵ر۱۱۸

گمان زنی شمار وارد شدگان: ۰۰۰ر۲۰۰

لوئیس گزارش را بر روی میز کار فلزی خود فرو گذاشت. پس‌از نوشیدن جرعه‌ای دیگر از فنجان خود، چشمانش را مالشی داد و به سوی اتومبیلش رفت. امروز او خط «مقدم» را از نظر روحیه افراد و امنیت پایگاههای دیده‌بانی از برانزویل تا ال پاسو مورد بازدید قرار خواهد داد.

در واشنگتن، رئیس جمهور سنت جان در اتاق قفس مانند «اوول» آرامش چندانی نداشت. در نخستین دو ماه اول سال، بیش‌از دو میلیون مهاجر غیرقانونی از مرز ایالات متحده گذشته و وارد آن کشور شده بودند. خیل ورود آدمیان مانند رودی که هر آن بر شدت و حجم آن افزوده می‌شود، دائم ادامه داشت.

رئیس جمهور لختی پشت میز کار خود ننشسته بود که معاون ویژهٔ او وارد اتاق شد.

«آقای رئیس جمهور، آقای بروکس از ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر برای ملاقات شما آمده‌اند. ضمناً آقایان وزرا براون و بودین هم در انتظار ملاقات شما هستند.»

«بله، بگوئید، بیایند»

مایک بروکس شخص نیرومند و راست قامتی بود. چهرهٔ او با دیوان سالاران واشنگتن همانندی نداشت. بروکس دارای چشمانی سیاه و سبیلی پرپشت بود که بیشتر به کارمندان عادی مانند بود تا مدیران تراز اول. وی به مدت بیست و پنج سال در مبارزه با مواد مخدر در حکم سرباز پیاده نظام خدمت کرده و در کارش ورزیدگی کامل داشت. او کارش را در سال ۱۹۷۵، هنگامی که بیماری استفاده از هروئین در امریکا گسترش یافته بود، آغاز کرد.

نخستین مأموریت او مبارزه با وارد کنندگان هروئین بود. مبارزه‌ای که در ژانویه سال ۱۹۸۶، هنگام آخرین مأموریتش در مرزهای جنوب به انجام رسانده بود، همواره در ذهنش زنده بود. وی به مدت دو سال بر آن بود که پرونده‌ای محکم برضد کاروکوینتر Caro Quintero، یکی از خطرناک‌ترین قاچاقچیان مواد مخدر مکزیکی تنظیم نماید. به رغم آنکه کوینترو به‌وسیلهٔ مقام‌های مکزیکی بازداشت و دست آخر محکوم شد و بروکس توانست به عنوان قهرمان این پرونده جای خود را در ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر باز کند اما، این پیروزی زمان زیادی به درازا نکشید. چه بروکس، چندی پسانتر، او را درحالی که در

یکی از معتبرترین رستوران‌ها در بخش **زونا روزا** در شهر **مکزیک**، مشغول خوردن غذا با دوستانش بود، دیده بود. **بروکس**، با خشم فراوان مستقیماً به رئیس جمهور **مکزیک دولا مادرید** در **لوس پینوس** شکایت برد. اما بنظر می‌رسید او از انجام هرگونه اقدامی ناتوان است. چه طعمه و دام، قوی‌تر از این سخنان بودند. **گوینترو** در زندان بسر می‌برد. اما محافظینش برای آنکه زندگی اجتماعی او به خطر نیفتد از او مراقبت‌های لازم بعمل می‌آوردند.

بروکس، ناراحت از **مکزیک** بازگشت. اما، همه دل مشغولی او از میان بردن کارتل‌های مواد مخدر در آنجا بود. او تا هنگامی که **روئیس** به قدرت رسید و شایعات ناراحت‌کننده‌ای بر سر زبانها افتاد، موضوع را به دست فراموشی سپرد. سخن چینان اداره مبارزه با مواد مخدر گزارش داده بودند که هزینه‌های تبلیغاتی «جبهه ملی رستگاری» **روئیس** که تاکنون به‌گونه‌ای پنهان مانده بود، از محل فروش مواد مخدر تأمین می‌شود و خود وی با پاره‌ای از سرکردگان مواد مخدر **مکزیک** در ارتباط نزدیک است. چندین میلیارد دلار به پشتیبانی از جبهه ملی رستگاری ازطرف کارتل‌های مواد مخدر پرداخت شده بود. بدین ترتیب دل مشغولی آزار دهنده‌ای که مدتها به فراموشی سپرده شده بود، دوباره در بروکس زنده شد.

هنگامی که ریاست جمهور **سنت جان** در صندلی خود جای گرفت، **بروکس** آغاز به سخن کرد «من نیازی نمی‌بینم که در مورد مشکل مواد مخدر که این کشور را به سوی نابودی می‌کشاند، سخنی بگویم. نزدیک به نیم قرن است که پیشینان شما هم با مشکل مواد مخدر دست به گریبان بوده‌اند. اما اکنون این موضوع می‌رود که چهرهٔ زشتی پیدا کند. قیمت خیابانی کوکائین از هر زمان دیگری ارزان‌تر است و مقدار آن نیز بیشتر. واقعیت اینست که دار و دسته‌های مواد مخدر **مکزیکی**، بازار را پر کرده‌اند. آنان آنقدر کوکائین به درون امریکا حمل کرده‌اند که تولید کنندگان کلمبیائی حتی تصور آنرا هم نداشتند. این امر با شتاب به سوئی می‌رود که مهار آن از دست بیرون است.»

رئیس جمهور درحالی که عینک خود را جابه‌جا می‌کرد و با صدائی که حاکی از عدم اطمینان بود پرسید: «ما در مورد این دار و دسته‌ها چه می‌دانیم؟»

«در سال‌های ۱۹۹۰، اینها گروههای افسار گسیخته‌ای بودند که با هم همکاری و هم چشمی می‌کردند. آنان نام «فدراسیون» را برخود نهاده بودند. اما، در جنگ هم سهم خود را ادا می‌کردند. در سال ۱۹۹۳، جنگ دلخراشی بین این دسته‌ها در سان دیاگو در گرفت.

پیش از آنکه خشونت به پایان برسد، بیست نفر کشته شدند. اما این بار، خشونت شدیدتر خواهد بود. چرا که وجوه قابل ملاحظه‌ای در کار است. این بار جنگ دارو و دسته‌ها، **سان دیاگو** را به صورت شهری ویران در خواهند آورد. باتوجه به قیمت پائین مواد مخدر، سرکردگان گروهها، برای گسترش بازار و افزایش قیمت مواد، امید به آن خواهند بست که رقابت را به قلمرو بیرون از این زمینه بکشانند. در دنیای مواد مخدر این بدان معناست که جنگ را تا مرگ رقیب ادامه خواهند داد. طبق آگاهی‌هائی که داریم هم‌اکنون این رقیب‌کشی در شهرهای **سن دیاگو، فونیکس، هوستون و ال پاسو** آغاز شده است.»

رئیس جمهور رو به وزیر خارجه **واگهان براون** که اغلب در دنیای **ژئو پلتیک** سردرگم می‌ماند کرد و گفت: «آیا می‌توانیم در این زمینه از شهر مکزیکو همکاری بیشتری دریافت داریم. اگر بدانیم که این اشخاص چه کسانی هستند، آیا می‌توانیم کار آنان را یکسره کنیم؟»

«آقای رئیس جمهور، آنان مدعی هستند که هرچه در توان دارند انجام داده‌اند. ما سالی ۳۰۰ میلیون دلار برای ریشه کن کردن مواد مخدر به صورت یارانه‌ای به آنان پرداخت می‌کنیم. اما روشن بگویم، کارشان تأثیر چندانی نداشته است.»

بروکس پلادرنگ راه خود را به گفتگو باز کرد و به گونه‌ای که وزیر خارجه را خنک کرده باشد، گفت: «آقایان، اگر اجازه بفرمائید، باید بگویم که ما نباید بیش از اندازه روی آنان حساب کنیم. یعنی آنکه نباید هیچ امیدی به آنان داشته باشیم.»

رئیس جمهور روبه سوی **بروکس** کرد «چرا نه؟»

«منبع‌های ما در شهر **مکزیکو** برایمان روشن ساخته‌اند که رئیس جمهور **روئیس** و بیشتر اعضاء کابینه او از کارتل‌های مواد مخدر پول دریافت می‌دارند. او در اکثر زمان‌ها با خداوندان مواد مخدر در پیوند نزدیک قرار دارد. مأموران مبارزه با مواد مخدر ما هرگاه به همکاری مقامات **مکزیکی** نیازی داشته باشند، سرشان به سنگ می‌خورد. روشن‌تر بگویم در شش ماه گذشته بیش از شش نفر از ماموران ما به ضرب گلوله از پای درآمده‌اند. جای شگفتی نخواهد بود که در کابینه **روئیس**، شخصی اطلاعات مهم آنان را دراختیار سرکردگان مواد مخدر قرار می‌دهد.»

رئیس جمهور **سنت جان**، وزیر دفاع را مخاطب قرار داد و گفت: «پنتاگون چه چیز برای گفتن دارد؟»

وزیر دفاع که در بیست دقیقه اول جلسه سکوت اختیار کرده بود، سینه خود را

صاف کرد و درحالی که قلمی در دست داشت به جلو خم شد و در چشمان رئیس جمهور خیره شد و با لحن دقیقی که همواره در ردیف عادت‌های او بود گفت: «آقای رئیس جمهور، ما در مرزهای خود با بحرانی روبه رو هستیم. حدود شصت هزار نفر از نظامیان خود را به آنجا اعزام کرده‌ایم که به اصطلاح با تجاوز یک ارتش غیرنظامی مقابله کنند. حتی اگر ما نیم میلیون نفر را هم به آنجا اعزام کنیم، مشکل به راه حلی نخواهد رسید. در دو سال آینده، سخن از دهها میلیون نفر است که از مرزها گذر خواهند کرد. آنچه در گزارش آقای **بروکس** گفته شد، با دیگر آگاهی‌های ما هم‌آهنگی دارد. یعنی که مشکل مواد مخدر روبه شدت می‌رود و عصیانگری‌های بیشتری در انتظارمان است.»

رئیس جمهور نگاهی به اعضای جلسه افکند «حق با شماست **تام**. مشکل‌های بهداشتی و رفاهی که به‌وسیله پناهندگان پدید آمده، هم‌اکنون در نقطه بحران قرار دارد. ما کوشش کردیم با آقای **روئیس** رئیس جمهور **مکزیک** همکاری کنیم و وزیر خارجه به نتیجه گفتگوها امیدوار است. آیا روش دیگری هم پیشنهاد می‌کنید؟»

بودین به آرامی سر خود را پائین آورد و با نگاهی از بالای عینکش گفت: «با همه احترامی که برای دوستان در وزارت خارجه قائل هستم، این مشکل از راه‌های دیپلماتیک به جائی نمی‌رسد. پناهندگان و دارو دسته مواد مخدر نشانه‌های این امر هستند. مشکل واقعی شخص آقای **روئیس** است. او به بحران اقتصادی دامن می‌زند و اکنون از سرکردگان مواد مخدر پشتیبانی بعمل می‌آورد. ما باید با او رو در رو قرار گیریم و برایش روشن سازیم که اوضاع کنونی قابل پذیرش نیست و اگر او تصمیم قاطعی نگیرد، ما باید ـ منظورم مدارا و ملایمت نیست ـ راه‌حل‌های نظامی را مورد توجه قرار دهیم.»

سکوت سنگینی مانند ابر انبوهی بر اتاق سایه افکند.

واگهان براون با شگفتی سخن آغاز کرد «منظور شما ....»

«چرا. منظور همان است.»

سکوت بیشتری سایه گستر شد. رئیس جمهور از جای خویش برخاست و به آرامی به سوی پنجره گام برداشت.

«**تام**، چگونه یک عملیات نظامی می‌تواند این مشکل را به راه حل برساند؟»

«اگر نیروی ما وارد **مکزیک** شود، با مقاومت چندانی روبه‌رو نخواهد شد. چرا که تنها اعضاء حزب رستگار عامل‌هائی هستند که از **روئیس** طرفداری بعمل می‌آورند. بیشتر مکزیکی‌ها از او ترس دارند. دولت او بلادرنگ فرو خواهد پاشید. و در آن صورت ما

می‌توانیم حکومت میانه روی را بر سر کار بیاوریم و در مدت شش ماه انتخابات را برگزار کنیم.»

واگهان براون با حالتی سرد گفت: «شما موضوع را خیلی ساده می‌پندارید.»

«نه آسان نخواهد بود. اما اگر اوضاع بر همین روال به پیش رود، ممکن است دیگر قابل مهار کردن نباشد.»

رئیس جمهور نگاه خود را از چمن‌های جنوبی بر گرفت و به مشاوران خود رو کرد و گفت: «واگهان، پیشنهاد ما را به شهر **مکزیک** نزد آقای روئیس ببرد. به او بگو من همکاری کامل او را می‌خواهم. به او تفهیم کن که ما برای پیدا کردن راه حل نهائی از هیچ امکانی صرف نظر نمی‌کنم.»

فصل پانزدهم
۱۱ مارس
سان دیاگو، کالیفرنیا

در یکی از گوشه‌های پارکینگ زیرزمینی در **هورتون پلازا** که مرکز فروشگاه معتبری است، دو چهره ناشناخته درون خودروشان سرگرم انجام کاری بودند. گاهی هم سر خود را از پنجره بیرون می‌آوردند با دقت اطراف را زیر نظر می‌گرفتند. هنگامی که کارشان به پایان رسید، با خونسردی خودرو هشت نفره خود را به جای گذاردند و از پارکینگ بیرون آمدند. آنان خود را از دیدگاه دوربین‌های بازرسی که زنی در سن و سال‌های سی در پشت آن به دیده بانی نشسته بود، پنهان داشتند. در یک لحظه، دو مرد یاد شده بر شتاب خود افزودند و در خیل جمعیت خیابان چهارم به سوی منطقه بری گاز لامپ ناپدید شدند. لختی پس از نیمروز، به نبش خیابان ایلند رسیدند و خودروی به ظاهر در حال عبور، آنان را سوار کرد. در کمتر از یک ساعت، آنان مرز را پشت سر گذارده بودند.

صدایی رعدآسا و انفجاری نیرومند ساختمان پلازا را تکان داد. گوئی که دود و آتش دوران جنگ دوباره سر برآورده بود. موج انفجار هزاران نفر از کسانی را که در آن اطراف بودند، به زمین کوبید و باران خرده شیشه‌های پراکنده در هوا، مردم بی‌گناه را هدف قرار داد. چندین متر پائین‌تر، در پارکینگ ساختمان، چندین نفر در میان بتون و سنگ و آجر فرو ریخته، گرفتار آمده بودند. با بالا گرفتن دود و آتش به سوی آسمان، آشفتگی و سردرگمی بر ساختمان پلازا سایه افکند. به زودی صداهای دلخراش زن و مرد از پلازا به آسمان بلند شد.

بخش **بروک هاون** در شهر **هوستون**، **تگزاس**، شبیه یک منطقه جنگی شده بود. در نخستین ساعت‌های صبحگاه، شلیک سلاح‌های خودکار به سنفونی دیگر سلاح‌ها افزوده شده بود. جنگ گروه‌های رقیب، برای دراختیار گرفتن بازار مواد مخدر، با رد و بدل آتش سلاح‌ها و پرتاب نارنجک‌ها به خانه‌هائی که در دوطرف خیابان‌ها قرار داشتند، آغاز شده بود. بیشتر مبارزان این میدان را «پشتیبانان» تشکیل می‌دادند. مهاجران بینوا برای شکستن سد رقابت، از جانب سرکردگان مواد مخدر، دستمزد دریافت می‌داشتند. باتوجه به آنکه پلیس **هوستون** سلاح اندکی دراختیار داشتند و از نداشتن تجهیزات لازم برای رو در روئی در این جنگ رنج می‌بردند، فرماندار **تگزاس لاری سیمنگتن Larry Symington** از کاخ سفید درخواست یاری کرد تا با اعزام ارتش ایالات متحده، آتش درگیری این گروه‌ها را خاموش کند. در پایان روز، رئیس جمهور با این درخواست موافقت کرد و پنتاگون سرهنگ **ران میلسپس** Ron Milsaps را به مأموریت مستقیم این عملیات منصوب ساخت.

سرهنگ **ران میلسپس** که تمام شب را به برنامه‌گزاری و آماده کردن عملیات گذارنده بود، از جایگاه دیده‌بانی فرماندهی، حرکت افراد لشگر هفتم ایالات متحده را به درون **بروک هاون** تماشا می‌کرد. مه غلیظی، سنگینی آزار دهنده‌ای به هوا می‌بخشید. خط‌های اصلی انتقال نیرو، به **بروک هاون** قطع شده و ستون‌های نظامی به آهستگی از هر طرف بهم نزدیک می‌شدند. سرهنگ میلسپس امیدوار بود با به‌کار بردن پرتو ماوراء قرمز و نور شدید خودروهای نظامی، بتواند حداکثر استفاده را از تاریکی شب بعمل آورد.

اداره پلیس **هوستون**، افراد غیرنظامی را به مدت چهل و هشت ساعت از منطقه انفجار به بیرون کوچ دادند و آنجا را به محاصره خود درآوردند. پیش از آنکه نیروهای ارتش وارد منطقه شوند، سرهنگ میلسپس یکبار دیگر با بلندگوی دستی به گروههای مواد مخدر هشدار داد. چهار دسته نظامی مجهز به سلاح‌های سبک و نارنجک، با پشتیبانی هلی کوپترهای کبرا به طرف جاده **هولز** به حرکت درآمدند. جلیقه‌های ضد گلوله که بر تن افراد نظامی بود، آنان را زیر پوشش بیشتر قرار می‌داد. خط مقدم آرام به نظر می‌رسید و با استفاده از دوربین‌های ماوراء قرمز، خیابان نیز مانند شهر اشباح، خلوت و تهی می‌نمود. صدای شلیک گلوله‌ای به گوش نمی‌رسید، گاهگاهی از درون خانه‌های خالی صدای پائی شنیده می‌شد. از سوی شرق، یک ستون شامل سه گروه تانک به سوی بولوار کوکن بالا می‌آمدند. دو نیرو در چهار راه استقلال به هم رسیدند.

سرهنگ **میلسپس** نزدیک به دو ساعت با دوربین ماوراء قرمز خود در ناآرامی کامل، تپه‌های جنوبی را زیر نظر داشت. صدای شلیک سلاح‌های سبک، برای چند دقیقه بلند می‌شد و پس از مدتی به خاموشی می‌گرائید و سپس دوباره آغاز می‌شد. دود ناشی از آتش زدن خانه‌ها، به‌وسیله پاره‌ای از افراد گروه مواد مخدر به آسمان بلند بود. سه فروند هلی کوپتر پلیس که در منطقه در پرواز بودند، گاهگاهی مسیر رویدادها را به مرکز فرماندهی گزارش می‌دادند. دست آخر، پس از سه ساعت، پیامی را که او در انتظارش بود دریافت داشت.

«فرمانده **براوو**، این **براوو** یک است. تمام.»

سرهنگ **میلسپس** گوشی را برداشت «اینجا فرمانده **براوو** است. مطلب را بگوئید.»

«منطقه آرام شده است. تمام.»

«**براوو یک**. کارتان را خوب انجام داده‌اید. تعداد زخمی‌شدگان چقدر است؟»

«دسته اول به نقطه‌ای در گلنروز انتقال داده شدند. ما نه نفر را از دسته یک از دست دادیم. شانزده نفر از افراد نظامی کشته شدند و حدود پنجاه نفر از گروه مواد مخدر. گمان می‌کنم نزدیک به یک صد نفر هم بازداشت شدند.»

«آیا غیرنظامی در میانشان دیده می‌شود؟»

«پاسخ منفی است.»

میلسپس چشمان خود را مالید و گفت: «من چند دقیقه دیگر به آنجا خواهم آمد.»

رئیس جمهور **سنت جان**، درحالی که از رویدادهای **هیوستون** و **سن دیاگو** یکه خورده بود، در صبحگاه ۱۴ مارس، برای گفتگو و یافتن راههای مقابله با بحران **مکزیک**، با مشاوران تراز اول خود نشستی در اتاق **اوول** تشکیل داد. ملاقات **براون** وزیر امور خارجه با رئیس جمهور **مکزیک**، هیچ دست‌آوردی، جز مقداری وعده‌های توخالی به همراه نداشت. تفاوت میان گفته‌های رئیس جمهور **رونیس** و واقعیت‌ها، آنقدر زیاد بود که نادیده گرفتن آنها برای **واشنگتن** آسان‌تر می‌نمود.

جلسه به ریاست رئیس شورای امنیت ملی **جک فاولر** تشکیل شد. **فاولر** سالها بود که در پنتاگون درمورد مسائل استراتژیک تخصص یافته بود. او که در امور مهار سلاح‌ها، یک فرد حرفه‌ای شده بود، شاید سیستم‌های تعادل فرماندهی را به جای موضوع‌های سیاسی و کارتل‌های مواد مخدر، بهتر بررسی می‌کرد.

او به آرامی سخن گفتن را آغاز کرد «آقایان، ریاست جمهور بر این باورند که ما باید

اقدام بلادرنگی بعمل آوریم. خبرهای رسیده از **سن دیاگو** تعداد کشته شدگان را تا مرز ۲۴۱ نفر غیرنظامی روشن می‌سازد. شاید هم شمار کشته شدگان بیش از این باشد. وضعیت در هوستون، روبه آرامش است. اما به نظر می‌رسد که جنگ مواد مخدر دوباره آغاز گردد. رئیس جمهور از ما دعوت کرده‌اند که در اینجا راه حل‌های دیگری را بررسی و به ایشان ارائه کنیم.»

در این هنگام یکی از دستیاران، گزارش‌های نوشته شده را در میان اعضاء جلسه توزیع کرد. این یادداشت‌ها حاوی گفتگوهای تلفنی بود که به‌وسیله شورای امنیت ملی ضبط شده، بود. این گفتگوها میان رئیس جمهور **مکزیک** و سر کرده قاچاقچیان مواد مخدر آن کشور بنام **آویلا اورتیز منا** Auila Ortiz Mena صورت گرفته بود.

نوشته‌های ضبط گفتگوهای تلفنی شورای امنیت ملی.

پایگاه شهر **مکزیک**

تاریخ ۲۰۰۳/۱۲/۳

روئیس: «... دوست عزیز من هم از شنیدن خبر رونق کار و سود دهی آن خوشحال هستم. همیشه بخت یاری برای دوستان خبری خوشحال کننده است.»

«**منا ... ادورادو**، کارها برای همه ما سودآور است. اما اوضاع در مرز شمالی رو به سختی است. برای هر دوی ما مشکل آفرین خواهد بود. بهمین جهت پیشنهاد می‌کنم بلادرنگ نشستی داشته باشیم و موضوع‌ها را مورد گفتگو قرار دهیم.»

روئیس: «بسیار خوب **آویلا**. من فردا شب در **اکو پولکو**، منزل دوست مشترکمان **مانوئل آچوریا** خواهم بود. بهتر است ساعت هفت و سی دقیقه در آنجا یکدیگر را ببینم.»

منا: «خوب است. متشکرم آقای رئیس جمهور. تا فردا.»

فاولر در حالی که عینک خود را از روی چشم برمی‌داشت گفت: «به گمانم این مطالب خود گویای خوبی هستند.»

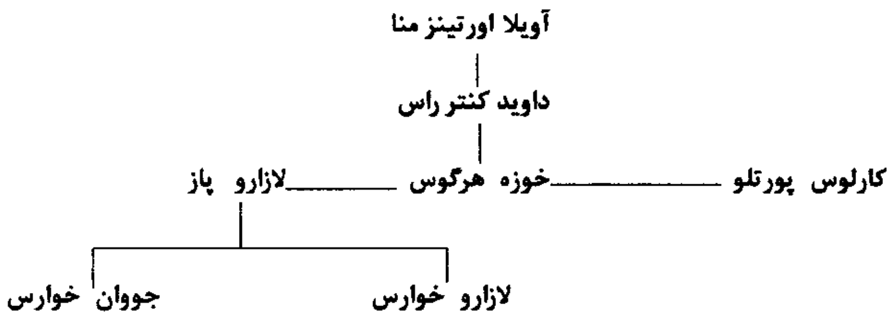
تام بودین درحالی که سینه خود را صاف می‌کرد گفت: «آیا هیچ گونه آگاهی درمورد انفجار بمب در **سن دیاگو** در اختیار داریم؟»

«همانگونه که آگاه شدید، اداره تلگرام **سن دیاگو** نامه‌ای دریافت داشته که گروهی بنام **کارتل دیاز** Diaz مسوولیت این انفجار را برعهده گرفته است. گمان می‌کنم آقای **بروکس** و افرادش در اداره مبارزه با مواد مخدر در این زمینه نظری دارند. **مایک** ممکن

است نظرتان را بگوئید؟»

مایک یک ورقه شفاف پلاستیک را که روی آن نموداری کشیده شده بود، بر روی صفحه پرژکتور اورهد قرار داد.

«متشکرم آقای **فاولر**. به نظر می‌رسد نامه‌ای که به اداره تلگرام رسیده، کوشش ناپخته‌ای است که ما را برای زیر فشار قرار دادن کارتل دیاز تشویق کند. به‌گمانم نکته در انتقام جوئی آنان نهفته است.» او پس از آنکه پرژکتور را خاموش کرد، چنین افزود: «این تصور ما از **کارتل آویلا منا** است.»



«سینیور **پاز** مسوولیت عملیات آوردن مواد را از مرز **مکزیک** به **سن دیاگو** برعهده داشت. برادران خوارس برای **پاز** کار می‌کردند و منافع **سینیور منا** را در **کالیفرنیا** نیز حفظ می‌نمودند. روز پیش، یکی از مطمئن‌ترین افراد ما، در یکی از بارهای **مکزیک** با **جووان خوارس** گفتگوئی داشته است. **جووان** پس از نوشیدن چند لیوان مشروب، خود و برادرش را عامل بمب‌گذاری معرفی می‌کند.»

واگهان براون با حالتی شگفت‌زده پرسید «از کجا بدانیم که شما بازار گرمی نمی‌کنید؟»

«آقای وزیر خارجه، **جووان خوارس** آگاهی‌هائی درمورد بمب‌گذاری مانند ترکیب مواد بمب، محل دقیق آن و فیوز بکار برده شده که در هیچ روزنامه‌ای گزارش نشده داشته است. یا باید گفت برادران **خوارس** این عمل را انجام داده‌اند، یا آنکه آنان شخصی را که مبادرت به بمب‌گذاری کرده می‌شناسند.»

پس از آنکه **فاولر** نگاهی به پرونده‌ای که در پیش رویش گشوده بود افکند گفت: «خوب آقایان، اگر گمان را بر آن قرار دهیم که مظنون‌ها همین افرادند، چگونه به آنان دسترسی پیدا کنیم؟»

بودین قلم خود را بر روی میز پرتاب کرد و با لحنی ناامیدانه گفت: «بنابر گزارش درستی که دوستان ما در شورای امنیت ملی فراهم آورده‌اند، گمان نمی‌کنم آقای **روئیس** و دولتش هیچ گونه کمکی دراختیار ما قرار دهند.»

بروکس سرش را به عنوان موافقت تکان داد «بله، و حتی اگر درخواست هرگونه یاری رسانی از سوی ما بعمل آید، آنان فراری خواهند شد و ممکن است هرگز دستمان به آنان نرسد.»

فاولر نگاهی به اطراف میز انداخت و پرسید «آیا نظر دیگری وجود دارد؟»

«من می‌توانم از بچه‌های **پنتاگون** بخواهم برای دستگیری آنان برنامه‌ای طرح و ارائه کنند. شاید چند روزی به درازا بکشد.»

بسیار خوب **تام**. شما این کار را انجام دهید. سپس آنرا به رئیس جمهور ارائه خواهیم کرد.»

فصل شانزدهم
۱۵ مارس
پنتاگون

جورج دیترمن George Determan بیش از ده بار به «مرکز تهدید شورای امنیت» در **پنتاگون** رفت و آمد کرده بود. با این همه، همیشه نسبت به آن احساس بیگانگی می‌کرد. زیرا فضای آن آدمی را تشویق به کار نمی‌کرد.

دیترمن مردی بلند قامت با موهای پرپشت قرمز گونه بود. در دوران جوانی همیشه بر آن بود که مانند پدر و پدربزرگش، وارد دانشگاه نظامی **وست پونت** Vest Point شود. اشتغال در ارتش حرفهٔ خانوادگی آنان بشمار می‌آمد.

بنیه ضعیف و نداشتن تندرستی، او را از رفتن به این دانشگاه باز داشت و بدین ترتیب، در رشته خدمات نظامی خانواده، شکافی پدید آمد. هیچ یک از عامل‌های یاد شده، ندای درونی او را برای خدمت به کشورش خاموش نکرد.

پس از اتمام دانشگاه کالیفرنیا در **برکلی**، به عنوان عضو غیرنظامی، خدمت خود را در دفتر وزیر دفاع آغاز کرد.

پس از گذراندن بیست و دو سال خدمت، بینش نظامی‌اش با هریک از بلند پایگان ارتش برابری می‌کرد. تیز هوشی سبب شد که در دفتر رئیس ستاد مشترک ارتش محل، خدمتی به او واگذار شود.

در روی میز مثلثی شکل بزرگش، نقشه‌ها و عکس‌های ماهواره‌ای را برای بررسی گسترده بود. او سرگرم بررسی آخرین عکس‌های ماهواره جاسوسی از **مکزیک** بود تا شاید

بتواند نشانه‌ها یا اشاره‌هائی در جهت برتری نیروهای ایالات متحده پیدا کند. **پنتاگون** یک هواپیمای جاسوسی یو ـ ۲ را برای تهیهٔ عکس‌هائی از **مکزیک** به پرواز درآورده بود. **دیترمن** از پشت شیشهٔ ذره‌بینش، توانست آشفتگی‌هائی در زمین ببیند. او خیل مردمی را که به سوی شمال در حرکت بودند، در عکس‌ها تشخیص داده بود. ورود مردی تنومند به اتاقش، مطالعه‌اش را به تعطیلی کشاند. **دیترمن** ذره‌بینش را به کناری نهاد و به تماشای تازه وارد پرداخت. بازدید کننده دارای چهرهٔ زمخت و آفتاب خورده بود که غرور محسوسی در چشمانش موج می‌زد.

«ناخدا **کامچو** Captian Camcho»

هنگامی که آن دو سرگرم دست دادن با یکدیگر بودند، مرد جوانی با تکان سر به سوی میزی که آنان در کنارش قرار گرفته بودند، گام برداشت. با آنکه **کامچو** در **مکزیک** تولد یافته بود، اما یک سرخ پوست صد درصد بود. او خود را مفتخر به آن می‌دانست که یک قطره خون **گاچوپینز** Gachupines (اسپانیائی) در وجودش جریان ندارد. مادرش در سال ۱۹۷۴، درحالی که شش ماهه باردار بود، از مرز **دیوگراند** گذشت و پا به درون امریکا گذارد. فرزندش **دیوید جزوز کامچو** David Jesus Camcho در **ال پاستو کالیفرنیا** تولد یافت و بلادرنگ تابعیت امریکا را به دست آورد. ریشه‌های گذشته‌اش به جای آنکه حس میهن پرستی را در او کمرنگ سازند، آن را دو چندان ساختند. بدین ترتیب، او به خدمت ارتش درآمد. خدمت‌های شایسته نظامی‌اش، او را در میان گروه نخبگان ارتش که نیروی **دلتا** خوانده می‌شد، جای داد.

«ناخدا من مطالب زیادی دربارهٔ شما خوانده‌ام. شما دارای کارنامهٔ برجسته‌ای هستید.» کاماچو با لحنی که اندکی خودپرستی در آن خوانده می‌شد پاسخ گفت: «متشکرم آقا» من سرگرم مطالعه پروندهٔ اطلاعاتی بودم که شما رسیدید. خواهش می‌کنم بنشینید.»

دیترمن یک دسته گزارش را از کشو میز خود بیرون آورد و آنها را به **کامچو** داد. «این یادداشت‌ها را مطالعه کنید. شما باید دربارهٔ برادران **خوارش** و **کارتل آویلا مرتیز منا** همه چیز را بدانید. شما بخوبی می‌دانید که برای انجام این مأموریت مهم، به انتخاب هشت نفر افراد مناسب نیاز دارید. آنان در یک محیط شهری و با لباس غیرنظامی خدمت خواهند کرد.

«دربارهٔ این مأموریت چه اطلاعاتی می‌توانید در اختیارم قرار دهید.»

«برنامه مورد تائید قرار گرفته است. هدف شما بازداشت برادران **خوارس** و بازگشت

دادن آنان به ایالات متحده است. ما اطلاعاتی دقیقی در دست داریم که دست داشتن آنان را در بمب‌گذاری **سن دیاگو** نشان می‌دهد. ما بر آن هستیم که آنان را برای محاکمه به امریکا بیاوریم. تاکنون مقام‌های **مکزیکی** از همکاری در این زمینه خودداری نموده‌اند. در واقع باید به شما گوشزد کنم که در جریان این مأموریت، باید آنان را از مخالفان بشمار آورید.»

«آنان در کجا هستند؟»

«من بالاترین کوشش خود را برای ردیابی آنان به کار برده‌ام. نخست آنان در **مکزیالی** دیده شده‌اند. آگاهی‌های پسانتر آنان را در شهر **مکزیک** نشان داده است. پیش از آنکه ماموریت‌تان را آغاز کنید، ما اطلاعات تازه‌تر و دقیق‌تری در اختیارتان قرار خواهیم داد.»

«ماموریت من در چه تاریخی آغاز خواهد شد؟»

«رئیس جمهور، امیدوارند که در ۳۰ مارس شما در سر زمین **مکزیک** باشید.»

در شش ساعت پسانتر **دیترمن** و **کوماچو** پروندهٔ **کارتل منا** و گزارش‌های سازمان مبارزه با مواد مخدر را دربارهٔ برادران **خوارس** مورد بررسی دقیق قرار دادند. **کاماچو** آرام و پی‌گیر سرگرم مطالعهٔ گزارش‌ها بود. **دیترمن** ضمن آنکه اطمینان نداشت، در شگفت بود که آیا ناخدا به پایان این مأموریت خواهد رسید؟

هشت عضو گروه **کاماچو** در آن صبحگاه ۲۹ مارس، غیر از خوردن قهوهٔ فراوان، به روش‌های دیگری برای فرار از خستگی مفرط، دست زدند. هوای صفر درجه هم نمی‌توانست کارساز باشد. آنان که لباس ورزشی و خاکیس (لباس محلی مکزیکی که حالت روپوش را دارد) به تن داشتند، برای عادی کردن گردش خون بدن، به انجام حرکات ورزشی و خم کردن زانوها پرداختند. اما به ظاهر هیچ یک اثر چندانی نداشتند.

در فرودگاه نظامی **ال ورث** در داکوتای جنوبی، باد زوزه کشان از میان میله‌های ساختمان فلزی عبور می‌کرد. هواپیمای جت سفید رنگ بدون نشانهٔ **گالف استریم جی-۵**، آخرین دستور حرکت بدون خطر را از کارکنان فنی زمینی دریافت داشت. هنگامی که گروه هشت نفری در درون آشیانه تاریک به سوی هواپیما گام برمی‌داشتند، **جورج دیترمن** از یکی از درهای کناری پا به درون گذارد. او که لباسی سنگین بر تن و چکمه‌های زمختی برپا داشت، مانند کسانی بنظر می‌رسید که قصد سفر به دور **الاسکا** را داشته باشد.

او با لحنی آرام گفت: «صبح بخیر آقایان، خوشحال باشید. چون دست کم شما به

سوی جنوب حرکت می‌کنید.»

در میان افراد حاضر در آشیانه نگاه‌هائی رد و بدل شد. اما **کامچو** سر بزیر و خونسرد ایستاده بود. **دیترمن** از کیف دستی خود پرونده‌ای را بیرون آورد «اینها گذرنامه‌ها و اوراق شما هستند. در درون پرونده جزئیات دستورهای هیئت نمایندگی شما در نمایشگاه کشاورزی وجود دارد. فراموش نکنید بازدید شما از **مکزیک** مربوط به شرکت‌تان در نمایشگاه کشاورزی گاوها در شهر **مکزیک** است. شما احتمالاً ممکن است مقداری هم دام زنده خریداری کنید. یک مشاور امور همایش‌ها در فرودگاه به استقبال شما خواهد آمد و همراهتان خواهد بود.»

کامچو پرونده را گرفت و ضمن ورق زدن، درون آن را مورد بررسی قرار داد.

«وسائل شما به‌وسیله پست سیاسی ارسال خواهد شد. پرسش دیگری دارید؟»

کاماچو سر خود را به نشانه منفی تکان داد «نه آقا.»

دیترمن دست خود را به نشانه خدانگهدار دراز کرد و **کامچو** دست او را فشرد «خدانگهدار کاپیتان.»

دیترمن بر آن بود که مطالب بیشتری بگوید اما، **کامچو** از خود بی‌رغبتی نشان داد. **دیترمن** پیش خود پنداشت بهتر است گفته‌های خود را به او تحمیل نکند. هواپیمای **کالف استریم جی - ۵** از آشیانه بیرون آمد و پس از چند لحظه در هوای تاریک سرد، از دید چشم ناپدید شد. در درون هواپیما چراغها خاموش بود و **کامچو** و افرادش در حال به خواب رفتن بودند.

دیترمن در راه بازگشت به دفتر موقت خود، احساس کرد این گروه مردان مبارز امریکائی از بهترین افراد در رشتهٔ خود هستند. اما اطلاعات جاسوسی باید از محل گردآوری می‌شد. سیا چند عامل گردآوری اطلاعات در آن سرزمین دراختیار داشت. منبع‌های اطلاعاتی امریکا بر این باور بودند که از محل برادران **خوارس** آگاه هستند. اما یقین نداشتند.

برخورد مقام‌های **مکزیکی** نگرانی **دیترمن** را افزون می‌ساخت.

کوشش‌های روزانه در صبحگاه شهر **مکزیک** آغاز شده بود. خودروها زنجیروار در خیابانهای شهر در رفت و آمد بودند. اما بلوار شرقی - غربی پاسودولارفورم که خیابان اصلی شهر بود، به مناسبت همایشی که حزب اکثریت قصد تشکیل آنرا داشت، بسته بود. از کارگران دولتی به طور اکید خواسته شده بود که در همایش شرکت جویند. کارگران عضو

حزب، مقدار فراوانی غذا، هدیه و پول نقد دراختیار داشتند که مردم را برای شرکت در این همایش تشویق کنند و به ظاهر آنرا به صورت یک کاروان شادی به نمایش گذاردند.

پرتو آفتاب در آسمان صبحگاه می‌تابید. در بلوار سیمون، در دامنهٔ کوهستان که به افتخار ملیون امریکای لاتین ساخته شده بود، گروهی از کارگران سرگرم فراهم آوردن آخرین اقدامات، برای تنظیم سکوی سخنرانی و بلندگوها و دیگر وسائل برگزاری همایش بودند. رئیس جمهور **روئیس**، درحال آمدن به محل، در صندلی عقب خودرو خود نشسته بود و پزشک شخصی معالجش نیز در کنارش قرار داشت. پزشک فردی آرام با چهره‌ای قهوه‌ای رنگ و دوستانه به نظر می‌رسید.

«آقای رئیس جمهور، باید یک تزریق دیگر به شما بدهم.» **روئیس** که با صورتی پریده رنگ و دهانی خشک به صندلی چرمی و نرم خودرو تکیه زده بود گفت: «آقای دکتر کارتان را انجام دهید.»

دکتر به آرامی کت رئیس جمهور را باز کرد و آستین پیراهن او را بالا زد و با سرنگ، مایع زرد رنگی را به بازوی او تزریق کرد. او پس از احساس دردی در بازوی خود، نفس بلندی کشید و گفت: «بسیار خوب دکتر، بسیار خوب.»

در ساعت ۱۰ صبح هزاران نفر در **پاسو دولارفورم** گرد آمده بودند. بسیاری لباسهائی به رنگ قرمز و سیاه که رنگ جبهه ملی رستگاری است، به تن داشتند. جمعیت از هدیه‌هائی که در دست داشتند خوشحالی می‌کردند. موسیقی زنده و آواز خواندن بر شور و هیجان آنان می‌افزود. اما در میان جمعیت، گروه کوچک‌تری از عامل‌های عملیاتی حزب به شیوه منظم و گاهی خشمگین به اطراف در حرکت بودند. بیشتر آنان را جوانانی تشکیل می‌دادند که به صورت شبه نظامی لباس پوشیده و با پوتین و کلاه‌های بره سبز رنگ، خود را آراسته بودند. درحالی که جمعیت در حال پایکوبی بودند، آنان خود را خشک و بی‌تفاوت نشان می‌دادند.

پس از خواندن سرودهای مردمی، کشیش **فرانسیسکو سانشز** Francsisco Sanches، به روی سکوی سخنرانی رفت. وی کشیش بنیادگرائی بود که از دوران دانشگاه با رئیس جمهور **روئیس** همکاری داشت. در وجودش جرقهٔ خشمی بود که می‌توانست ناگهان به آتش سوزنده‌ای بدل شود. سانشز سخنانش را با «دعائی» خشم‌آلود آغاز کرد. دعایش، نه تنها نیایشی به درگاه خداوند بزرگ بشمار نمی‌آمد که یک دعوت به مبارزه طلبی سیاسی تمام عیار بود. «خداوندا، ما دعا می‌کنیم که دشمنان ما را از میان برداری،

که آتش سوزان بر سر دشمنان بی‌شمار مردمت فروپاشی. پروردگارا این انقلاب را در پناه خود محفوظ بدار.» با بلند شدن دستها به سوی آسمان، او بر صندلی خود فرو نشست.

به دنبال آن ستونی از عامل‌های عملیاتی حزب، پیروزی‌های انقلاب را در نخستین سال آن مورد ستایش قرار دادند. سخنرانی‌ها همگی با تحسین از انقلاب و واژه‌هائی که بهم آمیختگی مارکسیسم و رشد ملی‌گرائی را در خود داشت، همراه بود. با توزیع غذا و نوشابه‌های الکلی و پول، شمار جمعیت از مرز هزارها گذشت. در هنگام نیمروز رئیس جمهور روئیس، بر سکوی سخنرانی قرار گرفت و جمعیت برای او فریاد شادی سر داد.

با آنکه رئیس جمهور به نحو آشکاری از شدت بیماری ناتوان شده بود، اما هرگز از سخن گفتن باز نمی‌ایستاد. واژه‌ها از دهان او نخست مانند قطار به آرامی بیرون می‌جهیدند و سپس بر شتاب‌شان افزوده می‌شد. در پایان دو ساعت سخن گفتن، به نظر نمی‌رسید که او هنوز دست از سخن رانی بردارد. او با به هم پیوستن دستهایش در آسمان و گفتن «آزادی، بله. یانکی امریکائی نه، آزادی، بله، یانکی امریکائی، نه.» سخنان خود را به پایان برد.

رئیس جمهور، درحالی که عرق کرده و به شدت خسته بنظر می‌رسید، از پشت سکوی سخنرانی با شتاب خود را به خودرو در حال انتظارش رساند. جمعیت به ابراز احساسات نسبت به او ادامه می‌داد. پس از سخنرانی رئیس جمهور، سرگرم کنندگان حرفه‌ای صحنه را دراختیار گرفتند و به تناسب لحظه‌ها، مطالب گوناگونی به حاضران ارائه می‌کردند.

آنان در لحظهٔ مناسب، جمعیت را به سوی سفارت امریکا که چند خیابان دورتر قرار گرفته بود، راهنمائی کردند. فعالان حزبی با بکار گرفتن بلندگوهای دستی، جمعیت را به آواز خواندن و شور و هیجان وا می‌داشتند.

هنگامی که جمعیت به ورودی سفارت رسیدند، لحظه‌ای بیش به درازا نکشید که به علت پرتاب سنگ و آجر به طرف تفنگداران نگهبان و پنجره‌های سفارت، شور و شوق آنان جای خود را به ترس و شگفتی سپرد. در همان حال که شمار جمعیت به دو هزار نفر آن هم از عامل‌های عملیاتی حزب کاهش یافته بود، احساسات خشم‌آلود به اوج خود رسید.

بنسون اسکینر Benson Shinner سفیر ایالات متحده، می‌توانست با دیدن گروه اوباشی که احساسات‌شان برانگیخته شده بود، آنان را بشناسد. از همین روی، وی که احساس نگرانی می‌کرد، کوشش نمود با تلفن، مقام‌های مکزیکی را آگاه سازد و از آنان

درخواست یاری کند. آنان وعده می‌دادند که به یاری خواهند آمد، اما هرگز کسی به یاری سفارت نیامد. **اسکینر** که احساس می‌کرد عصیان از مهار بیرون رفته، به کارکنان سفارت، دستور آماده باش برای تخلیه محل را صادر کرد. آخرین تلفن وی به **فاولر** مشاور امنیت ملی در کاخ سفید بود. (آن دو در دانشگاه هاروارد همکلاس بودند).

در ساعت ۳ و ۳۰ دقیقهٔ نیمروز، گروه به نقطه حساس هیجان خود رسید و اوباش نخستین کوشش خود را برای گشودن در ورودی سفارت بعمل آوردند. تفنگداران نگهبان، پیروزمندانه آنان را به عقب راندند. اما پیروزی‌شان به درازا نکشید. چه چند لحظه پسانتر، گلوله‌ای شلیک شد و استوار **بریان وودز** Brian Woods نقش بر زمین شد. همکارانش جنازه او را به درون کشیدند و همراه دیگر کارکنان سفارت از در عقب، به خیابان پاله‌اوپان و از آنجا به هتل جاردن آمازون که در همان نزدیکی قرار گرفته بود، بردند. اکنون جمعیت از در ورودی به داخل سفارت سرازیر شده بودند و در همه جا، برای به دست آوردن اسناد و مدارکی که ممکن است قابل افشاگری باشد به جستجو پرداختند. رهبر جوانان حزب، **هکتور الوارو** Hector Alvaro سلاح کمری خود را به جلدش برگرداند و یک قوطی رنگ پاش را از جیب خود به درآورد. جوان بیست و یک ساله که دانشجوی دانشگاه نیز بود، با حروف درشت دیوارهای زیبای اتاق‌های سفارت را با نوشتن شعار پر کرد، «انقلاب، بله. یانکی، نه.»

در همان حال که جمعیت در اتاق‌های سفارت پراکنده بودند و هر یک تلویزیون‌ها و کامپیوترهای آنرا به غنیمت بر می‌داشتند، **الوارو** به طرف اتاق قفل شده وابسته نظامی روی آورد و آنرا گشود. از آنجا که سروان چارلز پیتون Charles Payton در آن روز به بیرون از شهر رفته بود، همهٔ اوراق و وسائل در جای همیشگی خود قرار داشتند. در قفسه پرونده‌ها، او به پرونده‌ای برخورد نمود که رویش نوشته شده بود «**کامچو، دوید**» او بلادرنگ پرونده یاد شده را به مرکز پلیس فدرال برد.

فصل هفدهم

۲۹ مارس

شهر مکزیک

کامچو و افرادش در درون آشیانهٔ یک هواپیمای بازرگانی، در فرودگاه بین‌المللی **بینیتو جوآرس** Benito Jurares با ناشکیبائی انتظار می‌کشیدند. خلبان غیرنظامی **جو راس** Joe Ross نزدیک هواپیمای **کالف استریم جی ـ ۵** ایستاده و سرگرم دود کردن سیگار خود بود. با آنکه گرمای هوا مطلوب بود و با هوای صبحگاهی در ال ورث تفاوت کلی داشت، با این همه، هوای درون آشیانه غیرقابل تحمل بود. گروه یاد شده از تشریفات گمرکی گذشته بودند. اما درانتظار ورود خانم **جنینگز** Jennings عضو سفارت بودند که باید تشریفات روادید بازرگانی آنان را انجام می‌داد.

کامچو برای دهمین بار، نگاهی به ساعت خود افکند. هر دقیقهٔ این انتظار، بسان ساعتی به نظر می‌رسید. برای یک نظامی، برنامه‌ها باید به همان ترتیبی که تنظیم شده، انجام پذیرد. وی پیش خود علت تاخیر را شلوغی رفت و آمد گمان زنی می‌کرد. او دست آخر بر آن شد که از تلفنی که در آن نزدیکی بر دیوار بود، به مرکز تلفن سفارت، تلفن کند. گوشی را به مدت سه دقیقه در دست نگاه داشت، اما پاسخی داده نشد. **کامچو** گوشی را بر جای خود قرار داد و برای اجاره یک خودرو به سوی سالن اصلی فرودگاه براه افتاد. پس از بیست دقیقه، او به همراه یک خودرو هشت نفره بازگشت. مامور گمرک که گذرنامه‌هایشان را نگاه داشته بود، در پشت میزش به خواب رفته بود. **کامچو** به شانه او زد و او را از خواب بیدار کرد. «اگر از نظر شما اشکالی ندارد، ما خودمان راه سفارت را پیدا خواهیم کرد.»

افسر گمرک کلاه خود را مرتب کرد «آقایان، اگر خودتان میل دارید می‌توانید بروید. اما من باید تا آمدن خانم **جنینگز** از سفارت، گذرنامه‌هایتان را نزد خود نگاه دارم. شما گروهی از نمایندگان بازرگانی هستید و او باید مدارک لازم را برای روادید ویژه ارائه کند. از شما پوزش می‌خواهم. اما این‌ها مقرراتی هستند که من ناگزیر باید رعایت کنم.» **کامچو** با بی‌اعتنائی شانه‌های خود را بالا انداخت و با افراد به سوی خودرو حرکت کرد.

کامچو با نقشه‌ای که فراهم آورده بود. در پشت فرمان خودرو قرار گرفت و به سوی شهر **مکزیک** و سفارت ایالات متحده حرکت کرد. به نظرش جاده آشنا بود. در دورهٔ جوانی دوبار همراه مادرش، برای دیدن خویشاوندان به شهر **مکزیک** آمده بود. اکنون پس از بیست سال، از همیشه پر پیچ‌تر و گیج کننده‌تر به نظر می‌رسید. رفت و آمد خودروها درجریان بود.

در مدت کوتاهی به مرکز شهر **مکزیک** رسیدند. **کامچو** ترمز سختی کرد و ایستاد. چه در برابر خود، منظره ترسناک در و دیوار تغییرشکل یافته سفارت را با شعارهائی که تمام سطح آنرا پوشانده بود، مشاهده نمود. گروه کوچکی از جوانان و نوجوانان بر روی زمین‌های اطراف سفارت سرگردان نشسته بودند. وسائل و لوازم سفارتخانه به درون خیابان پرتاب شده بود. پرچم امریکا جای خود را به پرچم قرمز و سیاه جبههٔ ملی رستگاری داده بود.

از عقب خودرو کسی پرسید «چه خبر شده؟»

کامچو پاسخی نداد اما، خودرو را در کنار بلوار نگاه داشت و عینک آفتابی خود را از چشمش برداشت. صدای بوق خودروهائی که در رفت و آمد بودند، بلند بود. اما او تنها به تماشای رویداد باور نکردنی، خیره شده بود. مردم اندک اندک از اطراف گرد می‌آمدند، پاره‌ای شگفت زده و برخی شادان به همان ترتیب که بر شمار جمعیت افزوده می‌شد، **کامچو** بر آن بود تا شاید بتواند کسی را که از این رخداد آگاهی داشته باشد، بیابد. ناگهان آجری پنجره خودرو را شکست و خرده شیشه‌ها بر روی مسافران آن پراکنده شد. امریکائی‌ها برای لحظه‌ای گیج شده بودند. و در همین حال، یک گروه از اوباش به سوی آنان بحرکت درآمدند و فریاد برآوردند «انقلاب، بله. یانکی نه.»

کامچو به روی فرمان تکیه زد و دنده اتوماتیک خودرو را در نقطه حرکت قرار داد. اتومبیل را به درون انبوه جمعیتی که به سوی آنان می‌آمدند، راند. بدون آنکه مقصد معینی در ذهن داشته باشد، خودرو را در مسیر بلوار **پاسودولارفورم** هدایت می‌کرد. غریزه‌اش، بلادرنگ او را به سوی بازگشت به فرودگاه و پرواز با **گلف استریم** امریکا

می‌کشاند. در فاصلهٔ نزدیکی که تا آشیانه وجود داشت، **جو راس** را دید که دستهایش بسته است و به‌وسیله گروهی به درون خودرو پلیس فرستاده می‌شود. نگهبانان نیز در اطراف هواپیما مستقر شده بودند. باتوجه به بسته بودن راه بازگشت، او نمی‌دانست چه اقدام دیگری می‌تواند بعمل آورد.

جورج دیترمن گوشی را به جای خود گذارد و آه بلندی سر داد. درد معده‌اش از هنگام عزیمت گروه دلتا بدتر شده بود. او بر آن بود که تائید رسیدن گروه را از سفارت دریافت دارد. اما، کسی پاسخ تلفن را نمی‌داد. در این هنگام، تلفن روی میزش به صدا درآمد و او با شتاب گوشی را برداشت.

«بله»

جورج، من **جک فاولر** از کاخ سفید هستم. وجود تو در اینجا فوریت دارد.»

«بله قربان، اما در چه مورد؟»

«اوضاع در شهر **مکزیک** از مسیر خود بیرون رفته و ما با مشکل جدی روبه‌رو هستیم.»

دیترمن آب دهان خود را فرو داد. «بله قربان، من به زودی به آنجا خواهم آمد.»

دفتر **جک فاولر** سرد و غار مانند بود. حتی در روزهای آفتابی هم سردی از آن دست نمی‌کشید. وسائل زمخت، تاریک رنگ و عتیقه‌ای انگلیسی حالتی مرموز بدان بخشیده بود. در واقع، صورت یک کتابخانهٔ قدیمی را به خود گرفته بود. هنگامی که **دیترمن** وارد شد، **فاولر** سرگرم پاسخ گفتن به تلفن بود. با اشاره **دیترمن** را دعوت به نشستن کرد. لحظه‌هائی پسانتر، **تام بودین** وزیر دفاع، همراه با **اگهان براون** وزیر خارجه به آنان پیوستند. هنگامی که **فاولر** به گفتگوی تلفنی خود پایان داد، صورتش قرمز و قطره‌های عرق از پیشانی به درون ابروانش سرازیر بود.

«آقایان، متشکرم که در این فرصت کوتاه آمدید. جورج از شما خواستم در این نشست شرکت کنید. زیرا عملیات با خطر روبه‌رو شده است.»

آب دهان **دیترمن** در میانه راه گلویش خشکید و با صدائی دو رگه گفت: «بله قربان.»

«یک گروه اوباش لحظه‌هائی پیش، سفارت ایالات متحده را در شهر **مکزیک** مورد حمله قرار داده‌اند. سفیر آقای اسکینر و کارکنان سفارت در هتلی پناه گرفته‌اند. پیشنهاد او اینست که بلادرنگ همه کارکنان را از ساختمان سفارت بیرون ببریم. **دیترمن** به میان سخنان **فاولر** دوید و پرسید: «آیا کامچو و گروه **دلتا** هم در هتل هستند؟»

«نه **جورج**، نمی‌دانم آنان اکنون در کجا هستند. ما از رویدادهای آنجا اطلاعات بسیار اندکی داریم. این یک فاجعه است.» مشاور امنیت ملی در حالی که سر خود را تکان می‌داد گفت: «افزون بر همهٔ اینها، بنابر گزارش ادارهٔ مهاجرت، شمار پناهندگان در هفته‌های اخیر به سه برابر رسیده است. شیوع بیماری سل هم در **ال پاسو** گزارش شده و خدمات اجتماعی از **سان دیاگو** تا **برانزویل** کاهش یافته است.»

«رئیس جمهور بر این باورند که ما باید با شهامت وارد عمل شویم.» او تأکید کرد «رئیس جمهور از ما خواسته‌اند که طرحی برای حمله به **مکزیک** تنظیم کنیم و برنامه‌هائی را برای فراهم آوردن انتقال دولت تا زمان برگزاری انتخابات در آن کشور پیشنهاد کنیم.»

واگهان براون نگاهی به اطراف اتاق افکند و گفت: «آیا شما در این باره جدی هستید؟»

«بله. و ریاست جمهور می‌خواهند همه افراد گروه ایشان، از این برنامه پشتیبانی به عمل آورند.»

همانگونه که عادت او بود، **براون** در صندلی‌اش به پشت تکیه زد. عرق بر پیشانی‌اش به راه افتاد و کراوات خود را چنان آزاد کرد که گویا روزهاست آنرا باز نکرده است.

«خوب. **جک**، همانگونه که آگاهی داری، من در یک ماه پیش در نهایت بی‌رغبتی به همین جمع‌بندی رسیدم. اما برای انجام این امر، ما باید با نیروی تصمیم‌گیری، اراده ارتش **مکزیک** را بشکنیم. و به گمان من، ما به داشتن هدف‌های بسیار روشن نیاز داریم. به سخن دیگر، ما باید از آنچه رئیس جمهور میل دارند بدان دست پیدا کنند آگاه باشیم و بدانیم تا کجا مایلند این راه را بپیمایند؟»

«رئیس جمهور بر این باورند تا هنگامی که **روئیس** بر صندلی قدرت نشسته است، نمی‌توان با این بحران مقابله کرد. حمله به سفارت یکی از همین رویدادهائی است که همه از آن آگاهی دارند. بنابر گزارش‌های حقوق بشر، مردم آزاری به‌گونه غیر عادی در **مکزیک** فزونی یافته و **روئیس** تا گلو در داد و ستد مواد مخدر آن کشور فرو رفته است. اطلاعاتی که از قاچاق مواد مخدر در دست داریم به مراتب بیش از آن چیزی است که در مورد **نوریگا**[1]

۱– نوریگا، رئیس ستاد ارتش و مرد شماره یک پاناما بود که از جانب امریکا به مشارکت در قاچاق مواد مخدر متهم شد. دست آخر هم او تحویل مقام‌های امریکائی گردید و محاکمه و محکوم شد. او هم‌اکنون دوران محکومیت خود را در

Noriega به دست آورده بودیم. پرسش اینست که چه مقدماتی باید فراهم آید تا به این هدف دست یابیم؟»

بودین به جلو خم شد و در حالی که آروارەهایش را به هم می‌فشرد گفت: «همانگونه که همه ما می‌دانیم به علت کاهش هزینه‌های نظامی، آمادگی ما چندان مطلوب نیست. آموزش‌های نظامی هم در چهار سال گذشته روبه کاستی نهاده است. آیا می‌توان این امر مهم را باتوجه به این کاستی‌ها به انجام رساند؟ البته می‌توان، اما مستلزم چه مسائلی است؟ پاسخ روشنی در این باره ندارم. اجازه بدهید که از افراد بخواهم در این زمینه به مطالعه بپردازند. اما **جک**، ما هنوز در برابر پرسش مهم‌تری قرار داریم. آیا رونیس چه شیوه‌ای دنبال خواهد کرد؟»

«ما یک گروه کاری مرکب از شورای امنیت ملی و وزارت خارجه تشکیل خواهیم داد. آنان امکانات پاسخ به این پرسش را مورد بررسی قرار دهند. شما ترتیب نظامی آنرا بدهید و ما، در زمینه مسائل سیاسی آن مطالعه خواهیم کرد.»

«بسیار خوب، من طرح را فردا صبح به شما ارائه خواهم کرد.» **بودین** به **دیترمن** رو کرد و پرسید: «جورج، از شما می‌خواهم که همراه من بیائید.»

دیترمن درحالی که دیگران بر پا ایستاده بودند، همچنان نشسته باقی ماند.

«در مورد **کامچو** و افرادش چه باید کرد؟»

فاولر پاسخ گفت: «هرچه لازم است خود شما انجام دهید.» روشن بود که او راه حل روشنی برای ارائه کردن ندارد. «شما از پشتیبانی کامل ریاست جمهور در این زمینه برخوردار خواهید بود. اعضاء امنیتی سفارت **مکزیک** بر این باورند که خطهای تلفن سفارت، به هتل **جاردین**، زیر شنود قرار دارند. سفیرمان به من اطلاع داد که اعضاء سیاسی سفارت فردا با یک هواپیمای ویژه پرواز خواهند کرد. پیشنهاد من آنست که کوشش کنید آن افراد هم با همان هواپیما پرواز کنند.»

دیترمن به دفتر کار خود در ستاد مقابله با تهدید امنیت ملی National Security Threat Center بازگشت. میز کارش به مانند یک صفحه موزائیک پر از انواع کاغذها و نقشه‌ها بود. عملیاتی که اکنون به طور رسمی (ازتک Aztac) خوانده می‌شد، یکی از برنامه‌های پیچیده بشمار خواهد آمد. اما ذهن او هنوز متوجه گروه دلتا در شهر **مکزیک**

زندان امریکا گذراند. (م)

بود. سفارت هیچ گونه خبری از **کامچو** در دست نداشت و اعضاء آن اکنون در هتل جاردن آمازون گرد آمده و گروهی اوباش در بیرون هتل بر ضد آنان به تظاهرات دست زده بودند. تلفنی هم که به آشیانه هواپیمای بازرگانی در فرودگاه **مکزیک** زده شد، چیز مهمی به بار نیاورد.

دیترمن با همه افسردگی که بر او غلبه کرده بود، به مناسبت آنکه گروه برنامه‌گزار باید طرح حمله‌ای را به **مکزیک** تنظیم می‌کرد، ناگزیر بود خود را از فکر گروه دلتا بیرون بکشد. چندین ساعت کار فشرده توانست به تنظیم یک برنامه عملی و واقع بینانه بیانجامد. کوتاه شده طرح از این قرار بود که لشگر دوم زرهی و لشگر سوم زرهی سلحشوران از منطقه **فورت هود** Fort Hood تگزاس، بزرگ راه ۸۴ را به سوی **مونت ریری** Monterry در **مکزیک** بپیمایند، سپس به سوی جنوب آزاد راه ۵۴ تا **گادالاجارا** Guadalajara طی بروند. لشگر بیست و چهارم مکانیزه از **فورت استورت** Fort Stweart ایالت **جورجیا** و لشگر اول مکانیزه از **فورت ریلی** Fort Riley ایالت کانزاس، در محل برانزویل، از مرز خواهند گذشت و در بزرگ راه ۱۸۰ در کناره اقیانوس به سوی جنوب بروند. آنان از **تامپیکو** Tampico به سوی غرب حرکت خواهند کرد و از بزرگ راه ۱۰۵، به شهر **مکزیک** خواهند رسید. در غرب، لشگر یکم تفنگداران دریائی از **کمپ پندلتون** Lamp Pendleton و لشگر هفتم نیروی زمینی از **فورت لوئیس** Fort Lewis، پس از گذشتن از **توکسون** Tuxcson، در منطقه **نوگالس** Nogales، پیش از آنکه وارد بزرگ راه ۱۵ شوند، از مرز خواهند گذشت.

پیش بینی مقاومت نیروهای **مکزیک** آن بود که در بهترین شرائط، برخوردهای پراکنده‌ای به وجود خواهد آمد. برای وارد آوردن ضربه‌های نخستین به تاسیسات ارتش **مکزیک**، از جنگنده بمب‌افکن‌های پایگاه‌های هوائی **بارکسدل** Barksdale در ایالت **لویزیانا** و **کارول** Carwell در ایالت تگزاس و **واند نبرگ** در ایالات **کالیفرنیا** استفاده خواهد شد. به نظر می‌رسید مهم‌ترین مشکل، نبودن آمادگی در نیروهای ایالات متحده باشد. چرا که چندین واحد بزرگ، برای برطرف کردن کاستی‌های آموزشی خود که بعلت نبودن اعتبارات لازم به عقب افتاده بود، ناگزیر بود یک دوره سخت آموزشی را طی کنند. پاره‌ای از فرماندهان تیپ‌ها، تاکنون هرگز افراد خود را در موقعیت آموزش‌های نظامی قرار نداده بودند. افزون بر آن، دیگر واحدها هم، تمرینی در شرائط آتش واقعی میدان نبرد به خود ندیده بودند. برنامه‌گزاران دفاعی، امیدوار بودند که با تشکیل دوره‌های فشرده و سریع آموزشی بتوانند کاستی‌های افراد ارتش را جبران کنند.

بودین و **فاولر** طرح یاد شده را روز پسانتر به رئیس جمهور ارائه کردند. **دیترمن** آنرا واقع بینانه می‌دانست اما، در شگفت بود که آیا رئیس جمهور با آن موافقت خواهد کرد؟ مهمتر از آن، روئیس هنوز امکان همکاری را باز گذارده بود. اکنون ساعت به ۱۰ و ۳۰ دقیقهٔ بعدازظهر رسیده و آخرین نفر از گروه برنامه‌گزاران هم محل را ترک کرده بودند. **دیترمن** چشم‌های خود را مالید، کت خود را برداشت و به سوی در حرکت کرد. همین که او در را باز کرد تا گام بیرون نهد، تلفن به صدا درآمد. با آن‌که او می‌توانست آنرا نادیده بگیرید، احساس کرد که ممکن است مطلب با اهمیتی باشد. مثل آنکه چیزی او را به سوی تلفن می‌کشاند.

«بله، من **دیترمن** هستم.»

از میان صداهای گوناگونی که در گوشی تلفن شنیده می‌شد، صدائی آشنا گفت «جورج ... من **دیوید** هستم.»

صدای قلب **دیترمن** بالا گرفت «دیوید ... کجا هستی؟» با آنکه او می‌خواست از جزئیات کار آگاه شود، اما تردید داشت که **کامچو** از تلفن مطمئنی سخن می‌گوید. اما دیری نپائید که به این پرسش پاسخ داده شد.

«**جورج** من و اعضاء خانواده هنوز در شهر **مکزیک** هستیم ... در تعطیلات هستیم. دوستان شما هرگز به ملاقات ما نیامدند.»

یک لایه سرد عرق بر تن دیترمن نشست «اوه ... خیلی بد شد. شاید لازم باشد به هتل جاردین آمازون سری بزنی. ممکن است آنان در آنجا اقامت گزیده باشند.»

کامچو سنیه خود را صاف کرد «من قبلاً در آنجا بوده‌ام. تمام اتاق‌هایشان پر است. هیچ جای خالی ندارند. مثل اینکه دیروز بعدازظهر گروه زیادی مسافر به هتل مراجعه کرده بودند. آنان تصمیم گرفتند شب را در هتل بمانند.»

از آنجا که **دیترمن** احساس ناتوانی در یاری رسانی می‌کرد، پاسخ‌های درستی دراختیار نداشت. «شاید بهتر باشد که به خانه برگردید. شنیده‌ام که فردا صبح پرواز ویژه‌ای وجود دارد که ممکن است برای شما قابل استفاده باشد.»

«امکان ندارد. چون همه بلیط‌ها فروش رفته است. ما کوشش کردیم. امکان پذیر نشد. از همه گذشته خدمات آنها هم خیلی دلچسب نیست.»

دهان **دیترمن** به خشکی گرائید و سرش حالت گیجی پیدا کرد. «متوجه شدم. اجازه بده ببینم چکار می‌توانم بکنم. آیا می‌توانی فردا یک بار دیگر تلفن کنی؟»

«بله، ساعت ۱۰ صبح.»

«وقت بیشتری به من بده. نزدیک ظهر تلفن کن.»

دیترمن گوشی را بر جای خود گذارد. او چراغ را خاموش کرد تا به سوی خانه برود. اما نگرانی ها نیز او را همراهی می‌کردند.

در صبحگاهی که رئیس جمهور، **بودین** و **فاولر** را برای خوردن صبحانه دعوت کرده بود، در واشنگتن برف سبکی باریده بود. **سنت جان**، کت قرمز رنگی به تن کرده و سرگرم شکستن یک تخم مرغ آب‌پز بود. وزیر دفاع قهوه می‌نوشید و **فاولر** سرش در روزنامه **نیویورک تایمز** بود. در سر خط روزنامه این جمله‌ها به چشم می‌خورد: «کاخ سفید سرگرم بررسی، امکان حمله نظامی به **مکزیک** است.»

فاولر درحالی که روزنامه را به طرف دیگر میز پرت می‌کرد گفت: «که این طور، فکر می‌کنید چه کسی باعث درز کردن این خبر شده است؟»

بودین فنجان قهوه را به جای گذارد و گفت: «ما همه می‌دانیم که این کار وزیر امور خارجه است.»

سنت جان، در حالی که سرگرم نمک پاشیدن بر روی تخم مرغ خود بود گفت: «خوب، من می‌خواهم که او از کابینه بیرون برود. در موارد حساسی مانند این موضوع، درز کردن خبرها قابل پذیرش نیست.»

فاولر برای خود لیوانی آب پرتقال ریخت و گفت: «آقای رئیس جمهور، من با شما موافق هستم. ایشان کوشش دارند خود را تبرئه کنند. اما ما باید شکیبا باشیم. اگر در این حال او را رها کنیم، او را به هر مجلس بحث و گفتگویی خواهند برد. به گمان من، ما نباید عملیات **ازتک** را با خطر روبه‌رو سازیم.»

بودین از فرصت استفاده کرد و به موضوع اصلی بازگشت. چه او به مبارزات دیوان سالاری هرگز توجهی نشان نمی‌داد. «آقای رئیس جمهور، بدون گفتگو ما می‌توانیم یک پیروزی نظامی در **مکزیک** به دست آوریم. اما صلح را چگونه باید تأمین کرد؟ اگر **روئیس** از صندلی قدرت به زیر آید، چه کسی جای او را خواهد گرفت؟»

«گروه کار، چهار نفر از شهروندان مورد احترام را از جامعه بازرگانی شناسائی کرده‌اند که با ما همکاری خواهند داشت. نکته اینست که نمی‌دانیم آنان مورد پذیرش مردم خواهند بود؟»

«جک، اگر مورد این باشد، ما نمی‌توانیم سربازان خود را به آنجا گسیل داریم. این

استقبال از خطر است. اگر ما روئیس را از مقامش برداریم و مردم این افراد تازه را پذیرا نباشند. چه اتفاقی روی خواهد داد؟»

چون فاولر می‌دانست گفته‌های بودین درست است، در خود احساس ناآرامی می‌کرد «گوش بده تام، اگر گروه دیگری در اختیار می‌داشتیم، البته خیلی بهتر بود. اما فرصت نیست. همین جاست که ناتوانی اطلاعاتی می‌تواند بسیار زیان آور باشد. در مورد این بحران، ما هیچ گونه هشداری از پیشین نداشتیم. در این مرحله، ما امکان برقراری رابطه خوب با دیگر افراد موجه را نداریم. ما باید با امکانات کنونی کار کنیم. رئیس جمهور می‌خواهند که ما اقدام‌مان را هم اکنون به انجام برسانیم.»

سنت جان سرخود را به علامت موافقت تکان داد. «من بر آن هستم که هرچه زودتر وارد عمل شویم. تام از تو پرسشی دارم. چه زمان می‌توانی افراد را برای انجام عملیات آماده کنی؟»

«گروه برنامه‌گزار به من اطلاع داده‌اند که دست کم پانزده روز برای عملیات نخستین زمان لازم است. به خدمت خواندن افراد ذخیره زمان بیشتری طلب می‌کند. اما گذشتن از مرز، در پانزده روز امکان پذیر است.»

«بسیار خوب، پانزده روز دیگر.»

«آقای رئیس جمهور، یک موضوع دیگر باقی مانده است. شب گذشته دیترمن به من تلفن کرد. او خبر داد گروه دلتا که برای بازگرداندن برادران خوارس به شهر مکزیک اعزام شده بودند، به تله افتاده‌اند. با آمدن کارکنان سفارت، آنان بدون داشتن گذرنامه، تماس‌شان با ما قطع خواهد شد. جورج و من از شما می‌خواهیم تا بتوانیم عملیات پنهانی را برای بازگردانیدن آنان سازمان دهی کنیم.» رئیس جمهور که به خوردن صبحانه خود پایان داده بود، از جا برخاست و گفت: «البته تام، هر کاری لازم است انجام بده.»

فصل هیجدهم

۴ آوریل

شهر مکزیک

دیترمن فنجان پلاستیکی پر از آب را سر کشید و یخ‌ها درون آنرا به دهان سرازیر کرد. پرواز کردن، همیشه در او احساس ناآرامی پدید می‌آورد. صدای کوچکی که از موتور هواپیما برخاسته بود، او را نگران کرده بود. ترس او از مردن در هواپیما یا تصادف خودرو یا حتی راه رفتن نبود. بل وی، از اینکه پس از یک دوره وحشت و نگرانی، در هواپیما مرگ به سراغ آدمی بیاید، بیزار بود. چه، این گونه مردن، فرصت فکر کردن دربارهٔ مرگ را دراختیار انسان قرار می‌داد. به گمان او، مرگ فوری، برتری داشت.

پرواز از فرودگاه بین‌المللی میامی بدون هیچ رخدادی انجام گرفت و شگفت آنکه هیچ تکان هوائی هم در جریان پرواز بروز نکرد. اکنون، از فاصله دور چهره شهر **مکزیک** قابل دیدن بود. از ارتفاع ده هزار پائی، بخشی از شهر در زیر تودهٔ ابر قرار گرفته و یک لایه دودی مانند بر آن سایه افکنده بود. به رغم آگاهی‌های فراوانی که او از منطقه داشت، این سفر پس از گذشت ده سال صورت می‌گرفت. علاقمندی او به مسائل امریکای جنوبی و مرکزی به دلیل اهمیتی بود که این مناطق در بر داشتند. بحران **مکزیک** مانند بسیاری از بحران‌های دیگر منطقه، بدون هشدار رخ داده بود.

هیچ کس انتظار بروز چنین مشکل ژرف و پیچیده‌ای را در نزدیکی مرزهای امریکا نداشت.

در فرودگاه، **دیترمن** از مرز تشریفات گمرکی گذشت و خودروی را اجاره کرد. او با

کمترین مشکل توانست راه خود را به مرکز شهر پیدا کند. اما اقدامات امنیتی شدیدی که در طول راه فرودگاه بعمل آمده بود، توجه او را جلب نمود. دیترمن توانست از راه تماس‌های پنهان سفارت فرانسه، قرار ملاقاتی با کامچو و گروه دلتا در (پارک مکزیک) بگذارد. او از خیابان‌های تنگ و باریک و خانه‌هائی که مانند حلقه‌ای شهر را در میان گرفته بودند، گذشت. هنگامی که وارد شهر شد، صف‌های طولانی مواد غذائی و انبوه مردم بیکار، شگفتی او را برانگیخت. منظره دل پذیری نبود.

در پارک مکزیک انبوه جمعیت حضور داشتند. حتی در شرائط یک اقتصاد نابسامان هم، مردم برای تفریح و سرگرمی با خانواده و دوستان خویش، فرصت لازم را پدید می‌آوردند. او خودرو خود را در امتداد بلوار متوقف کرد. برای بررسی کوتاهی، از آن بیرون آمد. به رغم آنکه درختان در حال خشک شدن بودند و چمن‌ها همه رو به زردی داشتند اما، او می‌توانست اهمیت پارک مکزیک را در زندگی مردم به چشم ببیند. او اثری از کامچو و گروه دلتا پیدا نکرد. بدین جهت، به درون خودرو بازگشت و با روشن کردن رادیو درانتظار نشست.

درحالی که موزیک آرام در فضا موج افکن بود، ناگهان صدای هیاهوئی آرامش نیمروز را بر هم زد. چندین ده نفر پلیس با گروهی از مردم در حال زد و خورد بودند. احساس غریبی او را به سوی جنجال کشانید. او آرام در کنار پارک گام بر می‌داشت تا به نزدیک محل درگیری رسید. از فاصلهٔ کم، دیوید کامچو را دید که با ریش اصلاح نکرده و لباس خاکی، به درون خودرو پلیس کشانده می‌شود. دیترمن مشت‌های خود را گره کرد و تا میانه چمن نیز دوید. اما در آنجا ناگهان ایستاد. به خودش گفت، دوباره فکر کن. آیا می‌توانی از پس این همه افراد پلیس برآئی؟

در این هنگام، متوجه شد که در ده متری، یک افسر پلیس به او خیره شده است. افسر یاد شده سلاح کمری خود را بیرون آورد و به سوی او به حرکت درآمد. به انگلیسی شکسته‌ای فریاد کشید «ایست، باید شما را مورد بازپرسی قرار دهم.» دیترمن چرخش پرشتابی کرد و به سوی خودرو دوید. گام‌های بلندش فاصله او را تا خودرو کوتاه کردند. در این هنگام، افسر پلیس نیز دویدن را آغاز کرده بود. دیترمن توانست پیش از آنکه پلیس به او برسد، خودرو را به حرکت درآورد. ضمن آنکه به شدت نفس نفس می‌زد و عرق همه بدن او را فرا گرفته بود، نمی‌دانست چه باید بکند.

جابه‌جائی نیروهای ایالات متحده در کناره، مرز مکزیک، از چشم رسانه‌های

همگانی پنهان نماند. در هشتم آوریل، تلویزیون سی.ان.ان، حرکت لشگر ۲۴ مکانیزه را به‌وسیله قطار از نورث استویرت ایالت **جورجیا** به تأسیسات دیگری در برانزویل ایالت تگزاس پخش نمود. به‌گفته‌ی سی.ان.ان واحد یاد شده به مدت یک هفته در پشت منطقه ممنوع و هوای خشک تگزاس، آموزش داده شدند. گزارش شبکه یاد شده حکایت از آن داشت که لشگر یکم مکانیزه از فورت ریلی ایالت کانزاس، به فورت بلیس در ایالت تگزاس، نزدیک **ال پاسو** به حرکت درآمده و بزودی لشگر هفتم نیروی زمینی از فورت لوئیس واشنگتن به لشگر بیست و چهارم در برانزویل، خواهد پیوست.

در شهر مکزیک، رئیس جمهور **روئیس** و مشاورانش خبرهائی را که از شبکه‌های تلویزیونی و رادیوئی پخش می‌شد، بدقت دنبال می‌کردند. داستانهائی که در سی.ان.ان گفته می‌شد، پسانتر به صورت عنوانهای درشت خبری در نیویورک تایمز درج می‌گردید. بنابر روایت روزنامهٔ یاد شده، واشنگتن در حال بررسی راه حل‌های نظامی بود. در پاسخ، رئیس جمهور **مکزیک** نشستی با مشاوران بلند پایه خود تشکیل داد تا او نیز واکنش‌های احتمالی را مورد مطالعه قرار دهد.

روئیس در اتاق کار خود قدم می‌زد و درحالی که سیگار برگ بزرگی را دود می‌کرد، به دنبال پاسخ‌های مناسب می‌گشت.

او با خشونت از وزیر دفاع خود ژنرال **اوکتاویا ریورا** Octavia Rivera پرسید: «گزارش‌های خبری به ما چه مطالبی را توصیه می‌کنند؟» ژنرال یکی از بیرحم‌ترین پشتیبانان او بشمار می‌رفت. **ریورا** که در ایالات متحده آموزش دیده بود، یکی از افسران بلند پایه سیاسی بود که ارتش را نه تنها به صورت نیروئی برای دفاع کشور، بل اهرمی برای مهار مسائل درونی درآورده بود. خشن‌ترین اقدام او جیره‌بندی غذا در **هرموزیلیو** بود. او همان موقع به نظامیان دستور داد، بر روی مردم غیرنظامی آتش بگشایند. برای آنکه شمار کشته شدگان آشکار نگردد، همه خبرنگاران را با زور از شهر یاد شده اخراج کرد. او افسران کادر رهبری ارتش را که با برنامه‌های **روئیس** مخالف بودند، پاک‌سازی کرد و مهار کامل خود را بر نیروهای مسلح مسلط ساخت.

ریورا مردی تنومند بود و صورتی پرگوشت و چشمانی کوچک داشت. وفاداری‌اش به جنبش، غیرقابل پرسش بود. چه او همسر خود را به اتهام (قابل اطمینان نبودن) به زندان افکند. دو نفر دیگری که اعضاء شورای دفاع را تشکیل می‌دادند عبارت بودند از،

کارلوس سی‌کورنوس Carlos Siquiernos وزیر امور خارجه و ژنرال **پورفریک مادروس کاردیناس** Porfric Maderos Cardinas رئیس ستاد مشترک ارتش **سی‌کورنوس** یکی از کسانی بود که بیشترین طرفداری را از سیاست همکاری با امریکا می‌کرد و به همین روی، در چشم همکارانش آدمی مشکوک قلمداد شده بود. از آنجا که **سی‌کورنوس** در یک خانواده مرفه صنعت مدار بزرگ شده بود، در درون خود، بخوبی از زیانی که ادامه سیاست روئیس و یارانش متوجه مردم مکزیک کرده بود، آگاه بود. امید به برگزیدن یک سیاست میانه رو، تنها عاملی بود که او را در هیئت حاکمه‌ای که بدانها دشنام می‌داد، باقی نگاه داشته بود.

ریورا پاسخ داد: «امریکائیان لشگرهای رزمی و نیروی زمینی به سوی جنوب ایالت **تگزاس** گسیل داشته‌اند. تنها اندک زمانی لازم است تا آنان از مرز بگذرند و حمله را به کشور ما آغاز کنند.»

روئیس پکی به سیگار خود زد و گفت: «ما باید آماده باشیم تا از انقلابمان دفاع کنیم. وضعیت نیروها چگونه است؟ ما باید مقاومت کنیم. حیثیت و حاکمیت مردم ما در معرض خطر قرار گرفته است.»

سی‌کورنوس با لحنی آرام به میان صحبت آمد «آقای رئیس جمهور، امریکائیان به علت گروگان گرفتن کارکنان سفارت‌شان خشمگین‌اند. اما از سوی دیگر، آنان در برخورد با بحران پناهندگان تصمیم به همکاری دارند. اندکی انعطاف پذیری و یاری رسانی از سوی ما به پناهندگان، ممکن است بتواند از بروز رویدادهای ناخوش‌آیند جلوگیری بعمل آورد.»

صدای بلند و لحن سخن و ماهیت دقیق گفته‌های او، درست در نقطه مقابل دیدگاه‌های دیگر وزیران کابینه قرار داشت.

روئیس با خشم رو به سوی وزیر خارجه کرد «من در دولت خودم سخنگوی طرفدار واشنگتن نمی‌خواهم.»

سی‌کورنوس مانند همیشه، بدون تزلزل ادامه داد «من این بیان را از صمیم قلب، تنها به خاطر این دولت و مردم مکزیک می‌گویم. ما همه می‌دانیم که امکان ایستادگی در برابر نیروی نظامی امریکا برایمان وجود ندارد.»

ژنرال ریورا که فرصتی را برای خودنمائی به دست آورده بود، از روی مبل فرانسوی خود برپا خاست و گفت: «باور قوی من آنست که آقای **سی‌کورنوس** به منافع این انقلاب علاقه‌ای ندارند. نگاه داشتن او در این کابینه یک خطر امنیتی را در پی خواهد داشت.»

رئیس جمهور پس از روشن کردن یک سیگار برگ دیگر رو به **سی‌کورنوس** کرد و

گفت: «کارلوس، باید از تو خواهش کنم اتاق را ترک کنی.» با آنکه از وزیر خارجه درخواست استعفا نکرده بود اما، آنچه رئیس جمهور بر زبان آورد، دعوت دوباره او هم به کار بشمار نمی‌آید.

سی‌کورنوس با حالت شکستی که در چهره‌اش نمایان بود، از جا برخاست و اتاق را ترک کرد. همین که در اتاق بسته شد، ژنرال **ریوارو** با لحنی تند آغاز به سخن گفتن کرد. «ما نمی‌توانیم با امریکا سازش کنیم. در پیمان نامه **گوادلوپ هی دالگو** Guadalupe Hidalgo، نیاکان‌مان **کالیفرنیا** و **نیومکزیک** را به ایالات متحده واگذار نمودند. نه، ما نمی‌توانیم با امریکا سازش کنیم. از سوی دیگر هم نمی‌توانیم آنان را به شیوه سنتی شکست دهیم. آنان با رودر رو قرار گرفتن به آسانی ما را شکست خواهند داد. اما، فراموش نکنیم که امریکا در همه عمرش متحمل یک شکست شده است. ویتنام! ما می‌توانیم درس‌های جنگ یاد شده را با همسوئی با وضعیت خودمان به کار گیریم. کشور ما یک کشور وحشی با کوههای آتش فشان است که در اکثر نقاط، به گوشه‌های پرت و منزوی پایان می‌یابد. این شرائط برای یک جنگ چریکی مناسب‌ترین است.»

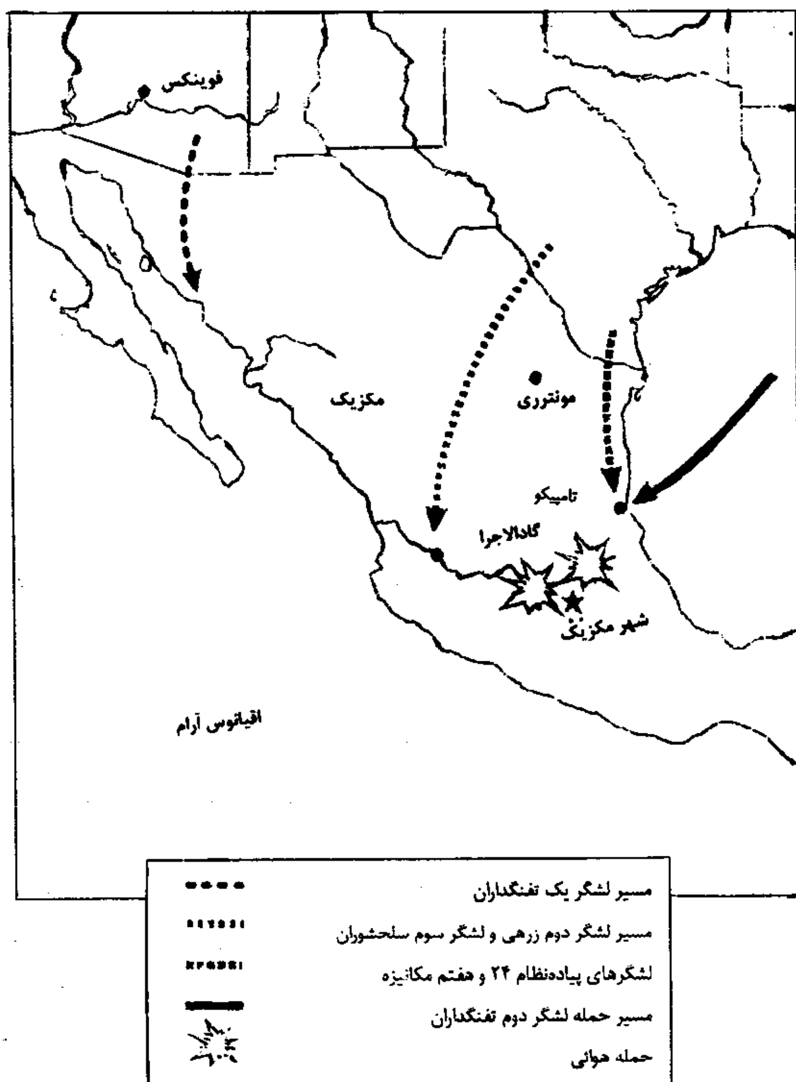
روئیس به صندلی خود بازگشته بود و با دقت گوش فرا می‌داد. چشمانش حکایت از دقت فراوان او به این موضوع داشت. «بله ... بله ... ادامه بدهید.»

«اگر ما زود اقدام کنیم، می‌توانیم نیروهایمان را به دامنه‌های **سیرا مادرس** Sierra Madres، در مرکز مکزیک برسانیم و یک رشته نیروهائی را به وجود آوریم که از رودخانه **یاکی** Yaqai در شمال، تا **اوک‌ساکا** Oxaca در جنوب قابل استفاده باشند. با پیش‌بینی غذا، مهمات و دیگر نیازمندی‌ها، می‌توانیم یک ارتش چریکی پدید آوریم که امریکا را شکست خورده و شرمنده به کشورش عقب براند.»

روئیس با خوشحالی لبخندی به نشانه موافقت بر لب آورد. «ژنرال **ریورا** و **کاردناس** هر چه زودتر دست به کار این اقدامات شوید. همه منبع‌هائی که برای انجام این کار نیاز دارید دراختیارتان است. درپی همین روش، ما یک ستاد دیگر ریاست جمهوری در یکی از کوهستانها نیاز داریم. دولت کوشش‌های خود را به زیرزمین خواهد برد و از آنجا، مردم را اداره خواهد کرد.» با بیرون رفتن **سی‌کورنوس** از اتاق، **روئیس** دیگر نمی‌توانست ژرفای اقدامات ناشیانه خود را تشخیص دهد.

جورج دیترمن که در ظاهر کاری از او ساخته نبود، در دریائی از ناامیدی غرق شده بود. پس از گذراندن چندین روز شگفت‌انگیز در شهر مکزیک، او هنوز نتوانسته بود از

سرنوشت گروه دلتاکمترین آگاهی به دست آورد. جزئیات گزارشهای اطلاعاتی هیچ‌گونه خبری از وجود آنان نمی‌داد. سازمان سیا، حتی از اطلاعات اندکی هم که پیش از این، ازطریق منبع‌های مکزیکی به دست می‌آورد، محروم بود. عامل‌ها چنان بودند که گوئی کور شده بودند. به حمله پیش‌گیرانه امریکا بیش از چند ساعت باقی نمانده بود. دیترمن با پروازی خود را به واشنگتن رسانید.



طرح عملیاتی پنتاگون برای آزادسازی مکزیک

فصل نوزدهم
۱۴ آوریل
مرز امریکا و مکزیک

در نخستین ساعت‌های بامداد، نیروهای ایالات متحده از دو نقطه در مرز **ریوگراند** گذشتند. لشگر بیست و چهارم مکانیزه از **فورت استورت**، پل مرزی را پشت سرگذاشت و به **ماتاموروس** Matamoros در **مکزیک** وارد شد. لشگر هفتم پیاده نیز از **فورت لوئیس واشنگتن**، به سوی پل بین‌المللی **مک آلن** Mac Allan حرکت کرد و به **رینوزا** Reynosa سرازیر شد. حرکت هر دو نیرو به سوی جنوب بود تا از بزرگراه ۱۸۰، به شهر بندری **تامپیکو** به یکدیگر بپیوندند. ساختمان شهرداری به عنوان مرکز عملیات **ازکّت** و مرکز تأمین نیازمندی‌های نیروهای ایالات متحده در **مکزیک** انتخاب شده بود.

لشگر بیست و چهارم دارای تجهیزات انتقال وسائل سنگین، مانند کامیون‌های تانک بر بود که بتواند فاصله‌های طولانی را به آسانی بپیماید. کامیون‌های تانک‌بر، خیلی زود جعبه دنده‌های خود را از دست می‌دهند. از شمال تا **تامپیکو** حدود ششصد کیلومتر است. قطار راه‌آهن که اغلب برای حمل ذرت و پنبه مورد استفاده قرار می‌گیرد، باتوجه به آنکه دارای کف تخت است، می‌توانست وسیلهٔ نقلیه سریع‌تر و بهتری بشمار آید. در نخستین روز، لشگر بیست و چهارم، از سوی نیروهای زمینی ازپیش مستقر شده، در نزدیکی شهر کوچک **ال داما** با مقاومت اندکی روبه‌رو شدند. تبادل گلوله بیش‌از بیست دقیقه به درازا نکشید که نیروهای مکزیک پراکنده شدند. گفتنی است که کاستی‌های آموزشی نیروهای امریکا به طور آشکاری نمایان بود. چهار نفر از سربازان به ضرب گلوله

نیروهای خودی از پای در آمدند.

در شمال **تامپیکو**، لشگر دوم تفنگدارن دریائی که از اردوی **لی‌جون** Le Jeune کارولنیای شمالی آمده بودند، کوشش کردند خود را به نزدیک **لاگوسان اندرس** Lago San Anders برسانند. آنان درحالی که به خوبی مجهز بودند، وارد محل شدند، مقدار فراوانی هم غذا و دیگر کالاها، برای توزیع بین غیرنظامیان همراه خود آورده بودند. از آنجا که دولت **روئیس** مورد تنفر شدید مردم **مکزیک** قرار داشت، تفنگداران امریکا، مورد استقبال اهالی **تامپیکو** قرار گرفتند.

درحالی که نیروهای زمینی امریکائی راه خود را به سوی جنوب **مکزیک** هموار می‌کردند، هواپیمای جنگنده آن کشور نیز از پایگاههای **کالیفرنیا**، **تگزاس** و **لویزیانا** به پرواز درآمدند. بیشتر هواپیماها بدون نتیجه به پایگاههای خود بازگشتند. زیرا هدف‌های قابل اهمیت نظامی بسیار اندک بودند. نخستین هدف‌ها، حمله به پایگاههای مهمی بود که شماری از هواپیماهای قدیمی از نوع اف ـ ۴ و اف ـ ۵ امریکائی را در خود جای داده بودند. هواپیماهای اف ـ ۱۸ ایالات متحده در کمتر از دو دقیقه توانستند آنها را از میدان بیرون برانند. بمب‌افکن‌های ب ـ ۲ و چند فروند اف ـ ۱۵ عقاب تأسیسات ارتباطی و فرماندهی **مکزیک** را بیرون از پایتخت مورد حمله قرار دادند.

در همین حال، گونه‌ای عملیات روانشناسی اجرا شد تا پیام‌های امریکا را به مردم **مکزیک** برساند. گروه عملیاتی ویژه ۱۹۳ از ایالت **پنسیلوانیا**، ضمن پرواز بر فراز شهر **مکزیک**، در سیستم الکترونیکی جنگی در مرکز (واحد فرماندهی) آن کشور نفوذ کردند و آن را مختل نمودند. کارکنان فنی هواپیماهای امریکا، سیستم امواج رادیوئی و تلویزیونی **مکزیک** را قطع کردند و به جای آن پیامی از سوی رئیس جمهور امریکا برای مردم پخش کردند. «ما بسیار علاقمندیم این بحران را حل کنیم. نظام **روئیس** باعث آزار مردم، گرسنگی و مشقت‌های فراوان در کشور شما شده است. سربازان امریکا برای آزار دادن مردم به **مکزیک** نیامده‌اند، بل برای ساقط کردن دولت **روئیس** و استقرار یک دولت مردم سالار که بتواند **مکزیک** را در راه رسیدن به امیدها و آرزوهای به حق خود یاری دهد، کوشش می‌کنند. من به شما اطمینان می‌دهم که سربازان امریکا دستور اکید دارند، مگر در مقابل آتش، بر روی کسی شلیک نکنند. اگر شما مقاومتی به خرج ندهید، صدمه نخواهید دید. اما اگر شما بر نیروهای امریکا آتش بگشائید، ما با تمام توان، واکنش نشان خواهیم داد.»

ژنرال **ریورا** نخستین بار اخبار حمله امریکا را در پایگاه **کمپ‌کولادا** در کوهستان

زاکاتکاس Zacatecas شنید. از آنجا که او ماهها بود که انتظار چنین حمله‌ای را داشت، از شنیدن خبر آن شگفت زده نشد. اکنون هنگام آن رسیده بود که پاتکی انجام شود تا به اصطلاح خود او، کارآیی ارتش چریکی را که از جوانان آمادهٔ کشته شدن در راه آرمان تشکیل شده بود، نشان دهد. اما واقعیت چیزی دیگری بود. چه انگیزهٔ جوانانی که به ارتش چریکی پیوسته بودند، درحقیقت دریافت سه وعده غذا در روز بود.

نخستین اردوی چریکی، به تبع شمشیر **ال سید** Elcid، قهرمانی که قوم مور را از اسپانیا بیرون راند، **گولاوا** نامیده شد. او به افراد خود وعده داده بود که «بر همان روال، ما امریکائی‌ها را بیرون خواهیم ریخت.»

اردوهای دیگر، به جز چند نفر که در روستاهای کوچک مستقر شده بودند، در منطقه‌های دور افتاده و بدون تماس با دنیای بیرون برپا شده بودند. به طور نمونه، تنها راه ارتباطی با اردوی **گولاوا**، از شبکه‌ای پیچیده و باریک و خاکی می‌گذشت.

در ماههای اخیر، یک ساختمان بتونی زیرزمینی هم برای امور نظامی در آنجا ساخته شده بود که برای جلوگیری از دید، روی آن را با خاک و خاشاک پوشانده بودند. **ریورا** در چند هفته گذشته، بارها به این محل آمده بود تا آنرا برای چنین روزی آماده سازد. **ریورا** در لباس نظامی سبز رنگ و چکمه‌های مشکی و درجهٔ ژنرالی که با طلا ساخته شده بود، آمادهٔ سخنرانی برای افراد بود. در واقع، او سخنرانی کردن برای نظامیان را، به عنوان نشانهٔ یک فرمانده بسیار خوب دوست داشت.

بیش از ۲۵۰۰ نفر سربازانی که قابل اطمینان‌ترین و وفادارترین افراد ارتش بشمار می‌آمدند، در محوطهٔ بسته اردوی گولادا گرد آمده بودند. رنگ و روی سربازان مانند آن بود که چند وعده غذا نخورده باشند و همان طور لباس‌هایشان به جای آنکه یکرنگ و یکدست باشد، با رنگهای قهوه‌ای، سبز و سبز کمرنگ، دیده می‌شد. هر یک از سربازان با یک تفنگ ام-۱۶ و یک نارنجک که به کمرشان بسته شده بود، مجهز بود.

ژنرال با گذشتن از میان گل و لای قهوه‌ای رنگ، به سوی انتهای صف سربازان گام برمی‌داشت. اخبار حمله امریکا به همه افراد رسیده و نوعی ترس بر آنان مسلط شده بود. چهره‌های ترسیده و گرسنهٔ سربازان، **ریورا** او را به دودلی وامی‌داشت. آیا وفاداری آنان تا کجا می‌توانست قابل اطمینان باشد؟ او دودلی را از خود دور ساخت و درحالی که یک بلندگوی متحرک در دست داشت، برای ادای سخنرانی در روی جعبه‌ای رودروی سربازان قرار گرفت.

«امریکا به ما حمله کرده است. اکنون ما باید به پاخیزیم. شما تنها دفاعی هستید که مردم ما در برابر امریکا دارند. اکنون هنگام نمایش قهرمانی شماست.»

«ناآگاهی دشمن در مورد این تپه‌ها، می‌تواند بزرگترین عامل شکست آنان بشمار آید. هنگامی که آمدن دشمن را به چشم دیدید، باتوجه به آگاهی که از مسیر حرکت آنان دارید، پیش از آنکه به شما برسند، آنان را ببینند و بشمارید. در کنار گذرگاه به طور پنهان خود را به آنان برسانید و پس از آنکه آخرین فردشان به دام شما افتادند، به رویشان آتش بگشائید.

هرگونه تماس مستقیم با دشمن ممنوع خواهد بود. ارتباط باید با مردم محلی برقرار گردد. یادگیری و آموزش آنان از هدف‌های اصلی شما است. از شما خواسته می‌شود از بین مردم محلی یارگیری کنید و آنان را برای پیوستن به این ارتش آماده سازید. آنان که بتوانند افراد محلی را بخدمت درآوردند، به درجهٔ بالاتر ارتقاء خواهند یافت. هدف‌های حساس را پیدا کنید و نابود سازید. این هدف‌ها باید تأسیسات نظامی امریکا و کسانی که با آنان همکاری می‌کنند را در بر گیرند.

هرگاه با دشمن رودرو قرار گرفتید و احساس کردید وضعیت‌تان در خطر است، از افراد غیرنظامی به عنوان پوشش استفاده کنید و خودتان عقب‌نشینی نمائید. افزون بر همهٔ اینها، هرگونه منبع تازهٔ تبلیغاتی که توانستید را فراهم آورید. ما باید بتوانیم حقیقت اصلی را که امریکائیان در نظر دارند به مردم خودمان بشناسانیم.

ساختار شمار افراد واحدهای ارتش ما یازده نفر خواهد بود. برای مقاصد تهاجمی، ممکن است واحد را تا بیست نفر افزایش دهیم. در واحدهای یازده نفری، همیشه یک نفر مسوولیت سیاسی را برعهده خواهد داشت.

همانگونه که ممکن است به پیروزی‌هائی دست پیدا کنیم، ممکن است با شکست‌هائی نیز روبه‌رو شویم. اما تاریخ در جهت ما حرکت می‌کند و نه بر خلافمان. امریکائی‌ها دویست سال پیش برای به دست آوردن استقلال‌شان جنگیدند. امروز هم ما برای به دست آوردن استقلال واقعی و آزادی جنگ خواهیم کرد.»

چند لحظه‌ای را که سربازان ابراز احساسات (انقلاب، بله، یانکی، نه) می‌کردند، ریورا به سکوت برگزار کرد. صدای فریاد سربازان تا ژرفای درهٔ مجاور موج می‌زد.

در قلب شهر **مکزیک**، رئیس جمهور **ادورادو فرانسیسکو روئیس**، از یکی از درهای جانبی کاخ **لوس پینوس** بیرون رفت و به درون خودرو تویوتائی که در انتظارش بود، پا نهاد.

خودرو تشریفاتی مشکی رنگ دیگرش، در جلو کاخ ایستاده بود. او دستور داده بود که خودرو تشریفاتی با اسکورت پلیس به سوی پارک **لینرز** حرکت کند. در ظاهر، هدف او منحرف کردن دشمنان بسیار زیادی بود که قصد جانش را داشتند. خودرو تویوتا از خیابان‌های پر رفت و آمد شهر گذشت و به سوی کوهستانهای **زاکاتکاس** Zacatecas در شمال به حرکت درآمد. محل استقرار تازه رئیس جمهور که در این کوهستان و نزدیک به **کمپ گولارا** ساخته شده، مقصد خودرو تویوتا حامل رئیس جمهور بود.

هنگامی که خبر حمله امریکا به وزیر خارجه **سی‌کورنوس** رسید، وی در **کالجیو دو دیفند سا** (دانشکده جنگ مکزیک) بود و با گروه کوچکی از افسران احتیاط سنت گرا که با نظام **روئیس** مخالف بودند و وحشت و اختناق او را بر ملت خود پذیرا نمی‌شدند، ملاقات می‌کرد. اعضاء گروه موافقت کردند که برای به زیر کشیدن **روئیس** و پایان بخشیدن سریع به جنگ، به کاخ **لوس پینوس** حمله کنند. مخالفان با شتاب به سوی کاخ حرکت کردند. حمله کنندگان که تنها به تفنگ‌های دستی مسلح بودند، هنگامی که خود را به دفتر ریاست جمهور رساندند، آنرا تخلیه شده یافتند. **سی‌کورنوس**، با خشم فریاد کشید «ترسو، او از مبارزه و ایستادگی سخن می‌گوید.»

افسران جوان درحالی که سلاح‌های کمری خود را در دست داشتند، سرگرم لاک و مهر کردن اتاق‌های کاخ شدند. در همین هنگام **سی‌کورنوس** به سوی میز رئیس جمهور رفت و گوشی تلفن را برداشت. با آرامش، اما اندکی نگران به کاخ سفید در واشنگتن تلفن زد. هنگامی که تلفن کاخ سفید به صدا در آمد، **فاولر** سرگرم دریافت گزارش‌های واحدهای زمینی امریکا بود. «بله ... وصل کنید» جمله‌ای بود که **فاولر** به منشی خود دستور داد.

پس از آنکه **سی‌کورنوس** موضوع رفتن رئیس جمهور را برای **فاولر** بیان داشت، افزود که گروه کوچکی از افسران دانشکده جنگ آماده شده‌اند تا دولت موقتی تشکیل دهند و مقدمات یک انتخابات تازه و آزاد را فراهم آورند. با آنکه **فاولر** در این مورد نمی‌توانست تعهدی را بعمل آورد، تنها وعده داد که موضوع را به آگاهی رئیس جمهور امریکا برساند اما، در دل بخوبی آگاه بود که شهرت وزیر خارجه **مکزیک**، خود می‌تواند بنیان خوبی برای مشروعیت یافتن یک حکومت موقت بشمار آید.

فاولر درخواست نشستی را با حضور ریاست جمهور و وزیر دفاع و **دیترمن** بعمل آورد. وزیر امور خارجه از سمت خود استعفا کرده بود و هنوز جانشینی برایش برگزیده نشده بود. **فاولر** آغاز به سخن کرد: «وزیر امور خارجه **مکزیک** مرد صادقی است و بر آن

شده که کشورش را از این دورهٔ تاریک بیرون آورد و به سوی مردم سالاری و بازار آزاد رهبری کند. گمانم بر آنست این همان فردی است که ما باید دست همکاری به او بدهیم. او می‌تواند به استقرار یک حکومت موقت مشروعیت ببخشد.»

بودین در پاسخ گفت: «یک آزمایش خوب اینست که او بتواند **کامچو** و افرادش را رها سازد. به گمانم این می‌تواند نقطهٔ آغاز خوبی باشد.»

دیترمن هم به سرنوشت رئیس جمهور **مکزیک** علاقمند بود. از همین روی پرسید: «تکلیف رئیس جمهور چه می‌شود؟ آیا وزیر خارجه اشاره‌ای دربارهٔ محل پنهان شدن او کرده است؟»

فاولر سر خود را به نشانهٔ منفی تکان داد «نه، وزیر خارجه گمان دارد که او و رئیس ستاد وزارت دفاع با هم به کوهستانها پناه برده‌اند. آن دو دربارهٔ یک دفتر پنهان ریاست جمهوری سخن می‌گفتند. احتمالاً در آنجا گفتگوهائی دربارهٔ جنگ چریکی بعمل خواهند آورد.»

بودین از امور مبهم چندان خشنود نبود «آیا هیچ گونه آگاهی‌های جاسوسی در این باره در دست داریم؟»

«نه.» این واژهٔ رایجی بود که هرگاه گفتگو در امور اطلاعات و جاسوسی پیش می‌آمد به کار برده می‌شد.

«شورای امنیت ملی به کوشش‌های خود برای ضبط الکترونیک مکالمه‌ها، در آن کشور ادامه خواهد داد. شاید ماهواره بتواند نشانه‌هائی از محل استقرار پایگاه اصلی چریک‌ها به دست دهد. اما هیچگونه تضمینی وجود ندارد.»

رئیس جمهور **سنت جان**، درصورتی با به رسمیت شناختن **سیکورنوس** به عنوان رئیس جمهور مکزیک موافقت کرد که او بتواند گروه دلتا را آزاد سازد و انجام یک انتخابات آزاد را در مدت شش ماه تضمین نماید، **فاولر** به سوی تلفن رفت تا خبر را به **سی کورنوس** برساند.

در زیرزمین‌های پیچ در پیچ مرکز پلیس **فدرال**، چند نفر **جوان**، سلول‌های زندان را مورد بازرسی قرار داده بودند.

سی کورنوس دستور پیدا کردن سه امریکائی را صادر کرده بود. افسران جوان در یکی از سلول‌هایی که بوی اموتیاک از آن به مشام می‌رسید، توانستند جسد سه امریکائی را پیدا کنند. آنان با سلاح کمری به قتل رسیده بودند و هنوز جنازه‌هایشان گرم بود.

۱۶ آوریل روز سوم عملیات آزتک بود. ارتش مکزیک همه جا جز پایتخت را از دست داده بود. برآوردههای اطلاعاتی ارتش حکایت از آن داشت که فروپاشی ارتش تا حد ۵۰ درصد انجام گرفته است. باقیمانده کسانی که لباس نظامی بر تن داشتند، یا مقاومت اندکی نشان می‌دادند یا از مقابله کردن خودداری می‌کردند. لشگر دوم تفنگداران دریائی، در نزدیک شهر تامپینکو پایگاهی بر پا داشتند و با آوردن مقدار فراوانی مواد غذائی و سوخت، مردم را به دور خود گرد آوردند.

استقرار دولت موقت در مکزیک بدان معنا بود که دیگر نیازی به عملیات بیشتر و پیشروی به سوی جنوب و رسیدن به پایتخت نیست. اکنون سی‌کورنوس بر قدرت مهار زده و بیشتر نهادهای دولتی را زیر نظر گرفته بود. او بازداشت مقام‌های دولتی را که از قدرت کشور سوءاستفاده کرده بودند، آغاز کرده بود. اما روئیس و مشاوران نزدیکش، هنوز در نقطه‌ای در مکزیک پنهان شده بودند. رئیس جمهور سنت جان، خواستار محاکمه آنان بود و بنابر این دستور داده بود تا پیدا کردن آنان، نیروهای نظامی امریکا در مکزیک باقی بمانند. جنگ در مسیر خلاف دولت روئیس حرکت می‌کرد و مردم مکزیک از آن زیانی نمی‌دیدند. از دیدگاه واشنگتن، تا هنگامی که بقایای دولت پیشین از میان برداشته نشده بود، جنگ همچنان ادامه می‌یافت.

شایعه‌هائی که درمورد کوشش‌های چریک‌ها، در کوههای مرکزی مکزیک بر سر زبانها بود، حس کنجکاوی دیترمن را برانگیخته بود. سرنوشت ناگوار کاماچو و اعضاء گروه دلتا او را به قلب عملیات آزتک کشانده بود. او خود را به گونه‌ای مسوول کشته شدن آنان می‌دانست. برای او موضوع از حالت رسمی بیرون آمده و جنبهٔ شخصی پیدا کرده بود. نگهبانان ستاد مرکزی پلیس فدرال، ژنرال پورفی ریو مادروکاردناس رئیس ستاد مشترک را مسوول این کشتار معرفی کرده بودند. گمان بر آن بود که او به همراه روئیس و ریورا پنهان شده است.

دیترمن تصور می‌کرد که پاسخ در کوهستانهای مرکزی مکزیک نهفته است. رفتن هریک از اعضاء دولت پیشین به بیرون از مرز، بعید به نظر می‌رسید. بودین وزیر دفاع، لشگر دهم کوهستانی از فورت درام Fort Drum ایالت نیویورک و پاره‌ای از افراد لشگر هفتم را که هم‌اکنون در مکزیک بودند، مامور جستجوی منطقه نمود.

فصل بیستم
۴ اکتبر
کوهستانهای مرکزی مکزیک

کوهستانهای زاکاتاس مانند سنگهای تراشیده یک کلیسا سر از زمین برآورده بودند. درحالی که **فیل لوئیس** Fihil Lewis گرد روی عکس خانواده‌اش را پاک می‌کرد تا نگاهی دیگر بر آنان بیندازد، خودرو به حرکت درآمد. او باید از راه خاکی باریک، خود را به پایگاه تازه‌ای در بیرون از شهر **سان جوان دوگوادو لوپ** می‌رساند. اکنون مدت شش ماه بود که سرهنگ لوئیس و افرادش در کوه پایه‌ها و قله‌های کوهستانها از جائی به جای دیگر در حرکت بودند. خستگی بیش از حد چریکهای گرسنه، گاهی او را به فکر تسلیم شدن می‌انداخت. اما تا پیدا کردن **روئیس** یا پایگاه اصلی‌اش هنوز راه درازی در پیش بود. لوئیس یک افسر احتیاط بود که پس از جنگ ویتنام به ارتش پیوسته بود. از این روی، دنیای واقعی جنبش چریکی، برای او تجربهٔ تازه‌ای بشمار می‌آمد. کار او به صورت مشت زدن به سایه درآمده بود. چه بدون داشتن خبر چین‌های انسانی که بتوانند از واقعیت جابه‌جائی دشمن اطلاعات دست اول فراهم آورند، پی‌گیری کارها بیهوده می‌نمود.

همین که خودرو به محل پایگاه اصلی رسید، **لوئیس** دو فروند هلی‌کوپتر آپاچی ساخت امریکا را دید که در فاصله‌ای نه چندان دور از شیار کوه گذشتند. در چادرهائی که نزدیک محل فرود هلی کوپترها استقرار یافته بودند، او با سه دسته از افراد لشگر هفتم که خود نیز از اعضاء آن بود، روبه‌رو شد.

لوئیس فرمانده‌هان دسته‌ها را در بیرون پایگاه گرد هم آورد تا در مورد مأموریتش

به آنان توضیحاتی بدهد. در روی نقشهٔ جغرافیائی انگشت خود را بر روی تپه‌ای گذارد که حدود چهل کیلومتر در شمال آن منطقه قرار گرفته بود.

«ما به سوی این نقطه حرکت خواهیم کرد. برای رسیدن به این نقطه، باید دو روز به راه پیمائی ادامه دهیم. سرگرد مونرو و من از شما می‌خواهیم که با همراهی افرادتان، این نقطه را پیدا کنید.» سرگرد مونرو با علامت سر موافقت خود را اعلام داشت. با دراختیار گرفتن سه دسته از افراد، او امیدوار بود منطقه بزرگ‌تری را زیر پوشش جستجو قرار دهد و از محل پایگاه دشمن نشانه‌هائی به دست آورد.

سفر سخت و طولانی بود. راهنمائی که از سوی ارتش تازه تأسیس **سیکورنوس** دراختیارش قرار داده شده بود، در گفتگو با روستائیان، اطلاعات جالبی گردآوری کردند. چند نفر، اشیائی را که در جنگل‌ها یافته بودند، به لوئیس ارائه کردند. شایعه‌هائی دربارهٔ وضع سلامت **روئیس** به گوش می‌خورد. لوئیس امیدوار بود که شاید مشکل پزشکی بتواند رئیس جمهور سابق **مکزیک** را به دام بیندازد. پس از یک روز راه‌پیمائی سخت، گروه در دامنهٔ تپه‌ای که جلو آن باز بود، اردو زدند. **لوئیس** در میانه راه با بی‌سیم با ستاد خود تماسی برقرار نمود و سپس به استراحت پرداخت.

روز دوم هم بر همان روال روز اول گذشت تا آنکه صدای شلیک سلاحی، آرامش صبحگاهی را بر هم زد. «**مونرو** در قسمت پائین است. ما به یاری رسانی نیاز داریم.» پس از این صدا رادیوئی که در دست **لوئیس** بود خاموش شد.

سرگرد **مونرو** مورد اصابت ترکش یک انفجار قرار گرفته بود. در پی صدای شلیک تفنگ از زاویه راست، پرتاب نارنجک از چپ آغاز شد. به دنبال آن رگبار مسلسل به درون دستهٔ سوم و اطراف آن باریدن گرفت. **لوئیس** صدای شلیک گلوله‌ای از طرف راست خود را شنید. دستهٔ دوم در طرف چپش، شاید در یک کیلومتری قرار داشتند. او به سر دستهٔ اول فریاد برآورد «به سوی بالای تپه بروید ـ به سوی بالای تپه بروید.» افراد با شتاب به سوی بالای تپه دویدند. لوئیس ضامن سلاح خود را آزاد کرد. صدای شلیک گلوله به طور دائم ادامه داشت. او به طور شگفت‌آوری جرأت یافته بود، مثل آنکه دشمن ایستادگی و مبارزه را برگزیده است. به طور قطع دسته سوم با مشکل بزرگی روبه‌رو شده بود.

هرچه آنان به سوی بالا می‌رفتند. از هیجان لوئیس و افرادش کاسته می‌شد. آنچنان می‌نمود که رسیدن به نقطهٔ بالا، تا ابد امکان‌پذیر نخواهد بود. اما همین که به بالا رسیدند، **لوئیس** نگاهی به پائین افکند، حداقل یک دوجین جنازه‌های سربازان را دید که

به صورت پراکنده بر زمین افتاده بودند. شماری که هنوز باقی مانده بودند، در زیر رگبار گلوله، بدون چاره روی به زمین خوابیده بودند. **لوئیس** در سیصدمتری شمال خود، یک رشته ساختمانهای بتونی دفاعی را به چشم دید.

دستهٔ اول اکنون در هلالی تپه قرار گرفته و با دشمن در حال تبادل آتش بودند. **لوئیس** که چشمان خود را بر موضع دشمن دوخته بود، بی‌سیم خود را بکار انداخت «دسته دوم، من **لوئیس** هستم. تمام.»

«من **داولس** هستم.»

«سیصد متر به شمال حرکت کن. خود را زیر پوشش قرار بده و به سوی شرق آتش کن.»

«بله قربان.»

لوئیس فرکانس رادیو بی‌سیم خود را تغییر داد و با براوو ۷۰ کیلومتری جنوب به گفتگو پرداخت.

«براوو یک. اینجا براوو دو است. تمام.»

«اینجا براوو دو است. تمام. ادامه بده.»

«ما زیر باران سخت آتش قرار داریم. تقاضای فوری پشتیبانی هوائی داریم. تمام.»

«براوو دو، سیستم ارتباطی خود را باز نگاه دارید. تمام.»

لوئیس رادیو خود را باز نگاه داشت و جعبه کوچکی را که به کمر آویخته بود از جلد بیرون آورد. آنتن آنرا بالا کشید و دستگاه را روشن کرد. جعبه کوچک با مدار ماهواره ارتباط پیدا کرد و در روی شیشه کوچک آن ارقام و حروف قرمز شروع به چشمک زدن کردند.

LAT 3851, 5707" N

LON 7400, 2306" W

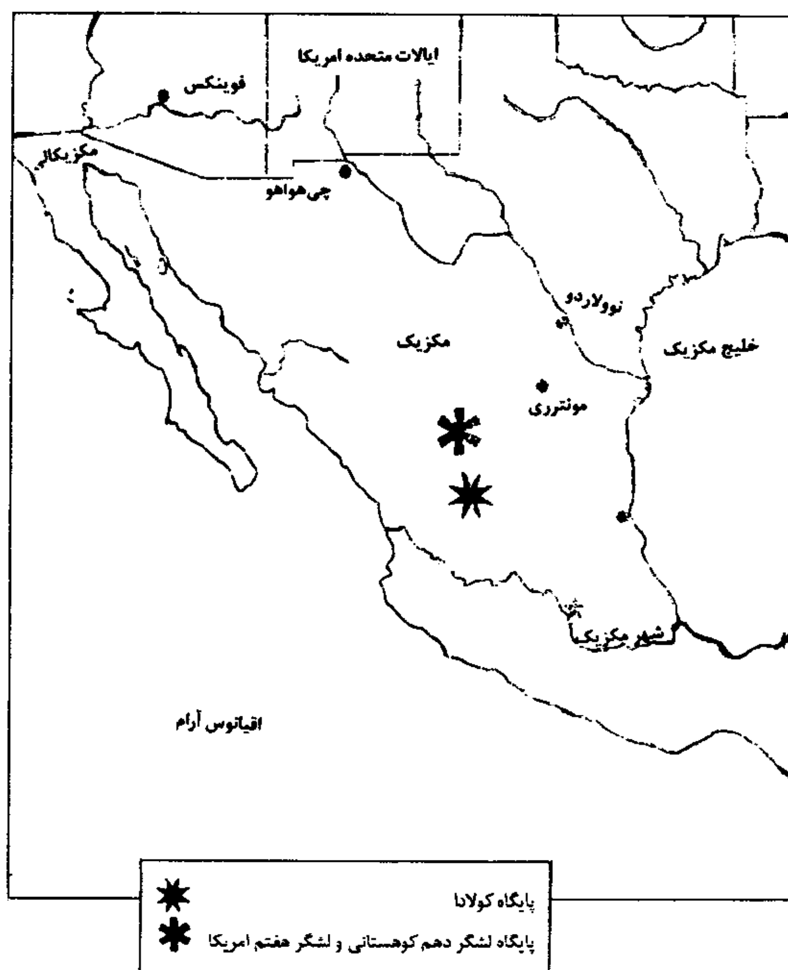
لوئیس به دسته دوم هم اطلاع داد که سیستم ماهواره‌ای خود را روشن کنند.

هنگامی که هلی‌کوپترهای آپاچی به شمالی رسیدند، خلبانان و مأموران آتش، به دستگاههای خود نگاه کردند و همان شماره را چشمک زنان در صفحه‌های پیش‌خان خود مشاهده کردند.

پس از آن، هلی‌کوپترها با شتاب به منطقه روی آوردند.

دسته دوم، از ابتدای درختان کوچک به سوی غرب آتش گشودند. اما دشمن هم

همچنان در سنگرهای محکم خود پناه گرفته بود. لوئیس در شگفت بود که چرا آنان هنوز بر سر مقاومت هستند. این امر تنها یک تعبیر می‌توانست داشته باشد. پایگاه گولادا نباید فاصله زیادی از این نقطه داشته باشد. در این هنگام، چندین راکت و نارنجک به سوی دسته اول پرتاب شد. سربازان امریکائی با آر.پی.جی پاسخ گفتند. اما به زحمت می‌شد گفت آنان به سوی هدف معینی شلیک کرده‌اند.



جنگ چریکی در زاکاتکاس

تا رسیدن هلی‌کوپترها رد و بدل آتش سنگین همچنان ادامه داشت. آنها در ارتفاع پائین پرواز می‌کردند. سرگرد لوئیس با بی‌سیم خود با خلبانان ارتباط برقرار نمود «ما برای هدف‌گیری لیزری آماده هستیم. تمام.»

یکی از خلبانان پاسخ داد «ادامه بده.»

سربازی یک سلاح تفنگ مانند را نشانه گرفت. هنگامی که سنگر بتونی در چهار گوشهٔ هدف‌گیری قرار گرفت، دستگاه را به کار انداخت. با خوشحالی فریاد برآورد «آنرا هدف قرار دادم.»

هر خلبان هلی‌کوپتر آپاچی دارای هدف‌یابی است که اگر بر روی نقطه‌ای که پرتو لیزری بر آن افکنده شده، قرار گیرد، بلادرنگ دستگاه مربوطه او نیز چشمک قرمز خواهد زد. مامور آتش یکی از هلی‌کوپترها با چرخاندن یک دگمه، یک دوجین موشک هدایت شونده لیزری بر روی سکوی بتونی فرو ریخت. پس از یک انفجار مهیب، ناگهان موضع دشمن در سکوت فرو رفت.

لوئیس به دستهٔ دوم فرمان داد که آهسته به طرف غرب حرکت کنند. **لوئیس** و دستهٔ دوم، از موضع خود سلاحها را آماده شلیک نگاه داشتند. دو دقیقه پسانتر، پیامی از سوی دسته دوم روشن ساخت که موضع دشمن در دست آنان است. **لوئیس** با بی‌سیم خود از خلبانان آپاچی خواست تا نگاهی به اطراف بیفکنند. «گمان می‌کنم تا به نزدیک نقطه رسیده‌ایم، ببینید شما چه می‌توانید پیدا کنید. تمام.»

سرهنگ **لوئیس** واحد خود را به پائین تپه راهنمائی کرد تا زخمی‌ها را مورد بازدید قرار دهد. او جنازه سرگرد جمز مونرو را شناسائی کرد. پیش خود گفت، ارتش ایالات متحده یکی از افسران جوان و برجستهٔ خود را از دست داده است، او دستور داد جنازه را برای خاکسپاری بردارند. شمار کل کشته شدگان این عملیات هیجده نفر بودند.

در حالی که آنان سرگرم رسیدگی به زخمی‌ها بودند، آپاچی‌ها خبر دادند که در شش کیلومتری منطقه شمالی، شماری ساختمان بتونی مشاهده می‌کنند که به روشنی قابل دیدن نیستند.

لوئیس می‌دانست که آن مکان باید پایگاه اصلی باشد. بلادرنگ از آپاچی‌ها خواست که به شناسائی ادامه دهند و از آنان نیز در زمین پشتیبانی بعمل آورند. داشتن نیروی تقویتی می‌توانست یاری رسان باشد، اما آوردن این نیرو با قطار امکان پذیر نبود و راه نیز تقریباً وجود خارجی نداشت. با این همه، غریزه **لوئیس** به او ندا می‌داد که باید در انتظار

نیروی تقویتی از راه زمین باشد. اما این راه ممکن بود به یک انتظار طولانی کشانده شود. اگر آنان بخواهند روئیس را پیدا کنند، باید هم‌اکنون دست بکار شوند. لوئیس پیش خود گفت: «بگذارید کا را تمام کنیم.»

به جز دو نفر که برای پرستاری زخمی‌ها به جای ماندند، دیگر افراد راه شمال به سوی تپه‌های دوردست را در پیش گرفتند. دست یابی به پیروزی غیرمنتظره، ناممکن بود. چه، دشمن پس از شنیدن صداهای مهیب انفجار و تیراندازی، تاکنون محل خود را ترک نموده، یا آنکه برای جنگیدن و مقاومت آماده شده است. باران شدید، حرکت را به کندی کشانده بود. افزون بر آن، وجود گل و لای، حرکت کامیون‌ها را مشکل ساخته بود. پس از چندین ساعت راه پیمائی، واحدها ناگزیر شدند در فاصله یک کیلومتری پایگاه از حرکت باز بایستند. اما هلی‌کوپترها همچنان در بالای سر به پرواز اکتشافی خود ادامه می‌دادند.

هلی‌کوپترها از تیراندازی خودداری کرده بودند. چراکه همه بر آن بودند تا از محل واقعی گولادا اطمینان حاصل کنند. لوئیس دو نفر از سربازان را برای بررسی منطقه اعزام داشت. آنان تا نزدیک‌ترین نقطهٔ ساختمان بتونی به پیش رفتند. در فاصله چند صدمتری، سرباز وظیفه جوئل ویتل، متوجه جنب و جوش‌هائی در درون مجتمع شد. وی توانست با دوربین خود حرکت افراد و حمل و نقل بسته‌ها را بر روی اسب‌ها و قاطرها مشاهده کند. او در گوشه‌ای ژنرال ریورا را دید که سرگرم دستور دادن و پیچیدن یک پرچم قرمز و سیاه بود که تا لحظه‌ای پیش در اهتزاز بود.

ویتل بی‌سیم خود را بکار انداخت «دسته اول. من ویتل هستم. تمام.»

«من لوئیس هستم. تمام.»

«آنها را پیدا کردیم. تکرار می‌کنم. آنها را پیدا کردیم.»

درحالی که لوئیس سرگرم گفتگو با رادیو بود و هلی‌کوپترها در بالای سرش پرواز می‌کردند، موشکی از مجتمع آتش شد و از میان درخت‌ها مستقیم به سوی هلی‌کوپترها پیش رفت. سیستم ضد موشکی هلی‌کوپتر بکار افتاد و توانستند به موقع خود را از تیررس به کناری بکشند. هلی‌کوپترها در ۵۰۰ متری جنوب محل گرد آمدند. هر یک از مأموران آتش هلی‌کوپترها از درون دوربین‌های خود هدف را مورد بررسی قرار دادند و همین که هدفهای درون مجتمع در درون چهارگوش هدف یاب قرار گرفتند، شماری موشک را به سوی آنها رها کردند. روئیس و افرادش که صدای انفجار را می‌شنیدند، احساس کردند زمین زیر پاهایشان می‌لرزد.

گام پسانتر آن بود که هلی‌کوپترها به یکدیگر نزدیک شوند و با مسلسل‌های ام- ۲۳۰ میلیمتر از بالای مجتمع به آنها رگبار بندند. در اثر این رگبارها هر چیزی که در مجتمع به حال ایستاده بود، بر زمین افکنده شد. بیست دقیقه پس از این آتشباری، **لوئیس** و افرادش پا به درون اردوگاه **گولادا** گذاردند. آنچه در برابر آنان قرار داشت، همه در حال سکون و سکوت بودند.

کارگرانی که در روزهای آینده برای تمیز کردن محل، بدانجا رفتند، جنازه بیش از دویست نفر از جمله جسد ژنرال **ریورا** را پیدا کردند. از رئیس جمهور و ژنرال **کاردیناس** در میان کشته شدگان خبری نبود.

در یازدهم نوامبر رئیس جمهور امریکا بررسی‌های وزارت امور خارجه را در این درگیری مورد مطالعه قرار داد.

یازدهم نوامبر ۲۰۰۳

ارزیابی استراتژیک درگیری در مکزیک

کوتاه شده: نبودن جزئیات اطلاعات جاسوسی در زمینهٔ جریان‌های درونی **مکزیک**، موجب گردید ایالات متحده بدون آمادگی با آن روبرو گردد.

ملاحظات نظامی: سازمان اطلاعات مرکزی و دیگر ستادهای مربوطه از پیش‌بینی فوریت بحران مرز جنوبی کشور ناتوان ماندند. در حالی که ما دارای برنامه ماهواره‌ای قابل ملاحظه هستیم و می‌توانستیم روندهای نظامی و مهاجرت پناهندگان را از **مکزیک** پی‌گیری کنیم، اما نتوانستیم به منبع‌های خبری انسانی که جزئیات تصمیم‌های آینده سیاست‌های **روئیس** را برای ما روشن می‌ساخت، دسترسی داشته باشم.

هنگامی که بحران بروز کرد، ما ناگزیر از انجام فوری عملیات نظامی شدیم. این وضعیت کاستی‌زای هشدار دهنده، برنامه‌گزاران دفاعی را ناگزیر ساخت نیروهائی را بکار گیرند که در پاره‌ای موارد، در آمادگی کامل بسر نمی‌بردند.

با آنکه در این درگیری ایالات متحده تنها پنجاه و چهار کشته داد، با این همه، بیشتر آنان از کسانی بودند که تنها با «آتش ملایم» آشنا بودند. پژوهش‌ها نشان داد آن رویدادها بدان جهت بروز کردند که پیکارگران امریکائی از آمادگی لازم برخوردا نبودند.

ملاحظات کلان بلند مدت: رئیس جمهور سابق **روئیس** و ژنرال **کاردیناس** توانستند به حیات خود ادامه دهند. تا هنگامی که این افراد به دست عدالت سپرده نشوند، آنان

تهدیدی نسبت به ثبات کشور مکزیک بشمار می‌روند. یک بار دیگر باید گفته شود که به علت نداشتن اطلاعات دقیق، این افراد و مشاوران نزدیک‌شان، توانستند کشور را به نقطه تاریکی بکشانند. همچنین چندین چهرهٔ قاچاقچی مواد مخدر ناپدید شدند که باید بازداشت و به دست عدالت سپرده شوند.

جمع بندی: ایالات متحده باید قویاً در راه ایجاد یک شبکه ژرف و مؤثر منبع‌های خبری انسانی در امریکای لاتین و دیگر نقاط جهان بکوشد.

بخش چهارم

روسیه

۷ فوریه، ۲۰۰۶

فصل بیست و یکم
۷ فوریه، ۲۰۰۶
مسکو

ماه فوریه سخت‌ترین ماه زمستان روسیه است. در مسکو، هفته‌ها بود کـه هـوا در وضع نامساعدی قرار داشت. باد تند و آزار دهنده و بارش برفی که بنظر بی‌پایان می‌رسید، وضع هوای پایتخت را به شدت وخیم کرده بود. ساعت ۴ بعدازظهر، خیابان‌ها چنان تاریک و خلوت بودند که گمان می‌رفت همهٔ اهالی مسکو در خانه‌ها باقی مانده‌اند. اما برای رئیس جمهور روسیه **الکساندر دانکوویچ کاراشجاک** Alexander Dankouich Karashkuk هوا مانند هوای مطبوع بهاری بود که شادی جوانی را در درون رگهایش به حرکت درآورده بود.

کاراشجاک که مردی قدرتمند و تندرو بود، به نظر می‌رسید که قانون فیزیک را زیرپا گذاشته. چه او در باد شدید مسکو، به جای آنکه پشتش خمیده شود، در محوطهٔ ستاد عملیات جاسوسی نظامی روسیه، شلنگ اندازی می‌کرد. او دارای قامتی بلند و استخوان بندی درشت اسلاوی بود. در پشت چشمان درشت و آبی رنگش، دریائی از تـوان و نـیرو موج می‌زدند.

کاراشجاک مرد خود ساخته‌ای بود. آمیزه‌ای از استعداد و بخت یاری سرنوشت او را رقم زده بود. مشخصات فردی او را نمی‌شد هیجانی، یا دل رحم و یا احساساتی خواند. او که نیمه **اوکراینی** بود، توانسته بود راه خود را در نردبان پیشرفت درجه‌های ارتش روسیه با وفاداری و علاقمندی هموار نماید. با خدمت در نیروی زمینی و نیروهای ویژه توانسته بود در سن چهل و پنج سالگی به درجه ژنرالی برسد. پس از استعفا از ارتش، بـه عـنوان یک

ملی‌گرای برجسته، داوطلب عضویت در مجلس شده بود. با بکارگیری پشتکار و کوشش‌های هوشمندانه، بزودی خود را به صورت یکی از رهبران پیشرو نشان داده بود. **کاراشجاک** با توانائی که در نگاهداری قدرت داشت، یک مثال زنده از گفته‌های **ماکیاولی** بود. به سخن دیگر، به جای آنکه مردم او را دوست بدارند، ترجیح می‌داد از او بترسند.

نام او در گوشهای روسها، همواره با ترس همراه بود. دو واژه (تنبیه) و (سرنیزه) بیانگر نام او بودند. در عین حال، این واژه‌ها، برای رقیب‌های او به عنوان اعلام هشداری بشمار می‌آمدند.

از نیمهٔ سال‌های ۱۹۹۰، پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق، در روسیه یک توفان سیاسی در حال شکل گرفتن بود و آن کشور را به آرامی به سوی یک بحران اجتماعی پیش می‌برد. جنایت‌های عصیان گرایانه و فساد مافیاگونهٔ قدرت، حزب کمونیست سابق را در یادها زنده می‌کرد. واژه‌های **گلاسنوس** و **پروستوریکا** جای خود را به **ناگلوست** Naglost (بیشرم گستاخ) و **پرسترلکا** Perestrelka (پرت و پلاها) داده بودند. اقتصاد در زیر فشار دو نیرو کمر خم کرده بود. نخست مدیریت مرکزی نابسامان از سوی دولتی که هرگز نتوانسته بود خود را از عادت‌های گذشته و جنایت‌های سازمان یافته رها سازد و قوانین و مقررات ویژهٔ خود را به مرحلهٔ اجراء بگذارد، دوم ساختار دولت به شدت ضعیفی که دربرابر سلطه روزافزون احزاب تندرو بر مجلس مقننه، توان تصمیم‌گیری به هنگام را از دست داده بود. به دیگر سخن، در مرکز سیاسی گذشته، اکنون شکافی بس ژرف پدید آمده بود. چند گروه نیمه جان هم نتوانسته بودند نیروهائی که کشور را پاره پاره کرده بودند، آرام سازند. در سال ۲۰۰۰، یک انتخابات ویژه ریاست جمهوری برگزار شد، که شماری برای نامزد شدن پا پیش نهادند.

در جریان همین وزش توفان سیاسی بود که **کاراشجاک**، راه خود را به قدرت هموار نموده. ژنرال، به عنوان یک چهرهٔ معروف، در راه خاموش کردن خشم و مخالفت انبوه مردم، توانسته بود رای میلیون‌ها نفر را به دست آورد. او دارای چنان نیروی جادوئی و جاذبهٔ ستارگان سینما بود که بخوبی می‌توانست توجه مردم عادی روسیه را به سوی خود جلب کند. توانایی و قدرت یک افسر ارتش که مورد علاقه افراد زیر دستش باشد، بخوبی می‌تواند نیاز زمان را برآورده سازد.

اما نکته در این بود که شهرت **کاراشجاک** فراتر از پیامی بود که به مردمش می‌داد. باتوجه به تزلزل نظم اجتماعی، مردم روسیه خواهان مشت آهنین بودند و ژنرال همان

کسی بود که این وعده را به آنان داده بود. شعارهای انتخاباتی وی بر ریشه کنی جنایت، بی‌نظمی و مافیا تاکید می‌کرد. مردم روسیه با دل و جان با او همسوئی یافته بودند.

وی، نه تنها ثبات وضع درونی کشور را، که زنده کردن پیروزی‌های امپراتوری گذشته را نیز وعده داده بود. مردم روسیه که فرو افتادن کشورشان را از موضع یک ابرقدرت، به حالت یک شیر بی‌یال و اشکم مشاهده کرده بودند، دستخوش احساس‌های نکوهیدگی فراوان شده بودند. او به مردم گفته بود که بزرگی روسیه را نه زیر امپراتوری داس و چکش، که در زیر عقاب دو سره تزاری زنده خواهد کرد. **کاراشجاک** به عنوان یک ملی‌گرا و دوستدار نژاد اسلاو، بر آن بود تا تمام اسلاوها را در زیر سقف یک امپراتوری گرد هم آورد.

کاراشجاک دو ماه پس از پیروزی قاطعی که در انتخابات به دست آورد، یک دولت ائتلافی زیر عنوان قرمز ـ قهوه‌ای، با مشارکت فاشیست‌ها و کمونیست‌ها تشکیل داد. رئیس جمهور تازه بخوبی می‌دانست که دولت او نمی‌تواند با میانه روی به جائی برسد. بنابراین، هر دو گروه یاد شده، به مانند سربازانی که می‌توانستند آرزوی مردم سالاری آزادی گرا را از میان بردارند در این ائتلاف خودنمائی کردند. ائتلاف یاد شده به آسانی توانست ماموریت خود را به انجام برساند. چه انتخابات **پسانتر** ریاست جمهوری، به مدت نامعلومی به تعویق افتاد.

در آوریل سال ۲۰۰۱، **کاراشجاک** در نخستین سالگرد تشکیل دولتش، در تأتر **بلشوی**، آغاز عصر تازه‌ای را در امپراتوری روسیه اعلام داشت. در هنگام سخنرانی‌اش که بر صحنهٔ تأتر ایستاده بود، بیش از چهار هزار از طرفداران وفادارش حضور داشتند. **کاراشجاک** به مخاطب‌های خود گفت: «عقاب روسیه، متجاوز و شکارچی نیست، بل آفریده‌ای هوشمند و برخوردار از استقلال خواهی است. عقاب روسیه آنقدر توانا‌ست که بتواند از خود دفاع کند و صلح را در پهنهٔ جهان پایدار سازد. بالش آنقدر نیرومند است که می‌تواند منطقهٔ گستردهٔ ده هزار کیلومتری را از **کالنین‌گراد** در اقیانوس **آتلانتیک** تا جزایر **گوریل** در اقیانوس آرام زیر پوشش خود قرار دهد. دو سر عقاب، نمادی از حضور میان آسیا و اروپاست. اما هیچ دودلی به خود راه ندهیم که این پرندهٔ بزرگ، همیشه در پرواز است و از بالا، دیگر موجودهای جنگل را زیر نظر دارد. او از هر موجود دیگری، توانمندتر است.» به رغم آنکه سخنرانی جنبهٔ مبهم و مرموزی داشت، با این همه، با استقبال گرم حاضران روبه‌رو شد. **کاراشجاک**، سپس بر جای خود نشست تا همراه دیگران به تماشای یک اپرای

سلطنت خواهی زیر عنوان «زندگی یک تزار» بپردازد.

آنچه **کاراشجاک** را در ماه سرد فوریه ۲۰۰۶، به بیرون از اتاق‌های گرم کشید، پیش‌بینی تحقق یافتن پنج سال کوشش‌های جستجو گرایانه‌اش بود. باتوجه به باثبات بودن مسئله‌های درون کشوری، او بلند پروازی‌های خود را در راستای زنده کردن امپراتوری روسیه، از راه پیش بردن فن‌آوری‌های نظامی که به باور او، می‌توانست مسائل جنگی را دگرگون سازد، متمرکز ساخته بود. به گمان **کاراشجاک**، فن‌آوری نظامی، به ویژه «اصول نوین فیزیکی» سلاح‌ها، می‌توانست روسیه را نسبت به اروپا، و حتی فراتر از آن، در موقعیت برتر استراتژیکی قرار دهد. او وارث یک مجتمع صنعتی ـ نظامی شده بود که در دوران جنگ سرد، برای اتحاد جماهیر شوروی، مانند سوسیس، تانک تولید می‌کرد. به رغم کاهش‌هائی که در امور نظامی و مهار سلاح‌ها در دهه‌های ۱۹۹۰ بعمل آمده بود، هنوز سه چهارم از ظرفیت‌های تولید و تکمیل نظامهای تسلیحاتی در جای خود قرار داشتند و در نود شهر روسیه مجتمع‌های تولید سلاح و پژوهش‌های فن‌آوری پیشرفته انجام می‌گرفت.

کاراشجاک بر این کوشش‌ها افزود و جهت آنها را به سوی خواسته‌های مسموم خود دگرگون ساخت و سازمان جاسوسی نظامی روسیه (GRU) را در مرکز همه آنها قرار داد. مرکز سازمان جاسوسی نظامی روسیه، در نزدیک فرودگاه (باند قدیم خودنیکا) قرار گرفت و اطراف آنرا تأسیسات فوق محرمانه پژوهش‌های علمی در زمینهٔ موشک‌ها و هواپیمای جنگی احاطه کرد. در عین حال، واحد دیگری در همین مجموعه قرار داشت که به نام مؤسسهٔ جهانی بیولوژی خوانده می‌شد. موسسه یاد شده در پناه دیوارهای بلند، سگ‌های نگهبان و ابزارهای بسیار حساس الکترونیک قرار گرفته بود. ساختمان اصلی موسسه نه طبقه و به شکل مثلث و بدون هیچ پنجره‌ای به بیرون ساخته شده بود. تنها راه ورود نور خورشید، از ضلع درونی ساختمان پیش‌بینی شده بود. برای رعایت حداکثر امنیت، به هیچ خودروئی اجازه داده نمی‌شد که وارد مجموعه شود. همهٔ کارکنان و مراجعه کنندگان، ازجمله خود رئیس جمهور، باید از در ورودی پیاده به درون ساختمان می‌رفتند. رئیس جمهور هم‌اکنون در هوای سرد ماه فوریه، در درون مجموعه سرگرم بازدید بود.

درحالی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کی‌.جی‌.بی دگرگونی‌های بیشمار به خود دیده بود، جی.ار.یو (موسسه جاسوسی نظامی)، از هرگونه دگردیسی به کنار مانده و مانند رودخانه‌ای در دل زمین به حرکت بدون تزلزل خود ادامه می‌داد. در دوران جنگ سرد، وظیفه اصلی این موسسهٔ آماده ساختن کرملین، از راه فراهم آوردن اطلاعات

جاسوسی و ظرفیت‌هائی که تأمین کننده پیروزی در هر برخوردی باشد، تعیین شده بود. اکنون نیز همان وظیفه‌ها را بر عهده داشت و از این جنبه، جی.ار.یو، با هیچ یک از سازمان‌های جاسوسی کنونی جهان همانندی نداشت. جی.ار.یو، هزاران نفر از نیروهای ویژه را برای انجام عملیات در کشورهای بیگانه آموزش می‌داد. این نیروها که **اسپتنز** Spentaz خوانده می‌شدند، برای ترور هریک از رهبران بیگانه، انفجار ساختمانهای دولتی و دیگر اعمال تروریستی آمادگی داشتند. این موسسه همچنین، تروریست‌های سازمانهای بیگانه را در چندین اردوگاه که در روسیه برپا داشته بود، آموزش می‌داد.

رئیس جمهور **کاراشجاک**، در اتاق رئیس **گریکوری الکساندرویچ پلاتونوف** Greigory Aleksandrovich Platonov که از دوستان و پشتیبانان قدیمی‌اش بشمار می‌آمد، سرگرم قدم زدن بود. در اتاق از شماری کتاب، گزارش‌های جاسوسی و اطلاعاتی و تلگرام‌های دیپلماتیک که به صورت پراکنده بر روی هم ریخته بودند، دیده می‌شد. به نظر می‌رسید که **پلاتونوف** عادت به بایگانی کردن هیچ کاغذی ندارد. در برابر، به حافظه تصویرآرای خویش تکیه داشت. او فرزند یک کارگر مزرعه و دارای بدنی لاغراندام بود. **پلاتونوف** بنیه بسیار نیرومندی داشت، به‌گونه‌ای که روزها در برابر بی‌خوابی تحمل نشان می‌داد و می‌توانست به تنهائی در دفترش ساعت‌ها سرگرم کار کردن باشد. امروز، او درست در چنین وضعیتی قرار داشت.

دوستی دیرینه رئیس جمهور و ژنرال، از دوران جوانی، هنگامی که در آکادمی نظامی **فرونز** Frunze همکلاس بودند و سپس پهلو به پهلو در لهستان بحران زده سالهای ۱۹۸۰ خدمت می‌کردند، آغاز شده بود. فرو ریزی دیوار برلین و عقب نشینی ارتش شوروی به خاک روسیه، برای هر افسر شوروی شرم‌آور بود. این رویداد بر احساسات **کاراشجاک** و **پلاتونوف** اثر ژرفی بر جای گذارده بود. هنگامی که واحدهای شوروی به خاک روسیه عقب نشینی می‌کردند، رئیس جمهور آینده به دوست خود جملهٔ معروف **دوگلاس مک‌آرتور**(۱) Douglas MacArthur را در فیلی‌پین گوشزد کرد. «من باز خواهم گشت.» ناگفته پیدا است که قصد سرهنگ جوان **کاراشجاک** در آن زمان، بازگشت به عنوان یک جهانگرد نبود.

۱- **دوگلاس مک آرتو** (۱۹۶۴ - ۱۸۸۰) جوان‌ترین رئیس ستاد ارتش ایالات متحده که درسال ۱۹۳۰ به این سمت منصوب شد. سمت‌های دیگر او را فرماندهی نیروهای متفقین در جنوب شرق آسیا، فاتح جنگ در شرق دور و فرمانده نیروهای سازمان ملل در جنگ کره را تشکیل می‌دادند.(م)

در خلوت دفتر **پلاتونوف**، هر دو نفر با فشردن دست و بغل کردن یکدیگر نسبت به هم تعارف‌های لازم را بعمل آوردند. **کاراشجاک** به هیچ کس به اندازه **پلاتونوف** اعتماد نداشت و از همین روی بود که برای پژوهش‌های نظامی، او را انتخاب کرده بود.

پلاتونوف با خوشحالی اظهار داشت «**الکساندر** جای خوشبختی است که توانستم بار دیگر در دفترم بشما خوش آمد بگویم.»

کاراشجاک پاسخ داد «متشکر هستم **گریگوری**» پس‌از آنکه کلاه مینک خود را از سر برداشت، بلادرنگ بر یک صندلی که نزدیک **گریگوری** قرار داشت نشست. در همان حال که نشسته بود، از گوشه چشم، قطعه شعری را دید که بر روی میز کوچکی قرار داده شده بود. آنرا برداشت و مطالعه کرد. شعر از **الکساندر پوشکین** شاعر و نویسنده مشهور روس بود، شعر «پیام به سیبری» عنوان داشت که در سال ۱۸۲۷، خطاب به انقلابیون تبعید شده به سیبری سروده شده بود.

صدای زنجیرهای سنگین فرو خواهند نشست
دیوارها بر واژه فرو خواهند ریخت
و آزادی در روشنائی به شما درود خواهد فرستاد
و برادران شمشیر را به شما برخواهد گرداند.

پلاتونوف پرسید «**الکساندر وانکوویچ** آیا این شعر را به یاد می‌آورید؟»

رئیس جمهور با تکان دادن سر و احساس ژرف گفت: «دا.» (به معنی بله در زبان روسی.) در سال ۱۹۹۵، در تاریک‌ترین روزهای ارتش شما آنرا به من دادید. اما پس‌از خواندن می‌دانستم که روزی ارتش پا پیش خواهد گذارد و در ملت و جهان تأثیر خواهد کرد. ادامه خدمتم در ارتش بنا بر همین اندیشه بود و تو دوست من، موجبات به حقیقت پیوستن این آرزو را فراهم آوردی.»

رئیس جمهور **کاراشجاک** درحالی که لبخندی می‌زد، از شنیدن این صحبتها احساس خوشنودی نمود.«**بله گریگوری**، ارتش یکبار دیگر با احترامی که مردم به آن می‌گذارند، در موضع درست خود قرار گرفته است. اما هنوز کارهای انجام نشده بسیاری درپیش داریم. ما باید شهرت نه چندان خوب خود را با جهان بیرون همخوان سازیم. قدرت‌های بزرگ، هنوز به چشمی به ما نگاه می‌کنند که پس‌از ده سال نمی‌توانیم شورشیان **چچن** را سر جای خود بنشانیم»**کاراشجکاک** درحالی که قطعه شعر را دوباره بر روی میز می‌گذاشت گفت: «اما آنان به زودی آگاه خواهند شد که زمان دگرگونی یافته و ما

بار دیگر ابر قدرت شده‌ایم.»

پلاتونوف با لحنی محکم گفت: «بله. البته، آنان به این امر آگاه خواهند.»

رئیس جمهور **کاراشجاک** پس از این گفتگو، بلادرنگ وارد موضوع اصلی شد و گفت: «خوب، **گریگوری**، وضعیت زنجیر معجزه‌گر در چه حال است.»

زنجیر معجزه‌گر یکی از محرمانه‌ترین برنامه‌های بلند پروازانه دولت **کاراشجاک** بود. نام این برنامه از داستان معروف «**ماریا مورین نا**» که در آن قهرمان داستان، به نام کوشجکی، برای آزادی خود دوازده حلقهٔ یک زنجیر بزرگ را پاره می‌کند، گرفته شده. طرح زنجیر معجزه‌گر، یکی از امیدهای طلائی **کاراشجاک**، برای دگرگون کردن روسیه به یک کشور ابرقدرت بود. از وجود چنین طرحی در روسیه، تنها افراد انگشت شماری آگاه بودند.

پلاتونف با لحنی که حاکی از کنایه و غرور بود، اظهار داشت «زنجیر معجزه‌گر هر زمان که شما دستور بدهید می‌تواند فعال گردد. می‌توانیم کلید زنجیر را روشن کنیم. در این صورت، در مدت چند هفته آماده انجام عملیات خواهد بود.»

رئیس جمهور با اشتیاق گفت: «آنرا بمن نشان بده.» آن دو از اتاق خارج شدند، و از روی برف سنگینی که بر زمین نشسته بود، به ساختمان بزرگ دیگر، روبه‌روی موسسه جی.ار.یو رفتند. این ساختمان بزرگ، شکل دگرگون شده یک آشیانه هواپیما بود که پیش از آن، در زمان شوروی سابق در نزدیک فرودگاه ساخته شده بود. اما اکنون تنها برای پژوهش‌های نظامی به کار برده می‌شد.

آن دو به درون آشیانه گام نهادند که کارکنان ارتش، درمیان سرما و رطوبت و کوهی از زباله‌های پراکنده، سرگرم کار کردن بودند. در حدود یک دو جین کامیون‌های تیره رنگ، هریک به طور تقریبی به اندازه کامیون‌های زباله‌کش، در آشیانه پارک شده بودند. همه کامیون‌ها دارای بار بودند. ژنرال **پلاتونوف**، مانند آنکه بخواهد در یک تالار نمایشگاه درباره مدل‌های تازهٔ خودرو توضیح بدهد، دربرابر کامیون‌ها ایستاد و دست خود را به سوی آنها دراز کرد و گفت: «این‌ها بخشی از ترکیب‌های زنجیر معجزه‌گرند. اینها سکوهای پرتاب موشک‌های دفاعی قاره‌پیما هستند. اینها نوع دگرگون شده متحرک سکوهای **گالوش** Galosh **و گازل** Gazelle می‌باشند.»

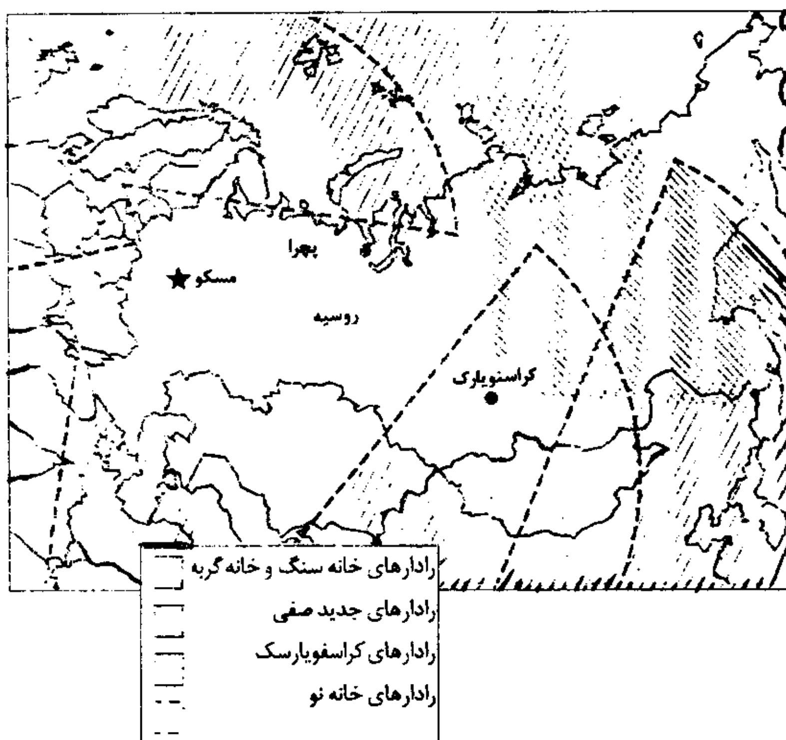
زنجیر معجزه‌گر، نوع پیشرفته «موشک‌های دفاعی قاره‌پیما» بودند که در سال‌های ۱۹۶۰، به وسیلهٔ اتحاد شوروی سابق ساخت‌شان آغاز شده بود. سیستم دفاعی موشک‌های قاره‌پیمای اصلی روسیه، سکوهای بالای سطح را که شصت و چهار بار قابلیت پر کردن

داشتند و در چهار مجتمع، در اطراف مسکو استقرار یافته بودند، در بر می‌گرفتند. موشک‌های یاد شده با نام‌های خانه سگ و خانه گربه با رادارهای مدیریت جنگ، هم آهنگ می‌شدند. هر مجتمع، از رادارهای راهنما و پی‌گیری کننده و موشک‌های ضد موشک و راکت‌های هسته‌ای که می‌توانستند کلاهک‌های دشمن را پیش از ورود به جو زمین، در فضا نابود سازند، تشکیل می‌شد.

بنابر پیمان موشک‌های ضد بالستیک که در سال ۱۹۷۲، بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی به امضاء رسید، هر دو کشور تولید موشک‌های ضد موشک قاره‌پیما و یا آنچه امروز سیستم دفاع موشکی خوانده می‌شود، ممنوع اعلام کردند. اما بنابر مفاد همان پیمان، هر کشور اجازه یافت یک سیستم را برای دفاع از یک هدف، تولید نمایند.

روسها از همین شرط برای نگاهداری سیستم دفاعی در مسکو استفاده می‌کردند. اگر موشک **گالوش** در نابود کردن هدف، در بیرون از جو زمین، با شکست روبه‌رو می‌شد، موشک **گازل** که برای مقابله در فضای جو زمین طرح‌ریزی شده بود می‌توانست هر هدفی را که گالوش از دست می‌داد، را نابود کند. با آنکه یکصد سیلوی موشک **گازل** ساخته شده بود، **مسکو** به آن هم قانع نبود و یازده رادار هشدار دهنده موشک‌های قاره‌پیمای روز هنگام، در اطراف کشور بنا نموده بود. تمام این سیلوها را خانهٔ مرغ نام نهاده بود. با داشتن این سیستم، هر موشک بین قاره‌ای که از سوی ایالات متحده شلیک می‌شد، مسکو می‌توانست سی دقیقه پیش از وقت از آن آگاهی یابد.

شوروی‌ها، افزون بر گسترش دادن سیستم دفاع موشکی در سالهای جنگ سرد، خود را به طور جدی به پژوهش در فن‌آوری‌های پیشرفته، ازجمله سلاح‌های لیزری و خوشه‌ای سرگرم ساخته بودند. به رغم آنکه پس از فروپاشی شوروی سابق، این طرحهای پژوهشی ادامه یافتند، **کاراشجاک** اکنون گام‌های تازه‌ای در بالا بردن سطح این فن‌آوری‌ها برداشته بود.



زنجیر معجزه‌گر روسیه: موشک دفاعی قاره‌پیما هشداردهنده،

هدف‌یاب و رادارهای مدیریت جنگ

پلاتونف با هیجان اظهار داشت: «با تولید انبوه نمونه‌های تازه **گالوش و گازل**، اکنون ما می‌توانیم پیمان سیستم‌های دفاعی سال ۱۹۷۲ را بی‌اثر بخوانیم و آنرا مورد چشم‌پوشی قرار دهیم. ما اکنون می‌توانیم یک هزار سکوی پرتاب و تقریباً پنج هزار موشک‌های ضد موشک را در اطراف کشور پراکنده سازیم. این امر می‌تواند هرگونه ظرفیت موشک‌های هسته‌ای بیگانه را خنثی سازد.»

رئیس جمهور **کاراشجاک** با دودلی به اطراف راکت‌های گردشی کرد و گفت: «**گریگوری**، آیا مطمئن هستی که این سلاح‌ها، همین گونه که توضیح دادی به مرحلهٔ اجراء در خواهند آمد؟»

«کاملاً مطمئن هستم.»

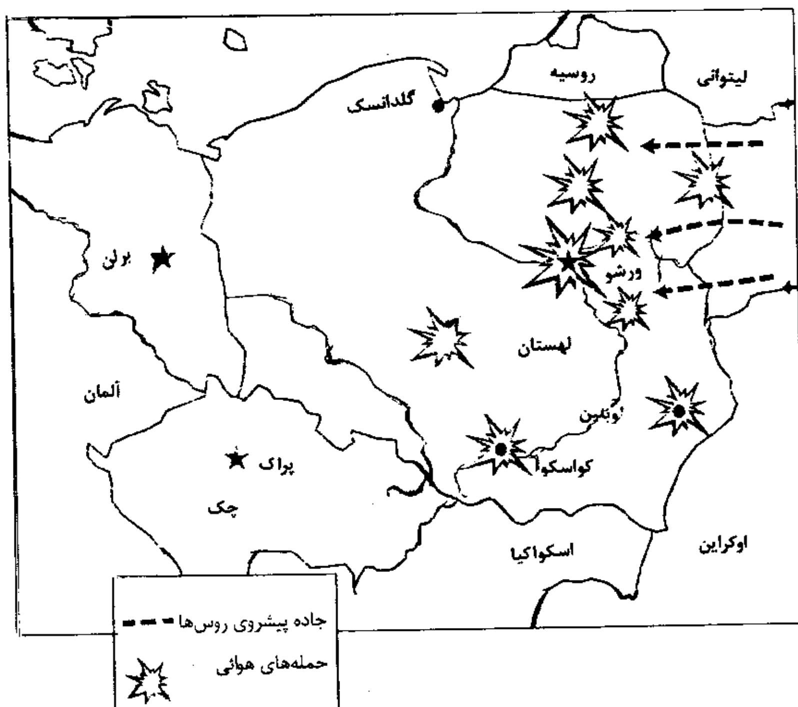
«الکساندر، پیمان استارت (پیمان کاهش سلاح‌های استراتژیک) به آمریکا اجازه می‌دهد تنها بین ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ کلاهک استراتژیک تولید نماید. از اینها گذشته، آنان تنها می‌توانند تا حد ۱۷۵۰ فروند زیردریائی‌های پرتاب موشک‌های قاره‌پیما داشته باشند. البته آنان از داشتن وسائل مستقل هدف‌گیری چند باره (MIRV) منع شده‌اند. اگر ما در نخستین مرحله بتوانیم حمله سیستم‌های پرتاب زمینی و نیروی بمب‌افکن‌های ب-۵۲ (به تعداد ۹۵ فروند) و بی-۲ (به تعداد ۲۰ فروند) آنان را ازمیان ببریم، در آن صورت توانسته‌ایم بیشتر نیروی تخریبی‌شان را از میان برداریم. روشن است در آن صورت، می‌توانند از قدرت زیردریائی‌ها استفاده کنند. اما در آن حال، ما هم می‌توانیم برای دفاع از شهرها و پاره‌ای سکوهای پرتاب، سیستم‌های دفاعی موشکی خود را به کار گیریم. تنها سلاحی که برای آمریکائیان باقی می‌ماند که می‌تواند بما صدمه وارد آورد، سکوهای زیردریائی موشک‌های کروز است.»

کاراشجاک صورت خود را به سوی آسمان نگاه داشت، گوئی که در حال انجام یک عملیات ریاضی است «تکلیف زیردریائی‌هایشان چه خواهد شد؟»

«توانائی‌مان به نقطهٔ شکست دادن زیردریائی‌های امریکا هم رسیده است. ما با استفاده از یک ماده طبیعی به نام **بیولومی‌نسنس** Bioluminescence (روشنائی گر میکربی) می‌توانیم محل حرکت آنها را با دقت کامل تعیین کنیم. شیوه عمل روشنائی گرمیکربی بدین گونه است که وقتی با حرکت زیردریائی یا کشتی برخورد می‌کنند، بلادرنگ محیط خود را از نظر درجه حرارت و روشنائی تغییر می‌دهند و بدین ترتیب منطقه مورد نظر را روشن می‌سازند.» رئیس جمهور به درون انبوه کامیون‌ها گام نهاد و آنها را با چنان

دقت و احساسیورانداز کرد که گویا یک قطعه چینی گران قیمت را با دست لمس می‌کند. پس از مدتی طولانی که در سکوت گذشته، روبه **پلاتونوف** کرد و گفت: «بسیار خوب، پس از این چه خواهیم داشت.»

«دنبال من بیائید»



در ۱۶ ماه مارس ۲۰۰۶ حملات تهاجمی روس‌ها آغاز گردید.

ژنرال **پلاتونوف** در آشیانه را گشود و **کاراشجاک** را به هوای سرد بیرون راهنمائی کرد. آنان به سوی آشیانه دیگری که حدود ۷۰ کیلومتر دورتر قرار داشت، حرکت کردند. هنگامی که آنان در بزرگ آهنی آشیانه را می‌گشودند که وارد ساختمان شوند، با دیوار شیشه‌ای عظیمی روبه‌رو شدند. از این سوی دیوار شیشه‌ای، یک کامیون زرهی چهار گوش را دیدند که شمار فراوانی آنتن‌های **مایکروو**، بر روی آن نصب شده بودند. چهار سرباز، درون خودرو زرهی نشسته و شماری هم به طور پراکنده در اطراف آن پرسه می‌زدند.

بلادرنگ آقائی با عینک پنسی و صورت لاغر وارد شد و درحالی که دستش را دراز می‌کرد گفت: «آقای رئیس جمهور!» او با لحنی قاطع و بدون آنکه به ژنرال نگاهی بکند به **کاراشجاک** خوش آمد گفت. سپس رو به ژنرال کرد و با همان لحن کوتاه «ژنرال **پلاتونف!**» دکتر **میخائیل سرگیویچ لونین** Dr.Mikhail Sergeyevich Lunin اظهار داشت «ما آماده‌ایم تا برنامهٔ نمایشی خود را به اجرا بگذاریم.»

رئیس جمهور و **پلاتونوف** در صندلی‌های راحتی که برایشان فراهم آورده بودند، در جلو دیوار شیشه‌ای نشستند و **پلاتونوف** گفت: «بسیار خوب.»

دکتر لونین درحالی که دست سرد خود را بدرون جیب شلوارش فرو برده بود، در جلو شیشه بسته آغاز به سخن گرد «آقایان این سلاح تازه ماست که با امواج رادیوئی RNW کار می‌کند. پژوهش درمورد این برنامه در نیمهٔ دههٔ ۱۹۸۰ آغاز گردیده که در مدت بیست سال بدون تعطیلی ادامه داشته است. دست آخر، ما توانسته‌ایم آنرا به عنوان یک سلاح بدون صدا و با تأثیر صددرصد کشندگی، تکمیل کنیم. تولید انبوه آن هم اکنون آغاز شده است.»

لونین به چهار سربازی که در درون خودرو نشسته بودند، اشاره کرد و آنان سیستم را به کار انداختند. در یک لحظه، سگی که به درون پرتاب کرده بود در جای خود خشک شد و بر زمین افتاد. همه این ماجرا بدون صدا، در چند ثانیه صورت پذیرفت.

کاراشجاک که واقعاً تحت تأثیر آن قرار گرفته بود گفت: «دکتر **لونین**، خیلی جالب است. بگوئید ببینم این دستگاه دقیقاً چگونه عمل می‌کند.»

لونین صفحه کاغذی را از درون پرونده‌ای که در دست داشت به در آورد و نموداری را ترسیم کرد. «آقای رئیس جمهور، جریان خیلی ساده است. در این دستگاه سیستم امواج رادیوئی، ضربات پیچیده‌ای که دارای چندین فرکانس الکتریسته مغناطیسی هستند، در گستره‌ای که از پائین‌ترین فرکانس آغاز و تا بیش از صد فرکانس پیچ در پیچ

بالای می‌رود را به کار می‌اندازد.

این موج‌ها در همه موجودهای زنده و از جمله انسان اثری را به جای می‌گذارند که (برش بیولوژیک) خوانده می‌شود. اساس کار اینست که ضربات، سی‌ناپس[1]های سیستم عصبی را از بین می‌برند. سیستم یک مجموعه بسیار مؤثری است. دفاع در برابر آن، اگر ناممکن نباشد، بسیار مشکل خواهد بود. این سیستم، افزون بر ازبین بردن حیات در آدمی، می‌تواند در دیگر سلاحها هم نفوذ کند و به قطعات یا مجموعه‌های الکترونیک درونی آنها زیان‌های ژرفی وارد آورد.

«چگونه ممکن است آن را به کار گرفت؟»

لونین کاغذ و قلم خود را بر زمین نهاد. «این سیستم در همه میدان‌های کارزار می‌تواند به کار گرفته شود. سلاحهائی که بتوانند یک شلیک از امواج رادیوئی ار.اف.دوبل یو RFW را پرتاب کنند، می‌توانند در عملیات نیروهای ویژه به کار گرفته شوند. وسائل بزرگتر که نیازمند پرتاب کردن در گستره چند کیلومتری باشند، باید با کامیون‌های بزرگتر یا هواپیماها جابه‌جا شوند. این وسائل را می‌توان بر ضد سیستم‌های جاسوسی، بانک‌های اطلاعاتی نظامی و غیرنظامی، بندرگاهها و دیگر هدف‌هائی که مورد نظر باشند، به کار گرفت. این سلاح را همچنین می‌توان برای پدید آوردن عدم تعادل در بدن، یا کور کردن چشم خلبانان دشمن مورد استفاده قرار داد.

کاراشجاک همه کارکنان را مورد ستایش قرار داد. خود نیز از آنچه دیده بود، خشنود بنظر می‌رسید «ژنرال، خیلی خوب بود.» هنوز گردش همه مجموعه به پایان نرسیده بود. چیزهای زیادی برای دیدن وجود داشت. دست‌آوردهای دهها سال کوشش، می‌رفت که به زودی در جهان بیرون به تماشا گذارده شود.

۱- سی‌ناپس محل قرار گرفتن دو یاخته عصبی را گویند که در عین حال، انتقال پیام را از یک سلول عصبی به دیگری برعهده دارد. (م)

فصل بیست و دوم
۱۵ مارس
بیرون بیالستوک، لهستان

دیمتری ایرینارک حوویچ زالی جین Dimitri Irinark Hovich Zalygin با چشمان آبی رنگ خود به دیوار سنگی ویلای زیبائی که در چند ده متری او قرار داشت، خیره شده بود. محوطه زیبای خانه، به‌وسیلهٔ چراغ‌های بی‌شمار روشن شده و بیش از یک دوجین نگهبانانی که به تفنگ‌های نیمه خودکار مسلح بودند، از آن نگهبانی می‌کردند. اعضاء دولت لهستان به طور پنهانی در این منطقه خارج از شهر، گرد هم آمده بودند تا در مورد یک بحران نظامی که در غرب بلوروس پدید آمده بود، به گفتگو بپردازند. از آنجا که پنهان نگاه داشتن این نشست از اهمیت زیادی برخوردار بود، بر شمار نگهبانان به طور غیرعادی افزوده شده بود. موضوع به پلیس محلی اطلاع داده نشده بود و هیچ یک از واحدهای ارتش هم که در این گونه موقعیتها باید به حالت آماده باش درمی‌آمدند، از نشست یاد شده آگاهی نداشتند. **زالی جین**، می‌توانست با استفاده از دوربین خود، از راه پنجره‌ها، نشست کابینه را که در حین خوردن قهوه، موضوع‌ها را مورد گفتگو قرار می‌داد، ببیند. زالی جین سرگردی از سازمان اطلاعات نظامی جی.ار.یو و عضو نیروهای ویژه ارتش روسیه بود. او نگاهی به ساعت خود افکند. اکنون ۱۰ و ۵۸ دقیقهٔ بعدازظهر بود. او افراد ده نفری خود را که در بیشه‌های اطراف منتظر دریافت فرمان او بودند، با خبر ساخت.

چهار نفر از تک تیراندازان گروه با تفنگ‌های بی‌صدای ۷/۶۲ میلیمتر در انتهای جنوبی مجموعه، نگهبانان را به دیار نیستی فرستادند. لحظه‌هائی پسانتر، نیم دوجین از

افراد او که لباس مشکی بر تن داشتند، از بالای سنگی پریده و خود را به زیر پنجره‌ای که نشست هیئت دولت در آن جا تشکیل بود، رساندند. دقیقه‌هائی بیش نگذشته بود که آنان در را شکستند و توفان وار به درون ساختمان ریختند. هنگامی که به اتاق همایش رسیدند، همهٔ حاضران را با تفنگ درو کردند و با همان آرامی و شتابی که آمده بودند، ساختمان را ترک کردند. در پشت سرشان، همه اعضاء کابینه دولت لهستان و بیشتر بلند پایگان آن کشور زندگی را به بدرود گفته بودند.

زالی جین و افراد گروهش، از یک راه باریک خود را به درون جنگل رسانیدند. از فاصله سه کیلومتری، هر راه فرعی و هر بیشه‌ای را، برای حصول اطمینان از آنکه مورد پی‌گیری قرار نگیرد، مورد جستجو قرار دادند. به رغم آنکه از فاصله دورتر صدای پارس سگها را می‌شنیدند، اما با هیچ موجودی برخورد نکردند. در ساعت ۱۱ و ۱۵ دقیقهٔ بعدازظهر، اعضاء گروه از منطقه جنگلی بیرون آمدند و بر یک هلی‌کوپتر ام ای-۲۴ که انتظارشان را می‌کشید، سوار شدند. در کمتر از چند دقیقه، از بالای درختان گذشتند و به سوی بلوروس پیش رفتند.

در همان زمان که شایعه رخداد وحشت آفرین بیالیستوک پراکنده می‌شد، در یک نیمه شب، سربازان مسلح روسی، در زیر آسمان بدون ستاره و تاریک، در سراسر مرز لهستان مستقر گردیدند. در پیشاپیش موج سربازان روسی، سرتیب **ولادیمیر و لادیمیروویچ مارتوف** Vladimir Vladimirovich Martov قرار داشت. او فرماندهی یک تیپ تانک تی-۸۰ را برعهده داشت که باید از بزرگراه مرزی، موازی با رودخانه باگ، به سوی شرق حرکت می‌کرد. نیروی زیر فرماندهی **مارتوف**، بخشی از قوای وحشت‌آفرینی بود که باید در ورشو وظیفهٔ خود را انجام می‌داد. این نیرو اکنون در یکصد و پنجاه کیلومتری ورشو قرار داشت. ارتش روسیه بر آن بود که به یک پیروزی سریع دست یابد تا این پیروزی بتواند پیام قاطع آنان را به مردم لهستان برساند.

به رغم غرش تانک‌های سنگین و فولادین، شب آرام به نظر می‌رسید، هنگامی که ارتش لهستان با نیروی **مارتوف** رودر رو قرار گرفت، وی حدود ۲۴ کیلومتر به درون خاک لهستان پیش روی کرده بود. سربازان لهستانی، خود را در پشت سنگ‌های پرتگاهها و در سراشیبی تپه‌ها، پنهان ساخته بودند. لهستانی‌ها، پس از ردو بدل کردن آتش، به شلیک چندین موشک هدایت شونده (تاوا) ضد تانک مبادرت ورزیدند. درحالی که پرتاب موشک‌ها، در هوای شبانگاهی انفجارهای دلخراشی را پدید می‌آورد، موشک‌ها، بدون هیچ

اثر ظاهری به هدف‌های خود اصابت می‌کردند. ستون زرهی به حرکت خود به پیش ادامه می‌داد و توپها به سوی هدف‌های لهستانی هدف‌گیری می‌شدند. تانک‌های تی - ۸۰ در بخش بیرونی خود، نوعی مواد منفجره قرار داده بودند که پیش از اصابت موشک به تانک، آنرا منفجر می‌ساختند.

هنگامی که نیروهای نظامی روسیه از مرز لهستان گذشتند، نیروی هوائی روسیه، فرودگاههای نظامی و موضع‌های فرماندهی را در سراسر آن کشور مورد حمله قرارداد. بمب‌افکن‌های تی یو - ۱۶۰ بلاک جک و سوخوی - ۳۴ غرش کنان خود را بر سینهٔ آسمان در بخش شرقی لهستان بالا کشیدند و با فرو ریختن بمب بر هدف‌های چندگانه، آسمان را به رنگ قرمز روشن درآوردند. در همین حال، در آسمان شب، یک هواپیمای دو موتوره که بنظر می‌رسید با سرعت مافوق صوت به سفر بدون پایانی دست زده باشد، نمایان گردید. گمان می‌رفت هواپیمای یاد شده، نخستین پروازش را به بیرون از روسیه انجام می‌داد. پاره‌ای از خلبانان لهستان که در حال پرواز بودند، نه تنها از سرعت، که از قدرت مانور آن به شگفت آمده بودند. این جنگنده چند منظوره روسی که MFI نامیده می‌شد (Multifunctional Fighler) دارای شانزده اهرم مهار سطحی و توانائی غیرقابل وصفی در چرخش و هدف‌گیری دوگانه، در یک زمان بود. این جنگنده، همه هواپیماهای لهستانی را از میدان بیرون راند.

دفاع زمینی در اروپای مرکزی به لهستان محدود نمی‌شد. مقاومت کشور صلح‌خواه کوچکی که جمهوری لتونیا (لتیوانی) خوانده می‌شد و می‌توانست مسکو را از پیشروی به سوی غرب و از خط مرزی باز دارد، به‌وسیله دو حرکت نظامی یعنی حمله راکتی و حمله هوائی، شکسته شد.

در ورشو اوضاع نگران کننده بود. رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر دفاع، رئیس ستاد ارتش و باقی اعضاء کابینه به ضرب گلوله در ویلائی بیرون از بیالیستوک از پای درآمده بودند. مجلس نشستی نداشت و هنوز هم برنامه تشکیل جلسه اعلام نشده بود. تنها کسی که برای لهستانی‌ها نزدیک به سمت فرماندهی باقی مانده بود، معاون چهل و دو ساله وزارت دفاع **والد یسلاو رادکیو ویکز** Wadislaw Rakiewicz بود. وی مردی بود دیوان سالار با سری تاس و عینک شیشه ضخیم بود که اداره سیاست‌های کلان لهستان از او انتظار نمی‌رفت. اما گاهگاهی بنا بر مورد اضطراری گام‌هائی در این راستا برمی‌داشت.

هنگامی که خبر حمله روسیه، به نخست وزیر انگلیس رسید، او تعطیلات خود را در

منطقه **چکرز** Chequers که بوسیله **لرد لی ناوهام** برای استفاده نخست وزیران بریتانیا ترتیب داده شده بود، می‌گذراند. مشاورش او را در ساعت ۲ و ۳۵ دقیقهٔ صبح از خواب بیدار کرد و او هم بلادرنگ رئیس جمهور فرانسه، **ژاک لیبو** Jack Lebou را که از بریتانیا دیدن می‌کرد و در تالار پائین خوابیده بود، آگاه ساخت. نخست وزیر بریتانیا، هیچ‌گاه نسبت به **کاراشجاک** نظر موافقی نداشت. او را «هیولائی که در لایه‌ای از تمدن پیچیده شده» تعریف می‌کرد. افزون بر آن، او هرگز درانتظار جنگ تازه‌ای در قلب اروپا نبود.

نخست وزیر بریتانیا بلادرنگ وزیر دفاع خود را از موضوع آگاه نمود و همه نیروهای ارتش به حال آماده باش درآمدند. زیردریائی‌های هسته‌ای به دریا اعزام و درحالت آماده‌باش قرار داده شدند. در طبقه زیر، رئیس جمهور فرانسه سرگرم گفتگو با وزیر دفاع خود بود که در بور گاندی تعطیلات خود را می‌گذراند. نیروی دریائی فرانسه هم، همپای زیردریائی‌های هسته‌ای بریتانیا به دریا گسیل داده شدند. رئیس جمهور فرانسه خود را آماده بازگشت به‌کشورش می‌کرد اما، نخست وزیر بریتانیا بر آن شد که با وزیر دفاع خود، در خانه شماره ۱۰ نخست وزیری نشستی داشته باشد. لختی پس‌از ساعت ۵ و ۳۰ دقیقهٔ بامداد، **رادکیوویکز** به هر دو رهبر تلفن کرد تا موضوع حمله روسیه را با آنان درمیان گذارد. **والتون ولیبو** هنگامی که چکرز را ترک می‌گفتند، خود را به دفاع بلادرنگ لهستان متعهد ساخته بودند.

از آنجا که لهستان یکی از کشورهای عضو سازمان پیمان آتلانیک شمالی بشمار می‌آمد، بیشتر کشورهای اروپا و همچنین امریکا، خود را متعهد به دفاع از آن می‌دانستند. صدراعظم آلمان **هنریش مولر** Henrich Muller به دنبال فرانسه و بریتانیا بر آن شد که از یک لهستان آزاد، پشتیبانی کامل بعمل آورد. با آنکه یک نشست استراتژیک در حوزه فرماندهی **ناتو** در لاهه پیش‌بینی شده بود، اما تعهد بدون تحرک نظامی نمی‌توانست گام موثری بشمار آید. دو لشگر آلمانی آماده شده بودند که همراه چتر بازان فرانسوی تا پگاه روز پسانتر به لهستان برسند. اما **رادکیو ویکز** تا آن زمان نمی‌دانست ستون‌های روسی تا چه میزان به درون خاک لهستان پیشروی کرده‌اند.

در واشنگتن، رئیس جمهور **سنت جان** با اعضاء شورای امنیت ملی یک نشست اضطراری در اتاق وضعیت ویژهٔ در کاخ سفید بر پا داشته بود تا در زمینه گردآوری نیروهای نظامی امریکا گفتگو بعمل آورد. در سال ۲۰۰۳، نیروهای ایالات متحده از اروپا بیرون رفته بودند. اکنون این واحدها باید دوباره به آن قاره باز می‌گشتند.

رئیس جمهور که دچار سرماخوردگی شده و صدایش دگرگون شده بود، یک جلیقه سنگین بر تن کرده بود. **جک فاولر** مشاور امنیت ملی، گفتگوهای مقدماتی را برای اعزام نیروهای ایالات متحده، با رئیس ستاد ارتش به پایان برده برد. او همه شب را بیدار مانده بود. «**جک**، بگو ببینیم در یکی دو روز آینده چه مقدار نیرو می‌توانیم به لهستان روانه کنیم.»

فاولر اظهار داشت «خوب آقای رئیس جمهور، رئیس ستاد ارتش قول داده است که در چهل و هشت ساعت آینده دو دسته از هواپیماها را به اروپا برساند. در دو روز آینده لشگر هشتاد و دوم هوا برد و لشگر دوم تفنگداران دریائی از **کومپ لیجون** Comp Lejeune وارد آلمان خواهند شد. در ظرف یک هفته آینده هم، دو لشگر زرهی خود را به لهستان خواهد رساند. اما من گمان دارم که با مشکل بزرگتری مواجه خواهیم بود.»

رئیس جمهور **سنت جان** با شگفتی پرسید «اوه؟ و آن چه گونه مشکلی است؟»

«من از **استیوکرامر** خواسته‌ام که موضوع را مورد بررسی بیشتری قرار دهد.»

کرامر جوانی شایسته با موهای پر پشت بهم ریخته بود. او حتی در گردش طبیعت در پی یافتن مواردی بود که حس مبارزه طلبی‌اش را ارضاء کند. بنظر می‌رسید بینی بلند و گونه‌های استخوانی او با حالت کنجکاوانه باطنی‌اش همخوانی کامل دارد. او درحالی که سینه‌اش را صاف می‌کرد و سرش را تکان می‌داد گفت: «آقای رئیس جمهور، همانگونه که آگاه هستید، ما و همینطور **مسکو**، مدت سی سال است که از پیمان منع سلاحهای هسته‌ای پیروی می‌کنیم. البته پیمان یاد شده بر بنیان (اطمینان مشترک عدم تخریب) که آرمان کلان میان دو ابرقدرت بشمار می‌آمد، پا گرفته بود. با تأسف باید اشاره کنم که این امر، در کوششهای ما، در راستای پیشبرد یک نظام دفاعی استراتژیک وقفه‌ای پدید آورده است. گمان مان بر آن بود که مسکو نیز از مفاد پیمان پیروی کرده است. اما این گمان زنی دیگر نمی‌تواند با اعتبار باشد.»

رئیس جمهور سرفه‌ای کرد و با اشاره گفت: «ادامه بدهید.»

اطلاعات جاسوسی نشان می‌دهد که مسکو در دو هفته گذشته، صدها سکوی پرتاب و احتمالاً بین چهار تا شش هزار موشک را، به عنوان سیستم دفاع موشکی در خط‌های مرزی خود پایدار ساخته است. این اقدام به تنهائی همهٔ تعهدشان را نسبت به پیمان از میان برده است.»

«این اقدام تا چه میزان می‌تواند در تعادل استراتژیک قوای کنونی تأثیر گذار

باشد.»

کرامر لختی سکوت کرد. «اگر این سیستم‌ها آن توانائی را داشته باشند که من حدس می‌زنم، باید گفت دیگر تعادل قوائی وجود نخواهد داشت. معادله هسته‌ای کاملاً یک سویه شده است.»

حالت شگفتی همراه با پرسشهای بی‌جواب بر اتاق سایه‌افکند و **سنت جان** در ناباوری گفت: «خدای بزرگ، راستی چه می‌گوئید؟»

کرامر آب دهان خود را فرو داد و گفت: «خوب، آقای رئیس جمهور، اگر آنان یک حمله ناتوان کننده انجام دهند و ما دست به واکنش متقابل بزنیم، احتمال آن وجود دارد که شماری از کلاهک‌های باقیمانده‌مان، بتوانند از خط دفاعی گذر کنند و پاره‌ای هدف‌های اساسی را در روسیه مورد اصابت قرار دهند. اگر ما بشمار کافی موشک پرتاب کنیم، ممکن است بتوانیم پاره‌ای مرکزهای جمعیت را هدف بگیریم. اما، درمورد هدف‌های نظامی، کار مؤثر چندانی از ما ساخته نیست. از این روست که در وضع کنونی، آنان می‌توانند یک جنگ هسته‌ای را آغاز کنند و با کمترین صدمه روبه‌رو شوند. از دیدگاه آنان، ممکن است صدمه‌های وارده حتی قابل چشم‌پوشی باشد.

رئیس جمهور برای بار دوم سرفه‌ای سر داد «چرا ما از این موضوع، هشدارهای لازم را دریافت نکردیم؟ چگونه ممکن است این اقدام یک شبه رخ داده باشد؟»

کرامر نگاه سنگینی به میز همایش انداخت و اظهار داشت: «ما از میانه سال‌های ۱۹۸۰، نسبت به این موضوع آگاهی داشته‌ایم و می‌دانستیم که کژروی آنان از مفاد پیمان منع سلاح‌های هسته‌ای آنقدر بوده است که بتوانند چنین نظام دفاع موشکی را سامان دهی کنند. عملیات تولید پنهان این شمار از موشک‌های ضد موشک قاره‌پیما به گونه‌ای انجام گرفته که افشا کردن آنها به سادگی امکان پذیر نبوده است. فراموش نکنیم که شناسائی کردن این عملیات، از پیچیده‌ترین اقدام‌های نظامی است. پیدا کردن رادار **کراسنویارسکا** Krasnouarska، در مرز سیبری، دو سال به درازا کشید. ساختمان این مرکز بیست و دو طبقه ارتفاع و بزرگی آن نزدیک به چند زمین فوتبال طول و عرض دارد.»

سنت جان درحالی که در صندلی خود نشسته و هنوز سرفه و عطسه می‌کرد، اظهار داشت: «**کرامر**، آیا منظورتان اینست که ما در اینجا بدون دفاع نشسته‌ایم و نمی‌توانیم به موقع اقدام برابری بعمل آوریم؟»

«بله، آقای رئیس جمهور» **کرامر** ضمن گفتن این جمله سر خود را به زیر انداخت.

«منظورم دقیقاً همین بیان است.»

رئیس جمهور **کاراشجاک**، روز ۱۶ مارس که از خواب برمی‌خاست احساس خوبی داشت. چه خبر گذر کردن نیروهایش از مرز لهستان، خواب خوب او را در **کونتپوو** Kuntsewo، دهکده‌ای که از پایان قرن نوزدهم محل استراحت سران بوده، بر هم زده بود. **کاراشجاک**، بیشتر شب‌ها را برای فرار از محدودیت‌های قصر ریاست جمهور، در این مکان گذرانده بود.

وی پس از خوردن صبحانه، به راننده‌اش دستور داد او را به سوی کرملین که در آغاز نیمروز باید نشستی در آنجا داشته باشد، ببرد.

نشست در زیر کلیسای سطلنتی کرملین، در تالار **اووال** که در سراسر قرن بیستم محل نشست‌های تزارها و سپس سران شوروی سابق بود، برگزار شد. رئیس جمهور **کاراشجاک**، در حالی که در درون خود احساس خوشحالی فراوان می‌کرد، وارد جلسه‌ای شد که در دگرگون سازی سرنوشت کشور اثر گذار بود و خود وی نیز بر پا دارنده آن بشمار می‌آمد. در چنین روز، وی به فرو شکوه اتاق توجه ویژه مبذول می‌داشت. اتاق با تصویرهای رنگ و روغنی فرماندهان مشهور روسیه در میدان‌های کارزار تزئین شده بود. از جمله نقاشی‌ها می‌توان از تصویر **پتر کبیر**، **تشیشاگوف** Tshitshgov که توانست ناپلئون را از حومه مسکو براند، ژنرال ایوان **فدرویچ پاسکیوویچ** که در سال ۱۸۲۸ قوای ترک را در **اخالزیک** Akhalzic شکست داد و ژنرال شوروی **ژوکوف** که در سال ۱۹۴۴ قوای آلمان را از روسیه بیرون راند، نام برد. **کاراشجاک** بر صندلی خود قرار گرفت و در این اندیشه بود که تصویر وی بر آن دیوار چگونه به نظر خواهد رسید؟

در اتاق، فضای مسرور کننده و بدون تشریفاتی وجود داشت. گفتنی است که شرکت کنندگان، افراد سبک و بی‌مقداری نبودند. افراد را نه نفر از اعضاء کمیته دفاع ملی و هیئت عالی برنامه‌ریزی جنگی، در حکومت **کاراشجاک** تشکیل می‌دادند. روی هم رفته سیصد سال تجربه فرماندهی نظامی در میان این افراد موج می‌زد. بسیاری از آنان، در افغانستان خدمت کرده و صدماتی را متحمل شده بودند. تقریباً همهٔ آنان تشنه بازخرید و بازنشستگی بودند.

کاراشجاک بر سر میزی که از مرمر و طلا ساخته شده و یادگار دوران **کاترین کبیر** بود، نشست. ژنرال **پلاتونوف** بر صندلی دست چپ او جای گرفت. و مارشال ایوان **الکساندریویچ**

سیروف صندلی دست راست او را پر کرد.

مارشال سیروف از همکلاسان دوران گذشته او بود. وی از ملی‌گرایانی بشمار می‌آمد که اگر منافعش تأمین می‌شد، خدمت در ارتش و زیر دست هر خداوندگاری برایش خشنود کننده بود. بر سینهٔ او آنقدر مدال طلا آویخته شده بود که با همه مدالهای افسران دانشگاه نظامی وست پونت امریکا قابل قیاس بود. شهرت وی در میان همقطارانش مانند کسی بود که با وزش هر باد به همان سو حرکت می‌کند. با این همه، از دیدگاه **کاراشجاک** وی افسری بود فرمانبردار و حرف شنو.

کاراشجاک برای آنکه حالت سرورانگیز مجلس و خشنودی حاضران را جلب کند، با صدائی رسا و گرم گفت: «آقایان، خوشحالم به آگاهی برسانم که نیروهای ما به محدوده شهر ورشو رسیده و به سوی شهر ویل نیوس پایتخت لیتوانی در حرکت است. گزارش ژنرال **مارتوف** نشان می‌دهد که نیروهای ما ممکن است امشب وارد ورشو شوند.»

کاراشجاک روی خود را به سوی ژنرال **پلاتونوف** چرخاند و گفت: «**گریگوری**، خواهش می‌کنم آخرین گزارش‌های اطلاعاتی را دربارهٔ کشورهای ناتو به آقایان بدهید.»

پلاتونوف سر خود را اندکی بالا آورد به طوری که چشمان آبی رنگش از بالای عینک مطالعه، همهٔ حاضران را زیر دید قرارداد. «ماهوارهٔ اطلاعاتی ما حرکت‌های پرشتابی را در میان نیروهای ناتو گزارش کرده‌اند. نیروهای آلمان حرکت خود را به سوی شرق آغاز کرده‌اند. نیروهای امریکائی به زودی به پایگاه‌های هوائی آلمان وارد خواهند شد. یک نیروی پیشگام بریتانیائی هم‌اکنون وارد بندر آلمانی کیل شده است. فرانسویان نیز یک لشگر را به سوی استراسبورک گسیل داشته‌اند که انتظار می‌رود در دو روز آینده به لهستان برسد. گمان ما بر آنست که نیروهای چتر باز فرانسوی برای ایجاد یک پایگاه عملیاتی، امروز بعدازظهر در نقطه‌ای در مرکز لهستان فرود خواهند آمد.»

مارشال سیروف با لحنی قاطع و واژه‌هائی شمرده پیش‌بینی دیگری را به حاضران ارائه کرد: «آقای رئیس جمهور، همانگونه که همه انتظار داریم، همه ما باید سلاح‌های هسته‌ای خود را پیش از آنکه این نیروها وارد مرز لهستان شوند، آماده سازیم.»

کاراشجاک با علامت سر تائید کرد و گفت: «دا، من هم موافق هستم.» سپس رو به ژنرال **پلاتونوف** کرد و گفت: «بمن بگوئید ببینم، آیا زنجیره معجزه‌گر اکنون روشن شده و به حالت فعال درآمده است؟»

«بله قربان، اکنون در حال آماده باش کامل قرار دارد.»

«بسیار خوب، من تصمیم دارم امروز بعدازظهر برکناری روسیه را از پیمان منع گسترش سلاح‌ها اعلام دارم و همچنین بگویم نخستین نیروئی از **ناتو** که پا به درون مرزهای لهستان بگذارد، با حمله هسته‌ای روبه‌رو خواهد شد.» او در صندلی خود اندکی جابه‌جا شد و از همنشین طرف راست خود پرسید «ژنرال، آیا موشک‌ها هدف گیری کرده‌اند؟»

ژنرال **پیوتر لازارویچ گریگو روف** Pyotr Lazarevich Grigoro فرمانده نیروهای استراتژیکی راکتی با تکان دادن سر علامت تائید داد. «بله، ما سه موشک را اخیراً به سوی مرکز لهستان هدف‌گیری کرده‌ایم. آنها دارای کلاهک‌های سی کیلوتنی هستند. آماده صدور دستور شما برای شلیک هستیم.»

«بسیار خوب ژنرال، کوشش کنید نیروهایتان در هفتاد و دو ساعت آینده در حالت آماده باش کامل قرار گیرند. ما نباید غافل‌گیر شویم.»

ژنرال **بوریس سی منوویچ مالینوفسکی** Boris Seymonovich Malinovsky در راس میز نشسته بود. در تمام مدت گفتگوها و تصمیم‌گیری‌ها، فرمانده نیروهای زمینی ساکت نشسته بود. **مالینوفسکی** آدمی آرام و معمولاً خوددار بود و بنظر می‌رسید، درونش از گونه‌ای احساس تلخ لبریز است. او از مصدومان جنگ افغانستان بود که دو بار مجروح شده و بار سوم نیز درست در زمانی که نیروهای شوروی آماده عقب‌نشینی بودند، از بازگشت به جبهه معاف شده بود. ژنرال جوان، مانند **مارشال سیروف**، آرزوهای دور و دراز و مبهمی در زمینهٔ دوران شوروی در سر داشت. او هم مانند دیگر کسان، آخرین رهبر شوروی میخائیل گورباچف را مسوول عقب‌نشینی از افغانستان می‌دانست. به گمان او، در آن زمان، دولت شجاعت خود را از دست داده بود.

رئیس جمهور از مالینوفسکی پرسید «ژنرال، ارزیابی‌تان از عملیاتی که تاکنون انجام داده‌ایم چیست؟»

مالینوفسکی پاسخ گفت: «آقای رئیس جمهور، من خیلی خوشبین هستم. ما می‌توانیم در مدت هفتاد و دو ساعت آینده مهار کامل لیتوانی و در ظرف یک هفته آینده امور لهستان را به دست بگیریم. اگر بتوانیم اقدام نیروهای ناتو را اندکی به عقب بیندازیم، به هدفمان دست خواهیم یافت. البته وضع هوا نیز از پرسش‌هائی است که بدون جواب خواهد ماند. ریزش برف سنگین هنوز می‌تواند تهدیدی جدی بشمار آید. پیش‌بینی پیروزی هنوز زود بنظر می‌رسد. تا این لحظه، ما در راستای پیروزی، گامی موثری بر

نداشته‌ایم.»

کاراشجاک با نشانه‌ای کمرنگ از تائید که در صورتش هویدا بود، سرش را نیز تکانی داد. «**فیودور تیوتجف** Fyodor Tiutchef نوشته است که سرزمین مردم روسیه، سرزمین شکیبائی است. آقای بوریس دوست عزیزم، ممکن است برف هم ببارد، اما ما همچنان شکیبا خواهیم بود. ما اکنون بیست سال است که درانتظار چنین روزی هستیم. بدون گفتگو می‌توانیم چند ماه دیگر هم صبر کنیم. پس از آنکه برف‌ها آب شدند، آنچه در مرکز اروپا باقی خواهد ماند، نیروهای ما خواهند بود. در دوران جنگ سرد، کمونیست‌ها در پی به دست آوردن برتری نظامی بودند تا اروپا را از امریکا دور سازند. اکنون ما این فرصت را به دست آورده‌ایم تا زیان هفتاد سالهٔ بلشویک‌ها را جبران کنیم.»

همین که آخرین واژه‌ها از دهان او بیرون پرید، **کاراشجاک** بپا خاست و درحالی که ژنرال **پلاتونوف** را به دنبال خود داشت، از در بیرون رفت. آنان راهرو بسیار زیبائی را که با کناره‌های قرمز خوش رنگ و چلچراغهای کریستال و اشیاء عتیقه نفیس تزئین یافته بود، پیمودند. اگر لباسهای دوران کنونی بر تن **کاراشجاک** نبود، شاید تجسم او در نقش تزار که اشیاء عتیقه‌اش از همان قرن‌های پیش جابه‌جا نشده‌اند، چندان مشکل نبود.

درحالی که آن دو در درازای راهرو سرگرم رفتن بودند، **کاراشجاک** پرسید: «گریگوری، بگو ببینم، آیا توانسته‌ای برای کشورهای **ناتو** نامه‌ای آماده کنی؟»

پلاتونوف یک برگ کاغذ را به دست رئیس جمهور داد و گفت: «بله، توانسته‌ام.»

کاراشجاک، درحالی که به درون راهرو دیگری پا می‌گذارد که به شکل دنیای دیگری تزئین یافته بود، یادداشت را مطالعه کرد و سپس آنرا به **پلاتونوف** پس داد و گفت: «بسیار خوب، فوراً آنرا بفرستید.»

رئیس جمهور **ژاک لیبو** که با یکی از پروازهای صبحگاهی به پاریس وارد شده بود، یادداشت کوتاهی را از **کاراشجاک** دریافت داشت. او در حال خواندن، سرش را تکان داد و سپس یادداشت را در ظرف اشغال رها کرد. نظرگاه **لیبو** دربارهٔ روسیه این بود که این کشور برای اروپای ظریف و خرد پیشه، حتی از نظر لباس پوشیدن و آداب معاشرت وصله ناجوری بشمار می‌آید.

ژاک لیبو

رئیس جمهور

جمهوری فرانسه

آقای رئیس جمهور لیبو

دولت روسیه اعلام می‌دارد که از این پس نسبت به پیمان ضد موشک‌های قاره‌پیما تعهدی ندارد. پیمان یاد شده، به‌وسیله اتحاد شوروی امضاء شده که از سال ۱۹۹۱، دیگر کشوری به این نام وجود ندارد.

ما درخواست داریم تمام نیروهای ناتو از سرزمین لهستان بیرون روند. انجام ندادن این درخواست موجب خواهد شد که هر نیروی بیگانه‌ای که در خاک لهستان باقی بماند، مورد حملهٔ هسته‌ای قرار گیرد.

با درودهای صمیمانه

الکساندر رانکویچ کاراشچاک

رئیس جمهور روسیه

لیبو، تهدید کاراشچاک را که به عنوان یک شیوهٔ عادی لاف زدن روسی جدی نگرفت. پیش خود تصور کرد که روسها باید بدانند هرگونه حمله هسته‌ای، با همان روش پاسخ داده خواهد شد. نیروهای هسته‌ای فرانسه، به رغم آنکه به نسبت نیروی هسته‌ای ابرقدرت‌ها کوچک‌تر بود اما، می‌توانست به شهرهای روسیه زیان‌های جدی وارد سازد. افزون برآنکه، امریکا نیز ممکن بود به واکنش همانندی دست بیازد.

در صورت بروز جنگ، ارتش فرانسه از لیبو خواهد خواست که در بندر روشل Rochelle بر کشتی لافایت سوار شود و از آنجا مدیریت جنگ را برعهده گیرد. لافایت به گونه‌ای است که در هر جهت آن زاویه‌ای وجود دارد و طنابهای لنگراندازی و لوله‌های توپ در درون بدنه کار گذاشته شده‌اند. برخلاف دیگر کشتی‌ها، در لافایت راهرو عبور کردن پیش‌بینی نشده است. گونه‌ای پوشش ضد رادار تمام کشتی را در برگرفته است. وجود ابزارهای نوین لافایت، امکان پیدا کردن آنرا از راه رادار ناممکن می‌سازد و به ادامه حیات کشتی و سرنشینانش یاری می‌رساند.

اعلام لغو پیمان ضد موشک‌های قاره‌پیما از سوی مسکو، رئیس جمهور فرانسه را برآن داشت که بلادرنگ با واشنگتن تلفنی ارتباط برقرار نماید.

در ساعت‌های اخیر، فرانسه موافقت کرده بود که فرودگاه‌ها و بندرهای خود را برای

انجام عملیات جنگی دراختیار نیروهای امریکائی قرار دهد. **لیبو** با لهجه فرانسوی و انگلیسی شکسته آغاز به سخن گفتن کرد: «آقای رئیس جمهور ما از مسکو یک التیماتوم دریافت کرده‌ایم.»

رئیس جمهور **سنت جان** گفت: «بله، **ژاک**، ما هم همانند آنرا دریافت کرده‌ایم. این بستگی به سیاست فرانسه دارد که در برابر هرگونه حملهٔ هسته‌ای روسیه، بلادرنگ به آن پاسخ لازم را بدهد. اگر موضوعی در اروپا روی دهد، آیا شما هم همین تعهد را خواهید کرد؟»

سنت جان که اندکی دودلی داشت به زودی به خود آمد و گفت: «**ژاک**، باید توجه داشته باشید که آنان به پیمان ضد موشك‌های قاره پیما اشاره نموده‌اند.»

«**ووی**»

«اطلاعات ماهواره‌ای ما نشان می‌دهد که مسکو، شمار فراوانی موشک‌های قاره‌پیما، در سیستم دفاعی خود مستقر نموده است. اکنون تعداد خیلی کمی از موشک‌های ما می‌توانند از این خط دفاعی عبور کنند. برآوردهای ما نشان می‌دهد که با وجود این خط دفاعی، ظرفیت واکنش مؤثرمان تا ۹۵ درصد کاهش یافته است.»

با توجه به ازمیان رفتن اطمینان، رئیس جمهور فرانسه چنین افزود «میشل شما نباید ما را رها سازید. شما تعهد کرده‌اید.»

«**ژاک** ما همانگونه که در کنار آلمان و هلند می‌ایستیم، در کنار فرانسه نیز خواهیم ایستاد. اما باید توجه داشته باشید که توازن استراتژیک از میان رفته و اکنون ما با واقعیت‌های تازه‌ای روبه‌رو هستیم.»

دیگر چیز زیادی برای گفتن وجود نداشت. روس‌ها آنچه را که اتحاد شوروی سابق نمی‌توانست انجام دهد، انجام دادند و شکافی در اتحادیه **اتلانتیک** پدید آوردند.

هنگامی که سران دو کشور تلفن خود را به پایان می‌بردند، چتر بازان فرانسوی، از جمله تیپ اول و دوم نیروهای هوابرد، در لهستان فرود آمدند. دسته‌های چترباز برآن بودند، که امنیت منطقه را برای ورود نیروهای واکنش سریع فرانسوی آلمانی آماده سازند. ناگفته پیداست که این نیروها دارای تانک و سلاح‌های سنگین بیشتری بودند. اما در همان هنگامی که سربازان سر رسیدند، یک شیع ستاره مانندی از آسمان فرود افتاد. مانند جرقهٔ سریعی بود که به دنبالش صدای انفجاری از قعر زمین به گوش رسید. پس‌از برقراری چند لحظه سکوت، نور خیره کننده همه چیز را روشن ساخت و صدای انفجار رعد آسائی زمین

را به لرزه در آورد. در یک چشم بر هم زدن، محوطه‌ای که تا چند لحظه پیش اردوگاه فرانسویان بود، از رنگ سفید خیره کننده به خاکستری تغییر یافت. زمین تا چندین کیلومتر رنگ سرخ به خود گرفته و جنازه‌های چتربازان فرانسوی در میدان‌های پوشیده از خاکستر دفن شد.

خبر این رویداد تقریباً بلادرنگ به پاریس رسید. رئیس جمهور **لیبو** با شتاب هلی‌کوپتری را در اختیار گرفت و خود را به سوی **لافایت** که در بندر روشل انتظار می‌کشید، رساند. درحالی که کشتی ساحل را ترک می‌کرد، او دستور یک حمله انتقامی را صادر کرد. برنامه‌گزاران فرانسوی یك پایگاه روسی را در غرب **نیزنی نف‌گرود** Nizhniy Novgorod به عنوان یک هدف روشن شناسائی کردند. در ساعت ۴ بعدازظهر به وقت پاریس، یک موشک ام-۴۵ از زیر دریائی استراتژیک **لوتریمیوفان** Le Triomphant سر به هوا کشید و از میان ابرها راه خود را به سوی روسیه در پیش گرفت. در بیرون از مسکو، مسوولان دفاع موشکی، بلادرنگ پس از پرتاب موشک آنرا شناسائی کردند و پیشرفت آنرا تا اروپای مرکزی پی‌گیری نمودند. همین که موشک‌ها به سرازیر شدن گرایش پیدا کردند، دو موشک کوچک از تأسیسات دفاع موشکی روسیه، از شرق پایتخت پرتاب شدند. سه دقیقه پسانتر، آنها با موشک‌های فرانسوی در جو برخورد کردند و پس از آنکه همگی متلاشی شدند، آهسته و بدون صدمه به سوی زمین فرود آمدند. لحظه‌هائی پس از آنکه سازمان اطلاعاتی فرانسه خبر متلاشی شدن موشک‌های خود را به‌وسیله دفاع ضد موشکی روسیه دریافت داشت، مراتب را به آگاهی رئیس جمهور **لیبو** رسانید. وی با خشم مشت خود را بر میز کوچکش کوبید. او در اندیشهٔ خود، در پی پیدا کردن راه مقابله دوباره‌ای برآمد. اما بخوبی می‌دانست که باید نیروهایش را از لهستان عقب براند و به سوی آلمان روانه سازد.

رئیس جمهور فرانسه طی نامه‌ای تصمیم خود را برای آگاهی **برلین**، **لندن** و **واشنگتن** ارسال داشت. تنها چند ساعت پس از دریافت اطلاعیه رئیس جمهور فرانسه، صدر اعظم آلمان و نخست وزیر انگلستان هم نیروهای خود را از خاک لهستان بیرون کشیدند. اکنون تنها **سنت جان** رئیس جمهور امریکا بود که می‌بایستی تصمیم مناسب را بگیرد. در این هنگام، ایالات متحده تنها کشور باقی مانده بود که هنوز خود را به دفاع از لهستان متعهد می‌دانست. باتوجه به بروز بی‌تعادلی اضطراری استراتژیک در اروپا، رئیس جمهور امریکا دریافته بود که حق انتخاب زیادی در پیش روی ندارد. در حالی که احساس می‌کرد سم این باج گیری تمام وجود او را در فشار گذارده، اما او به خودش نهیب می‌زد که

نباید تسلیم شود. او نشستی را با شمار معدودی از مشاوران بلند پایه‌اش تشکیل داد تا در زمینه گام آینده نظر خواهی کند.

تام بودین وزیر دفاع، در صندلی راحت زرد رنگ در میان اتاق نشسته بود. او درحالی که پاهایش را به روی صندلی دیگری تکیه داده بود، خویشتن را در میان گزارش‌های اطلاعاتی غرق کرده بود. **جک فاولر و استیو کرامر**، سرگرم بررسی چند عکس ماهواره‌ای بودند که تازه از ناسا رسیده بود. رئیس جمهور که کوشش می‌کرد جلو سرفه دائمی خود را بگیرد، به نوشیدن چای داغ در پشت میزش روی آورد. «**جک**، از پیروزی‌های ضد موشکی علیه فرانسه چه اطلاعاتی می‌توانیم گردآوری کنیم؟»

«آقای رئیس جمهور! روس‌ها یک موشک دفاعی استراتژیک با کلاهک اتمی کوچک پرتاب کرده‌اند که موشک فرانسوی را بلادرنگ نابود کرده است.» او رو به استیو کرامر کرد «چه اطلاعات دیگری دراختیار داریم؟»

«با یاری رسانی اندکی از سوی ناسا توانسته‌ایم موقعیت بسیار حساس سیستم دفاعی موشک‌های روسیه و تأسیسات ارتباطی مربوط به مرکز فرماندهی را شناسائی کنیم. اگر بخواهیم به سیستم آنها حمله‌ای را سازمان دهی کنیم، شاید این اطلاعات بتواند در ردیابی هدف، ما را یاری رسان باشد.»

فاولر با هیجان نگاهی به او افکند «آیا می‌توانید جزئیات یک هدف‌گیری را در اختیارمان قرار دهید؟»

کرامر سر خود را تکان داد.

«بسیار خوب، روی آن بررسی بیشتری بعمل آورید.»

سنت جان همچنان در حال سرفه کردن ناشکیبا و بی‌قرار بود «خوب، بگوئید چه باید بکنیم؟ روس‌ها ما را در بن بست قرار داده‌اند. باید برای بیرون آمدن از بن‌بست اقدامی بعمل آوریم.»

فاولر در صندلی خود جابه‌جا شد «بله آقای رئیس جمهور. آنان واقعاً ما را در بن‌بست قرار داده‌اند. اما اگر استیو بتواند نقطه آسیب‌پذیری‌شان را به ما بنمایاند، ممکن است بتوانیم سیستم شان را از میان برداریم. من گمان دارم باید برای بررسی و استقرار یک سیستم دفاعی استراتژیک برای خودمان هم وارد عمل شویم.»

«این برنامه بین دو تا سه سال به درازا می‌کشد.» **تام بودین** از فرصت استفاده کرد و گفت: «من موافق هستم **جک**، ما باید در این زمینه اقدام کنیم. اما اساس برنامه باید بر

محرمانه ماندن آن قرار گیرد. اگر روسها از این برنامه هرگونه آگاهی به دست آورند، باید درانتظار واکنش‌های تندی باشیم. در هر صورت، آنان بر آن نیستند که این کارت برنده را از دست بدهند. ما به یک طرح مانهتن با مغزهای بسیار برجسته نیاز داریم. اما از حالا تا هنگامی که طرح به پایان برسد، نباید منتظر بنشینیم. چه تا دو سال دیگر ژنرال‌های روسی می‌توانند در فرانسه شراب بردو بنوشند و در رستوران شانزه لیزه غذا بخورند.»

سنت جان در واکنش گفت: «پیشنهادتان چیست؟»

فصل بیست و سوم
۱۸ مارس
بیرون از شهر ورشو

در درازی شب، برف سفید و سنگینی در مرکز لهستان باریدن گرفت و آنرا از یک نقطه خونریزی و وحشت به سرزمین مخمل سفید و آرزوئی بدل نمود. اما این وضعیت موقتی بود. چه در سکوت صبحگاهی، دوباره صدای حرکت وسائل جنگی و لرزش زره‌پوشان آغاز گردید. روس‌ها توپخانه سنگین خود را در محدوده پانزده کیلومتری پایتخت مستقر ساخته بودند تا از امنیت شهر اطمینان یابند.

خودرو ژنرال لهستانی، در حال رفتن به خط مقدم جبهه، از روی جاده یخ زده گذر می‌کرد. بارش نخستین برف سنگین از دید راننده کاسته بود. اما او بدون احساس خطر به سوی نخستین مقصد، همچنان به پیش می‌راند. در صندلی عقب خودرو، ژنرال **اندرزج کرینیکی** Andrzej-Krynicki در حال بازدید خط مقدم بود تا شرائط نیروهایش را بررسی کند و در عین حال از سربازان خود پشتیبانی روانی بعمل آورد. وضعیت جوی در پیشرفت روسها کندی پدید آورده و فرصت بهتری برای سازمان دهی دوباره در اختیارشان قرار داده بود. نیروهای لهستانی در ارتفاعی مشرف به شهر موضع گرفته بودند. هلال نقره‌ای آرام بخش رودخانه باک، از ارتفاع یاد شده بخوبی قابل دیدن بود.

کرینیکی یک افسر هوشمند و فهمیده با صورتی دوست داشتنی بود. اخباری که از اعزام نیروهای ناتو به مرکز آلمان می‌رسید، در این افسر بلند پایه که اکنون فرماندهی نیروهای زمینی لهستان را برعهده داشت، نگرانی ژرفی پدید آورده بود. **کرینیکی** از

پدربزرگ خود، شرح رنج‌های فراوانی را که روسیه و المان از شرق و غرب در طول قرن‌ها برای لهستان فراهم آورده بودند، شنیده بود. او هم، مانند بسیاری از افسران لهستانی، روی عضویت لهستان در پیمان ناتو حساب کرده بود. اما، این پیمان اکنون دیگر معنی خود را از دست داده بود. لهستان باید بر ضد مقاصد جهانخواری روسیه به تنهائی ایستادگی می‌کرد. و بالاتر از آن، مردم این کشور به تجربه می‌دانستند که در این بازی، برنده روسیه خواهد بود. لهستان هنوز لحظه‌های درخشان بیرون رفتن نیروهای شوروی را در سال ۱۹۹۰، از یاد نبرده بود. شانزده سال در آغوش گرفتن شاهد آزادی، اکنون می‌رفت که مانند دیگر موارد، در تاریخ لهستان به فراموشی سپرده شود.

بین شش لشگر روسی و پایتخت، تنها دو لشگر لهستانی قرار گرفته بود. سربازان در لباس سفید نظامی ویژه زمستان، برای فرار از سرما و دور ماندن از تیررس دشمن، در درون سنگرهای خود پناه گرفته بودند. با توجه به آنکه بارش برف، پیشرفت روسها را به کندی می‌کشاند، در جای خود رویداد خوبی بشمار می‌آمد. با این همه، **کرینیکی** می‌دانست که برف و سرما به تنهائی در متوقف ساختن روسها کارسازی ندارد.

نیروی هوائی روسیه بسیار خطرآفرین بود. چه درست هنگامی که ژنرال در حال بررسی بود، دو اسکادران جنگنده‌های سوخوی - ۳۵ درحالی که در پانصد پائی پرواز می‌کردند، نزدیک شدند. خلبانان روسی چندین موشک ک اچ - ۳۱ کریتون هوا به زمین، شلیک کردند. درنتیجه این بمباران سربازان لهستانی خود را در درون سنگرها پنهان ساختند. هواپیماها در هنگام ترک منطقه، چندین بمب کی.ا.بی پانصد پاندی را به سوی لهستانی‌ها رها کردند. سربازان لهستانی هم افزون بر به کار انداختن سلاح‌های خود، چند موشک سام به سوی هواپیماهای روسی رها ساختند. یکی از موشک‌ها، به بخش انتهائی یکی از هواپیماها اصابت کرد و آنرا سرنگون ساخت. هنگامی که لاشه هواپیمای یاد شده بر زمین پوشیده از برف اصابت کرد، فریاد خوشحالی از سربازان لهستانی برخاست. سربازان لهستانی برای چنین خوشحالی دلیل‌های فراوانی داشتند.

کرینیکی می‌دانست که حمله هوائی روسها برای آغاز حمله زمینی به عنوان پیش درآمدی بشمار می‌آید. لحظه‌هائی پسانتر، با ظاهر شدن نیروی زرهی روسها، در فاصله‌ای نه چندان دور، پیش‌بینی وی درست از آب درآمد. چند توپی که در منطقه آماده بودند، حمله‌هائی را آغاز کردند. اما بیشترشان از انجام عملیات بازماندند. تنها زمانی که محافظ‌های روسی به سوی نیروهای لهستانی آغاز به شلیک کردند، این توپ‌ها توانستند

اثری از خود به جای گذارند.

نزدیک به شش ساعت دو لشگر نیروی زمینی لهستانی در برابر حمله‌های سنگین روسها مقاومت نمودند. افزایش تانک‌های روسی به دشت سفید رنگ منطقه کارزار بی‌پایان می‌نمود. پس‌از آنکه جنگنده‌های روسی توپخانه و همه سلاح‌های سنگین لهستانی را در روی زمین نابود ساختند، سلاح‌های باقی مانده، تنها می‌توانستند آنان را در برابر شش لشگر روسی به مقاومت وادارند. آنچه در سلاح‌های لهستانی به جای مانده بود عبارت بودند از سلاح‌های سبک، نارنجک و شماری اندک سلاحهای ضد تانک. دست آخر، فولاد روس‌ها بر شجاعت آهنین لهستانی برتری یافت.

شکست لشگرهای **کرینیکی** در جنوب شرقی ورشو، دولت **وادیسلاو رادکویچز** Wadislaw Radkiewiez را ناگزیر ساخت از پایتخت بیرون رود و در یک محل موقت در **زسجین** Szczecin نزدیک مرز آلمان مستقر گردد. در شب ۱۹ مارس ملاقات **کرینیکی** و **رادکویچ** در همین نقطه دست داد.

باد سردی که از شمال می‌وزید، از روی دریای بالتیک برمی‌خاست. ستاد تازه عملیات جنگ، در ساختمان قدیمی شهرداری و در مرکز شهر قرار گرفته بود. با آنکه ساختمان دارای امکانات اندک حرارتی بود، اما کسی فرصتی برای ابراز چنین کاستی‌هائی را پیدا نمی‌کرد. دستیاران **کرینیکی** سرگرم آوردن جعبه‌های پرونده‌های اداری و گذاردن آنها در روی میزهای بسیار قدیمی چوب بلوط بودند. خود وی در ساعت ۶ و ۳۰ دقیقهٔ بعدازظهر وارد شد. **رادکویچز** در گوشه‌ای سرگرم گفتگوی تلفنی بود. روشن بود که او از گفتگو با مخاطب خود خشمگین شده و دست آخر هم گوشی را بر روی تلفن کوبید.

رادکویچز که توجه دیگران را به حالت خود دید، اندکی چهره‌اش گشوده شد. با این همه، او مشتاق دیدار **کرینیکی** بود. به همین مناسبت به سوی او رفت.

ژنرال **کرینیکی** کاملاً خسته بنظر می‌رسید. چه او در سه روز گذشته چشم بر هم ننهاده بود. روحیه‌اش نیز به همان میزان ظاهر بدنی‌اش خسته و غمگین بود. او بخوبی می‌دانست که تنها یاری رسانی از جانب ناتو، ممکن است کشورش را نجات بخشد. از این رو پرسید «آقای **رادکویچز** آیا از غرب خبری دریافت شده است؟»

او درحالی که با تمسخر خنده‌ای سر می‌داد گفت: «غرب؟ این تکرار همان داستان یالتا است.»

او سرش را تکان داد و خود را آماده دود کردن سیگار کرد «در تلفن با رئیس

جمهور فرانسه، آقای لیبو، گفتگو می‌کردم. ما برای سربازان درخواست کمکهای تدارکاتی مانند غذا مهمات و سلاح را داشتیم. اینها تنها خواسته‌هایمان بودند. پاسخ آقای لیبو این بود که در مورد این موضوع، باید وقت برای فکر کردن داشته باشد.

به رغم آنکه هم پیمانان‌مان عهدشکنی نشان دادند، ما به تنهائی خواهیم جنگید.»

آن دو با مقدار زیادی نقشه‌های لهستان و اسناد دیگر بر سر میز کنفرانس بزرگی نشستند.

«ژنرال، ما در همهٔ جبهه‌ها عقب‌نشینی کرده‌ایم.روسها وارد ورشو شده‌اند. برای آنکه مردم را به ستوه آورند، همه امکانات شهری را در پایتخت بر روی آنان بسته‌اند. با آنکه در بیرون، درجه حرارت به زیر صفر رسیده، با این همه برق را هم قطع کرده‌اند.

کرینیکی نقشه‌هائی که پیشرفت روسها را با سنجاق قرمز نشان می‌داد، به دقت مورد بررسی قرار داد. در چند نقطه محدود هم چند سنجاق آبی وجود نیروهای لهستانی را روشن می‌ساخت. «از ژنرال جانوفسکی Janofsoki در نزدیک لودز Lodz چه خبری داریم؟»

«در دوازده ساعت گذشته هیچ گونه آگاهی از او در دست نداریم. هیچ وسیله ارتباطی هم در اختیار نداریم. آگاه شدن از وضعیت نیروهایمان و چگونگی پیشرفت روسها امکان ناپذیر است.»

ژنرال غرق در مطالعهٔ نقشه‌ها بود. پس از چند لحظه سکوت، انگشت خود را بر روی نقطه‌ای در مرکز لهستان گذارد. «در اینجا، باید کوشش کنیم نیروهایمان در نزدیک رودخانه‌های نوتک Notec و ویستولا Vistula به هم برسند. این تنها امید ماست. رودخانه‌ها شاید بتوانند جلوی پیشروی روسهار را بگیرند. به ویژه اگر بتوانیم پل‌ها را منفجر کنیم، راه پیشرفت آنان را بخوبی خواهیم بست.»

رادکویچز نقشه را بررسی کرد و سرش را به نشانه موافقت تکان داد. اما در همه این برنامه‌ها، مشکلی به نظرش می‌آمد «بله، حق با توست، هرچیز را که لازم داری استفاده کن.»

چند صد کیلومتر آن طرفتر به سوی شرق، خودرو سواری مشکی رنگی در جاده‌های یخ زده شرق لهستان، در یک کوچه مانندی که تنها یک روز پیش، جنگ در آن جریان داشت،گذر می‌کرد. از صندلی عقب، ژنرال پلاتونوف از پنجره خودرو به بیرون چشم دوخته بود. او بر دشت شمال اروپا و زمین‌های یخ زده و جنگ دیده نگاه حسرت می‌کرد. جادهٔ مارپیچ، از درون دهکده‌ای که حتی برای یک فرد جنگ دیده هم ترسناک

بنظر می‌آمد، گذر می‌کرد. به علت بمباران‌های هوائی و شلیک‌های پی‌درپی نیروهای روسی، دهکده به صورت تلی از خاکستر درآمده بود. تانک‌های سوخته در نزدیک دهکده پراکنده افتاده بودند. جسدهای سربازان لهستانی مانند موزه آدمک‌های مومی در سطح کوچه‌ها افتاده و از پنجره‌ها آویزان بودند. **پلاتونوف** می‌توانست صورت‌هایشان را که از خشم، انتقام و بیشتر از همه ترس پوشیده شده بود، ببیند. در حال رفتن به سوی غرب از میان دهکده، او به یک هواپیمای سرنگون شده لهستانی برخورد نمود. پیچ و مهره و قطعه‌های خم شده و در هم پیچیدهٔ فلزی در منطقه‌ای به مساحت حدود یک کیلومتر پراکنده شده بودند. همه چیز در زیر پوششی از برف قرار داشتند. بارش برف هنوز ادامه داشت.

پلاتونوف با دستور ویژه رئیس جمهور **کاراشجاک**، ماموریت داشت همه جبهه‌های مقدم را بررسی کند. به رغم آنکه این بازدید، خاطره‌های تلخ افغانستان را در ذهنش زنده می‌کرد، اما ژنرال کوشش داشت به جز به ماموریت خود، به چیز دیگری توجه نداشته باشد. او بر آن بود تا اطلاعات دست اولی از روحیه سربازان به دست آورد. **پلاتونوف** هرچه بیشتر به مرکز شهر نزدیک می‌شد، آن را بیشتر مرده و از میان رفته می‌یافت. هیچ کس در خیابان‌ها به چشم نمی‌خورد. بیشتر بخش‌های پایتخت، به علت قطع جریان برق، هنوز حالت عادی خود را به دست نیاورده بودند. پایگاه تازه ستاد فرماندهی روسها در ساختمان قدیمی وزارت دفاع استقرار یافته بود. ژنرال هنگام ورود به ساختمان وزارت دفاع متوجه شد که تزئین‌های داخل آن به شیوه گوتیک انجام شده یافته است. سرتیپ دوم **مارتوف** هم که در شب ۱۵ مارس در گذر کردن از مرز، توفانی به پا کرده بود، در انتظار ایستاده بود. تانک‌های تی - ۸۰ ژنرال **مارتوف**، بدون کمترین ضایعه‌ای، از مرز لهستان گذشته و به دشتهای اروپای شمالی رسیده بودند. او و افرادش نخستین واحدی بودند که وارد ورشو شده بودند. از این روی، **پلاتونوف** در جا او را به مقام سرتیپی کامل ارتقاء داده بود.

آن دو، بر یک صندلی راحتی نشستند و هریک سیگاری را روشن کردند «میدانی **مارتوف**، من بیست سال پیش هم در این اتاق حضور داشته‌ام.» این جمله‌ها را **پلاتونوف** درحالی که چشمش به اشیاء و تزئین‌های اتاق دوخته شده بود، ادا می‌کرد. «در آن زمان / ما سرگرم تهیه مقدمات تخلیه ورشو از نیروهای روسی بودیم.» با پس نگاهی در چهره **مارتوف** گفت: «از بودن دوباره در اینجا خوشحال هستم.» هر دو خندیدند و پس از چند لحظه گفتگو، حالت **پلاتونوف** کاملاً جدی می‌نمود.

«خوب، ژنرال، اوضاع کنونی جبهه‌های مقدم را برایم توضیح دهید.»

«بنظر اوضاع خوب می‌آید و کاملاً زیر مهارمان قرار دارد. اما هنوز روزهای سختی را پیش روی داریم. نیروهای لهستانی از ۱۵ کیلومتری غرب ورشو عقب‌نشینی کرده‌اند. در سی و شش ساعت نخستین جنگ، ما توانسته‌ایم بسیاری از افرادشان را از میان ببریم. اما امیدواری شان احتمالاً این است که در غرب ... به گمانم نزدیک **بیدگوزجز** Bydgoszcz، لهستانی‌ها یک حکومت موقت در زسزجین تشکیل بدهند تا بتوانند به جنگ ادامه دهند.»

«تجهیزات و روحیه سربازان چگونه است؟»

«ژنرال در هر دو مورد اوضاع‌شان مناسب به نظر می‌رسد. نکته گفتنی آنست که، بارش برف پیشرفتمان را کند کرده است.»

پلاتونوف لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت: «**مارتوف**، من از تو پرسشی خواهم کرد و انتظار دارم آنرا کاملاً محرمانه و پنهان نگه داری. زیرا امنیت نیروهای ما، نیازمند مراقبت فراوان است.»

مارتوف اندکی ناراحت شد، اما با نظر **پلاتونوف** موافقت کرد. «بله ... البته ژنرال.» «تا رسیدن سربازان به مرز آلمان چه مدت زمان لازم داریم؟ و چه مدت طول می‌کشد تا سربازان آماده عبور از مرز آن کشور شوند؟»

مارتوف گیج بنظر می‌رسید. چه حتی در گفتگوی سطح بالا، همواره بحث بر سر تصرف لهستان، لیتوانی و شاید جمهوری چک و اسکلاواکی بوده است. هرگز اشاره‌ای به پیشروی بیشتری به سوی غرب نشده است. او با شتاب به خود آمد.

«ژنرال، من واقعاً پاسخی برای پرسش شما ندارم. هرگز در این باره نیندیشیده بودم. اما گمان دارم ظرف پانزده روز می‌توانیم لهستان را به طور کامل به تصرف درآورده و خطوط پشتیبانی را امنیت ببخشیم.» او در یک لحظه به نکته دیگری توجه پیدا کرد «من درباره کمیت و کیفیت نیروهای ناتو در پشت مرزهای آلمان چیز زیادی نمی‌دانم.»

پلاتونوف به سر خود تکانی داد و آهسته زیر لب زمزمه کرد «پانزده روز. پانزده روز...» در همین حال، از در بیرون رفت و **مارتوف** را با دنیائی از شگفتی به جای گذارد.

*****

در پشت مرزهای آلمان، کشورهای ناتو شمار قابل ملاحظه‌ایٔ سرباز و سلاح‌های سنتی را متمرکز کرده بودند. آلمان هفت لشگر را در بخش مرکزی خود، بیشتر برای جلوگیری از پیشروی به سوی برلن مستقر ساخته بود.

ارتش ایالات متحده، هم‌اکنون دو لشگر خود را در دشتهای پائین، در شمال شرق برلن آماده نگاه داشته بود تا در صورت لزوم، از پیشروی نیروهای زرهی روسها به سوی دشت اروپای شمالی جلوگیری بعمل آورد. لشگر هفتاد و دوم نیروهای هوابرد، در پشت نیروهای مکانیزه و زرهی در حال آماده شدن بودند. در هفته‌های آینده هم، هفت لشگر دیگر به تدریج فرا می‌رسیدند. تاکنون فرانسه چهار لشگر نیروی زمینی و بریتانیا دو لشگر به آلمان گسیل داشته بودند. نیروهای ناتو به گونه‌ای آرایش یافته بودند که در صورت گذر کردن روسها از خط مقدم، بتوانند آنها را در ژرفای خود غرق سازند.

تام بودین وزیر دفاع، پس از یک شب کامل پرواز کردن، برای مشاوره با متحدان اروپائی از واشنگتن به برلن وارد شد. وی همه صبح را با صدراعظم مولر و دیگر افسران بلند پایه آلمانی گذراند. در وزارت دفاع او به همه اطمینان داد که نیروهای ناتو می‌توانند حمله نیروهای روسی با سلاح‌های سنتی را دفع کنند. اما اگر روسها به استفاده از سلاح هسته‌ای توسل جویند، اوضاع متفاوت خواهد بود. پیش از آنکه در بعدازظهر همان روز، به سوی واشنگتن پرواز نماید، وی به منطقه اونترون لیندن و به خانه‌ای پنهان رفت که در آنجا ژنرال **کرینیکی** در انتظارش بود. ژنرال بلند قامت، دارای لباس نظامی مرتب و زیبائی بود. شماری مدال‌های گوناگون که نشانه خدمت بلند مدت او به کشورش بود، بر سینه داشت. آن دو با هم دست دادند و سپس همراه چند دستیار خود بر سر میز ساده‌ای که پیش از آن فراهم آورده بودند، نشستند.

«ژنرال، اکنون وضعیت در جبهه‌های زمین چگونه است؟»

کرینیکی با حالتی نگران نگاهی به او افکند و گفت: «آقای وزیر دفاع، خوب نیست. پیشروی روسها نیروهای ما را دچار بحران کرده است. افراد ما دارای آموزش و تجهیزات لازم بوده‌اند. اما آتشباری‌های پی در پی، همراه با حمله‌های هوائی و پرتاب موشک‌ها و عملیات ویژه؛ فرصتی را برای سازمان دهی یک دفاع مؤثر پدید نیاورده است. البته پاره‌ای مقاومت‌های موضعی وجود دارد. ژنرال لخ مک کارسکی Lech Macharski از همکلاسی‌های خود من در آکادمی علوم نظامی، هم‌اکنون در نزدیک لوبلین Lublin در حال مقاومت است. حرکت دفاعی دیگری هم در کالیز Kalisz در جریان است. اما این مقاومت‌های اندک، بزودی به‌وسیله نیروهای روسی از میان برداشته خواهند شد. ما برای استقرار ستاد خود، محلی را نزدیک شهر **بیندگوزجز**، جائی که دو رودخانه ویستولا و توک به هم می‌پیوندند، انتخاب کرده‌ایم. باتوجه به آنکه ما پل‌های اصلی این رودخانه‌ها را

منفجر کرده‌ایم، برای آنکه روسها بتوانند به بخش شمالی غربی ما دست پیدا کنند، باید از شهر **بیدگوزجک** بگذرند.

بودین یادداشت‌هائی برداشت و سپس نگاهی به **کرینیکی** افکند و گفت: «ژنرال، از مشکل دو پهلوئی که ما با آن روبه‌رو هستیم، آگاه هستید. روسها ما را تهدید کرده‌اند که اگر وارد کارزار شویم، با سلاح‌های هسته‌ای واکنش نشان خواهند داد. **مسکو** یک سیستم دفاع موشکی بنا کرده است که ما نمی‌توانیم با سلاح‌های موجود خود با آن مقابله کنیم. بنابراین، در حالت کنونی دست ما بسته است. اما برآنیم که بتوانیم سودمند واقع شویم. **بودین** پس از آنکه جرعه‌ای چای نوشید، پرونده‌ای را برای آگاهی **کرینیکی** بیرون آورد.

ژنرال عینک خود را بر چشم نهاد و نگاهی بر چند صفحه افکند. فهرستی از سلاح‌ها، تجهیزات و وسیله‌های پشتیبانی در آن ثبت شده بود «آقای وزیر، منظورتان از این فهرست چیست؟»

«ژنرال، یک فهرست خرید. شما به من بگوئید از این فهرست چه نیازمندی‌هائی دارید که بتوانید به طور مؤثرتر با روسها بجنگید. امیدوارم بتوانیم راهی پیدا کنیم که آنها را از مرز کشور بگذرانیم. باور من آنست که با وجود پناهندگان و رفت و آمد و سایر مسائل پیچ در پیچی که در مرز لهستان و آلمان شاهد آن هستیم، بتوانیم مقداری از نیازمندی‌های شما را تأمین کنیم.»

با آنکه ژنرال نمی‌توانست بخوبی سر خود را بر پیکرش استوار نگاهدارد، با این همه، به مطالعه فهرست پرداخت و نشانه‌هائی را بر آن قلم زد. پس از ده دقیقه، ژنرال فهرست را به طرف دیگر میز، یعنی به سوی آقای **بودین** لغزاند. «آقای **بودین**، همانگونه که ملاحظه می‌کنید، ما به سلاح‌های ضد تانک، به ویژه هر چیزی که بتواند در برابر زره پوش‌های آنان مؤثر باشد، نیاز فراوانی داریم. همچنین در زمینهٔ مین‌های زمینی و گلوله‌های توپ که می‌توانند موضع‌مان را مستحکم سازد، کاستی‌های چشم‌گیری داریم.»

پس از آنکه عینک مطالعه‌اش را از چشم برداشت و بر روی میز گذارد گفت: «آقای **بودین**، شما بخوبی می‌دانید که لهستانی‌ها با تنفر از روسها، با آنان خواهند جنگید. تاریخ کشور ما همواره شاهد تسلط قدرت‌هائی بر آن بوده است. باتوجه به آن که ما همه طعم آزادی را چشیده‌ایم، به آسانی آنرا از دست نخواهیم داد. اما هر دوی ما آگاه هستیم که لهستانی‌ها، به تنهائی از پس این بحران بر نخواهند آمد. ما در زیر فشار روسها قطعه قطعه خواهیم شد. یاری رسانی‌های شما، تنها به مرگ تدریجی ما لهستانی‌ها خواهد انجامید. آنچه از

شما و دیگر متحدان خود در ناتو انتظار داریم، وفاداری کامل‌تان به پیمان و دفاع از لهستان در برابر دشمن بیگانه است.»

تام بودین، سر خود را پائین انداخت و به میز خیره شد. برای نخستین بار، او از سوی کشورش، احساس شرمندگی می‌کرد. با این همه، می‌دانست که رئیس جمهور کشورش باور درستی دارد. راه چاره دیگری وجود نداشت. فردا نیز همین گونه خواهد بود. برای لحظه‌ای، ذهنش به این نکته توجه پیدا کرد که آدم ناتوان همواره با احساس شرمندگی روبه‌رو خواهد بود.

فصل بیست و چهارم
۱۱ آوریل
از زسیس چین، لهستان

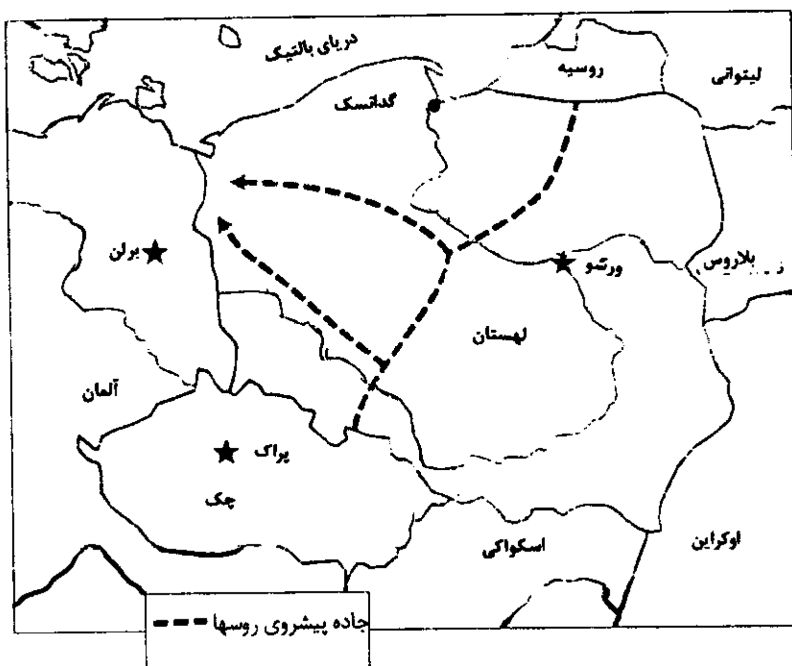
غرش توپها و لرزش زمین در ساعت‌های نخستین صبحگاهی اندکی فروکش کرده بود. این دومین روزی بود که غول روسیه، شهر زسس چین را که آخرین پایگاه لهستان آزاد بشمار می‌آمد، به شدت کوبیده بود. در حالی که ساکنان و سربازان در شهر، در دام افتاده بودند، گریزی جز تماشای رژه پیروزمندانه سربازان روسی نداشتند.

در زیرزمین تاریک ساختمان شهرداری که اکنون به صورت ستاد حکومت لهستان درآمده بود، رئیس جمهور **والدیسلاو رادکویچ** آخرین قطعه از اسناد خود را پاره کرد و آنرا نابود ساخت. برای او، تخلیه نهادهای دولتی، یکی از ناراحت کننده‌ترین و سخت‌ترین مراحل بشمار می‌آمد. چه می‌ترسید تا سالها نتواند به کشور خویش باز گردد. هنگامی که با گامهای آرام به سوی در بیرونی می‌رفت، با ژنرال **کرینیکی** که لباس نظامی‌اش چروکیده و چهره‌اش در اثر بی‌خوابیهای پی‌درپی خسته و غمگین به نظر می‌رسید، برخورد نمود. **رادکویچ** با دیدن او گفت: «ژنرال، ماندن بیهوده است. ما باید بازگردیم و یک روز دیگر به جنگیدن ادامه دهیم.»

کرینیکی، بدون آنکه سخنی بر زبان آورد، سر خود را تکان داد و به سوی دستگاههای ارتباطی در گوشه اتاق حرکت کرد.

ژنرال بارتوف که به دو کیلومتری جنوب **زسیس چین** رسیده بود، از درون دوربین خود منظره این شهر رنگ پریده را مشاهده می‌کرد. افراد او مدت سی و شش ساعت بود

که در انتظار فرمان حمله به سر می‌بردند. واحد توپخانه در بیست و چهار ساعت گذشته، دائم سرگرم گلوله باران شهر بود. به‌گونه‌ای که گلوله‌های توپ آنان رو به پایان می‌رفت. تنها در چند ساعت گذشته بود که فرماندهان روسی، در نسلی که هرگز با لهستانی‌ها در میدان کارزار روبه‌رو نشده بودند، به نکته‌ای برخورد نمودند که برایشان جالب بود. نکته این بود که باقیمانده سربازان لهستانی به جای آنکه خود را برای تسلیم شدن آماده سازند، برای رودر روئی با مرگ آماده می‌کردند. گریزی جز آن نبود که نیروی زمینی روسیه بـه مـعرکه وارد شود.



رژه روس‌ها در سرزمین لهستان

مارس ـ آوریل سال ۲۰۰۶

در ساعت ۱۱ صبح، روسها بر آن شدند که به حمله سرنوشت ساز مبادرت کنند. پیشروی در زیر غرش انواع سلاح‌ها که با انفجار هریک، لرزش زمین احساس می‌شد، ادامه می‌یافت. **مارتوف** می‌توانست در برابر شلیک بدون وقفه سلاحهای نیروهای خودی، مقاومت اندکی را که با صدای سلاح‌های سبک همراه بود، بشنود. باد به شدت می‌وزید و بزودی بخش بزرگی از شهر دچار آتش سوزی می‌شد و دود آن از مرز می‌گذشت، به آلمان می‌رسید.

بترتیبی که حلقه محاصره روسها تنگ‌تر می‌شد، صدای شلیک مسلسل‌ها نیز رو به کاهش می‌گذارد. هر زمان که صدای شلیک سلاح‌ها فروکش می‌کرد، **مارتوف** گمان زنی می‌کرد که محاصره انجام شده و جنگ پایان یافته است. اما غرش‌ها دوباره آغاز می‌شد. دگرگونی در صداها، پیش‌بینی را مشکل می‌کرد. دست آخر، تنها صدای شلیکی که شنیده می‌شد، نفیر سلاح‌های پیروز روسی بود که از پایان جنگ دوم جهانی، خونین‌ترین روز در زندگی نظامی سربازان‌شان را برپا کرده بود. پیش از آنکه تاریکی شب گسترش یابد، صدای شلیک گلوله‌ها به سکوت گرائید. تنها در آن هنگام بود که ستون زیر فرماندهی **مارتوف**، توانستند وارد شهر شوند. در دو طرف خیابان اصلی، تلی از سنگ و آهن و آجر بر روی هم انباشته شده بود. گوئی که در این شهر، لهستان آزاد آخرین نفس‌های خود را می‌کشید.

هنگامی که خبر سقوط شهر **زسیس چین** به رئیس جمهور **کاراشجاک** رسید، او در ویلائی در ساحل دریای سیاه به استراحت پرداخته بود. با آنکه دست یابی به پیروزی هنوز امری قطعی نبود، با این همه، **کاراشجاک** نمی‌توانست از گرفتن جشن پیروزی خودداری نماید. ژنرال **پلاتونوف** و مارشال سیراف به همراه **کاراشجاک** در محوطه آلاجیق زیبای سنگی نشسته بودند و از نسیم جان بخشی که از دریای سیاه برمی‌خاست، لذت می‌بردند.

کاراشجاک لبریز از هیجان، اما ناآرام بود. با آنکه پیروزی در لهستان می‌توانست گونه‌ای پیروزی بشمار آید اما، در قرن بیست و یکم، افتخار زیادی به ارمغان نمی‌آورد. در میان میز بزرگ کتابخانه، نقشه‌ای بود که پیشرفت نیروهای ناتو و روسها را در آن نشانه‌گذاری کرده بودند.

بدون گفتگو، ژنرال هم در این زمینه اندیشیده بود. او انگشت خود را به سوی دشت شمال اروپا دراز کرد. «ارتش‌های ناتو، با این فرض که به سوی غرب حمله خواهند کرد، در حاشیه مرز آلمان موضع‌گیری نموده‌اند. اگر ما به سوی جنوب غرب، یعنی جمهوی چک حرکت کنیم، آنان را ناگزیر می‌سازیم که نیروهایشان را جابه‌جا کرده و به یکی از مرزهای

جبهه مقدم حمله کنند.

باتوجه به آنکه **کاراشجاک** هم موضوع همانندی را در ذهن داشت، با علامت سر موافقت کرد و گفت: «چه زمانی ما می‌توانیم عملیات را آغاز کنیم.»

در ۲۵ آوریل، دو هفته پس از شکست رسیس چین، نیروهای روسیه به سوی جنوب یعنی جمهوری کوچک و آرام چک حرکت کردند. نخست وزیر چک **جان ریپکا** Jan Ripka که در امور کم اهمیت، دقت فراوان از خود نشان می‌داد، با واقعیت‌های قدرت و حکومت آشنائی چندانی نداشت. او کوشش کرده بود که با بیرون راندن نیروهای ناتو از خاک کشورش، خوشنودی روسها را به دست آورد. در برابر، روسها مقدار فراوانی زره‌پوش و واحدهای مکانیزه از دروازه **مراوی** که راه سنتی عبور سپاه بین دشت شمال اروپا و رودخانه دانوب در مرکز آن قاره است، به جمهوری چک تحویل دادند.

در یک صبحگاه بارانی، نیروهای چک در میدان کارزار با روسها روبه‌رو شدند. چک‌ها بنابر تجربه گذشته‌شان، می‌توانستند روسها را برای چند روزی آرام نگاه دارند. اما **کاراشجاک** برای آنکه از جنگ با چک یک پیروزی دیگر بیافریند، ناشکیبا شده بود. بنابراین، مدارا کردن با چک‌ها مشکلی را حل نمی‌کرد. از این رو در یک بعدازظهر، یک موشک بلند قامت از یکی از پایگاههای روسیه در بلاروس شلیک شد و دقیقه‌هائی پسانتر، خورشیدی بشر ساخته، بر فراز هرادک کارالوف Hradec Kralove منفجر گردید. از شهر چیزی به جای نماند. اما خاکسترهای رادیواکتیو با وزش باد، به سوی پراک به حرکت درآمدند.

تخریب بیرحمانه شهر، موجب گردید که سربازان و مردم غیرنظامی روحیه خود را از دست بدهند. افزون بر آن، هنگامی که روشن شد، ناتو واکنشی از خود نشان نمی‌دهد، مقاومت چک‌ها، مانند گلوله برفی در آب داغ، به کمترین میزان خود رسید. در مدت کمتر از دو روز، تانک‌های روسی در خیابان‌های پراک می‌غلطیدند. زمانی که نیروهای روسی در خیابانهای تنگ و باریک بخش قدیمی شهر، از پل چارلز و مقابل قصر پراک حرکت می‌کردند، اشک از چشم همه ساکنان آن سرازیر شده بود. هنگامی که پرچم جمهوری چک از فراز قصر پائین آورده شد تا پرچم عقاب دو سر روسیه بر بالای آن افراشته شود، شیون مردم در همه جای شهر شنیده می‌شد.

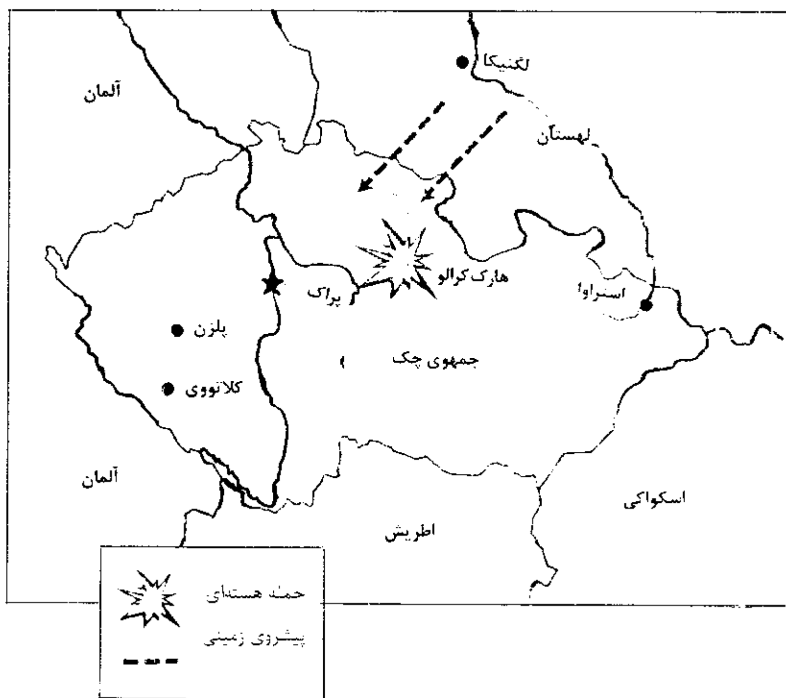
ژنرال **الیا ولاسف** Ilya Vlasov فرمانده روسی، کاخ پراک را به عنوان ستاد نظامی خود انتخاب کرد. این انتخاب همان اندازه،که بر پایه راحتی خود ژنرال قرار داشت، به

شرافت مردم چک توهینی آشکار به شمار می‌آمد.

فرمانده روسی که هیکلی تنومند داشت، نسبت به افراد ستادی و افسران اجرائی خود بسیار بیرحمانه عمل می‌کرد و از این رو، همه از او می‌ترسیدند. در یک مورد، دنده‌های افسر جوانی را که نسبت به موقعیت خود ابراز ناخشنودی کرده بود، زیر ضرب و شتم شکسته بود.

ورسف از طرفداران جدی پان ـ اسلاوسیم بود و از هرکس یا نظامی که در برابر این آرمان گرائی مقاومت یا مخالفت نشان می‌داد، تنفر داشت. درست یک روز پس از آنکه او در کاخ پراک استقرار یافت، دستور داد مجسمه **ونسیلاس** Venceslas که از پادشاهان محبوب و مقدس بوهم است، به زیر کشیده شود. این مجسمه از سال ۱۹۶۸ که پسر جوانی، برای استقرار پرچم چک بر فراز یک تانک روسی مورد اصابت گلوله قرار گرفت، جنبه مقدس پیدا کرده است.

سقوط پراک، برای ناتو دست آوردهای نگران کنندهٔ بیشتری به همراه داشت. چه باید مرز ۷۰۰ کیلومتری چک با آلمان، بلادرنگ مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت و نیروهای متحدان برای دفاع از آن به دو برابر افزایش می‌یافت. در مسکو گروهی از مردم به پله‌های بزرگ کرملین نزدیک شدند تا نسبت به پیروزی‌های **کاراشجاک** در اروپای مرکزی ابراز خرسندی کنند. سردی هوا اندک اندک روی به صفر رفت. باران و برف با هم می‌بارید. اما وضعیت هوا در هیجان ملی‌گراهای تازه متولد شده کوچکترین اثری نداشت. به رغم آنکه **کاراشجاک** خود را برای برگزاری یک مهمانی بزرگ، به مناسبت این پیروزی آماده می‌کرد، اما نتوانست در برابر احساسات مردم مقاومت کند. بنابراین، بر بخش بالای پله‌های بزرگ ظاهر شد و با تکان دادن دست، خود را در شادی آنان شریک نمود.



تصرف جمهوری چک ـ ۲۵ آوریل ۲۰۰۶

در درون کرملین، او با صدها نفری که در سالن سنت جرج گرد آمده بودند، پیروزی روسیه را جشن گرفتند. میزها از لیوان‌های کریستال و قاشق و چنگال‌های نقره قدیمی و ماهی استرژن و خاویار پر بود. **کاراشجاک** بر صندلی مشکی جواهر نشانی که به مناسبت همین پیروزی از موزه ارمتیاژ از سن پیتر بورگ آورده شده، قرار گرفته بود. آخرین فردی که در کرملین بر این صندلی نشسته بود نیکلای دوم بود.

با آنکه آئین آن شب به مناسبت پیروزی‌های جنگ بود، اما پاره‌ای نکات جدی نیز در دستور کار قرار داشت.

بلغارستان یک پیمان اتحاد نظامی با مسکو به امضاء رسانده بود که بموجب آن متعهد شده بود، چهار لشگر به یاری روسیه به اروپا گسیل دارد. مسکو اکنون دارای بیست لشگر در لهستان و جمهوری چک بود و شش لشگر نیز از جانب بلاروس از آنان پشتیبانی می‌کردند.

در پایان آن شب که **کاراشجاک** به علت زیاده روی در نوشیدن الکل به سردرد مبتلا شده بود، برای مشاوره با **پلاتونوف** و **سیراف** و **مالینوفسکی** به اتاق برنامه‌گزاری بازگشت. همه آنان بر این نکته آگاه بودند که پیروزی اصلی در اروپا، در پیشروی بیشتر به سوی غرب آن قاره نهفته است. آلمان هنوز هم مرکز جاذبه سیاسی و اقتصادی اروپا بشمار می‌رفت. تاکنون متحدان اروپا بیش از پانزده لشگر در حاشیه مرز، به ویژه در برلن و رودخانه الب متمرکز ساخته بودند. امریکائی‌ها، به گمان آنکه ممکن است روسها از شمال حمله را آغاز کرده و از دشت شمالی اروپا بگذرند، شش لشگر دیگر خود را در ناحیه شمال آلمان مستقر ساخته بودند. پنج لشگر فرانسوی نیز در منطقه‌ای در سدن با پشتیبانی دو لشگر نیروی زمینی بریتانیا انتظار می‌کشیدند. یک لشگر زرهی بریتانیا هم بیرون از نورنبرگ در نوار دانوب موضع‌گیری کرده بود. در آلمان و فرانسه نیروی هوائی عظیمی گرد آمده و ایالات متحده، سه جناح پروازی توانمند مرکب از جنگنده‌ها و دو دوجین بمب‌افکن‌ها را در پایگاه‌های هوائی کشورهای ناتو در سراسر اروپا مستقر ساخته بود. از فرانسه خواسته شده بود که هواپیماهای جنگی‌اش را در خاک خود نگاه‌داری کند. اما بریتانیا چندین اسکادران از هواپیماهای خود را به درون قاره و از جمله هلند انتقال داده

بنابر گمان زنی **پلاتونوف**، جمع بندی و ارزیابی تعادل قوای نظامی در اروپای مرکزی، که در گزارش وی بازتاب پیدا کرده و اکنون همگی آنرا در دست داشتند به شرح زیر بود:

ارزیابی استراتژیک نظامی

بخش یک ـ شمال برلن

نیروهای زمینی ناتو:
دو لشگر زرهی ایالات متحده
نیروی ذخیره:
لشگر پیاده نظام آلمان
نیروی هوائی:
دو اسکادران جنگنده‌های آلمان
یک اسکادران جنگنده‌های امریکائی
بیست هلی کوپتر تهاجمی

نیروهای زمینی روسیه:
دو لشگر زرهی روسیه
نیروی ذخیره:
لشگر پیاده نظام بلاروس
نیروی هوائی:
دو اسکادران جنگنده‌های روسی

بخش دو ـ برلن

نیروهای زمینی ناتو:
سه لشگر نیروی پیاده نظام آلمان
لشگر زرهی آلمان
نیروی ذخیره:
چهار لشگر ذخیره آلمان

نیروهای زمینی روسیه:
دو لشگر پیاده نظام
لشگر زرهی بلاروس
نیروی ذخیره:
دو لشگر زرهی روسیه

بخش سه ـ جنوب شرق برلن

نیروهای زمینی ناتو:
دو لشگر پیاده نظام فرانسوی
دو لشگر پیاده نظام انگلیسی
نیروی ذخیره:
دو لشگر نیروی ذخیره آلمانی
نیروی هوائی:
دو اسکادران جنگنده امریکائی
یک اسکادران جنگنده امریکائی

نیروهای زمینی روسیه:
دو لشگر پیاده نظام روسی
دو لشگر مکانیزه روسی
نیروی ذخیره:
یک لشگر پیاده نظام بلغاری
نیروی هوائی:
یک اسکادران جنگنده روسی

این یک ارزیابی هوشمندانه از نیروهای دو طرف بود. به رغم پیروزی‌های چشم‌گیر چند هفته گذشته، اکنون روس‌ها با دیوار ضخیمی از انسان‌ها و سلاح‌ها روبه‌رو بودند که می‌توانست جلو هر گونه پیشرفتی را به سوی غرب ببندد.

در همین حال، ورود بلادرنگ نیروهای امریکائی به اروپا، دیوار مقاومت متحدان را محکم‌تر می‌ساخت. ژنرال **استروف** هشدار داد: «ظاهراً هرچه زمان بگذرد، نیروهای طرف مقابل بر ضد ما حرکت می‌کنند.» درنهایت شگفتی، حتی **کاراشجاک** این گزارش را تائید کرد. اما در هر حال، در حال لذت بردن از یک پیروزی افتخارآمیز باید بتوان نه تنها با واقعیت روبه‌رو گردید که باید برای مشکل‌های آن نیز راه حل پیدا کرد. او گزارش را با حالت بیزاری به دور افکند و گفت: «آقایان، تعادل سنتی نیروها در مرزهای آلمان غیرقابل پذیرش است. ما نسبت به غرب یک برتری هسته‌ای داریم و همچنین یک فرصت طلائی که پیش از این هرگز وجود نداشته است. وضعیت کنونی، موقتی است. یک موقعیت تعادلی نیروها همانند آنچه اکنون با آن روبه‌رو هستیم، نمی‌تواند بطور همیشگی ادامه یابد. ما باید بلادرنگ دست به کار شویم.»

مارشال سیروف که زیر فشار صدای سنگین **کاراشجاک** احساس لرزیدن می‌کرد گفت: «آقای رئیس جمهور، ما به یک پیروزی دست یافته‌ایم که انتظارش را نداشته‌ایم. شما در لهستان و جمهوری **چک** به چیزی دست یافته‌اید که در دوران استالین به بهاء جان میلیون‌ها نفر به دست آمده‌بود. اکنون زمانی فرا رسیده‌است که باید پیروزی‌های به دست آمده را بررسی کنیم و از گسترش بیش از حد ظرفیت‌های‌مان پرهیز کنیم.»

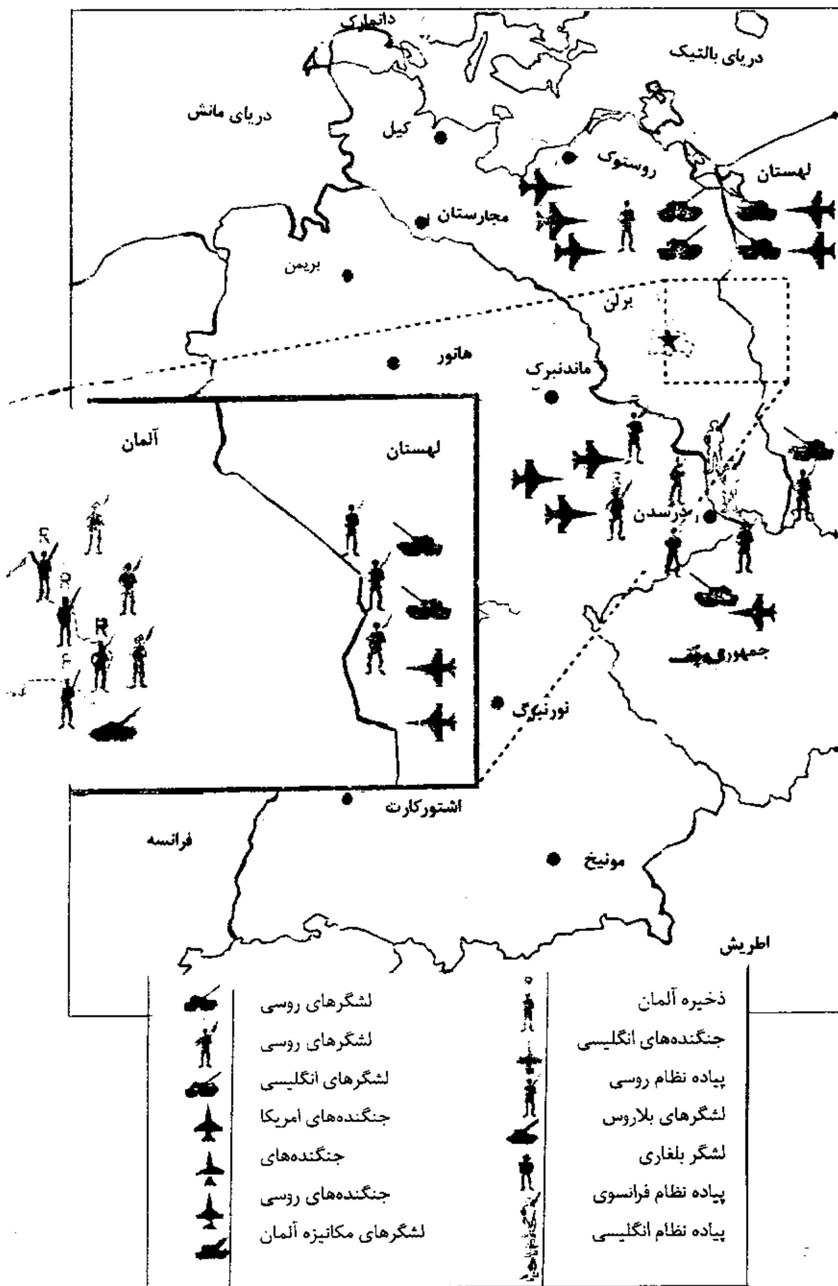
در این هنگام ژنرال **پلاتونوف** سخن‌های دوطرف را قطع کرد و افزود «اما ژنرال، محدودیت‌هائی که در گذشته با آن روبه‌رو بوده‌ایم، وضعیت امروز را در بر نمی‌گیرد. رئیس جمهور درست می‌گویند، این وضعیت یک برتری استراتژیک نسبی است. اما تنها برای زمان کوتاهی. ما باید موقعیت خود را تا حداکثر بالا ببریم تا آنکه تعادل نیرو به نفع ما بچرخد.»

سیروف با شتاب گفت: «برای رسیدن به چنین پیروزی، پیشنهاد شما چیست؟ شما و من بخوبی از مقایسه شمار نیروها در مرکز جبهه مقدم آگاه هستیم. باید اذعان کنیم که امریکائی‌ها از نظر نیروهای زرهی بر ما برتری دارند و ناتو نیز می‌تواند در هوا ما را شکست دهد.» **پلاتونوف** درحالی که برای تائید **کاراشجاک** به او نگاه می‌کرد گفت: «خط مستقیم آنها شکست خواهد خورد. اما ما دارای امتیازهائی هستیم که می‌تواند پیروزی‌مان را تضمین

کند.»

رئیس جمهور سر خود را تکان داد و گفت: «ژنرال، ادامه بدهید، ما همه می‌خواهیم گفتنی‌های شما را بشنویم.»

پلاتونوف صدای خود را صاف کرد و نگاهی بر یادداشت‌های خود افکند و گفت: «ما در پشت خطوط جبهه دشمن دارای هزاران نیروی ستون پنجم آماده به خدمت هستیم، از جمله در آلمان، فرانسه و بریتانیای کبیر. چندین صد نفر آنان از عامل‌های دائمی اطلاعاتی ما هستند. افزون بر آن، درست در روزهای پیش از حمله به لهستان، صدها نفر دیگر از عامل‌های اطلاعاتی‌مان، در لباس بازرگان، ورزشکار و جهانگرد به غرب سفر کرده‌اند.



موقعیت در اروپای مرکزی

سلاح و تجهیزات مورد نیاز این عامل‌ها هم اکنون در محل‌های خود فراهم آمده‌اند. آنان هر لحظه آماده‌اند تا نام و محل ترورها و بمب‌گذاری‌ها به ایشان اطلاع داده شود. این افراد همچنین، توانائی آنرا دارند که در عملکرد و تأثیر این حکومت‌ها در مدیریت جنگ اثر گذار باشند.»

کاراشجاک با صدائی ترغیب کننده گفت: «ادامه بدهید.»

«و از همه اینها مهمتر، زرادخانهٔ سلاح بسیار پیشرفتهٔ ما است که براساس اصول تازه فیزیک ساخته شده است. اینها عامل‌هائی هستند که در متلاشی کردن نیروهای دشمن، و رسیدن به پیروزی ما را رهنمون خواهند شد. عامل‌های یاد شده و افزون بر آنها، آگاهی دشمن از امکان بکارگیری سریع سلاح‌های هسته‌ای به‌وسیله نیروهای ما، دلیل‌های تضمین کننده پیروزی‌مان در این جنگ است. اما در پایان باید گفته شود که ما همواره باید آمادگی استفاده از سلاح‌های کشتار همگانی را داشته باشیم. ناگفته پیدا است که ما بیشتر علاقمندیم که یک آلمان ثروتمند، تا یک آلمان خاکستر شده را در اختیار داشته باشیم. اما تا هنگامی که ما انحصار سیستم‌های دفاع موشکی را در اختیار داشته باشیم، بدون نگرانی از واکنش‌های متقابل، می‌توانیم این سلاح‌ها را به کار گیریم. اگر روزی تصمیم برای عمل کردن بگیریم نکته‌های یادآوری شده، می‌توانند درستی خود را اثبات کنند.»

در پایان نشست، تنها ژنرال **سیروف** در پیشروی به سوی غرب هنوز دودل بود. دورنمای یک پیروزی دیگر، می‌توانست لذت بخش باشد. در این زمینه ژنرال **مالینوفسکی** چنین اظهار داشت «از زمان پیروزی‌های لهستان و جمهوری چک، سرافکندگی‌های جنگ‌های افغانستان و چچن رنگ باخته‌اند. با پیروزی که در اروپای مرکزی به دست خواهد آمد، آنها بطور کلی به فراموشی سپرده خواهند شد.»

در روزهای پس از نشست **کرملین**، **پلاتونوف** و **مالینوفسکی** برای تنظیم عملیاتی که به تصرف پیروزمندانه آلمان بیانجامد، با ژنرال سیروف همکاری نزدیک می‌کردند. نیروهای روسی به پیشروی خود به سوی مرز آلمان ادامه دادند. سه لشگر از اوکراین و دو تیپ از بلغارستان هم به نیروهای روسی پیوستند.

فصل بیست و پنجم
۲۹ آوریل

مانند آن بود که جعبه کوچک استوانه‌ای شکلی را به صورت یک ظرف آشغال زیر میزی گذارده باشند. تام بودین در مورد آن «شن‌های درخشان فضائی» چیزهائی شنیده بود اما، هرگز آنها را ندیده بود. خانم دکتر مارگارت چیس Margaret Chase، رئیس بخش پژوهش مهندسی توضیح داد که «وزنی کمتر از ده کیلوگرم دارند.» ابزار یاد شده، همانند استوانه کوچکی بود، در واقع یک «ماهواره کشنده» بشمار می‌آمد. در هنگام عملیات، چند «چشم» جستجوگر حرارتی در آن پدید می‌آمد که می‌توانست موضع موشک‌های دشمن را از هزاران کیلومتر دورتر ردیابی کند. همین که هدفی به‌وسیله ماهواره یاد شده شناسائی می‌شد، از خود راکتی به سوی فضا و در راستای موشک دشمن رها می‌ساخت که پس از برخورد، آنرا متلاشی می‌کرد. این وسیله شکل ابتدائی سیستم دفاع استراتژیک ایالات متحده را دارا بود. اگر این سیستم می‌توانست به مرحله عملیاتی نزدیک شود، هزاران «تن فضائی» می‌توانست در فضا پراکنده کند و درانتظار پرتاب موشک از سوی دشمن باشد.

«شن‌های درخشان فضائی» امر تازه‌ای نبودند. چه در سال‌های ۱۹۸۰، به‌وسیله مهندسان دفاع، در ایالات متحده، مورد پژوهش قرار گرفته بودند. این سیستم می‌توانست یک پایهٔ اساسی برای دفاع استراتژیک بشمار آید. اما شایستگی آن، باید با فن‌آوری لیزری به کمال می‌رسید. یک سیستم دفاع استراتژیک که بر پایه فن‌آوری لیزری استوار باشد، می‌توانست بسیار سودمند باشد. اما ایالات متحده وقت کافی برای تولید و به کارگیری چنین سیستمی دراختیار نداشت. رئیس جمهور، خواستار آن بود که برنامه یک سیستم

دفاع استراتژیک مهیا و بلادرنگ به مرحله عمل گذارده شود. در این راستا، «شن‌های درخشان فضائی» بهترین برنامه امیدوار کننده بنظر می‌رسیدند.

بودین ساعت‌های نخستین بامداد را در تاسیسات فضائی ایالات متحده در کوههای ایالت **کلورادو**، گذراند. هدف او بررسی این نکته بود که آیا رایانه‌های بسیار پیشرفته می‌توانند در راستای سیستم دفاع موشکی یاری رسان باشند؟

مرکز هم‌آهنگی عملیات فضائی CSOC ایالات متحده، می‌توانند از راه ماهواره‌ها، آگاهی‌های هشدار دهنده سریع را دریافت و سیستم‌های فضائی را بکار اندازند. در اینجاست که جنگ در فضا آغاز می‌گردد.

وظیفه دکتر چیس در **لاس آلاموس** کارکردن با ارتشی از دانشمندان و دانشگاهیان برجسته در زمینه‌های فیزیک، شیمی، علوم فضائی و مهندسی الکترونیک بود. این یک برنامه تازه بود که بنام برنامه مانهتن معروف شده و هدفش آفریدن یک سیستم تازه و پیشرفته نظامی در برابر یک دشمن سرسخت بود. با این همه، دربارهٔ این برنامهٔ اختلافات زیادی بروز کرده بود. یکی از دلیل آن بود که دکتر چیس و همکارانش حاضر نبودند دنباله کار **روبرت اوپن هایمرو** Robert Oppenheimer، **هانس بت** Hans Bethe و ژنرال **لسلی گروز** Leslie Groves را بگیرند. نکته دیگر آنکه، مسکو پیش از این، سیستم دفاع استراتژیک را تولید و به مرحله عمل رسانده بود. درست مانند آن بود که نازی‌ها، پیش از امریکائیان بمب هسته‌ای را تولید کرده باشند.

تام بودین در حالی که به سوی جلسه‌ای برای گفتگو دربارهٔ برنامهٔ تازه دفاعی می‌رفت، در این اندیشه بود که آیا برنامهٔ گسترده‌ای را که در پیش دارد، با وجود چهار صد نفر متخصص و دانشمند و پژوهشگر، آیا تا چه زمان می‌تواند این برنامه را به صورت پنهان و محرمانه نگاه دارد. او گمان داشت که در سال‌های ۱۹۴۰، مسکو از برنامهٔ بمب هسته‌ای امریکا آگاه بود. بنابراین امکان دارد از برنامه دفاعی تازه نیز آگاهی‌هائی داشته شد. آیا واکنش روس‌ها چه خواهد بود؟ کسی نمی‌توانست پیش‌بینی درستی داشته باشد.

در نزدیک تاسیسات آزمایشی، اتاق همایشی قرار داشت که **بودین** و دکتر چیس و هشت دانشمند دیگر در آن ملاقات کردند. **بودین** با اشتیاق تمام بر آن بود که دست‌آوردهای پژوهش‌های انجام شده را بشنود.

«دکتر چیس، بگوئید ببینم، شما انتظار دارید این سیستم چه زمانی به مرحله عمل برسد؟»

چیس با هیجان و نیروی کامل در این نشست شرکت کرده بود. «بله، جناب آقای وزیر، شما واقعاً وظیفه بسیار سنگینی بر دوش ما قرار داده‌اید. با توجه به آنکه در سال‌های اخیر، در زمینه دفاع استراتژیک، پژوهش اندکی صورت گرفته، بنابراین ما با گونه‌ای فن‌آوری سر و کار داریم که دست کم یک دهه بر آن گذشته و کهنه شده است.»

«خانم دکتر، من به کهنه بودن آنها کاری ندارم. پرسش من اینست که این سیستم‌ها چه زمانی قابلیت عملیاتی پیدا خواهند کرد؟»

چیس دستی بر بینی خود کشید «خوب، برای آنکه واقعیت را گفته باشیم، تا هنگامی که سیستم شکل نیافته و به کار گرفته نشده، نمی‌توان به طور قاطع دربارهٔ امکان عملی بودن آن نظری ابراز داشت. بعلت هوشیار شدن مسکو، ما نمی‌توانیم خطر آزمایش سیستم را بر روی موشک‌های واقعی و در شرائط واقعی بپذیریم. بنابراین، بدون آزمایش واقعی، ناگزیر باید بر آزمایشهائی که در شرائط نزدیک به واقعیت صورت می‌گیرد، تکیه کنیم.» در اینجا او نگاهی به کسانی که بر گرد میز نشسته بودند، افکند و چنین ادامه داد: «هنگامی که می‌گویم به عملکرد این سیستم اطمینان دارم، گمان دارم که از سوی همه متخصصان حاضر در این نشست سخن می‌گویم. تنها نکتهٔ تردید آمیز، برنامه زمان واکنش و هشدار دهی است.»

بودین با هیجان پرسید: «چرا این تردید پدید آمده است؟»

«همانگونه که آگاه هستید، در سیستم دفاع موشکی امریکا، هنگامی که موشک در بیرون از جو قرار گیرد، برای حمله به موشک‌های قاره‌پیما روسیه زمان اندکی دراختیار دارد. در موشک‌های اس اس - ۱۸ روسی، سوخت مواد تا سیصد ثانیه پس از ورود به بیرون جو و توقف موتور ادامه خواهد داشت که در این حال، موشک به ارتفاع چهار صد کیلومتری زمین رسیده است. در سیستم‌های پیشرفته‌تر اخیرشان، دوران توقف سوخت موشک‌ها، حتی کمتر از این است. اما مشکل بزرگتر در موشک‌های اس.ال.بی.ام آنهاست. این موشک‌ها عموماً از محل‌های غیرقابل پیش‌بینی پرتابی می‌شوند و زمان پرتاب‌شان کمتر از ده دقیقه است. در مقایسه با موشک‌های اس اس - ۱۸، این موشکها زمان را یک سوم کوتاه‌تر نموده‌اند.»

یکی از متخصصانی که در این نشست حاضر بود، انگشت خود را به گونه‌ای که جلب توجه کند، بلند کرد. او با صدائی آرام خطاب به بودین گفت: «آقای وزیر، نام من جناتان استاین Jonathan Stein است. من در بخش راکتی این پژوهش کار می‌کنم. در طول

زمان، ما با مشکل‌های بیشتری روبه‌رو خواهیم بود. به رغم ماهیت پیشرفته برنامه فضائی‌مان، ما دارای ظرفیت کافی در پرتاب ماهواره‌ای نیستم. ما تنها می‌توانیم این سیستم را در طول یک سال قطعه به قطعه به‌کار اندازیم.»

بودین برای لحظه‌ای درحالی که انگشتانش در جلو دهانش خشکیده بود، نگاهی به دانشمندان گرد میز افکند و سپس اندکی به جلو خم شد و درحالتی تاکیدی گفت: «مطمئن هستم که همهٔ شما جدی بودن این موقعیت را درک کرده‌اید. من از فشاری که بر همهٔ شما وارد آمده، آگاه هستم. کوتاهی که در مورد تولید و به کارگیری یک سیستم دفاع استراتژیک بعمل آمده، بیش از آنکه یک اقدام علمی باشد، یک گام سیاسی بوده است. علت آنکه ما اکنون در چنین شرائطی هستیم اینست که واشنگتن از جدی گرفتن تهدید سیستم دفاع استراتژیک ناتوان مانده بود. اما اکنون کشور امیدوار است به پشتیبانی شما این اشتباه را جبران کند. من ادعائی ندارم که از همهٔ مشکل‌های فن‌آوری که با آن روبه‌رو هستید، آگاهم. اما این سیستم نه تنها باید به‌کار افتد بلکه باید هر چه زودتر در پهنه فضا حضور داشته باشد. هر چیزی که شما برای پایان بخشیدن به این برنامه از من بخواهید، برایتان مهیا خواهم کرد.»

سکوتی سنگین بر اتاق سایه افکند. دکتر چپس یک بار دیگر به همکارانش نگاهی افکند و به عنوان کسی که نقش سخنگوئی دیگران را بر عهده دارد، ادامه داد: «آقای وزیر، ما توان ساختن این سیستم را داریم و کارآئی هم خواهد داشت. سیستمی که ما خواهیم ساخت، نه تنها خط دفاع کامل را پدید خواهد آورد که در مقایسه با سیستم روسی، شایستگی برابر هم خواهد داشت.»

بودین با بی‌میلی واقع‌گرایانه سر خود را به نشانه موافقت تکانی داد «بله می‌فهم. ما در این مرحله در پی یک سیستم کمال یافته نیستم. آنچه اکنون از شما انتظار دارم، تضمینی است که تا دو سال دیگر این سیستم به‌کار افتد و قابل استفاده باشد.»

صدائی از میان گروه برآمد که «این ناممکن است.» صدا از چهره‌ای بود با چشمان برآمده و ابروهای قهوه‌ای. او که بر مچ خود دست بندی از طلا آویخته داشت و پیراهنی به شیوهٔ ورزشکاران پوشیده بود، اندکی از راه و روش یک دانشمند به دور می‌نمود. بودین با دقت و کنجکاوی او را ورانداز کرد «گمان نمی‌کنم که افتخار آشنائی با شما را پیدا کرده باشم.»

«اوه، ببخشید قربان، نامم تونی جیمبل Tony Gimbal است. من کارهای

مهندسی الکترونیک گروه را اداره می‌کنم.»

«چرا این بدبینی را از خود نشان می‌دهید؟»

«آقای وزیر، اگر راستش را بخواهید، نمی‌توانیم امید آن را داشته باشیم که این همه قطعه‌های ذره‌بینی، الکترونیک و ناوبری را بدون آزمایش واقعی و داشتن زمان بیشتر، به صورت عملی به کار بیندازیم.»

بودین نفس خود را که مدتی حبس کرده بود، مانند هوائی که از بادکنک به بیرون راه یابد، آهسته رها ساخت.

«ببینید آقای دکتر جیمبل. می‌دانم که شرائط کاری اکنون به طور کامل مطلوب و مورد پذیرش نیست. اما شاید شما هم از جدی بودن بحران آگاهی کامل نداشته باشید. کرملین در همین اوضاع، توان انجام یک حمله هسته‌ای و از بین بردن همه شهرهای اصلی ما را دارد. و اگر آنان بدانند که سیستم ما آنچنان است که بیشتر موشک‌های‌شان به هدف اصابت خواهد کرد، این کار را با آسودگی بیشتری انجام خواهند داد. همانگونه که اشاره کردم، ملاحظه می‌کنید که تخریب در چند قدمی کشورمان قرار دارد. به سخن دیگر، اکنون زنده ماندن ما مرهون سخاوتمندی آقای **کاراشجاک** رئیس جمهور روسیه است. باتوجه به اینکه این نام هم‌اکنون همراه تانک‌هایش به نیمی از اروپا گسترش یافته است، گمان ندارم که مدت زیادی بتوانیم به سخاوتمندی او پشت گرم باشیم.»

خنده در میان افراد در گرفت و اندکی حالت جدی همایش را کاهش داد. جیمبل نفس ژرفی کشید و خود را آماده سخن گفتن کرد که دکتر چیس پیش از او گفت: «آقای **بودین**، شما می‌توانید به گفته من اطمینان کنید. این سیستم در مدت دو سال آینده آماده بکار خواهد بود.»

بودین نخست نگاهی به جیمبل و سپس به چیس افکند. «بسیار خوب، متشکرم خانم دکتر.» او آهسته از جای خود برخاست و به سوی هواپیمای خود برای بازگشت به واشنگتن روانه شد.

بودین در راه بازگشت به واشنگتن، آخرین گزارش‌های اطلاعاتی در زمینهٔ اوضاع اروپا را مطالعه کرد. به کار گرفتن سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی در جمهوری چک نگران کننده و دلهره‌آور بود. باتوجه به بی‌تعادلی نیروی استراتژیکی که در آن لحظه پدید آمده بود، **بودین** در شگفت بود که چرا کرملین استفاده بیشتری از سلاح هسته‌ای بعمل نیاورده است.

اگر کرملین آلمان را به تصرف در آورده باشد، باید سلاح‌های هسته‌ای‌اش نقش اساسی را بازی کرده باشند. نیروهای ایالات متحده در آلمان، به سلاح هسته‌ای مجهز بودند. اما تنها بکار گرفتن آنها در صورتی مجاز بود که مورد حمله قرار گیرند. با همه ترسی که وجودش را از اندیشه آغاز چنین جنگی در قلب اروپا فرا گرفته بود، **بودین** امیدوار بود که روسها در منطقه رودخانه اور پیشروی خود را متوقف کنند و از ورود به خاک آلمان خودداری نمایند.

همین که هواپیمایش به ارتفاع سی‌هزار پائی در میانه غربی رسید، تلفنی از **جک فاولر** در کاخ سفید دریافت داشت «تام ما تلگرافی از مسکو دریافت داشته‌ایم که نیاز به پاسخ فوری دارد.»

بودین احساس کرد معده‌اش به درد آمده است «در تلگرام چه نوشته شده است؟»

«آنان درخواست عقب نشینی بلادرنگ نیروهای امریکا را از قاره اروپا دارند. کوتاهی در پاسخ به این درخواست، به معنای استقبال از یک حمله هسته‌ای به قاره امریکاست.»

بودین عرق سردی را بر پیکر خود احساس کرد. ضربه شنیدن این درخواست نبود که او را به این حالت افکنده بود. بل دست و پنجه نرم کردن با چنین موضوعی و چنین حریفی او را سراپا نگران ساخته بود. پس از یک سکوت طولانی **فاولر** گفت: «تام، آیا حرف مرا شنیدی؟»

«آنان میل دارند حرکتی را از سوی نیروهای ما در بیست و چهار ساعت آینده مشاهده کنند. رئیس جمهور میل داشت هر چه زودتر نشستی در این باره تشکیل گردد.»

«**جک** من کوشش می‌کنم به هنگام در آن جلسه حاضر باشم. راستی، فراموش نکن که ما باید با مهمان خود ملاقاتی داشته باشیم.» **فاولر** مکثی کرد «بله، من فراموش نمی‌کنم.»

پس از آنکه **بودین** تلفن را بر زمین گذارد، در اندیشه راه حل‌هائی بود که می‌توانست به کار گیرد. او درباره اینکه **کاراشجاک** به تهدید خود عمل کند، دودلی احساس می‌کرد. گزارش‌های اطلاعاتی دربارهٔ شخصیت وی نشان می‌داد او اتکاء زیادی به خود ندارد. رسیدن به اوج قدرت در روسیه، با آنچه در غرب رایج است، متفاوت بود. رسیدن به قدرت در روسیه، نیازمند بیرحمی و قساوتی بود که در غرب ـ دست کم در بیشتر مواقع ـ از آن شناختی در دست نبود. اگر امریکا همواره بر آن است که افراد هوشمند و توانا را رشد ببخشد، در روسیه و در سالهای اخیر، کوشش برای مسلط شدن بر مردم در ردیف بدترین

عملها در زندگی اجتماعی آنان بشمار می‌آمد.

هنگامی که **تام بودین** وارد راهروهای کاخ سفید گردید، شب از نیمه گذشته بود و کارکنان به منزل‌های خود رفته بودند. او می‌توانست از پنجره‌ها، چراغ‌های واشنگتن را که در شب بدون مهتاب، چشمک می‌زدند، ببیند.

در اقامتگاه رئیس جمهور، **بودین سنت جان** را دید که با کراواتی نیمه باز، بر روی مبل راحتی لمیده بود. **سنت جان** شخص بسیار آداب دانی بود و **بودین** به یاد نمی‌آورد که او را در چنین حالتی دیده باشد. رئیس جمهور دست خود را تکان داد و گفت: «**تام** لطفاً وارد شوید. او با گامهائی آرام، به وسط اتاق آمد و درست روبه‌روی رئیس جمهور در یک صندلی راحت جای گرفت. **کنت هاگز** وزیر خارجه در همان نزدیکی روی دسته مبلی نشسته بود و **جک فاولر** هم در گوشه‌ای سرگرم ریختن قهوه برای خویش بود.

اتاق به رغم چند چراغی که روشن بود، اندکی تاریک می‌نمود. رئیس جمهور یک تهدید کتبی را که بر صفحه‌ای کاغذ از سوی **کاراشجاک** ارسال شده بود، بدون هیچ سخنی به دست **بودین** داد.

رئیس جمهور مایکل سنت جان

کاخ سفید

ایالات متحده امریکا

آقای سنت جان رئیس جمهور عزیز

روسیه بر عقب نشینی بلادرنگ نیروهای مسلح امریکا از قاره اروپا تاکید دارد. همه نیروهای فرا اروپائی باید آنجا را ترک گفته و اجازه دهند امور قاره به‌وسیله خودشان اداره شود. کوتاهی در این امر، دولت مرا ناگزیر خواهد ساخت که قاره امریکا را مورد حمله هسته‌ای قرار دهد. من درخواست دارم در بیست و چهار ساعت آینده پاسخ ارسال دارید.

کاراشجاک

روسیه

بودین آنرا با دقت مطالعه کرد و سپس بدون هیچ اشاره‌ای در روی میز قهوه قرار دارد. رئیس جمهور، محکم بر جای خود نشست و با صاف کردن سینه با صدائی رسا گفت: «همه می‌دانیم برای چه منظوری در اینجا جمع شده‌ایم. گمان می‌کنم همه نامه را دیده

باشید» همه کسانی که در اتاق بودند با حالتی که نشانه شرمندگی از آن نمایان بود، سرهای خود را به زیر انداخته بودند. چه اکنون، در برابر دشمنان در ناچاری در مانده بودند.

رئیس جمهور روی خود را به سوی **فاولر** کرد «**جک**، آخرین وضعیت را در روی زمین گزارش بده.»

او ادامه داد «من باید تصمیم‌گیری بسیار مشکلی بعمل آورم. من به نظرهای تک تک شما نیاز دارم تا بتوانیم تصمیم عاقلانه و خردمندانه‌ای بگیریم.»

فاولر به سخن آمد «خوب، از نظر مقایسه عددی، با به هم پیوستن نیروهای ناتو بخوبی می‌توان در برابرشان ایستادگی کرد.»

سنت جان که در اندیشه‌های خود فرو رفته بود به آرامی گفت: «اگر ما عقب نشینی کنیم، وضعیت تعادل قوا به کجا خواهد کشید؟»

«به طور یقین این اقدام موضع نیروهای ناتو را کاستی خواهد بخشید. اما اگر اروپائیان پا به پیش گذارند، باید بتوانند به مقاومت خود ادامه دهند. البته اگر روس‌ها به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای دست بیازند، هیچ یک از اینها اثری نخواهند داشت.»

بودین وارد گفتگو شد «آقای رئیس جمهور، تعادل در میان شماری از نیروها وجود دارد. اما ذخیره‌های ناتو در سطح پائین‌تری قرار دارند. من به واژه نگاری نامهٔ تهدیدآمیز دقت کردم. آنان خواستار بیرون رفتن نیروهای ما از اروپا هستند. اگر این خطوط را با عینک یک حقوقدان بخوانید ملاحظه می‌کنید که ما باید همهٔ وسائل و تجهیزات خود را هم به جای گذاریم و عقب‌نشینی کنیم. پس از آن متحدان ما می‌توانند از تجهیزاتمان، به ویژه تانک‌های ابرامز Abrams و سیستم‌های ضد تانک استفاده کامل بعمل آورند.»

سنت جان لبخندی بر لب آورد. بنظر می‌رسید تصور همخوانی کردن با درخواست **کاراشجاک** و از سوی دیگر، استخوان لای زخمش گذاردن، او را به شعف آورده بود. «**تام**، اندیشه خوبی است. اما ما از واکنش اروپائی‌ها هم آگاه هستیم. آنان احتمالاً به چهار زبان گوناگون به ما اعتراض خواهند کرد.» نگاهی دوباره به اطراف اتاق افکند. «البته هنوز گمان می‌کنم ما راه چاره دیگری نداریم. آیا در اینجا کسی از آقایان تصور می‌کند که ما نباید با درخواست آنان موافقت کنیم و نیروهای خود را از اروپا عقب برانیم؟» مدتی سکوت سنگینی بر اتاق حکفرما شد. «بسیار خوب تام، پس شما ترتیب لازم را برای عقب‌نشینی نیروهای‌مان به بریتانیای کبیر بدهید.»

رئیس جمهور جرعه‌ای نوشیدنی آشامید و دوباره بر صندلی خویش جای گرفت.

«تام، ازکلرادو و کالیفرنیا چه اطلاعات تازه‌ای به دست آورده‌ای؟»

«بنا بر گزارش مرکز فرماندهی، تجهیزات بـه هـنگام خـود آمـاده خـواهـند بـود. در کوهستان چینی، هم‌اکنون سرگرم سوار کردن آنها هستند. اما خود سیستم موضوع دیگری است. شماری از دانشمندان در مورد اطمینان بخشی سیستم کـه آزمـایش نشـده بـاشد، دودل هستند. محرمانه بودن برنامه هم ما را از آزمایش کردن آن باز می‌دارد. کوتاه سخن آنکه، انجام این برنامه دو سال به درازا می‌کشد.»

هیوز وزیر امور خارجه سرش را تکانی داد. «دو سال! تازه اگر کار بخوبی پـیشرفت کند! البته روسها در ظرف شش ماه یا حتی چند روز دیگر، می‌توانند کار تصرف اروپا را به پایان برسانند، اما اگر گمان را بر آن قرار دهیم که شما حتی در دو سـال آیـنده بـتوانـید سیستم را تولید کنید، چگونه می‌خواهید بدون آزمایش، یک سیستم کامل دفاع موشکی را که در دو دهه گذشته از آن استفاده نکرده‌اید به کار گیرید؟ هنگامی که نخستین موشک روسی از خط دفاعی آن بگذرد، چه خواهید گفت؟ مثلاً اوه، ما این یکی را اشتباه کردیم؟»

«لازم نیست که سیستم کامل باشد. اگر مـا تـنها بـتوانـیم آن را دراخـتیار بگـیریم، ممکن است روس‌ها هرگز از کارآئی آن آگاه هم نشوند. امـا دراخـتیار داشـتن آن، سـبب اعتبار است. چه هر گاه روسها به اندیشه بکارگیری سلاح‌های هسته‌ای بیفتند، پیش از هر اقدام دیگر، حضور و واکنش ما را در نظر خواهند داشت.»

«به به، چه تصویر خوبی، اکنون واقعاً احساس امنیت می‌کنم. می‌توانیم دوباره بـا روسها قایم موشک بازی را آغاز کنیم. تنها با این تفاوت که این بار بـا شـخصی سـرو کـار داریم که رفتارش غیرقابل پیش‌بینی است.»

بودین که شکیبائی‌اش به سر آمده بود گفت: «دست بردارید، هوشمندی شما بیش از این هاست. توجه داشته باشید که پیمان منع اسـتفاده از سـلاح‌های هسـته‌ای کـه مـا دراختیار داریم، از پاره‌ای جهت‌ها، نارسا است. و باید مدت‌ها پیش با یک سیستم مطمئن دفاعی جا به جا می‌گردید. اما اکنون نمی‌توانیم به آن دست بزنیم. در برابر، اگر نخواهیم تسلیم شویم، باید به حفظ گونه‌ای ترس آفرینی دو طرفه دست بزنیم. برای این کار، داشتن یک سیستم، حتی نه چندان کامل و اندکی بخت یاری می‌تواند ما را به هدف برساند.»

سنت جان به آرامی گفت: «تام این موضوع را بیشتر بشکاف.»

«اگر برای لحظه‌ای به نخستین دوران کار هسته‌ای برگردیم، ملاحظه می‌کنیم مدتها پـیش تـعادل آفـرینی دوطـرفه کـارآئـی مـؤثر خـود را نشـان داده است. مـمکن است آنـرا

وحشت‌آور، احمقانه یا هر چیز دیگری بنامید. اما پدید آوردن تعادل، به علت استفاده از دو نیروی ساده بوده است. هر دو طرف، تا گلوگاه غرق در سلاح بودند. اما هیچ یک، پیش از آنکه دیگری از فرصت حمله استفاده کند، نمی‌توانست حمله خود را به طور سریع و با دقت کافی سازمان دهد. هیچ یک توان وارد آوردن نخستین ضربه پیروزمندانه را نداشتند. هیچ یک، به خود اجازه نمی‌دادند که بر دکمه سلاح هسته‌ای انگشت گذارند.»

رئیس جمهور در حالی که سرش را تکان می‌داد، گفت: «البته، همین طور است. چه اگر نخستین گلوله را کسی شلیک نکند. اساساً جنگ بروز نخواهد کرد.»

«اما آن چهارچوب پایدار نبود و در میانه سال‌های ۱۹۷۰، بهم ریختگی در آن پدید آمد. به همان ترتیبی که موشک‌های قاره‌پیمای ای.سی.بی.ام امریکا و اس.ال.ب.ام روسی رو به کامل شدن گذاشتند، ما نیز توانستیم کلاهک‌های چند منظوره را به کمال برسانیم، در آن زمان چنین به نظر می‌رسید ـ نه کاملاً روشن ـ که نخستین شلیک هسته‌ای، می‌تواند یک استراتژی برنده بشمار آید. چه اگر هریک از دو طرف به مرحله‌ای می‌رسیدند که اطمینان می‌یافتند سی دقیقه پس از پرتاب موشک نخستین، می‌توانستند همه نیروهای هسته‌ای طرف دیگر را در روی زمین نابود سازند (در درون سیلوها و در زیر دریاها) در آن صورت امکان یک پیروزی هسته‌ای فراهم می‌آمد.»

وزیر خارجه به میان گفتگو دوید «با همه اینها، آن طرف باید دیوانه باشد که برای رسیدن به پیروزی دست به چنین خطری بزند.»

«مطمئناً همین طور است. مگر آنکه طرف دیگر همان توانائی برای نابود کردن موشک‌های طرف مقابل را در روی زمین، در نخستین حمله داشته باشد. در چنین حالتی، در لحظه‌های حساسی که هریک، از حمله دیگری در بیم و هراس بسر می‌برند، شاید دست زدن به نخستین حمله نه تنها خردمندانه، بل بسیار مسوولانه باشد. در هر صورت، در اوائل سالهای ۱۹۸۰، اینطور بنظر می‌رسید که ممکن است روزی به آن نقطه از توانائی برسیم. از همین رو، سیستم دفاعی ما نه تنها ابزاری برای ترساندن به کار می‌رفت که، بشدت خطرناک هم می‌نمود.»

جک فاولر افزود: «این همان زمانی بود که **ریگان** برنامه جنگ ستارگان را اعلام نمود. او می‌دانست طرفی که نخستین حمله را آغاز نمی‌کند، منطقی برای این کار در دست دارد. هرچه سلاح‌ها بیشتر دگرگونی می‌یافتند، جهان پرشتاب‌تر به سوی خطر، می‌رفت. ما ناگزیر بودیم پیش از آنکه اعتبار آن از دست برود، آنرا دگرگون سازیم.»

بودین درحال موافقت با **فاولر** گفت: «جک، دقیقاً همین طور است. و با بکارگیری یک موشک قاره‌پیما به قصد از بین بردن حملهٔ تهاجمی موشکی، سیستم دفاع موشکی را ـ دست کم در حمله نخست ـ بی‌اعتبار می‌ساختید. موشک‌های فراوانی به‌وسیله سیستم دفاعی از بین می‌رفتند که دست آخر، به همان نقطه‌ای می‌رسیدند که هیچ کس خطر نخستین حمله را پذیرا نمی‌شد. خوب ما از آن جهت دست به جنگ ستارگان نزدیم که از فروپاشی شوروی جلوگیری بعمل می‌آورد.»

وزیر خارجه در صندلی خود جا به جا شد و گفت: «ببینید، شما دو نفر، شاید به عنوان آموزگاران درس تاریخ، آینده خوبی در پیش داشته باشید. اما نمی‌دانم این گفتگو ما را به کجا رهنمون خواهد شد.»

بودین پاسخ داد «خیلی روشن است. حتی هر سیستم ناقص دفاعی، می‌تواند نخستین هدف را به نتیجه برساند. به سخن دیگر، سیستم دفاعی موشکی کنونی می‌تواند به عنوان سلاح قابل اطمینانی به منظور انجام نخستین ضربه، در سیستم نیروهای هسته‌ای‌مان بشمار آید.»

وزیر خارجه پرسید: «آیا ما در اینجا نکته‌ای را از نظر دور نمی‌داریم؟ همه این گفتگو، بدان دلیل آغاز شد که روسها دارای سیستم دفاع موشکی‌اند و ما نمی‌توانیم آنها را در معرض تهدید قرار دهیم. حتی اگر حق با شما باشد و سیستم دفاعی ما بتواند پس از نخستین ضربه روسها، موشک‌های کافی برای‌مان باقی بگذارد، آنها نمی‌توانند از سد سیستم دفاع موشکی روسها بگذرند. آیا این مشکل اصلی گفتگوی ما نیست؟»

وزیر دفاع سر خود را به نشانه منفی تکان داد «نه، این درست است که هم‌اکنون نیروهای ما می‌توانند خطرناک باشند. اما برای جنگیدن سلاح ارزشمندی بشمار نمی‌روند. توجه داشته باشید تفاوت زیادی است بین خطرناک بودن و به کار بردن نیروئی که بتواند در یک جنگ استراتژیک پیروز از آب درآید. تروریستی که در خیابان برادوی بمبی را در چمدانی حمل می‌کند، خطرناک است. اما چمدانش خود به خود نمی‌تواند پیروز شود. یک سال پیش روسها و ما هر دو خطرناک بودیم. اما هیچیک نمی‌توانستیم سلاح‌مان را برای پیروزی در جنگ بکار بریم.»

«هنگامی که مسکو سیستم دفاع استراتژیک خود را بنا کرد، برای نخستین بار از زمان هیروشیما، آنان سلاح‌های هسته‌ای را به عنوان یک بخش واقع‌بینانه استراتژیکی جنگ بشمار آوردند. در صورت بروز یک جنگ، سلاح‌های هسته‌ای روسها نسبت به جنگ

دوم جهانی، ضایعات کمتری خواهند داشت. چه، **کاراشجاک** در دفتر زیرزمینی محکم خود به کار ادامه خواهد داد. زرادخانه‌هایش همچنان فعال باقی خواهند ماند و دست آخر خواهد توانست نیمی از قاره خود را از گزند خسران‌های آتش جنگ حفظ نماید. اما اگر ما هم دارای سیستم دفاع موشکی می‌بودیم - حتی از گونه ناقص آن - در آن صورت می‌توانستیم پیش از آنان دست بکار شویم.»

سنت جان با خستگی و ناشکیبائی گفت: «**تام**، در یک جمله کوتاه آنرا بیان کن.»

«البته قربان، توانائی وارد آوردن نخستین ضربه هسته‌ای اطمینان بخش، نمی‌تواند با یک سیستم دفاع استراتژیک قابل اطمینان برابر باشد. با سلاح‌های ضربهٔ دوم، ممکن است بتوانید دشمن را بکشید. اما جنگ را نمی‌توانید با آنها ادامه دهید. یک سیستم دفاع موشکی استراتژیک - حتی در حد محدود - می‌تواند نخستین ضربه را دچار مشکل نموده و از درجه اطمینان بخشی بیرون آورد. اگر شما یک سیستم دفاع موشکی استراتژیک محدود بر پا دارید، ما با روسها در ترازوی برابر قرار گرفته و سیستم دفاع موشکی **کاراشجاک** فرو خواهد پاشید.»

سنت جان با حالت دو دلی پرسید «واقعاً موثر خواهد بود؟»

بودین مکثی کرد «شاید بله و شاید نه. اما آیا ما راه حل دیگری هم دراختیار داریم؟»

خودرو **بودین** در حومه سرد ویرجینا، در میان مه غلیظی به سوی ملک بزرگی که نزدیک به ۱۵۰ هکتار مساحت داشت، در حرکت بود. خانه در منطقه‌ای کاملاً پوشیده و بسیار مناسب برای ملاقات‌های بسیار محرمانه قرار گرفته بود.

عامل‌های مسلح از واحد خدمات محرمانه و اف - بی - ای (پلیس فدرال) در همه جا پراکنده بودند. یک گروه چهار نفری سرگرم سوار کردن یک دریافت کننده ماهواره‌ای بر فراز یک خودرو مینی‌بوس مانند بدون پنجره بودند. آقای وزیر، شماری از افراد بلند پایه و معمولی سازمان سیا را مشاهده نمود که سرگرم کار با رایانه‌های حساس بودند.

بودین با حرکت سر، آنان را مورد احترام قرار داد. بر سر میز، سه نفر سرگرم خوردن قهوه بودند. ژنرال اندرزیج کرنینیکی، میهن دوست لهستانی که شجاعانه در **زیسچن** تا آخرین لحظه جنگیده بود و هنگامی که نیروهای روسی در لهستان در پی دستگیری و محاکمه افسران و مسوولان دولتی بودند، **کرینیکی** توانسته بود خود را به مرز آلمان و

سپس به درون آن کشور برساند.

بودین و **کرینیکی** با یکدیگر دست دادند و سپس آقای وزیر ژنرال را به همکاران خود معرفی کرد. ژنرال **زینیو اوربان** Zbigniew Urban که در ورشو جنگیده بود و ژنرال **لخ ماکارسکی** Lech Machar Ski که در شهر لوبلین به مدت شش روز به رغم بمباران‌های سنگین، در برابر روسها دفاع جانانه‌ای از خود نشان داده بود. هنگامی که دست آخر نیروهایش تسلیم شدند، ماکاراسکی از خطوط روسها گذشت و با لباس مبدل از مرز جمهوری چک پا بیرون نهاد. تنها چند ساعت پس از آنکه او از مرز بوهم گذشته بود، تانک‌های روسی، به مرزهای جمهوری چک حمله کردند و ژنرال را ناگزیر ساختند یک بار دیگر از مرز بگذرد. این بار، او از مرز آلمان به درون آن کشور گریخت. ظاهر ماکاراسکی، مردی تنومند با چهره‌ای پهن و چانه‌ای نیرومند را نشان می‌داد. **بودین** در زیر این چهره توانمند، اتکاء به خویشتن و اراده محکمی را نیز مشاهده می‌کرد.

چهار نفر بر سر میز نشستند. در روی میز ورقه‌های یادداشت، قهوه و فنجان گذارده شده بود. **بودین** بدون اتلاف وقت مستقیم بر سر اصل موضوع رفت. «آقایان، رئیس جمهور از من خواسته است که برای گفتگو درباره پیشنهادی، شما را به واشنگتن ببرم.» او پس از صاف کردن صدای خود گفت: «یک خطر خیلی جدی وجود دارد که مسکو بخواهد با حمله به آلمان، سلطه‌اش را بر اروپا گسترش دهد. نیروهای روسی در اطراف مرز پرسه می‌زنند و بنظر می‌رسد اگر آنان سلاح هسته‌ای یا میکربی یا شیمیائی را به کار گیرند، این حمله می‌تواند پیروز شود. بنابراین، ضرورت دارد که ما بر ضد کرملین قد علم کنیم و حضورشان را در اروپای مرکزی به مبارزه بخوانیم. شما آگاهید که روسها یک سیستم دفاع موشکی استراتژیک پدید آورده‌اند که ما اساساً در برابر آن توان واکنش نداریم. برای مقابله با این تهدید، ما به زمان نیازمندیم. ما همه برای آزادسازی کشورتان مصمم هستیم. به گمان من همکاری شما برای آزادسازی همه قاره اروپا از اهمیت بالائی برخوردار است.»

اوربان پس از پک ژرفی که به سیگار خود زد گفت: «آقای **بودین** واقعاً شما چه پیشنهادی ارائه می‌کنید؟»

«اطلاعات جاسوسی ما نشان می‌دهد که همه شما در لهستان سرگرم تشکیل یک سازمان زیرزمینی گسترده هستید و هزاران نفر از زنان و مردان کشورتان که به دام افتاده‌اند، و هسته‌های مبارزاتی را بر پا می‌داشته‌اند که بتوانند به موقع آنها را به صحنه کارزار بیاورند در اختیار شما هستند. ما آنان را آموزش می‌دهیم و با آخرین فن‌آوریهای

تسلیحاتی مجهزشان می‌کنیم.»

اوربان به هیچ صورت تحت تأثیر این پیشنهاد قرار نگرفت. «این پیشنهاد خوبی است، اما اگر واقع‌بینانه فکر کنید خواهید دید که ما نمی‌توانیم روسها را از خاک لهستان بیرون برانیم.»

«خوب، نه با امکانات خودتان. اما می‌توان به عنوان بخشی از کوششهای یکدست ناتو، مسکو را شکست داد.»

اوربان با صدای بلند خندید. «ناتو؟» ناتو چه اقدامی می‌تواند انجام دهد؟ تعهد شما و فرانسه و آلمان و ایتالیا و انگلستان تا این لحظه هیچ دست‌آوردی نداشته است.»

بودین احساس کرد پس از مدتها، خشمش از **کاراشجاک** به شخص دیگری روی آورده است. «ژنرال من می‌توانم حس انتقام خواهی‌تان را درک کنم. باور کنید برای من هیچ چیز بالاتر از بیرون راندن روسها از سرزمین شما نیست. اما ما باید با واقعیت استراتژیک هم روبه‌رو شویم. تا زمانی که این حقیقت روی ننموده، ما باید تا آنجا که می‌توانیم در راه آزادسازی لهستان بجنگیم.»

در این مرحله **کرینیکی** با وقاری که نمایانگر مبارزه‌اش در بحران زسچن بود وارد گفتگو شد «آقای **بودین**! اگر شما بتوانید چیزهائی را که گفتید برای ما فراهم کنید، زندگی را بر مسکو تلخ خواهیم کرد.» **اوربان** بدون واکنش در سکوت خود باقی ماند.

بودین رو به **کرینیکی** کرد «خوشحالم مطلب شما را می‌شنوم ژنرال **کرینیکی**. در چند روز آینده شما چگونه می‌توانید شکاف موجود را پر کنید؟»

«ما اکنون حدود چهار هزار نفر در اختیار داریم که در اردوگاههای پناهندگان در آلمان استقرار یافته‌اند. اگر شما بتوانید برلن را راضی کنید که افراد ما، اردوگاه‌ها را ترک کنند، ما گروههای گوناگونی به درون مرز گسیل خواهیم داشت. آنان همه مشتاق برای جنگیدن هستند. همچنین واحدهائی در لوبلین داریم که ژنرال **مک‌کارسکی** می‌تواند آنان را فعال سازد. در مرکز لهستان هم پارتیزان‌ها می‌توانند از جنگل‌ها مبارزه‌شان را آغاز کنند. برای آنکه بتوانیم این راه را به کار گیریم، به وسائل ارتباطی و سلاح، مهمات و دیگر امکانات نخستین پشتیبانی نیاز داریم.»

«چگونه می‌توانیم این وسیله‌ها و تجهیزات را به درون کشور بفرستیم؟»

کرینیکی بلادرنگ گفت: «آسان نخواهد بود. ممکن است بتوانیم پاره‌ای را به درون بفرستیم. اما این راه مشکل و محدود است. شاید به‌وسیله چتر یا با استفاده از مسیر

رودخانه.»

ماکارسکی گفت: «بله، چتر می‌تواند راه بدون خطری باشد. روسها سیستم دفاع موشکی قابل انتقال خود را در نزدیک مرز مستقر ساخته‌اند. اگر بدانیم آنها در کجا استقرار داده شده‌اند، می‌توانیم از این نقطه ضعف استفاده کنیم و وسیله‌ها را به درون لهستان بفرستیم.»

بودین گفت: «آقایان، میل دارم چند نفری از سازمان اطلاعات مرکزی و نیروهای ویژه ایالات متحده را به شما معرفی کنم. آنان می‌توانند بدون گذشت بیهودهٔ زمان، این امکان را فراهم آورند.» همه به این برنامه نظر موافق نشان دادند. چند لحظه پسانتر چهار نفر به درون اتاق آمدند. آنان دوازده ساعت بعدی را با یکدیگر در گفتگو بودند و در نخستین ساعت‌های بامداد، دربارهٔ نخستین حمله‌های چریکی در پشت خطوط دشمن به دیدگاههای همسو دست یافتند.

فصل بیست و ششم
۲۷ ماه مه
کرملین

رئیس جمهور **کاراشجاک** درحالی که لباس نظامی آبی رنگ خوش دوختی پوشید و مدال‌های خود را بر سینه نصب کرده بود، وارد دفتر خود در کرملین شد. او در پشت میز بزرگ و چشم‌گیر خود قرار گرفت. سر پرچمی به شکل عقاب دو سر، در پشت سرش قرار گرفته بود. گوئی سر عقاب به او خیره شده بود. یک دوجین از دوربین‌های خبرگزاری‌ها در برابر او قرار گرفته بودند تا سخنرانی‌اش را برای مردم اروپا پخش کنند. در دوربین نگاهش ثابت و خیره بود.

او در تصویری از قدرت و اراده جلوه‌گر شده بود.

درحالی که یادداشتی در پیش روی داشت، با آهنگی سنگین و ژرف چنین آغاز به سخن کرد «دوستان اروپائی، دهها سال است که نیروهای بزرگ روسیه در اختناق به بند کشیده شده‌اند. ما درجریان جنگ‌های بزرگ و بحران‌های اقتصادی، مشقت‌های بیشماری را تحمل کرده‌ایم. اما اکنون با راهبری من، روسیه جایگاه واقعی خود را به عنوان نگینی بر تارک ملت‌ها، دوباره به دست آورده است. امریکائیان که از ورای دریاها آمده‌اند، اکنون قارهٔ ما را به تصرف درآورده و اسطوره یک امریکای ابرقدرت را بر ما تحمیل نموده‌اند. نظم تازه‌ای در اروپا به حرکت در آمده است. امروز از آن جهت اهمیت ویژه دارد که ما می‌توانیم بدون دخالت قدرت‌های بیگانه، آینده خود را برابر خواسته‌های خود شکل ببخشیم. به جز کسانی که در پی آزار مردم اسلاو هستند، ما قصد صدمه رساندن به هیچ

یک از دوستان اروپائی خود را نداریم. تنها درخواست ما جلب همکاری و گسترش روحیهٔ احترام گذاری به خواست‌های همه کشورها است.

«در چند هفتهٔ گذشته، برنامه‌های تجاوز گرایانه حکومت آلمان در برلن، نه تنها بر همه اسلاوها، که برای همه ملت‌های جهان آشکار گردیده و همین برنامه‌ها موجب گردیده که ما یاری رسانی برادرانهٔ خود را برای پشتیبانی از مردم لهستان در برابر تجاوزهای آلمان ارائه کنیم. در برابر آن اقدام‌های وحشیانه، ما احساس کردیم باید از همنوعان خود در لهستان پشتیبانی بعمل آوریم.»

«مردم اسلاو تهدید آلمان را بسیار جدی می‌شمارند. در قرن گذشته ما دوبار به‌وسیله آلمان‌های نظامی‌گر مورد حمله قرار گرفته‌ایم. بنابراین جهان نباید از ما انتظار داشته باشد که دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم مورد حملهٔ دیگری قرار بگیریم. نیروهای آلمان به تقویت خویش در نوار مرزی لهستان ادامه می‌دهند. برلن باید برای عمل‌های وحشیانه خود به مجازات برسد. ما همچنین شاهد حضور نیروهای فرانسوی، بریتانیائی و هلندی در خاک آلمان هستیم. این نیروها خواسته یا ناخواسته، در این اقدامات نظامی مشارکت می‌جویند. اجازه دهید آشکارا بگویم، ما با این ملت‌های بزرگ اختلافی نداریم. اما در هر حال باید بدانند اگر خشونتی از سوی آنان نسبت به ما صورت گیرد و این کشورها از کوشش‌های خصمانه آلمان پشتیبانی نمایند، نمی‌توانند از گزند جنگ در امان باشند. من کوشش خواهم کرد که در سخنانم هیچ گونه ابهامی وجود نداشته باشد. روسیه دارای یک زرادخانه هسته‌ای است که هیچ یک از شما نمی‌توانید در برابر آن از خود دفاع کنید. زرادخانه‌های هسته‌ای امریکا، بریتانیا و فرانسه هم در برابر سد دفاعی ما اعتباری ندارند.»

هنگامی که **کاراشجاک** به پایان سخنان خود رسید، صدای خود را محکم‌تر و چشمانش را بازتر کرد «کشورهائی که در برابر کوشش‌های روسیه، برای رفع تهدیدهائی که نسبت به امنیت آن به عمل می‌آید، مقاومت از خود نشان دهند، از گزند حمله‌های هسته‌ای آن در امان نخواهند ماند.» او با همان شتابی که آمده بود، بدون آنکه با کسی سخنی بگوید بیرون رفت و همهٔ خبرنگاران غربی را در ترس و شگفتی بر جای گذارد.

یک صف باریک مرکب از پانزده نفر، در تاریکی شب از تپه‌های غربی جمهوری چک بالا می‌رفتند. در آن منطقه فعالیتهای نظامی زیادی در جریان بود. بسیاری از این افراد که

دارای ملیت چک بودند، برای سازمان دهی یک گروه مقاومت علیه حاکمیت روسها به سرزمین مادری خود بازگشته بودند. در میان آنان سرهنگ دوم مارک براندت هم که عضو نیروهای ویژه ایالات متحده بود، دیده می‌شد. وی با دو افسر دیگر برای تشکیل نیروی مقاومت در بوهم به این جمع پیوسته بود. همراه وی یک جعبه اطلاعات تاکتیکی MATT به اندازه یک کیف دستی بود. جعبه یاد شده که کامپیوتر بسیار پیشرفته‌ای بود، به براندت اجازه می‌داد که پخش برنامه‌های اطلاعاتی را از چهار کانال گوناگون یو.اچ.اف و وی.اچ.اف بشنود. وزن جعبه کامپیوتری حدود بیست کیلوگرم بود و براندت می‌توانست از راه خطوط ویژهٔ صداها و نشانه‌ها را به مرکز مورد نظرش مخابره کند.

اما به رغم این خط ارتباطی جهانی با غرب، برنامه این عملیات با کمترین امید و کمترین اطلاعات، سازمان دهی شده بود. در سال‌های ۱۹۹۰، پایگاه اطلاعاتی سیا در پراک، مانند بیشتر کشورها، به نیم کاهش یافته بود. مدیریت عملیات به علت کاهش اعتبارات ضعیف شده و صدها نفر از عامل‌های عملیاتی، از خدمت بر کنار شده بودند.

بیشتر کارمندان سیا، به جای پی‌گیری ظرفیت‌های نظامی و عملیات پنهان شبه نظامی برون مرزی، به دنبال کردن بررسی گرایش‌های اقتصادی، وقت می‌گذراندند. از همین روی، براندت و دو همکار دیگرش، در تاریکی گام بر می‌داشتند.

به رغم آنکه در دوران پس از جنگ سرد، عملیات پنهانی «غیر لازم» تشخیص داده شده بود، اما امروز یکی از معدود راههائی که واشنگتن می‌توانست در اروپای مرکزی به مبارزه با مسکو برخیزد، استفاده از همین شیوه بود. نیروهای ایالات متحده از راه دریای شمال به بریتانیا عقب نشینی کرده بودند. تصرف آلمان به دست روسها قطعی بنظر می‌رسید. اگر امکان سازمان دهی یک جنگ چریکی پدید می‌آمد شاید آنها می‌توانستند خط تهاجمی مسکو را مورد حمله قرار دهند.

قرار بر آن بود که براندت و چهارده نفر دیگر مدت دو روز در کوهستانها کوه پیمائی کنند و سپس به باقیماندهٔ ارتش چک، نزدیک شهر کلاتووی Klatovy بپیوندند. گزارش‌ها نشان می‌داد که بیش از یک هزار نفر از نیروهای ارتش چک، در قله‌های پر برف کوهستانهای آن کشور پناه گرفته بودند. امید بر آن بود که این افراد هسته‌های نخستین ارتش چریکی را بنا نهند. اما برای سازمان دهی آنان باید گام‌های سریعی برداشته می‌شد. چه همراه با گرم شدن هوا و ذوب شدن برفها، روسها بلادرنگ برای یافتن آنان، کوهستان را زیر پا می‌گذارند.

نمایش غم‌انگیز مشابهی، در بخش مرکزی لهستان نزدیک شهر لیگنیکا Legnica که دو امریکائی دیگر همراه ژنرال **کرینیکی** به‌وسیله چتر فرو آمده بودند، در جریان بود. این گروه، بلادرنگ دست به کار سازمان دهی یک جنبش زیرزمینی شدند که هدفشان آسیب رساندن به خطوط تداركاتی نیروهای روسی در آن منطقه بود. با دستگاه ام.ا.تی.تی یا مت واحد مربوطه می‌توانست با پایگاه نیروهای ویژه ایالات متحده در لندن در هر لحظه که بخواهد در ارتباط قرار گیرد.

این کوشش‌ها نخستین نشانه‌های بروز جنگ، بر ضد اشغال روسیه بودند.

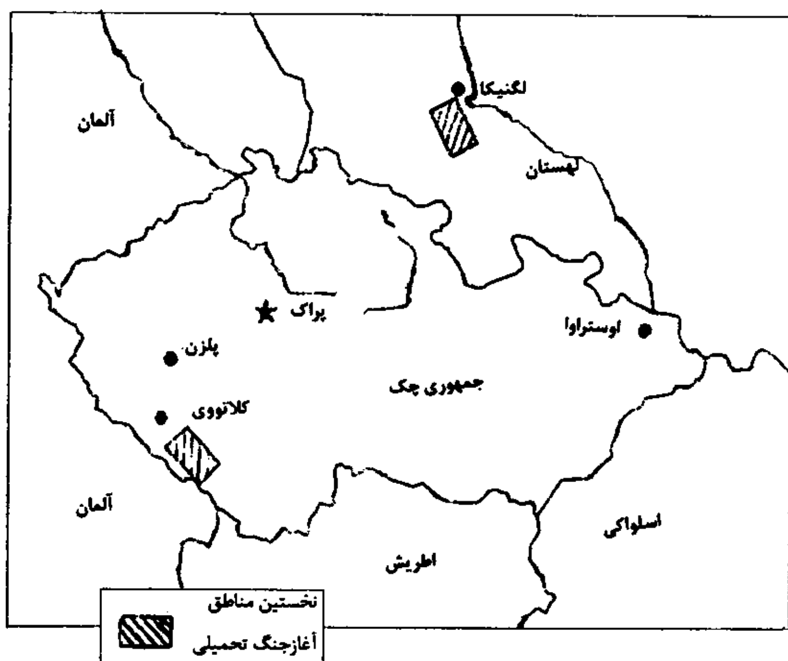
هنگامی که سرهنگ دوم هانز استاینگر Hans Steinger تانک خود را به هلالی تپه رساند، آخرین واژه‌هائی که از دهانش بیرون پریدند بدین گونه بودند «اینجا مارک یک است! اینجا مارک یک است! حمله آغاز شده، تکرار می‌کنم حمله آغاز شده.» او در فضای بازی که در پیش رویش قرار داشت، منظره ترس‌آوری را مشاهده کرد. یک تصویر شمشیر مانند از دامنه افق، به سوی او در حال پیشروی بود. در فاصله‌ای کمتر از هزار متر، تانکهای تی ـ ۸۰ روس در صف نامنظمی در حال حرکت بودند. این چنین بنظر می‌رسید که تمام دشت شمال اروپا در زیر چرخهای تانک‌ها بخواب رفته بودند.

استانیگر و تانک‌های **لئوپارد** هنوز شناسائی نشده بودند. چه آنها خود را در میان درختهای انبوه پنهان کرده بودند. او به افرادش دستور داد هریک هدفی انتخاب کنند. اما برای آغاز تیراندازی در انتظار دستور او باشند.

در هوای صبحگاهی، تانک‌ها هنوز به جلو زوزه می‌کشیدند و خاک و دود در فضا پراکنده می‌ساختند. همین که آنها به پانصد متری رسیدند، استاینگر دستور آتش صادر کرد. در یک چشم بر هم زدن، با غرش هشت گلوله توپ، شش تانک روسی از حرکت باز ایستادند. دو تانک روسی توپهای‌شان به صدا درآمد و آتش آنها به درون جنگل کمانه کشید. یکی از گلوله‌ها درست بالای سر استاینگر به درختی برخورد کرد و تمام شاخه‌ها و قطعه‌های متلاشی شده درخت را بر روی تانکش فرو ریخت.

در این لحظه توپچی‌های آلمانی، تانک‌های روسی بیشتری را در تیر رس خود داشتند. آنان یک دور دیگر آتش گشودند و سه تانک تی ـ ۸۰ دیگر را از کار انداختند. با این همه، موج تانک‌های روسی به پیش روی ادامه می‌دادند و موضع آلمان‌ها را زیر آتش سنگین خود گلوله باران می‌کردند. همین که سرهنگ دوم استدینگر خود را آماده می‌ساخت که تانک را به نقطه دیگری انتقال دهد، یک شلیک رعدآسا، او را به دیوارهٔ تانک

کوبید. تانک در حال نیم واژگون، متوقف شد و سرنشینان آن بوی تعفن سم مانندی را در بینی خود احساس کردند. سرهنگ با بیانی خیلی کتابی فریاد کشید «بیرون، بیرون، همه بیرون» او در بالائی را گشود و خود را بیرون انداخت و در میان دریائی از گل فرود آمد. او دیگر یاران خود را از درون تانک بیرون کشید. پاره‌ای زخمی شده و برخی نیز ترسیده بودند. استاینگر متوجه پیکان فلزی بزرگی شد که به درون بدنهٔ تانک فرو رفته، اما منفجر نشده بود. عمل نکردن این گلوله، موجب زنده ماندن او و یارانش شده بود.



منطقه‌های جنگ: در ماه مه ۲۰۰۶، نیروهای ویژه ایالات متحده آغاز به سازمان دهی ارتش‌های چریکی نمودند.

پرتاب گلوله‌ها هنوز ادامه داشت. استاینگر افرادش را به یک سرپناه نسبتاً محکم راهنمائی کرد. اما پیشروی تانک‌های روسی همچنان گسترش می‌یافت و چیزی به تصرف کامل موضع‌های آلمانی‌ها به دست روسها باقی نمانده بود. افراد، خود را در میان شاخ و برگ‌ها پنهان می‌ساختند.

تانک‌های روسی که از فاصلهٔ پنجاه متری افراد پنهان شده مـی‌گذشتند، زمـین را زیر پاهای آنان به لرزه درمی‌آوردند. در تمام دو ساعتی که تانک‌های روسی از کنار سربازان آلمانی، عبور می‌کردند، آنها در میان انبوه درختان بدون حرکت بسر بـردند. هـنگامی کـه آخرین تانک روسی گذر کرد، استاینگر نفس راحتی کشـید. او از اینکه آنـان زنـده مـانده بودند، به شگفت آمده بود.

استاینگر در هزارپائی بالای سرش، یک اسکادران هواپیماهای تورنیدو را مشاهده کرد که به سمت شرق در پرواز بودند. سرگرد هانس کریمر Hans Kreamer دستور داده بود یک پایگاه مخابراتی روسها را در نزدیک شهر لهستانی پوزنان Poznan در یک صد و پنجاه کیلومتری مرز آلمان مورد حمله قرار دهند.

اگر این حمله با پیروزی به انجام می‌رسید، می‌توانست حالت تهاجمی روسها را به طور جدی با اشکال روبه‌رو سازد، چرا که فرماندهان روسی دیگر نمی‌توانستند از موقعیت دیگر واحدها در منطقه آگاهی پیدا کنند. سرگرد با مراجـعه بـه سـیستم رادار، انـبوهی از هواپیماهای خودی و غیرخودی را در آسمان آن اطراف مشاهده کرد. او امـید داشت کـه هواپیماهای او بتوانند از میان خیل دیگر هواپیماها بگذرند و هدف‌های خود را مورد حمله قرار دهند.

در سی کیلومتری غرب پوزنان، کریمر سیستم حمله زمینی را به کار انداخت و برای پرتاب بمب‌های جاذبه‌ای بر روی هدف‌های نزدیک شوندهٔ پرشتاب، خود را آمـاده نـمود. ناگهان یک نور درخشان منطقهٔ او را روشن ساخت و سپس جهان اطرافش در تاریکی فرو رفت. او احساس کرد هنوز در بیداری است و دستهٔ پرواز، در دست راستش قرار دارد. اما او نمی‌توانست هیچ یک از ابزارهای پیش‌خان ازجمله صفحهٔ کنترل هواپیما را بـبیند. او بـه اسکادران خود ندا داد «این کریمر است، تمام. این کریمر است. مـن نـمی‌توانـم چـیزی را ببینم. من نابینا هستم!» هریک از افراد اسکادران هـم هـمین گـزارش را دادنـد. درخشش ناگهانی، همه آنان را به نابینائی کشانده بود.

افراد اسکادران سیصد و چـهل و دوم آلمـان یکـی پس از دیگـری نـاپدید شـدند.

باتوجه به آنکه آنان هیچ نمی‌دیدند، پاره‌ای از آنان بدون آنکه خود بدانند هواپیماشان در وضعیت سقوط قرار گرفت و به زمین برخورد نمودند و از میان رفتند. برخی دیگر از آنان، چون نمی‌توانستند نشانه‌های هشدار دهنده را در صفحهٔ مخصوص ببینند، در تیررس موشک‌های سام قرار گرفتند و نابود شدند. نیروهای زمینی روسها با استفاده از پرتو فشرده لیزری، در کمتر از یک ثانیه همه افراد اسکادران آلمانی را نابینا ساخته بودند. این سلاح که براساس فن‌آوری ویژه در سال‌های ۱۹۹۰ تولید شده بود، تاکنون در هیچ جنگی مورد استفاده قرار نگرفته بود.

نیروی زمینی ضد هوائی که به این سلاح لیزری مجهز بود، در جنگ‌های نوین امروزی پدید آمدن یک انقلاب فن‌آوری را اعلام می‌داشت. از زمان جنگ اول جهانی که پاره‌ای از خلبانان نخستین هواپیماها، نارنجک به درون ستونهای نیروی زمینی پرتاب می‌کردند و آنان نیز با تفنگ‌های کم برد خود واکنش نشان می‌دادند، نیروی زمینی هیچ گاه تهدیدی جدی برای نیروی هوائی بشمار نمی‌آمد. درجه آسیب رسانی جانی موشک‌های سام در بهترین شکل‌شان، مانند سلاح سنتی عمل کرده است.

اما در هر نسل تازه‌ای از موشک‌های سام، خلبانان ورزیده با استفاده از سیستم ای.بی.ام از ضایعه‌های جانی‌شان کاسته‌اند. سلاحی که نیروی زمینی همواره بدان نیازمند بوده، باید اندکی پرشتاب‌تر و دقیق‌تر از هواپیماهائی باشد که مورد هدف قرار می‌گیرند. اکنون این چنین سلاحی پدید آمده بود. یک پرتو لیزری که می‌تواند با سرعت نور از ورای هر جسمی در آسمان بگذرد، با یک شلیک، بزرگترین برتری سنتی ناتو یعنی برتری هوائی آنان از میان خواهد رفت.

در ستاد ناتو، فرمانده عالی متحدان اروپائی (SACEUR) افراد ستادی خود را برای بررسی وضعیت کارزار و برنامهٔ دفاع از آلمان، گرد هم آورده بود. باتوجه به عقب‌نشینی نیروهای ایالات متحده، ژنرال **هرمن شواترزمن** Horman Schwartzman برای دفع حمله روسها به درهم آمیزی نیروهای آلمانی، فرانسوی، بریتانیائی و هلندی پشت گرم بود. ایتالیا و اسپانیا، همانند نروژ و دانمارک بی‌طرفی خود را اعلام نموده بودند. قلب اروپا خالی از دفاع و در تب و تاب هفتاد و دو ساعت حساس آینده بود.

حملهٔ روسها در سه جهت آغاز شده بود. نیروی زرهی‌شان در دشت شمال اروپا و صد کیلومتری برلن پیش می‌رفت. حملهٔ مشابهی به وسیلهٔ نیروهای زرهی و پیاده نظام و

توپخانه سنگین سازمان داده شده بود که لشگرهای جنگنده آن کشور را در شرق پایتخت سرگرم نگاه می‌داشت. حمله سوم از جمهوری چک آغاز شد و در باریکه غرب رودخانه الب ادامه یافت. از دیدگاه **شواترزمن** عملیات ساده بود: مسکو بر آن بود برلن را محاصره کند و ارتباطش را بگسلد تا آلمان ناگزیر به تسلیم شود. مهم‌ترین نگرانی وی چگونگی مهارت ارتش آلمان بود. شایستگی ارتش را کسانی ارزیابی کرده بودند که با ضوابط واقعی آن آشنائی چندانی نداشتند. ارتش آلمان سالها بود که از انجام تمرین‌هائی در مقیاس گسترده محروم مانده بود. با این همه، بنظر می‌رسید که ـ دست کم در چند ساعت نخستین جنگ ـ آنان مقاومت کرده‌اند. برای **شوارترزمن** برتری هوائی ناتو دارای اهمیت ویژه بود. چه این نیرو می‌توانست تعادل را به سود ناتو دگرگون سازد.

اما در پایان نخستین روز، سر فرماندهی نیروهای اروپا با یک تصمیم‌گیری مشکل و حساس و استراتژیک روبه‌رو شد. چه، پیشروی تهاجمی روسها به شدتی افزایش یافته بود که برای جلوگیری از سقوط برلن، او ناگزیر شد همه نیروهای ذخیره خود را به جبهه مقدم گسیل دارد. این یک تصمیم سیاسی بود. از نظر نظامی، تنها دفاع مطمئن می‌توانست خردمندانه باشد. چرا که دشمن را ناگزیر می‌کرد نیروهایش را در منطقه گسترده‌ای پراکنده سازد و کمترین درجهٔ امنیت را داشته باشد. اما **شواتورزمن** می‌دانست که فدا کردن برلن از نظر سیاسی قابل پذیرش نخواهد بود. زیرا فاصلهٔ آن تا مرز لهستان و خطوط دشمن کمتر از یکصد و پنجاه کیلومتر بود. بدین ترتیب او نیروهای خود را در شرق متمرکز نمود که کمترین مقدار از خاک آلمان با خطر روبه‌رو باشد.

سخت‌ترین مخالفت نسبت به روسها، از سوی نیروهای بریتانیا که در بیرون از شهر درسدن مستقر بودند، نشان داده شد. هنگامی که پیاده نظام مکانیزه روسها از درون دره، در باریکهٔ غرب رودخانه الب به حرکت درآمدند، ژنرال **پیتر هارت** Peter Hart از بریتانیا، لشگرهای پیاده خود را آماده مقابله با آنان نمود. به رغم شمار کمتر بریتانیائی‌ها، آنها مقاومت سختی از خود نشان دادند و جلو پیشروی روسها را بخوبی سد کردند.

این مقاومت برای ژنرال **دالیا والسوف** که عملیات را از پراک فرماندهی می‌کرد، خیلی شرم‌آور بنظر می‌رسید.

والسوف که در ناشکیبائی کامل بسر می‌برد، ضمن یک تلگراف اضطراری، از کرملین درخواست سلاح هسته‌ای CND کرد.

کاملاً محرمانه Vn۱

نسخه شماره یک ۴۴۲ m: نمره

رئیس جمهور الکساندر کاراشجاک

کمیته دفاع ملی

پیاده نظام مکانیزه، در بیرون شهر درسدن با مقاومت سنگینی روبه‌روست. درخواست اجازه بکارگیری بلادرنگ سلاح‌های اتمی.

ژنرال الیا والسوف

کاراشجاک هنگامی که وارد دفتر کارش در کرملین می‌شد، احساس کرد در درونش چشمه‌ای در حال جوشیدن است. پوتین‌های نظامی کلفتش در هر گامی که برمی‌داشت، اثری بر زمین به جای می‌گذارد. در پی سخنرانی تلویزیونی‌اش، او انتظار داشت نیروهای ناتو دست به عقب‌نشینی بلادرنگی بزنند. اما اکنون دریافته بود که نتوانسته روحیه‌شان را تضعیف کند. با لحنی پدرانه و خیلی آمرانه گفت: «ما باید درس خوبی به اروپائیان بدهیم. باید به آنان بفهمانیم که ما در گفته‌های شب پیش خود کاملاً صادق هستیم.»

اعضاء کمیته سلاح هسته‌ای، در سکوت ایستاده بودند تا ببینند خشم **کاراشجاک**، تا کی ادامه خواهد یافت. سکوت تا هنگامی که ژنرال **پلاتونوف** سینه خود را صاف کرد ادامه یافت. او پیشنهادی بدین شرح بیان کرد: «ما باید به پایتخت‌های اروپا پیام قاطعی بفرستیم. مقاومت آنان باید شکسته شود.»

مارشال سیراوف که با فندک خود بازی می‌کرد گفت: «بله، خوب، ژنرال منظورتان چیست؟»

پلاتونوف اول نگاهی به **کاراشجاک** افکند و سپس به سیراوف پاسخ داد «مارشال، گمان می‌کنم ما باید وعدهٔ خود را برای استفاده از سلاح‌های هسته‌ای بر ضد مخالفان به مرحلهٔ عمل درآوریم.»

نگاهی تند به صورت مارشال افکند «آیا می‌دانید که این امر همهٔ منطقه‌هائی را که ما درصدد تصرف آنها هستیم، از میان خواهد برد و این عمل چهرهٔ مثبت روسیه را در هزاره پسانتر لکه دار خواهد کرد.»

کاراشجاک درحالی که بر قالی‌های پرپشت و زیبا گام برمی‌داشت، نگاهش را به نقطه‌ای دیگر می‌انداخت. انگار که صدای مارشال را نشنیده است «ژنرال مالینوفکسی نظر

شما چیست؟»

او با حالتی واکنشی چنین آغاز کرد: «خوب آقای رئیس جمهور، من گمان دارم ما باید این موضوع را در پرتو اثرات نظامی آن مورد بررسی قرار دهیم. ما نمی‌توانیم از یک جنگ دراز مدت سنتی در اروپا برنده بیرون آئیم. برای ما به بهاء سنگین جانی و مالی تمام خواهد شد. البته حق با ژنرال است که ما می‌خواهیم آلمان را تصرف کنیم، نه آنکه آنرا به نابودی بکشانیم. با این همه، من گمان دارم که به کار بردن سلاح‌های تاکتیکی هسته‌ای با دقت و ظرافت، بر ضد آرایش نظامی دشمن در میدان نبرد، می‌تواند به سود ما پایان یابد. به ویژه اگر دشمن بداند که واکنش هسته‌ای از سوی آنان، حتی در مقیاس میدان نبرد، موجب واکنشی از سوی ما خواهد شد که آنان تحمل آن را نخواهند داشت.

حقیقت را بگویم، من شخصاً به آراء مردم اروپا در هزاره پسانتر نسبت به خودمان اهمیتی نمی‌دهم. اروپائیان همیشه احساس ضد روسی را با خود همراه داشته‌اند. توجه من بیشتر به افراد و مسوولیت‌های افتخارآمیزی است که بر عهده‌مان گذارده شده است.»

جو احساسی که در اتاق پدید آمده بود، موجب گردید تا **سیراروف** تا پایان جلسه در سکوت به سر برد. پس از بیست دقیقه گفتگو، رئیس جمهور **کاراشجاک** دستور به کار بردن پنج بمب هسته‌ای را بر ضد نیروهای ناتو در آلمان صادر کرد.

در ستاد نظامی، ژنرال **گریگوریف** در اتاق کنترل با مشاوران خود نشسته و برنامه پرتاب موشک‌ها را بررسی می‌کرد. ماهواره‌های روسی محل تمرکز نیروهای ناتو را در دشت شمال اروپا، درسدن و برلن تعیین کرده بودند. همچنین شماری پایگاههای هوائی ناتو در سراسر خاک آلمان ردیابی شده بودند. **گریگوریف** یادداشتی ارسال داشت که هدف‌های زیر را توصیه کرده بود.

به کلی محرمانه

PLV۱

شماره ۴۵۳۲ / Srf / PLV۱

تنها نسخه

۵/۲۸/۰۶

توصیه‌های هدف‌گیری برای سلاح کشتار جمعی.

حمله‌های هسته‌ای انتخابی بر ضد هدف‌های زیر:

۱ـ هدف: محل تمرکز نیروهای بریتانیا در بیرون شهر درسدن. کلاهک‌های ۲کیلوتنی

قصد: جلوگیری از مقاومت چهار لشگر پیاده نظام که به سوی شمال در حرکتند.

۲ـ هدف: پیاده نظام و نیروی زرهی در دشت شمال اروپا، کلاهک‌های ۲کیلوتنی

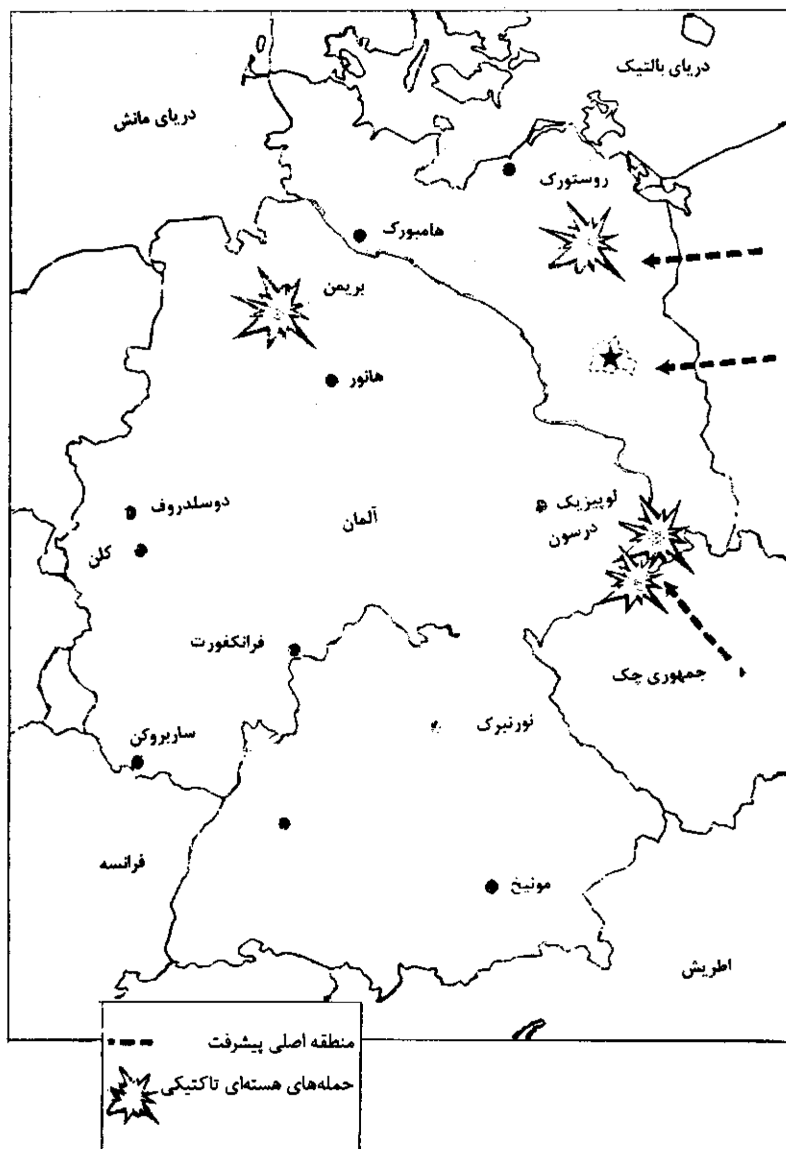
قصد: از بین بردن مانع‌هائی که در راه پیشروی نیروهای زرهی روسیه در سراسر بخش شمالی آلمان مقاومت نشان می‌دهند.

۳ـ هدف: پایگاه هوائی ناتو در بیرون شهر بریمن. کلاهک یک کیلوتنی.

قصد: محدود ساختن کوششهای پروازی هواپیماهای تاکتیکی ناتو.

هنگامی که **کاراشجاک** یادداشت را دریافت داشت، نگاهی سطحی بر آن افکند و امضایش کرد «تائید می‌شود. ا. **کاراشجاک.»** گرفتن زندگی صدها هزار نفر، جز یک دقیقه بیشتر زمان نگرفت.

ژنرال **گریگوریف** در ستاد مرکزی، افسران کنترل آتش خود را به ماموریت جا به جا کردن موشک‌های روسی برای انتخاب دقیق هدف‌ها گمارده بود. در مدت دو ساعت، موشک‌ها آماده شلیک کردن بودند. ژنرال **گریگوریف** دست کم یک بار به **کاراشجاک** تلفن کرد تا مطمئن شود برنامه پرتاب موشک‌ها باید به هنگام انجام شود. او با لحنی مطمئن گفت: «دا، بلادرنگ.»



۲۷ ماه مه ۲۰۰۶: حمله روسیه به آلمان

حمله‌های هسته‌ای آلمان در سراسر پهنه کشور آلمان به وقوع پیوست. در دشت اروپای شمالی، در چند هزار متری زمین دو انفجار صورت گرفت که درجه حرارت آن نزدیک به حرارت درون خورشید بنظر می‌رسید. شدت نور در برلن و حتی در بخشی از فرانسه، قابل دیدن بود. در نقطه‌ای که مرکز حمله بشمار می‌آمد، تانک‌های آلمان به قطعه‌های ذوب شده آهن تبدیل شدند و سربازان چون پرهای کاهی در فضا ناپدید گردیدند. ساختمانهای اطراف در اثر شدت موج ناشی از انفجار، بکلی نابود شدند. در طیف چندین کیلومتر، هیچ موجودی زنده نماند. ضایعه‌هائی که در فاصله‌های دورتر از مرکز انفجار به وجود آمده بودند، هم کم نبودند. مرگ و میر وسیعی که در بین غیرنظامیان پدید آمده بود، بیشتر در اثر موج‌های رادیواکتیو بودند تا شدت حرارت. در جنوب شهر درسدن لشگر پیاده نظام بریتانیا و غیرنظامیان آلمان هم در انتظار سرنوشت همانندی به سر می‌بردند. چند دقیقه پس از انفجار شمال آلمان، این شهر قرون وسطائی، برای دومین بار در تاریخ حیاتش در اثر انفجار بمب به کام مرگ و نیستی فرو رفت. به سخن روشن‌تر، تخریب درسدن که در ۱۳ فوریه سال ۱۹۴۵، در جنگ دوم جهانی، با ساعت‌ها بمباران هواپیماهای متحدان به درازا کشید، اکنون در چند ثانیه انجام گرفته بود. برحسب اتفاق، انفجار هسته‌ای با هشتصدمین سال تأسیس درسدن همزمانی پیدا کرده بود. این شهر که طی قرن‌ها ساخته شده بود، اکنون تنها در عرض چند ثانیه به خرابه‌های ضایعه‌های هسته‌ای بدل شد.

مولر، صدر اعظم آلمان در حالی که کوشش داشت در اندیشه خود وضعیت ناباورانه‌ای که کشورش را برای دو دههٔ دیگر گرفتار کرده، بررسی کند، از پنجره میدان اتوپلاتر را خیره نگاه می‌کرد. پس از مدتی به یکی از دستیاران خود گفت که ارتباطش را با مرکز ناتو با ژنرال **شوارتزمن** برقرار سازد. «آقای ژنرال، من درخواست یک نشست فوری ناتو را در خاک آلمان دارم. من بر آن هستم که با رئیس جمهور **کاراشجاک** در مسکو، یک پیمان صلح به امضاء برسانم.»

شوارتزمن که در ستاد ناتو نشسته بود، در ناباوری سر خود را تکان داد «صدراعظم **مولر**، این همان خواست مسکو است. تنها اثر آن، تغذیه این غولی است که بنام روسیه می‌شناسیم. هدف **کاراشجاک** سلطه بر همهٔ اروپاست و این اقدام شما موجب می‌گردد که او حتی بدون جنگیدن بدان دست یابد.

مولر با صدائی محکم گفت: «ژنرال، من دیدگاههای شما را تائید می‌کنم. اما

نمی‌توانم کناری بنشینم و بدون آنکه گامی در جهت حل مشکل بردارم، شاهد حمله‌های هسته‌ای نسبت به مردم کشورم باشم.»

شوارتزمن با ناامیدی از جای خود برخاست «اما جناب آقای صدراعظم، می‌دانید این راه به استقرار استبداد خواهد انجامید. گفتگو نتیجه‌ای جز تسلیم شدن نخواهد داشت. اکنون همه اروپا برای راهبری، به آلمان نظر دوخته‌اند. اگر شما کوتاه بیائید، همه اروپا در دست‌های وحشی **کاراشجاک** قرار خواهد گرفت.

مولر پاسخی نداشت. چه پاسخی می‌توانست وجود داشته باشد؟ او گوشی را بر روی تلفن گذارد و سپس با **کاراشجاک** در کرملین تلفنی گفتگو کرد. **مولر** مدت بیست دقیقه گوشی تلفن را در دست داشت تا در پایان صدائی پاسخ گفت: «صدر اعظم **مولر**، گمان می‌رود شما پیشنهادی برای من دارید.»

صدر اعظم آلمان با دودلی آغاز به سخن کرد و شرط‌هائی را که می‌توانست موجبات یک برنامه آتش بس را فراهم آورد و از دشمنی بکاهد، برای **کاراشجاک** توضیح داد. «بنابراین آقای رئیس جمهور **کاراشجاک** ملاحظه می‌کنید که ما علاقمندیم این خونریزی‌ها به پایان برسد.»

در طرف دیگر سیم سکوت سنگینی برقرار شد و پس از مدتی، لحن محکمی اظهار داشت «ما هیچ شرطی را برای آتش بس نمی‌پذیریم. تنها می‌توانیم از شرائط تسلیم شدن شما گفتگو کنیم.»

مولر در حالی که هیجان همه وجودش را فرا گرفته بود، عرق سردی را بر روی پیشانی خود احساس کرد. اکنون در اندیشهٔ **مولر**، وحشت از انفجارهای هسته‌ای با ترس از حاکمیت روسها در هم آمیخته بود.

«البته آقای رئیس جمهور **کاراشجاک**، شما نمی‌توانید گمان را بر اشغال آلمان قرار دهید...»

«بنابر مهربانی که در قلب من وجود دارد و به استناد محبت مردم روسیه، با جوانمردی پیشنهاد صلح شما را به شرطی می‌پذیرم که آلمان خود را تسلیم کند. اگر این شرط مورد پذیرش‌تان قرار گرفت، من با کمال میل شما را به عنوان مهمان خود به کرملین دعوت می‌کنم تا دیگر شرائط را مورد گفتگو قرار دهیم.»

مولر گوشی را بر جای خود قرار داد و به آرامی بر روی صندلی نشست. لحظه‌های سختی در سکوت سنگینی در حضور مشاورانش گذشت. او سپس به همان آرامی بر روی

پاهای خود ایستاد و گفت: «بروید و چمدان‌های خود را آماده کنید. سه چهار ساعت دیگر ما به سوی مسکو حرکت خواهیم کرد.»

«این تنها و تنها یک مسکن است.» این صدا در راهرو غربی کاخ سفید پیچید.

رئیس جمهور فرانسه **ژاک لیبو** به فاصله چند متری رئیس جمهور امریکا، در اتاق اوول نشسته بود. اما او به گونه‌ای جا گرفته بود که گوئی کوشش دارد توجه مردی را در چند صد متری به دست آورد. نزدیک **لیبو**، مرد دیگری به نام **مارسل ووگنات** Marcel Vaugnot قرار گرفته بود. وی مدیر کل سرویس امنیت برون مرزی DGSE در سازمان جاسوسی فرانسه بود. شهرت داشت که او ستایشگری‌های اغراق‌آمیزی نسبت به همکار امریکائی خود ابراز می‌دارد و در همان حال کوشش دارد موضوع‌های محرمانه را از او پنهان دارد. رئیس جمهور فرانسه می‌دانست که پس از درخواست سازش از سوی صدر اعظم آلمان، او نفر پسانتری خواهد بود که در دام **کاراشجاک** خواهد افتاد. «شما امریکائیان، پیش از آنکه خیلی دیر شود باید وارد معرکه شوید.»

رئیس جمهور **سنت جان** و همین طور **لیبو** می‌دانستند که با تسلیم شدن آلمان، همه اروپا در زیر سلطه سنگین کرملین قرار خواهند گرفت. «ژاک، هیچ کس موقعیت کنونی را نمی‌پسندد. اما دست‌های ما بسته است. ما می‌توانیم پشتیبانی‌های نظامی و سیستم‌های دفاع موشکی دراختیارتان قرار دهیم. اما اگر وعده‌ها بیش از این بدهیم، غیرعملی خواهد بود. ما هم به اندازه شما آسیب‌پذیر و دست خالی هستیم.»

لیبو سر خود را به نشانه ناباوری کامل تکان داد. «اما شما در موقعیت واقعی اشغال از سوی روسها قرار نگرفته‌اید. ما هر دو می‌دانیم که خشنودی **کاراشجاک** تنها زمانی برآورده خواهد شد که نیروهایش در برلن و پاریس استقرار یابند. آنان به همان میزانی که در جمهوری چک، لیتوانی و لهستان وحشت‌آفرین و آزار دهنده بودند، در اشغال دیگر نقطه‌های اروپا نیز، سنگدل و مستبد خواهند بود.»

«سربازان روسی شهرهای تازه به تصرف آمده در مرکز اروپا را در هم می‌نوردیدند و به غارت می‌بردند و افسران و فرماندهان آنان، نه تنها از این امر جلوگیری بعمل نمی‌آورند که موجبات تشویق آنان را هم فراهم می‌ساختند.»

جک فاولر در ته صندلی خود ساکت نشسته بود و به سخنان رئیس جمهور فرانسه گوش می‌داد. در روزهای اخیر برای مشاور امنیت ملی تشکیل چنین نشست‌هائی با شرکت ایالات متحده و جهان آزاد فرصتی برای رسیدن به پیروزی قلمداد می‌شد. با وجود همهٔ

پیمان‌ها، ابراز احساسات یا تعهدهای اخلاقی - هر اندازه هم عادلانه یا نیرومند - نمی‌توانستند از فرصت یاد شده چشم پوشی کنند. درحالی که سیستم دفاع استراتژیک امریکا ناتوان مانده بود، اروپا با بیرحمی مورد تجاوز قرار گرفته و امریکا مانند پزشکی که نتواند به بیمار خود یاری رساند، از یاری رسانی به اروپا ناتوان مانده بود.

پس از آنکه **لیبو** سخنانش را به پایان برد، **فاولر** بدون کوچکترین اشاره‌ای به سنگدلی روسها و درست مانند آنکه هرگز رحدادی در اروپا پیش نیامده، موضوع سیستم دفاع موشکی روسها و اینکه چگونه ایالات متحده می‌تواند این ناتوانی دفاعی خود را جبران کند را پیش کشید. «آقای رئیس جمهور فرانسه و آقای **ووگنات**. من مشکل‌های شما را بخوبی می‌فهمم. اما تنها راهی که ایالات متحده بتواند مانع پیشروی مسکو بشود در سیستم دفاع موشکی آن نهفته است.

توانائی مسکو برای آنکه از اروپا باجگیری کند، در سیستم دفاع موشکی‌شان پنهان است. شاید همکاری دو کشور ما با یکدیگر بتواند این راز را بگشاید و این بی‌تعادلی در دفاع استراتژیکی را متعادل سازد.»

ووگنات در حالی که به روی میز خم شده بود گفت: «ما دربارهٔ سیستم دفاع موشکی روسها آگاهی‌های چندانی نداریم. ما در حوزهٔ فرماندهی پرتاب موشک‌های روسیه، تنها یک عامل اطلاعاتی داوطلبانه (بدون دستمزد) داریم. اما در شرائط زمان جنگ، ارتباط برقرار کردن با او بسیار مشکل است.»

فاولر پرسید: «آیا در مورد آسیب‌پذیری‌های این سیستم هیچ‌گونه آگاهی به دست آورده‌اید؟»

«عملیات سیستم از یک مرکز فرماندهی در جنوب غربی مسکو راهبری می‌شود.»

رئیس جمهور **لیبو**، بدون آنکه بتواند از دست‌های خالی واشنگتن ارمغانی دریافت دارد، آنجا را ترک گفت. هنگامی که او در پایگاه هوائی اندروز، از پله‌های هواپیمای خود بالا می‌رفت، به این فکر افتاد که امریکائیان به کلی از اروپا جدا افتاده‌اند.

هیئت صلح صدر اعظم **مولر**، توانسته بود در مسکو برای برقراری یک آتش بس موقت به توافقی دست پیدا کند.

روسها موقعیت جنگی خود را همچنان حفظ کرده و برای پرهیز از گسترش ضایعه‌های هسته‌ای، تجهیزات و وسائل نقلیه خود را با مواد ضد رادیواکتیو آلوده کرده بودند. از سوی دیگر نیروهای ناتو با فاجعه صدها هزار نفر مجروح و زخمی روبه‌رو بودند.

سربازان جبهه‌های مقدم با خشم و هیجان فراوان درانتظار بودند تا شاید با یک حرکت همگانی جهانی، جنگ به پایان برسد. آنان نمی‌دانستند باید از جنگ بترسند یا از صلح تحمیلی.

در ۲۹ ماه مه، صدراعظم **مولر** وزیر خارجه و چند نفر دیگر از دستیاران مورد اعتمادش به مسکو پرواز کردند.

در کرملین، آنان را به بازدید از آثار دوران توسعه خواهی گذشته روسها دعوت کردند. همه قصرها و سالن‌های مجلل کرملین را به آنان نشان دادند. در کاخ بزرگ کرملین، ژنرال **پلاتونوف** و ژنرال **سیراف** با احترام دست آنان را فشردند. گروه آلمان‌ها چند دقیقه‌ای را در سکوت به سر بردند. در این هنگام، **کاراشجاک** درحالی که چهار دستیار نظامی که همه لباس‌های یک شکل آبی رنگ بر تن داشتند احاطه‌اش کرده بودند، وارد شدند. رئیس جمهور روسیه لباس سنتی زری دوزی شده تزارها را که در مواقع جنگی استفاده می‌کردند، پوشیده بود.

با لحنی مغرورانه گفت: «آقایان به قصر بزرگ خوش آمدید.»

مولر پس از آخرین تلفن با **کاراشجاک** در دودلی عجیبی بسر می‌برد. چه، او گمان می‌کرد نشست مسکو وسیله‌ای خواهد بود که روسها موارد اختلاف را به او بقبولانند و شرائط صلح را بر او تحمیل کنند. مردی که در برابر او قرار گرفته بود، جان هزاران شهروند غیرنظامی و نظامی آلمان را در دست‌های خود داشت.

کاراشجاک دست خود را با بی‌میلی به سوی هیئت آلمانی دراز کرد اما، صمیمانه آنها را فشرد. او با غرور اشاره کرد و گفت: «بفرمائید، ما نخست شام خواهیم خورد و سپس به گفتگو در موضوع‌های مورد علاقه دوطرف خواهیم پرداخت.» او به صدراعظم برای نشستن اشاره‌ای کرد. اما از دیدگاه **مولر**، شام خوردن پیش از آنکه سرنوشت کشورش روشن شود، مطلوب نبود.

از همین رو، با حالتی اعتراض آمیز گفت: «نه آقای رئیس جمهور، ما در اینجا هستیم که موضوع بسیار جدی در مورد مردم آلمان را مورد گفتگو قرار دهیم. من در این شرائط نه شام خواهم خورد و نه خواهم نشست.»

کاراشجاک با حالتی بی‌تفاوت گفت: «بسیار خوب، همانگونه که میل شماست عمل خواهیم کرد.» در این هنگام همگی به سوی دفتر کار رئیس جمهور به راه افتادند و هرکسی بر سر صندلی خود در اطراف میز طلائی جای گرفت. **کاراشجاک** بنا بر رویه معمول، در

صندلی بالای میز نشست و **مولر** در انتهای دیگر آن قرار گرفت.

مولر آغاز به سخن کرد: «آقای رئیس جمهور **کاراشجاک**، من از وزیر خارجه‌ام خواسته‌ام برای شرائط آتش بس پیش‌بینی تهیه کند...»

در این هنگام رئیس جمهور روسیه مانند آنکه بخواهد کسی را به خدمت بخواند، دستش را بلند کرد و گفت: «صدر اعظم عزیز، در اینجا آتش بس و یا گفتگو برای سازش در کار نخواهد بود.» هیجان در میان حاضران بالا گرفت و او ادامه داد «شرائط ما خیلی روشن است. شماره یک: تسلیم همه نیروهای شما و خلع سلاح‌شان به‌وسیله افراد ما. شماره دو: تصرف آلمان به‌وسیله نیروهای روسیه، و حصول اطمینان از جلوگیری حمله دشمنان به ما.

شماره سه: گسستن بلادرنگ شما از پیمان ناتو و پیوستن به اتحادیهٔ تازهٔ مسکو که از کشورهای بلاروس، اوکراین، بلغارستان، لیتوانی، جمهوری چک و لهستان تشکیل شده است. در برابر، ما اجازه خواهیم داد که شما به عنوان صدراعظم، به اداره امور داخلی کشورتان بپردازید و قوانین خود را که به تائید ما رسیده، به مرحله عمل بگذارید.»

به‌گمان **مولر** این یک تجاوز آشکار بود. **کاراشجاک** بر آن بود که آلمان را به جناحی بکشاند که زیر رهبری مسکو اداره گردد. حاکمیت آلمان ناپدید شود و استقلال آن به عنوان یک کشور از میان برود. **مولر** نخست بر آن بود که مقاومت کند. اما همین که دورنمای وحشت‌آفرین انفجار هسته‌ای در ذهنش مجسم شد، لحن صدایش به آرامی گرائید: «آقای رئیس جمهور **کاراشجاک**، باید توجه کنید که آن شرائط بکلی غیرقابل پذیرش‌اند...»

کاراشجاک برای بار دوم دستش را بلند کرد: «صدراعظم عزیز، می‌دانید که برتری نیروها به سود اینجانب است. یا شما شرائط جوانمردانه‌ای که از سوی ما پیشنهاد شده می‌پذیرید یا آنکه با تخریب بیشتر هسته‌ای در کشورتان روبه‌رو خواهید شد.» سکوتی سنگین برقرار شد. مولر در ابراز واکنش دودل مانده بود. در این دیپلماسی، هیچ‌گونه پیچ و خمی وجود نداشت. یا گوشت است و ساطور یا پتک آهنین.

بامداد روز پسانتر که **مولر** به برلن بازگشته بود، همه چیز رنگ شرمندگی به خود گرفته بود. او شرائط **کاراشجاک** را پذیرفته بود. آلمان اکنون در زیر چتر روسیه قرار داشت و مرکز ناتو از میان رفته بود.

پس از پخش نخستین گزارشهای تلویزیونی مربوط به توافق، نخست در برلن و

سپس در سراسر کشور موجی از ناخشنودی پدید آمد. باتوجه به تاریخ فرا رسیدن در پنجم ماه جون، آلمان‌های خوشبین به گردآوری و ذخیره کردن غذا پرداختند، در همان حال دیگر شهروندان، دست به مهاجرت انبوه به کشورهای فرانسه، سوئیس، ایتالیا و درصورت امکان کانادا و ایالات متحده زدند. نظم همگانی درحال گسیختن و تهیهٔ مواد غذائی بتدریج آغاز شده بود.

نیروهای ناتو هم عقب‌نشینی تردید آمیز خود را آغاز کرده بودند. درحالی که هواپیماهای ناتو به بریتانیا و فرانسه باز می‌گشتند، نیروهای پیاده نظام آن کشورها، راه کشور خویش را در پیش گرفته بودند. افسران آلمانی وظیفه آزار دهندهٔ گردآوری سلاح، از سربازان خود را بر عهده گرفتند که در پنجم جون آنها را به سربازان روسی تحویل دهند.

جریان ورود نیروی پیاده نظام و زرهی روسها به برلن، در بامداد روز پنجم جون، به گونه‌ای بود که این شهر تاریخی تا آن روز به خود ندیده بود. شمار نیروهای روسی آن چنان بود که عبورشان از یک نقطه، هفت ساعت به درازا می‌کشید. نخست لشگر دهم زرهی به درون شهر سرازیر شد. تانک‌های غول‌پیکر قهوه‌ای رنگ تی - ۸۰ با پرچم سلطنتی عقاب دو سر، خیابان‌های شهر را به لرزه درآورده بودند. پس از لشگر دهم، لشگر سوم پیاده نظام که حضورش اشغال آلمان را مسلم می‌ساخت، وارد شد و مردم را در غم بی‌پایان فرو برد.

حرکت سربازان روس از مرکز شهر به سوی تاق‌نمای **براندن برگ Brandenburg** جریان داشت. در محل تاق نما، ژنرال **مالینوفسکی** با چشمانی اشکبار خاطره سربازان روسی را که در راه «صلح» جان باختند، گرامی داشت. خودروهای تلویزیون دار، مراسم یاد شده را از راه ماهواره در برابر دیدگان میلیون‌ها نفر مردم جهان قرار دادند.

همراه سربازان روسی، نیروهای امنیتی و اطلاعاتی وارد آلمان شدند. افسران بلند پایه آلمان بلادرنگ بازداشت شدند و از آنان که در ذهن‌های مردم از اعتباری برخوردار بودند، دیگر خبری باز نیامد. نیروی ویژهٔ «امنیتی» هم برای صدر اعظم **مولر** مامورینی را گمارد که او را در برابر «حمله‌های تروریستی» حمایت نمایند. در روزهای پس از اشغال آلمان، ذهن او دیگر به درستی کار نمی‌کرد.

رئیس جمهور فرانسه در پاریس، مراسمی را که به گمان او مراسمی بود که در شهر او هم، تکرار می‌شد، در تلویزیون مشاهده کرد. بتدریج که روسها در اطراف کشور پراکنده می‌شدند، یک بحران بزرگ پناهندگان در مرزهای شرقی فرانسه پدید می‌آمد. نیروهای

آلمان در دسته‌های چند هزار نفری از مرز **الساس لورن** Alsace - Lorrain مانند بچه‌های ترسیده و بی‌پناه می‌گذشتند.

جک فـــاولر هـنگامی کـه گـزارش بـرنامه‌های الکـترونیکی هـوشمند (ELINT) و وضعیت سیاسی و سیستم دفاع موشکی روسیه را به رئیس جمهور امـریکا مـی‌داد گـفت: «باید درانتظار رخدادهای بدتر باشیم.» رئیس جمهور و **فاولر** در طبقه سوم پنتاگون با **تام بودین** وزیر دفاع، نشستی برگزار کرده بودند. **فاولر** ادامه داد «رئیس جـمهور **لیـبو** هـرچـه بتواند امتیاز خواهد گرفت.» سه نفری در جناح E پنتاگون سرگرم گفتگو بودند. غیرنظامیان برجسته و افسران بلند پایه، همگی در این جناح از ساختمان پنتاگون استقرار یافته بودند. گفتگوی آنان برگرد آخـرین داده‌هـای مـاهوراه کـ.اچ - ۱۲ ایکـون KH-12 IKON قـرار داشت که در دویست کیلومتری مدار زمین، برفراز مرکز روسیه گردش می‌کرد. دوربین‌های ماهواره که در چندین ردیف با زاویه شصت درجه عمل می‌کردند، می‌توانستند تصویرهای بسیار شفافی از سیستم دفاع موشکی استراتژیک EMD روسها ارسال دارند.

در همان حال که گروه سرگرم بررسی تصویرهای ارسالی بود، یکـی از دسـتیارها، سراسیمه به درون آمد و گفت: «در تلویزیون برنامه‌ای است که شاید شما علاقمند به دیدن آن باشید.» **سنت جان** تلویزیون را روشن کرد. تصویر زنده‌ای به‌وسیله سی.ان.ان از کرملین در صفحه نقش بسته بود. رئیس جمهور فرانسه و رئیس جمهور روسیه با صمیمیت دست یکدیگر را می‌فشردند. رئیس جـمهور **لیـبو** پشت تـریبون قـرار گـرفت و بـا لحـنی سـرد و واژه‌های اجباری اظهار داشت «خوشحال هستم که اتحاد تـازه‌ای را مـیان جـمهوری‌های فرانسه و روسیه اعلام دارم. ما باور داریم که چنین اتحادی پایداری و صلح را در اروپا به ارمغان خواهد آورد.» **فاولر** خشم آلود گفت: «من این را پیش بینی کرده بودم.»

فصل بیست و هفتم
۶ جولای
کاخ سفید

در آزمایشگاههای لاس الموس، کوشش‌های فراوان برای ساختن سیستم دفاع موشکی استراتژیکی، با شتاب غیرقابل باوری، براساس معیارهای علمی درحال پیشرفت بود. اما در مقایسه با پیشرفت روسها در این زمینه، این کوشش‌ها به شدت آهسته می‌نمود. در ششم جولای، گروه پژوهش، در یک گزارش به رئیس جمهور، دست آوردهائی را بدین شرح به نگارش درآوردند:

کی.پی.ان ـ ۹۹۸ ـ کی ۷
گزارش به ریاست جمهوری
کاملاً محرمانه ـ فقط برای خواندن
ایالات متحده باید در پی ساختن یک لایه از سیستم‌های دفاعی باشد که در برابر سیستم‌های ای.بی.بی.ام و اس.بی.ام روسها از سطح بالای حفاظتی برخوردار باشد. این سیستم باید برپایهٔ اصول فیزیکی پرواز ای.سی.بی.ام روسی ساخته شود. خصوصیت‌های موشک‌های قاره پیمای کنونی می‌توانند به چهار جنبه تقسیم شوند.
نخستین مرحله پرتاب است و آن زمانی است که موتورهای موشک آغاز بکار می‌کند و از خود شعله‌هائی با رنگ ویژه و چشم‌گیر نشان می‌دهند. این شعله‌ها به‌وسیله ماهواره‌ها و دیگر ابزارهای حساس قابل باز شناخت هستند.

در مرحلهٔ پس از پرتاب که به مرحلهٔ پیشرفت اتوبوسی معروف است، ابزارها و نقلیه‌های کمکی ورود به جو بکار می‌افتند.

مرحلهٔ حرکت میانی زمانی آغاز می‌گردد که ابزارها و وسایل نقلیهٔ کمکی در مسیرهای بلند بالای جو زمین حرکت می‌کنند.

مرحلهٔ پایانی هنگامی است که موشک از مانع‌های مسیرهای ورود به جو زمین می‌گذرد.

برای آنکه یک سیستم دفاع موشکی استراتژیکی کارآئی داشته باشد، باید عامل‌های زیر را مورد استفاده قرار دهد:

۱ـ آگاهی و بازرسی همیشگی از منطقه‌های پرتاب سیستم ICBM روسها، از نقطه نظر ترکیب و شدت حمله و تعیین هدف‌ها، منطقه‌های مورد نظر و همچنین آگاهی پیش از وقت از زمان حمله، از موارد بسیار ضروری است.

۲ـ پی‌گیری، شناسائی، جداسازی، از نظر هدف‌گیری، ارزیابی زمان تلف شده و مدیریت شایسته جنگ و پی‌گیری موشک‌های قاره‌پیما از زمان تولید تا مرگ‌شان ضرورت حتمی دارد.

۳ـ برخورد با موشک و تخریب آن. ما در پی آن هستیم که در تمام طول پرواز روسها، به‌گونه‌ای سریع و موثر ابزارهای مراحل سه‌گانه آنها را از میان ببریم. ما پیشنهاد می‌کنیم که یک گروه از متخصصان ماهواره‌ای «شن‌های درخشان» به همراه چند گروه زمینی متخصص در سیستم لیزری، برای از میان بردن موشک‌هائی که به درون سیستم ما نفوذ می‌کنند انتخاب و مشغول به کار شوند. در عین حال چند پایگاه مولد پرتو لیزری، هدف‌یابی، پی‌گیری و سیستم‌های پیشرفته در زمین آماده عملیات شوند. این پایگاه‌ها با تولید موج‌های کوتاه، دگرگونی‌های جوی را مناسب عملیات می‌سازند. پرتوها به درون آینه‌های انتقال فضائی افکنده خواهند شد و در پایگاهی بالای فضای جو، به سوی هدف راهنمائی می‌شوند. لیزرهائی با الکترون‌های آزاد (FEL)، بهترین وسیله دست یابی به این سیستم هستند.

۴ـ مدیریت جنگ. در شهر چینی در ایالت مونتانا، پدید آوردن یک سیستم دقیق داده‌ها برای بکارگیری مؤثر اطلاعات، دربارهٔ جنگ دفاعی و ارائه اطلاعات دفاعی به فرمانده مربوطه و انتقال تصمیم‌گیری او به عامل‌های دفاعی، می‌توانند کارآئی سیستم را بالا برده و به مرحله عمل برسانند.

طرح کلی سیستم، یک دوجین پیشنهاد در زمینهٔ به‌کارگیری طرح جدید ماهواره‌هایی را در بر می‌گیرد که از نیم تا دو دور، بر مدار زمین گردش می‌کنند و کار بازرسی پرتاب را پی‌گیری می‌نمایند. ماکار خود را با استفاده از چندین ماهواره که در مدار یک هزار کیلومتری درگردشند و

بر کار پی‌گیری و مهار آتش موشک‌ها نظارت می‌کنند، فعال می‌کنیم. پس از آن، ما هزاران ماهواره را که هدف‌شان از میان بردن ریگ‌های درخشان است، در مدار قرار می‌دهیم. سه پایگاه زمینی لیزری نیز برای تکمیل کار ماهواره‌های مهاجم خواهیم ساخت.

به‌کارگیری این سیستم در مدت یکسال عملی است و ماموریت‌های عادی را که هم‌اکنون به وسیله هواپیماهای فضائی انجام می‌گیرند، نیز برعهده خواهد گرفت. برای نشان دادن اهمیت راه‌اندازی این سیستم می‌توان گفت، باتوجه به آنکه کرملین نشینان بر حفظ انحصاری سیستم دفاع استراتژیکی خود تاکید دارند، این سیستم می‌تواند با عملیات پایانی کارزار، یعنی پرتاب هزاران موشک، در کمتر از چهل و هشت ساعت، دشمن را از نظر فیزیکی و روانی از پای درآورد.

هنگامی که رئیس جمهور گزارش بالا را دریافت کرد، حدود سیصد هزار نفر از سربازان روسی در آلمان و بالغ بر یکصد هزار نفر از آنان در خاک فرانسه مستقر شده بودند. یک جنبش مقاومت تازه شکل یافته برای نیروهای روسی اندکی مزاحمت فراهم آورده بود، اما روسها بیش از این مشکلی در پیش روی نداشتند. فرماندهی نیروهای ایالات متحده، هنوز از مرکز لندن عملیات را راهبری می‌کرد. آنان اطلاعات به هنگام را از طریق افراد گوناگون گردآوری می‌نمودند.

صدراعظم آلمان **مولر** دست آخر با شرمساری فراوان به لندن پناه آورد. **کاراشجاک** مقام او را به **هانریش اشمید** Honrich Schmidt واگذار کرد. **اشمید** یکی از عامل‌های خبرچین طرفدار مسکو بشمار می‌آمد. مردم آلمان، نخست بر آن بودند که در برابر سلطه شدید روسها بر کشورشان، از راه اطاعت نکردن گسترده، مقاومت به خرج دهند. اما ژنرال **الیاولاسف**، مرد بیرحمی که پیش از این از پراگ دستور می‌داد و اکنو برلن را مرکز فرماندهی خود قرار داده بود، از کسانی بشمار می‌آمد که آسیب‌های انسانی او را آزار نمی‌داد. بنابراین اطاعت نکردن همگان به هیچ روی نتوانست در او موثر واقع شود. ژنرال **پلاتونوف**، تنها به یک دلیل روشن او را برای این سمت پیشنهاد کرده بود. **ولاسف** هرگز از کشتن خسته نمی‌شد. در هنگام بروز تظاهرات، بدون هیچ ملاحظه‌ای، به افراد خود دستور گشودن آتش بر روی مردم را صادر می‌کرد. هنگامی که فرمان آتش می‌داد، تسلیم شدن یا بازداشت و زندانی کردن در میان نبود.

سربازان روسی و اکراینی وارد فرانسه شده بودند تا ترتیبات انجام «پیمان» صلحی را که میان رئیس جمهور **لیبو** و رئیس جمهور **کاراشجاک** در ماه جون به امضاء رسیده بود،

فراهم آورند. با آنکه ارتش روسیه هنوز نقش نیروهای اشغال‌گر را بازی نمی‌کردند، اما استقلال و حاکمیت فرانسه با شتاب به نابودی نزدیک می‌شد. نیروهای فرانسه خلع سلاح شدند. رمزها و «کلیدهای» پرتاب موشک‌های هسته‌ای فرانسه به ژنرال **پلاتونوف** داده شد. برای کسانی که سن‌شان اجازه می‌داد، این اقدام‌ها نسخه دوم رخدادهائی بود که در جنگ دوم جهانی از طرف نیروی آلمان بر فرانسه تحمیل شد.

مسکو، نه تنها مهار نیروهای نظامی اروپا را به دست گرفت که، **کاراشجاک** اصرار داشت اداره امور اقتصاد لرزان کشورهای تازه به تصرف آمده را نیز، عهده‌دار شود و در مدت چند ماه، موتور تولید بدون دردسر اروپا را به یک اقتصاد مهار شده متمرکز بنده‌وار، بدل نماید.

نکوهیده‌تر از همه آن بود که **کاراشجاک** نگاه خیره خود را به سوی ایالات متحده دوخته بود. او در طی سخنرانی‌اش در تأتر **بلشوی مسکو**، وعده داده بود که قدرت روسیه را از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام بگستراند. با عنایت به آنکه اکنون لیتوانی، لهستان، جمهوری چک، آلمان و فرانسه در زیر مهار او قرار گرفته بودند و باتوجه به آنکه بقیه اروپا به هر امری که او اراده می‌کرد، گردن می‌نهادند، دیری نمی‌پائید که این وعده صورت واقعیت به خود می‌گرفت.

نخستین نشانهٔ درستی طرح‌های مسکو هنگامی مشهود شد که درخواست دیداری بین ژنرال **پلاتونوف** و **سنت جان** رئیس جمهور امریکا پذیرفته شد. در هشتم نوامبر، ژنرال **پلاتونوف** درحالی که لباس نظامی کاملاً رسمی بر تن و یک دوجین مدال‌های افتخار بر سینه نصب کرده بود، به **اتاق اوول**، دفتر کار ریاست جمهور امریکا، وارد شد. همراهان او را تنها یک دستیار تشکیل می‌داد. رئیس جمهور، **تام بودین** وزیر دفاع و **جک فاولر** مشاور امنیت ملی برای گفتن خوش‌آمد به او، از جای خود برخاستند. **سنت جان** دست خود را به جلو آورد و به‌وسیله یک مترجم مراتب خوش آمدگوئی خود را به **پلاتونوف** اظهار داشت. اما ژنرال با هرگونه رد و بدل کردن تعارف‌های دوستانه و شخصی فاصله گرفت و مستقیم به موضوع مسافرت خود پرداخت: «آقای رئیس جمهور، من در اینجا هستم تا پیام رئیس جمهور خود را به آگاهی شما برسانم.»

سنت جان و مشاورانش از رفتار خشک او شگفت زده شده بودند.

«ما در چند ماه توانسته‌ایم ساختار قدرت را در جهان دگرگون سازیم و اکنون برآنیم که وضع اقتصادی را نیز دگرگون کنیم. رئیس جمهور **کاراشجاک** بر این باورند که

باتوجه به شهادت تاریخ، ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، برای جنایاتی که نسبت به قوم اسلاو مرتکب شده‌اند، باید غرامت بپردازند. بنابر یک گمان زنی تقریبی یک پرداخت یکصد میلیارد دلاری در سال، می‌تواند غرامت یاد شده را جبران کند. ما به همین ترتیب انتظار پرداخت‌هائی را از ژاپن، بریتانیا، کانادا و دیگر کشورها داریم.»

رئیس جمهور با حالتی خاص گفت: «و اگر ما موافقت نکنیم؟»

پلاتونوف با نیشخندی جواب داد: «ما این عدم توافق را به عنوان یک عمل خصومت آمیز علیه خود بشمار آورده و هر اقدام نظامی را به عنوان یک واکنش مناسب مورد ملاحظه قرار خواهیم داد.»

همه حاضران در این نشست می‌دانستند که این بیان گونه‌ای رشوه خواهی در مورد سلاح‌های هسته‌ای است.

«ژنرال **پلاتونوف**، برای بررسی پیشنهادتان ما نیاز به زمان داریم.»

«البته آقای رئیس جمهور، ما چهل و هشت ساعت به شما فرصت می‌دهیم و پس از آن انتظار داریم برنامه‌ریزی پرداخت‌ها را تنظیم کنیم.»

پلاتونوف به همان سردی که وارد شده بود، بیرون رفت. رئیس جمهور و **پلاتونوف** می‌دانستند که برنامه پرداخت سالیانه در پیش خواهد بود.



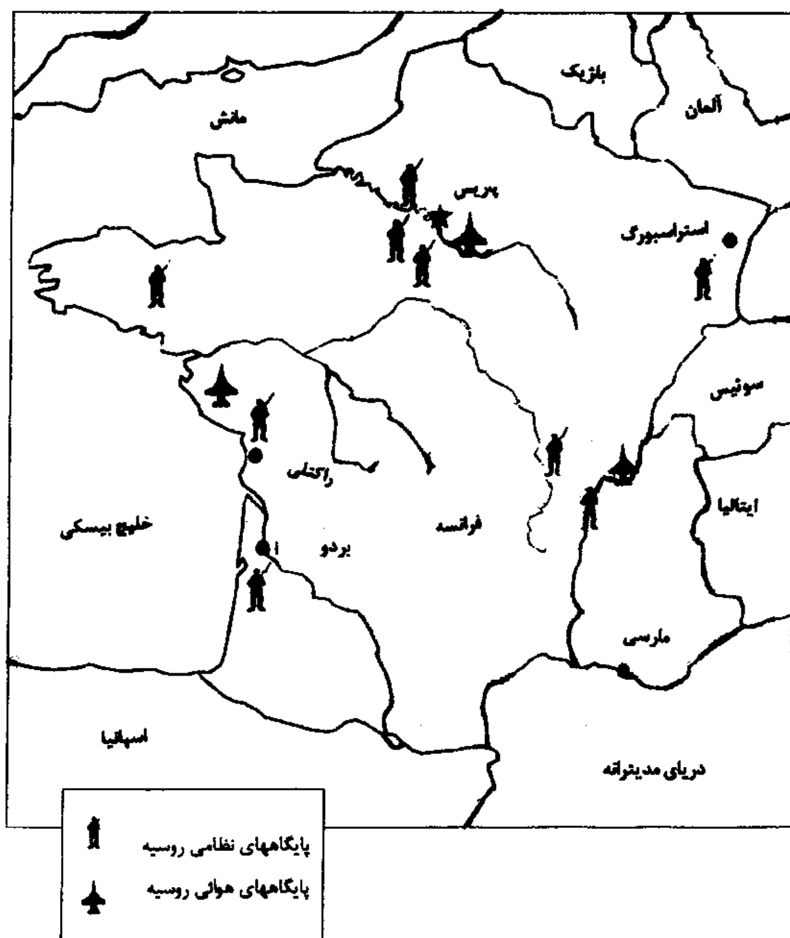
امپراتوری جدید روسیه در سال ۲۰۰۶

فصل بیست و هشتم
۸ نوامبر سال ۲۰۰۸
(دوسال پسانتر)
برد موشک شن‌های سفید، نیومکزیکو

در ژرفای صحرای نیومکزیکو که پاره‌ای آنرا (سفره مرگ) نـامیده‌انـد، دانشـمندان دولت ایالات متحده، با شتاب سـرگرم بـه پـایان رسـاندن کـار خـود، در تأسـیسات بسـیار محرمانهٔ موشک شن‌های سفید بودند. یک گروه چهار نفری از دانشمـندان دولت فدرال، در هیجده ماه گذشته سرگرم تولید این طرح بودند و اکنون آماده انجام آزمایش‌های مربوط به آن می‌شدند. درحالت عادی، همهٔ لیزرها به‌وسیلهٔ جنبش‌های پرشتاب الکترونها که در مدار مولکول‌ها حرکت می‌کنند، کارآئی دارند. اما در طرح دانشمندان فدرال، شتاب حرکت الکترون‌ها، به‌وسیله حوزه‌های مغناطیسی بسـیار قـوی افـزایش یـافته و از راه یک رشـته عامل‌های مغناطیسی قدرتمند که الکترون‌ها را در حال حرکت به عقب و جلو می‌رانند، به «لرزش» در می‌آیند. هر زمان که الکترون‌ها گردش پرشتابی داشته باشند، پرتوهائی از آنها می‌جهند. حال، اگر میلیون‌ها پرتو اینچنین صادر شوند، مـی‌توانـند یک ضـربه قـدرتمند لیزری را پدید آورند. طول موج‌ها به تناسبی که الکترون‌ها به لرزش درمی‌آیند، می‌توانند مـتفاوت بـاشند. بـدین تـرتیب، بـرخـلاف دیگـر لیـزرها، سیستم آفـریده شـده بـه‌وسیله دانشمندان فدرال، می‌تواند با شماری از طول موج‌ها، همخوان شود.

از این رو، دانشـمندان کـوشش داشـتند درجـه تکـرار ضـربان بـالای لیـزر را مـورد

آزمایش قرار دهند و با به کارگیری اندازه‌های شتاب‌افزا، در اندازه‌گیری‌های مغناطیسی، نور لیزر را به حداکثر برسانند. همین ساختار را، برای پدیدآوردن یک سیستم دفاع استراتژیکی در پایگاههای زمینی نیز به کار گرفتند. چه اگر ضربه نیرومند باشد، لیزر می‌تواند اشیاء منعکس در آئینه‌ها را که بر ضربه اثر می‌گذارند به هدف انتقال دهند. اما اگر ضربه ناتوان باشد، بدون آنکه به سیستم دفاع استراتژیکی دشمن زیانی وارد سازد، از آن بر می‌گردد و برای تخریب‌های بعدی به راه خود ادامه می‌دهد.



فرانسه اشغال شده در سال ۲۰۰۶

آزمایش‌های مشابهی در مورد سیستم دفاع استراتژیکی در شمال ایالت فلوریدا، بیرون از شهر نارگو در ایالت داکوتای شمالی انجام شد. این آزمایش‌ها در پایگاههای زمینی و در زمینه طرح جدی Jedi که به صورت پنهان در هیجده ماه گذشته ساخته شده بود، صورت گرفت.

درخواست کرملین با فشاری فزاینده بر دوش کاخ سفید سنگینی می‌کرد. خوشبختانه در اثر روشهای استبدادی و غیرموجه **کاراشجاک**، اروپائی که روزی به عنوان امید اقتصادی بشمار می‌رفت، اکنون زیر فشار قرار گرفته بود. به همین علت، رئیس جمهور روسیه توجه روزافزونی به سوی ایالات متحده که آنرا کشوری ثروتمند می‌دانست، معطوف داشته بود. برای **کاراشجاک**، جذب بنیهٔ اقتصادی اروپا دو سال به درازا کشیده بود. اکنون اشتهای بیشتری برای بلعیدن داشت. بلند پروازی‌های روسیه دیگر با دریافت نقدینگی سیراب نمی‌شد. **کاراشجاک** در پی مهار کردن عامل‌های حساس سیاست‌های درون مرزی و برون مرزی امریکا بود. از سوی دیگر او مظنون به آن شده بود که امریکا در پی دست یابی به یک پیروزی فن‌آوری است. از این روی، در مورد درخواست‌های غیرمعقول خود به فشار و تهدید فراوان توسل می‌جست. **سنت جان ماهها** بود که از راههای اطلاعاتی در جستجوی یافتن ماهیت واقعی درخواست‌های **کاراشجاک** برآمده بود. وی برای آنکه بتواند به این هدف پی ببرد، به پیشنهاد گفتگو، همکاری و هر امر دیگری که ممکن بود کرملین را جلب نماید، دست آزیده بود. اما شکیبائی کرملین رو به پایان می‌رفت و در هفتاد ساعت آینده می‌باید سرنوشت ایالات متحده و اروپا را روشن می‌ساخت.

در پی پرتاب یک فضا پیما از سکوی شماره ۶ پایگاه هوائی واندینبرگ، یک رشته پرتاب صورت گرفت. از پایگاه کپ کاناورال یک فضاپیما پرتاب شد. این‌ها آخرین پرتاب‌ها، در یک رشته آزمایشهائی بودند که در شش ماه گذشته صورت گرفته بود. بیش از بیست راکت اطلس و چند فضا پیما، انتقال دهنده‌های آئینه‌ای را به فضا برده بودند. در جریان سه روز آینده ایالات متحده، یک طرح جدی را به صورت انبوه و پرشتاب به مرحله آزمایش نهائی قرار می‌داد. از دیدگاه واشنگتن حتی یک دقیقه هم در انجام آزمایش اهمیت داشت.

در واشنگتن، گفته‌های رسمی، همه چیز را در حالت عادی و معمولی نشان می‌داد و وضعیت هواشناسی، دید روشن را گزارش می‌کرد. برنامه آن روز رئیس جمهور برداشتن چند عکس با دختران پیش‌آهنگ، اعضاء باشگاه روتاری و گروهی از معلمان از ایالت

نبراسکا بود. در میان این برنامه‌ها، رئیس جمهور یادداشت کوتاهی دربارهٔ پرتاب‌ها دریافت داشت. گاهگاهی پاره‌ای از دستیاران به او نزدیک می‌شدند. یادداشتی می‌دادند و یا زیر گوشی جملهٔ «همه چیز بخوبی پیش می‌رود» را نجوا می‌کردند.

شمار پرتاب‌ها دست آخر توجه مسکو را جلب کرد. ماهواره‌های روسی بخشی از این کوشش‌ها را ردیابی کردند و دستیاران مراتب را به ژنرال **پلاتونوف** گزارش دادند. هنگامی که او بالا رفتن پرتاب‌ها را، مانند ماهی‌ها در دریا در عکس‌ها مشاهده کرد، بلادرنگ به رئیس جمهور **کاراشجاک** تلفنی اطلاع داد. **کاراشجاک** در هنگام دریافت این خبر در ویلای خود در بیرون مسکو در استراحت بود. در کمتر از یک ساعت او خود را به کرملین رساند تا با مشاوران و مسوولان نشستی داشته باشد.

در هنگام نشست، **پلاتونوف** بیش از همه خشم **کاراشجاک** را پیش‌بینی می‌کرد. «امریکائیان کوشش دارند یک سیستم دفاع استراتژیکی را به مرحله عمل بگذرانند. شمار پرتاب‌های آنان در ماههای اخیر، به شدت فزونی یافته است.»

کاراشجاک درحالی که می‌رفت که در پشت میز کارش قرار گیرد، بر روی آن کوبید «گریگوری، اگر این امر واقعیت دارد، پیشنهاد شما چیست؟»

پلاتونوف ابروهایش را بالا برد «الکساندرا، روشن بگویم، ما باید بلادرنگ دست به کار شویم، در غیر این صورت آنان تعادل نیروی هسته‌ای را به سود خودشان به پایان خواهند برد. ما باید برای حفظ موقعیت خود از هیچ کوششی، ازجمله به کار بردن سلاح‌های هسته‌ای کوتاهی نورزیم.»

کاراشجاک با اشتیاق آنرا تائید کرد «حق با توست دوست من. هم‌اکنون به **سنت جان** تلفن خواهم زد.»

سنت جان در نشستی با **تام بودین**، **جک فاولر** و **استیوکرامر** شرکت داشت که تلفن اضطراری به صدا درآمد. یکی از دستیاران یادداشتی به دست رئیس جمهور داد که در آن نوشته شده بود، «**کاراشجاک** است. او گوشی را در دست دارد.»

کرامر با نگرانی که از چهره‌اش پیدا بود گفت: «آنها از موضوع آگاهی پیدا کرده‌اند. آنان پرتاب‌های ما را ردیابی کرده و می‌دانند که ما در پی دست یابی به نوعی فن‌آوری هستیم.»

فاولر نگاهی به ساعت خود افکند «ما شصت و پنج ساعت دیگر برای پایان دادن به این رشته پرتاب‌ها نیاز داریم. اگر بتوانیم این مدت را هم پشت سر گذاریم، برنامه‌های ما

روشن خواهد بود. آقای رئیس جمهور شما باید از انجام این مکالمه خودداری کنید. ما نیاز به‌گذشت زمان داریم. آنان اصرار خواهند ورزید که برنامه پرتاب‌هایمان را متوقف کنیم و این امر سبب خواهد شد شما تصمیم بسیار مشکلی را بگیرید.»

سنت جان که حالت نگرانی داشت گفت: «متوجه منظورتان هستم. اما اگر من به تلفن پاسخ نگویم، ممکن است **کاراشجاک** احساس کوچکی کند و در آن صورت روشن نیست که او چه خواهد کرد.»

بودین با همان حالت عجولانه خود گفت: «اگر من به جای شما باشم تلفن را پاسخ خواهم گفت. به آنان می‌گویم شما مردم ناراحتی هستید و این دست کم مقداری وقت دراختیارمان می‌گذارد.»

چشم‌های حاضران در اتاق خیره شد. اما کسی اعتراضی بعمل نیاورد. رئیس جمهور موافقت کرد و گفت: «**تام** با تو موافق هستم. شما تلفن را پاسخ بدهید.»

تلفن با همان شیوه‌ای که ده‌ها بار در بیست و چهار ماه گذشته بین **کاراشجاک** و کاخ سفید صورت گرفته بود، آغاز شد.

او با انگلیسی دست و پا شکسته، ضمن تکرار درخواست‌های روسیه، از تهدید کردن نیز چشم‌پوشی نمی‌کرد. اما هنگامی که گفتگویش با **بودین** به موضوع عملیات فضائی رسید، صدایش را بلند کرد و با لحنی آمرانه گفت: «آقای **بودین**، ما درخواست داریم که بلادرنگ از پرتاب موشک‌ها خودداری کنید. در غیر این صورت باید با پی‌آمدهای آن روبه‌رو شوید.» با آنکه همانند این تهدیدها در گذشته هم صورت گرفته بود، اما گمان می‌رفت که این بار آنها جدی باشند.

وزیر دفاع هم با لحن اطمینان بخشی اظهار داشت «آقای رئیس جمهور **کاراشجاک**، به شما اطمینان می‌دهم که این عملیات فضائی هیچ خطری را برای شما یا مردم روسیه پدید نخواهد آورد.»

رئیس جمهور روسیه با خنده تمسخر آمیزی گفت: «آقای وزیر دفاع. من خواستار اطمینان دهی شما نیستم. آن پرتاب‌ها باید بلادرنگ متوقف شوند. از این پس، بازرسان ما پرتاب‌های فضائی شما را زیر نظارت خود قرار خواهند داد.»

بودین برای یافتن پاسخی مناسب یا آوردن بهانه‌ای، لحظه‌ای در سکوت فرو رفت «آقای رئیس جمهور **کاراشجاک**، من برای انجام این امر باید دستور موافق رئیس جمهور را دریافت کنم. من به عنوان وزیر دفاع شخصاً نمی‌توانم دستور توقف پرتاب‌ها را بدهم...»

«و شما به جز درخواستی که من بعمل می‌آورم، نیاز به دریافت موافقت از کسی ندارید. چه اگر شما درخواست مرا نپذیرید، کشور شما دچار مشکل‌های فراوانی خواهد شد.»

بودین گوشی تلفن را به جای خود گذارد. اکنون وقت خیمه‌شب بازی و تهدیدهای توخالی فرا رسیده بود.

*****

در دویست و بیست کیلومتری ارتفاع زمین، فضاپیمای اکسلسیور با شتابی برابر ۲۵ هزار کیلومتر در ساعت ـ چندین صد کیلومتر سریع‌تر از کلاهک ـ در حال پرواز بود. فضا پیما در حال انتقال دادن بیش از یک دوجین از «آئینه‌های درخشان فضائی» بود که آنها را بر فراز قطب شمال رها سازد. این نقطه همان مسیری خواهد بود که موشک‌های سیستم دفاع استراتژیکی روسها، برای رسیدن به ایالات متحده خواهند پیمود. هنگامی که فضا پیما به مقصد رسید، دریچه زیرین آن باز شد و آئینه‌های درخشان فضائی در مدار زمین قرار گرفتند. از پایگاه کوههای چمنی، ماهواره‌ها و کنترل کننده‌های زمینی از راه دور بکار افتادند و نیروی الکترونیکی‌شان فعال شد.

دکتر چیس در مرکز پایگاه کنترل و پشت درهای بسته ۲۵ تنی، در ژرفای دو هزار پائی زیر کوههای چمنی، در بیرون از منطقه بزرگراه ۱۱۵ کلورادو، در پشت میز خود نشسته بود. او درحال نظارت بر تلاش ده دوازده نفر فن‌آورانی بود که قرار بود سیستم مدیریت جنگ را در پروژه جدی راهبری کنند. شماری چند از آئینه‌های منعکس کننده سیستم دفاع استراتژیکی ایالات متحده، چندین بار مورد آزمایش‌های گوناگون قرار گرفتند تا از کارآئی‌شان در جریان برخورد با موشک‌های روسی اطمینان کامل حاصل شود. گروهی دیگری در اتاق کنترل آتش، بر روی کلیدهای رایانه‌ها کار می‌کردند تا از تشخیص درست آئینه‌های درخشان فضائی که در مدار زمین پراکنده شده بودند، آگاهی یابند.

پرتاب‌های امریکا در طول نیمروز ادامه داشت. در ساعت ۴ بعدازظهر، یک تلفن دیگر از سوی کاراشجاک زده شد که رئیس جمهور سنت جان به آن پاسخ داد.

کاراشجاک با لحنی تند گفت: «آقای رئیس جمهور سنت جان، من از شما می‌خواهم در همین لحظه پرتاب‌های خود را متوقف سازید. در غیر این صورت ما جز انجام یک حمله هسته‌ای به کشور شما چاره دیگری نداریم.»

سنت جان از درون سیم تلفن نهیب وحشت را احساس کرد. پیش از آنکه او بتواند به حالت طبیعی خود باز گردد، مدتی به درازا کشید. «آقای رئیس جمهور **کاراشجاک**، میل دارم به آگاهی شما برسانم که ایالات متحده یک سیستم کامل دفاع استراتژیکی فضائی و زمینی را به تولید رسانده و دیگر تهدیدهای شما نمی‌تواند اثری داشته باشد.»

کاراشجاک مشت پر گوشت خود را بر میز کوبید و فریاد کشید: «شما دروغ می‌گوئید این غیرممکن است.»

سنت جان کوشش کرد تا می‌تواند خونسردی خود را حفظ کند و از همین روی با لحنی آرام و متین اظهار داشت «آقای **کاراشجاک**، شما نبوغ امریکائی را دست کم گرفتید.»

صدای تلفن قطع شد و **سنت جان** گوشی را بـه آرامـی بـر جـای خـود قـرار داد. او نگاهی به مشاوران افکند و کراوات خود را محکم کرد «اکنون باید انتظار کشـید و دیـد او نسبت به تهدید توخالی من چه واکنشی از خود نشان می‌دهد.»

کاراشجاک پس از انجام این گفتگو با **سنت جان**، حالتی آمیخته بـا خشـم و تـرس وجـودش را فـرا گـرفت. او بـلادرنگ اعضاء شـورای امـنیت مـلی را بـرای روشـن کـردن کوشش‌های پسـانتر، بـه دفـتر خـود در کـرملین دعـوت کـرد. اعـضاء شـوراء کـه هـمگی از رختخواب‌هایشان بیرون کشیده شده بودند، گیج و شگفت زده بودند. امـا، هـمه از حـالت خواب‌آلودگی به هشیاری کامل رسیدند. بیان رئیس جمهور روسیه به اعضاء شورا چنین بود: «تردیدی وجود ندارد که امریکائیان در تدارک یک سیستم دفاع استراتژیکی هستند.»

ژنرال **مالینوفسکی** پرسید «تا کجا پیشرفت کرده‌اند؟»

پلاتونوف پاسخ داد: «ما به درستی نمی‌دانیم. برغم آنکه آنان به تکمیل کردن یک سیستم دست پیدا کرده‌اند، اما امکان کارآئی این چنین سیستمی وجود ندارد.»

کاراشجاک روی خود را به سوی ژنرال **گریگوریف** فرمانده مرکز دفاعی خود کرد «باید این نکته را روشن کنیم. من می‌خواهم بلادرنگ دو موشک از سیستم دفاع استراتژیک‌مان پرتاب شود. زیردریائی‌های مان را نیز برای عملیات به حال آماده باش نگاهدارید.»

«هدف کجا باشد؟»

کاراشجاک شانه‌های خود را بالا انداخت «ژنـرال، شـما خـودتان هـدفی را انـتخاب کنید. یک هدف نظامی و غیرنظامی.»

مارشال سیراف که درحالت سکوت در گوشه‌ای ایستاده بود گفت: «اگـر آنـان واقـعاً سیستمی را پدید آورده باشند، باید درانتظار واکنشی هم باشیم. ما بهتر بود که برای چنین

روزی، نخست زنجیره معجزه‌گر را مورد آزمایش قرار می‌دادیم.»

کاراشجاک با صدائی سرد گفت: «آمریکائیان چیزی دراختیار ندارند، دست کم تا این لحظه چیزی دراختیار ندارند.»

۱۲ اکتبر سال ۲۰۱۰

به: میلر، برین بوم ریز و بلاک ول: مشاور، شرکت نیویورک تایمز.

از: پاول سیمسون ااا مشاور رئیس جمهور.

موضوع: پاسخ به درخواست: افشای قانونی اطلاعات محرمانه

در پاسخ به درخواست ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۰ شما، دربارهٔ نظر دفتر اجرائی ارزیـابی استراتژیک رئیس جمهور از رویداد ۸ نوامبر ۲۰۰۸ و باتوجه به دیگر اسناد ارزیابی‌ها، از همه وزارت‌خانه‌ها و نهادهائی که در ارزیابی یاد شده مشارکت داشتند، مورد آنها از قانون افشای اطلاعات محرمانه معاف بوده و همچنان محرمانه باقی خواهند مـاند. خـواهش می‌کنم اگر کمک دیگری از من ساخته است، مرا آگاه سازید.

بخش پنجم

ژاپن

۱۹ اگوست سال ۲۰۰۷

فصل بیست و نهم
۱۲ اگوست سال ۲۰۰۷
توکیو

آقای **ایشی واراکاوارا** Ishiwara Kawara نخست وزیر ژاپن، در منزل شخصی خود تنها نشسته بود و به آنچه در بیست و چهار ساعت آینده ممکن بود، روی دهد می‌اندیشید. از آنجا که ژاپن در لبهٔ پرتگاه جنگ قرار گرفته او خود اندکی غمگین و شگفت‌زده بود. در همان حال که چهرهٔ باریک خود را به روی دستهای خسته‌اش تکیه داده بود، خاطره‌های هفت سال گذشته، گام به گام، از ذهنش عبور می‌کردند.

از آستانهٔ هزارهٔ سوم، اقتصاد ژاپن پس از یک و نیم قرن پیشرفت معجزه‌آسا، با مشکل‌های جدی روبه‌رو گردید. نرخ بیکاری به بیش از ۱۸ درصد رسید بدون آنکه از مشکل‌های اقتصادی کشور اندکی کاسته شود، هر روز بر شمار بیکاران افزوده می‌شد.

رویدادهای بین‌المللی، یک رشته بحران‌هائی پدید آورد که توکیو را در فشار بیش از اندازه قرار می‌داد. میان ژاپن و ایالات متحده، یک جنگ بازرگانی درگرفت بود که موجب بالا رفتن تعرفه‌های کالاهای ژاپنی شد. بخش‌های تولیدی هر دو کشور، به گونه‌ای جدی زیان دیدند، از آن پس، بسیاری از شرکت‌های صادراتی ژاپن دچار آن چنان وضعیت زیان بار اقتصادی شدند که تنها تلاش‌شان برای زنده ماندن بود. دست‌آورد همهٔ این بحران‌ها، کمبود نفت، کمبود گاز و بسته شدن کارخانه‌ها بود. برای ژاپن که بیش از ۹۸ درصد نفت خود را از خلیج فارس وارد می‌کرد، این یک ضربه کاری بشمار می‌رفت.

برای نسلی که همواره پیشرفت و گسترش اقتصادی، ازجمله داشتن تضمین کار

برای همهٔ عمر و بالارفتن امیدها و آرزوها را تجربه کرده بود، واقعیت‌های کنونی، واکنش تندی را به وجود می‌آورد. اعتصاب‌ها و ناآرامی‌های کارگری در مرکزهای بزرگ تولید مانند **ساپورو** Saporu، **کـوازاکـی** Kawasaki و **یـوکوهاما** Yokohama مـوجب تـعطیل شـدن کارخانه‌ها شده بود.

در میان چنین بحرانی، شرائط برای روی کار آمدن یکی از نمایندگان گمنام مجلس به نام **کاوارا** پیش آمده بود. **کاوارا** با باور کامل و بدون هیچ ملاحظه‌ای، انگشت خود را بـر روی کسانی که موجب این «جنایت‌های اقتصادی» را پدید آورده بودند، گذارده بود. وی اثر نیروهای بیگانه را نیز بخشی از این نابسامانی اقتصادی می‌دانست.

او در مجلس با شکیبائی، پدید آوردن یک نظم نوین را در اقیانوس اطلس پی‌گیری می‌کرد: «ما نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم برای تأمین انرژی زنـدگی روزمره دچار مشکل شویم. ما باید برای مقابله با این رویدادها گام پیش گذاریم.» **کاوارا** بـا استفاده از تجربهٔ تاریخ، باور داشت که راه حل‌های ژاپن بسیار ساده‌اند، کشورش می‌تواند از نظر هنری، ونوس تازه‌ای بیافریند، قدرت سوادگری فراوان اعمال کند، حرکت سازندگی در شهرها به وجود آورد و به رغم کارتاژ باستان، از امپراتوری بازرگانی خود نگاهداری کند. از دیدگاه این رهبر جوان، فرهیخته و پرتوان، دیگر زمان میانه‌روی و ملایمت گذشته بود.

بروز پی‌در پی رویدادها و گفتگوهای تند و شتاب زده مخالفان، دست آخر پـیکره سیاسی ژاپن و ائتلاف حزب آزادی گرای مردم سالار (لیبرال دمکرات) را که ده‌ها سال بر صحنهٔ سیاسی آن کشور سایه افکنده بود، لرزاند و در ماه اکتبر سال ۲۰۰۳، آنرا متلاشی ساخت. بلادرنگ جای آنرا ائتلاف ملی‌گراها به رهبری **کاوارا** پر کرده بود. باورهای او الهام گرفته از اسطوره‌های گزنفون، فیلسوف یونانی بود که تا حدودی با گذشته سلطه‌جوی ژاپن همخوانی داشت.

در یکی از مراسم سنتی ژاپن، **کاوارا** برای مردم سخنرانی کرد. در این سخنرانـی او وعده داد که «ژاپن نیازهای خود را برطرف خواهد ساخت. ما بیش از این نـمی‌توانـیم بـه متحدان ظاهری خود یا جامعه جهانی برای حفظ مـنافع اقـتصادی خـویش تکـیه کـنیم. آسیب‌پذیری اقتصاد ژاپن به دلیل دسترسی نداشتن به مـنابع حسـاس مـواد اولیـه‌است. جنگ بازرگانی با امریکا و قطع خطوط تامین انرژی از خاورمیانه هر دو نشان دهنده این واقعیت است که ژاپن در راه رسیدن به هدف اقتصادی، مهار اهرم‌های زیادی را دراختیار ندارد.» در هر حال نخست وزیر تازه، باور داشت که ژاپن می‌تواند منابع مورد نیاز خود را با

تأمین امنیت راه‌های حمل و نقل و بهبود شیوهٔ معاملهٔ سیستم به دست آورد. و به این ترتیب امپراتوری ژاپن را احیاء کند. و بر همسایگان خود مسلط شود.

در کشورهای برونئی، اندونزی و جنوب چین مقدار فراوانی نفت و گاز طبیعی وجود دارد و همچنین از کشورهای ناتوان‌تر منطقه مانند فیلی پین و مالزی مقدار فراوانی چوب، لاستیک و مواد غذائی می‌توان به دست آورد. با توجه به نکته‌های بالا، در ژانویه سال ۲۰۰۴، یک سیاستگزاری کلان معروف به «دفاع از امپراتوری» پدید آمد که بتواند دسترسی به منابع را از راه اشغال فیلی‌پین، برونئی و دست آخر مالزی و اندونزی تضمین کند. سلطه بر منطقه‌های یاد شده می‌توانست تضمین کننده تأمین انرژی و مواد اولیه ارزان باشد. در واقع اگر چنین سیاستی به ثمر می‌رسید، توکیو می‌توانست به صادر کنندهٔ مهم انرژی که سالیانه میلیاردها دلار درآمد خواهد داشت، تبدیل گردد. امپراتوری تازه، در نبودن ایالات متحده که از حضور هر گونه نیروی نظامی در منطقه جلوگیری می‌نمود، شکل خواهد گرفت.

برای دست‌یابی به چنین امپراتوری اقتصادی، کاوارا سرگرم تدارک یک ساختار گستردهٔ نظامی شده بود. به رغم محدودیت‌های گذشته که هزینه‌های دفاعی ژاپن به یک درصد از درآمدهای ناخالص ملی محدود بود، رژیم تازه در سال‌های ۱۹۹۰، برای گسترش نیروهای نظامی خویش، امکانات فراوانی پدید آورد. ارتش ژاپن با همهٔ کوچکی خود، از فن‌آوری بسیار پیشرفته‌ای برخوردار بود. توکیو چنان در فن‌آوری پیشرفت کرده بود که می‌توانست تانک‌ها، هواپیماها و کشتی‌های جنگی بسیار پیشرفته تولید نماید. جزیره ژاپن، در ساخت انواع سیستم‌های سلاح‌های اصلی خودکفائی کامل داشت و از هرگونه مواد اولیه برای تدارکات نظامی بی‌نیاز بود. کاوارا از نخستین روزهائی که پا به دفتر نخست وزیری گذارد، گسترش ارتش را به عنوان یکی از هدف‌های اصلی خویش یادآور شد. امکان داشت طرحی که از پیش برای چنین هدفی آماده کرده بود به زودی به نتیجه برسد.

کاوارا امیدوار بود با استفاده از ظرفیت‌های نظامی، بتواند بلندپروازی سلطه جویانهٔ خود را به مرحلهٔ واقعیت برساند. درهمان حال که دستگاه صنعت، به صورت روزافزونی به سوی تولیدهای نظامی پیش می‌رفت، نخست وزیر و نیروهای مسلح، یک طرح استراتژیکی را هم برای حفظ منافع ملی ژاپن و دسترسی به بازار و مواد اولیه تنظیم کرده بودند. دولت کاوارا امیدوار بود که وضعیت تازه دست ژاپن را در خود مختاری و رسیدن به اهداف اقتصادی باز گذارد.

نظریهٔ ژاپنی بوکوشو نانشین Bokushu Nonshin یا به اصطلاح «از شمال دفاع کن و به سوی جنوب پیشرو» اساس سیاست‌های روشن کاوارا را تشکیل می‌داد. در نخستین مرحله، ژاپن در نظر داشت کشتی‌ها و نیروهای هوائی و تاسیسات نظامی تایوان و چین را مورد حمله قرار دهد. روشن بود که بدون داشتن توانائی‌های دریائی و هوائی، امکان آنکه ژاپن بتواند رودر روی قدرت بزرگی قرار گیرد، یا در آسیا دخالتی مؤثر داشته باشد و بر اقیانوس اطلس سلطه‌ای برقرار سازد، وجود نداشت. بنابراین، نخست آنان باید کشتی‌های دشمن را نابود می‌کردند و سرزمین‌های اصلی را در مرکز منطقه، از جمله دریای جنوب چین، فیلیپین، اندونزی و جزیره‌های مرکز اقیانوس اطلس مانند وک Wake و مارشال به تصرف خود درمی‌آورند و پس از آن، به عنوان گسترش عملیات یاد شده، معیارهای دفاعی ویژه‌ای بر جزیره‌های بزرگتر ژاپن در غرب اقیانوس اطلس برقرار می‌ساختند. به این ترتیب از حضور دیگر نیروهای بزرگ، ازجمله ایالات متحده امریکا، جلوگیری بعمل می‌آمد و شهامت حمله به سلطه استراتژیکی ژاپن از آنان سلب می‌شد.

استراتژی ژاپن بر این اساس استوار بود که در غرب اقیانوس اطلس، در فضای خالی میان کالیفرنیا و هاوائی، هیچ قدرتی به ویژه ایالات متحده نباید برای سلطه‌گری، ناو جنگی یا پایگاه هوائی نگاهداری کنند. از سوی دیگر، در شرق اقیانوس اطلس مجموعه‌ای از جزیره‌ها وجود دارند که کرانه‌های آنها در برابر هر قدرتی نفوذ ناپذیرند. توکیو از حمله به هدف‌های ایالات متحده آگاهانه خودداری می‌کرد، چراکه امیدوار نبود تنها شدن امریکا، او را به جای گسیل به سوی میدان کارزار، به پای میز گفتگو و سازش بکشاند. کرانه‌های شرقی این منطقه جزیره‌ای، می‌توانست با موشک‌های سام پیشرفته و سلاح‌های حمله به کشتی‌های جنگی مجهز گردد. درصورت وجود چنین واحدهائی زیان‌هائی که می‌توانستند به کشتی‌های موجود در اقیانوس اطلس وارد آورند، آن چنان بود که هیچ پاتکی نمی‌توانست بر ضد آنها ساماندهی شود و خسران‌های یاد شده را جبران کند.

مرحله دوم سیاست کلان ژاپن بر این اساس تعیین شده بود که در یک خط زنجیره‌ای که از جزیره‌های کوریل نزدیک کرانه‌های روسیه آغاز شده و تا جزیره‌های ویک، مارشال و مالزی ادامه می‌یافت، پایگاههای نظامی تاسیس نمایند.

مرحلهٔ سوم و آخرین بخش سیاستگزاری کلان ژاپن، جلوگیری از حضور نیروهای بزرگ در منطقه‌های تازه تصرف شده، به‌وسیلهٔ نیروهای ژاپنی بود.

کاوارا غرق در افکار، خود را در درون جهان کهن و سنتی خود فرو برده بود. هنگامی

که او دربارهٔ نیروهائی که بزودی آماده بکارگیری خواهند شد، می‌اندیشید، یک احساس نگرانی به او دست می‌داد. آیا دو قدرت بزرگ همچنانکه در شصت سال پیش به هم گرویدند، اکنون نیز چنین خواهند کرد؟

اگر برخورد نیروها روی دهند، توکیو به یک جنگ فرسایشی بیشتر علاقمند است. **کاوارا** برای آنکه به خود اطمینانی بدهد، چنین می‌اندیشید، از آنجا که درخواست‌های ژاپن بسیار محدود است، هیچ یک از قدرت‌های بزرگ از سر جنگ با ژاپن در نخواهند آمد. از دیدگاه او، تاسیس دوباره امپراتوری یک حرکت دفاعی است و پس از آن هم، جهان با همین نگاه آنرا می‌بینند. ژاپن با تصرف بخش شرقی اقیانوس آرام و سرزمین‌های ثروتمند دیگر، از مرحلهٔ آسیب‌پذیری بیرون می‌آید و خطوط تامین منابعش بریده نخواهد شد. هنگامی که **کاوارا** موقعیت خویش را محکم ساخت، امیدوار بود با امریکائیان سازشی بعمل آورد و یک پیمان بازرگانی، از موضع قدرت و با امتیازهای بیشتر با آنها ببندد.

نخست وزیر از صندلی چرمی خویش به پا خاست و آهسته به سوی میز چوبی که در گوشه دیگر اتاق مطالعه‌اش قرار داشت، به راه افتاد. او با دقت نقشه‌های عملیاتی را برای آغاز کار مورد مطالعه قرار داد. معیارهای برنامه پیشنهادی سیاست کلان کاملاً رنگ ژاپنی داشت. چرا که براساس ریشه‌های جغرافیائی و تاریخی و روحیه این مردم جزیره‌نشین تنظیم شده بود. ژاپن برای تامین امنیت و گسترش نفوذ و توانائی ملی خود در میان مردم منطقه، همواره از نیروهای دریایی و زمینی به صورت هم‌آهنگ استفاده کرده بود. پیشینه تاریخی در این سیاستگزاری بخوبی آشکار بود. زیرا همانند چنین تصمیمی در سال ۱۹۳۰، همزمان با آغاز جنگ دوم جهانی، از سوی امپراتوری ژاپن گرفته شده بود. قلمرو همسوئی امیدوار کننده‌ای هم در منطقه شرق آسیا، درنظام قرن بیست و یکم در حال شکل‌گیری بود.

از آنجا که برتری کامل توان نیروی دریائی ژاپن در منطقه اقیانوس آرام بخوبی به انجام رسیده بود، نخستین گام پسانتر، ریشه کن کردن همهٔ نیروهائی بود که برای نیروی هوائی ژاپن تهدیدی بشمار می‌آمدند. در مورد ایالات متحده، این هدف با آمیزش دو عامل سیاسی و کاهش هزینه با سادگی انجام پذیر می‌نمود. چه پایگاههای نظامی آن کشور در فیلی‌پین، ژاپن، کره و جزیره گوام تعطیل شده بودند و پایگاه پرل‌هابر امریکا که در جزیره هاوائی قرار گرفته بود، آخرین پایگاه نظامی امریکا، در منطقه اقیانوس آرام را تشکیل می‌داد. تنها نیروهای اصلی موجود در آبهای نیلگون آنجا، تایوان و چین بودند.

برنامه‌گزاران استراتژیک ژاپنی، یک رشته حمله‌های سریع را در راستای متلاشی کردن نیروهای هوائی و دریائی هر دو کشور پیش بینی کرده بودند. به دنبال این حملات، فیلی‌پین و دو منطقه ثروتمند جزیره اسپارتلی Spartly در دریای جنوب چین و کشور کوچک برونئی به تصرف ژاپن در می‌آمدند.

کاوارا به دلیل اطمینان از فن‌آوری پیشرفته کشورش، دو هفته پیش از آن، برنامه را مورد تصویب قرار داده بود.

مهم‌ترین عامل در حمله، بر گرد یک سلاح فضائی دور می‌زد که می‌توانست با بکار بردن بمب‌های هوشمند و ویروس‌های تخریب کننده و پدید آورنده بی‌نظمی، سیستم‌های رایانه‌ای دشمن را ـ پیش از آنکه هیچ حمله نظامی صورت گیرد ـ از کار بیندازد. متخصص‌ها، یک رشته حمله‌های ناتوان کننده را به مرکزهای عصبی و سیستم‌های مخابراتی و شبکه‌های رایانه‌ای که پایه و اساس زندگی نوین را تشکیل می‌دادند، وارد خواهند کرد. حمله‌ها پی در پی و به گونه‌ای غافلگیر کننده صورت خواهند گرفت. **کاوارا** امیدوار است این شیوه بتواند فرصت‌های خوبی دراختیار نیروهای ژاپنی قرار دهد.

کاوارا همچنانکه با اندیشه‌های چگونگی حمله‌های فضائی دست به گریبان بود، چشمش به ساعت دیواری افتاد که ۷ و ۳۰ دقیقهٔ بامداد را نشان می‌داد. او تمام شب را بیدار مانده بود.

در صبحگاه، ۱۹ ماه اگوست، انبوهی از ناوگانهای ژاپنی به سوی آبهای نیلگون دریای جنوب چین به حرکت درآمدند. توکیو حرکت ناوگانها را بخشی از یک مانور گسترده دریائی که اغلب در غرب اقیانوس آرام دیده می‌شود، توصیف کرد. همسایگان هم به حرکت ناوگان توجه اندکی مبذول داشتند. در طول روز و هنگامی که کشتی‌ها در حال حرکت به سوی جنوب بودند، تمامی سیستم‌های مخابراتی خود را خاموش کردند. در هنگام نیمروز که ناوگان از خط استوای کانسر، در شمال دماغه اینگانو Engano گذشتند، برای انجام وظیفه‌های گوناگون به سه دسته تقسیم شدند.

نخستین گروه، راه غرب یعنی هنک کنگ و کرانه‌های چین را در پیش گرفتند. دریادار **هیرو تاریوکو** Hiro Tarayoko در کشتی هوکائیدو فرماندهی شانزده ناو، از جمله چهار ناو موشک انداز، پنج ناوشکن و دو ناو هواپیما بر را بر عهده داشت. دسته دوم ناوها، به سوی جنوب غرب و بخش شمالی فیلی‌پین یعنی جزیره لوزون Luzon به پیش راندند. دریادار **نیرو نگاریتو** Niro Nagarito فرماندهی این گروه، شامل دو ناو هواپیمابر، چهار

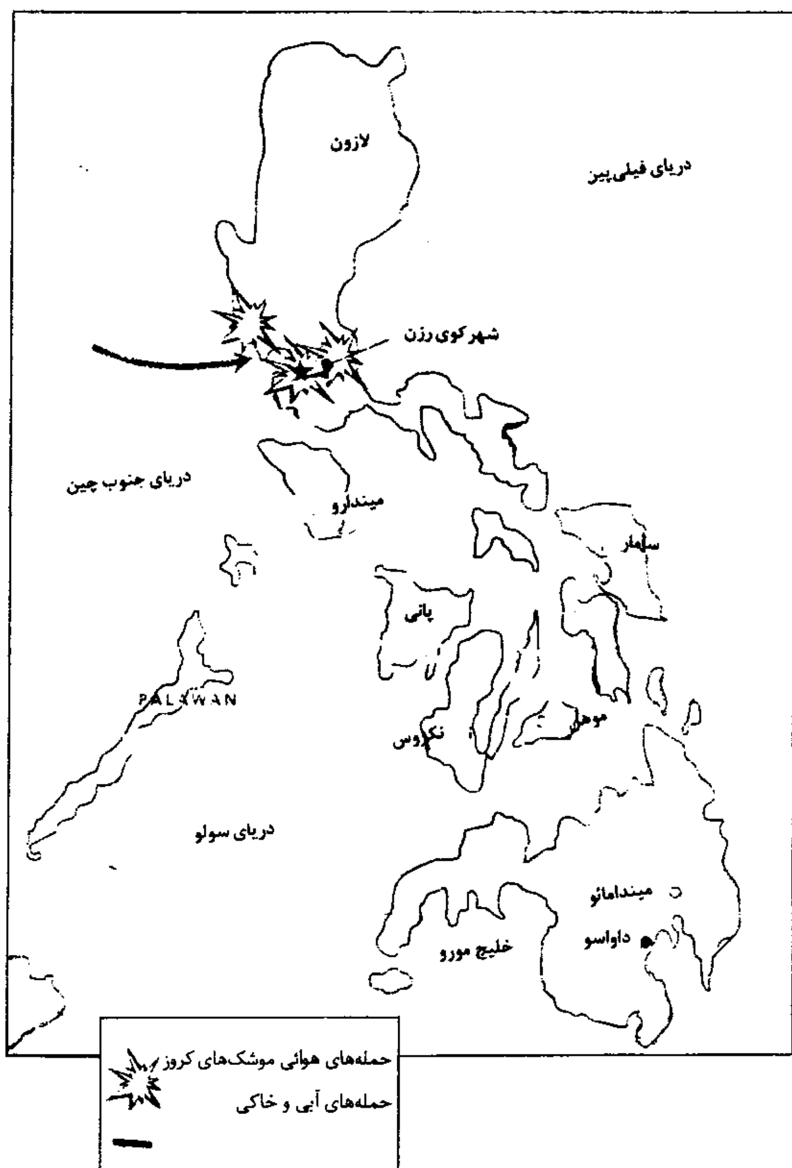
موشک انداز و در حدود یک دوجین ناوهای پشتیبانی را برعهده داشت. گروه سوم یا گروه آخری که زیر فرماندهی دریادار **ناگیرو تاناکا** قرار داشتند، راه غرب را در پیش گرفتند. نیروئی هم مرکب از سه موشک انداز، دو ناوشکن و سه ناو هواپیما بر و همچنین ناو پرچمدار ریبوکو Ryoko، در جنوب شرق تایوان، به حال آماده باش باقی ماندند.

در همین حال، در پناهگاهی در زیر کوههای اونا Onna در جزیره اوکی‌ناوا، گروه متخصصان امنیتی و فرماندهی اطلاعاتی (SIC)، سرگرم کارکردن با صفحه کلیدهای رایانه‌ها بودند. **اووادا** Owada یک فارغ التحصیل دوره دکترا از دانشکده فنی ماساچوست (MIT) و یک نابغه در علوم رایانه‌ای بود. او می‌توانست برنامه‌های نرم‌افزاری رایانه‌ها را بارها دستکاری کند تا در شبکه‌های رایانه‌ای نفوذ کند. او یکی از مدیران برنامه سلاح فضائی و جنگ آوران بالقوه قرن بیست و یکم بشمار می‌آمد. به رغم آنکه **اووادا** هرگز سلاحی به دست نگرفته بود. اما در ارتش الکترونیکی دارای درجهٔ ژنرالی بود.

اووادا بیش از هشت ماه بر روی یک رشته برنامه‌های رایانه‌ای بسیار پیچیده سرگرم کار بود. اندکی پس از نیمه شب ۲۰ اگوست که تمام ناوگانهای جنگی ژاپن در محل‌های پیش‌بینی شده خود مستقر بودند، **اووادا** و گروهش یک رشته ویروس‌هائی را به درون سیستم مرکزی شرکت ملی تلفن تایوان نفوذ دادند.

این ویروسهای قوی رایانه‌ای، بسرعت به درون برنامه‌های نرم‌افزاری که بافت‌های شبکه‌های مخابراتی کشور را تشکیل می‌دادند، وارد شدند و در چند لحظه شبکه‌های تلفنی و رایانه‌ای را دچار اختلال‌های فوق‌العاده نمودند.

خطوط تلفنی قطع و رایانه‌ها آن چنان دچار سرگردانی نرم‌افزاری شدند که هیچ اطلاعاتی را به درستی نشان نمی‌دادند. سپس **اوواکا** یازده بمب هوشمند را در یک زمان، از راههای الکترونیکی به درون سیستم‌های راهبری خطوط آهن، شبکه کنترل رفت و آمد هواپیماها و ناوبری کشوری شلیک نمود. بدین ترتیب نخستین مرحله جنگ در اقیانوس آرام آغاز شد.



حمله ژاپن به فیلی پین

در مرکز کنترل ناوبری فرودگاه سانگ‌شان تایپه، مسوولان متوجه شدند که سیستم ناوبری‌شان از کار افتاده است. باتوجه به آنکه آنان هیچ وسیله راهبری هواپیماهای درحال فرود را نداشتند، همه هواپیماها به فرودگاههای دیگر کشور فرستاده شدند. قطارها در روی خطوط آهن متوقف شدند و چراغهای راهنمائی خاموش شدند. همه شهروندان کشور تایوان در برابر یک جنگ تحمیلی، درمانده و شگفت زده قرار گرفته بودند.

با آنکه حمله‌های رایانه‌ای، به عنوان یک دشمن بی‌صدا و خطرناک درحال نزدیک شدن بود، امّا نخستین علائم محسوس بروز جنگ هنگامی به گوش رسید که سه جنگنده ژاپنی در ساعت ۲ و ۲۳ دقیقهٔ بامداد بر فراز تایپه غرش کنان ظاهر شدند. این هواپیماها در سال ۱۹۹۹، براساس بخشی از همکاریهای فنی بین ایالات متحده و توکیو، از روی نمونه هواپیمای اف ـ ۱۷ آ ساخته و به ژاپن فروخته شده بودند. هواپیماهای یاد شده، مناسب ماموریت‌های شبانه بودند. آنها افزون بر دارا بودن توانائی پنهان ماندن از دید اداری، دارای ویژگی‌های جنگ شبانه نیز بودند. ازجمله آنکه از دماغه تا انتهای بدنه و صندلی پرتاب شونده و چتر خلبان به رنگ سیاه بودند. برای جلوگیری از نفوذ نور در شب، شیشه‌های دید خلبان هم به گونه‌ای غیرقابل نفوذ ساخته شده بودند. باتوجه به آنکه در بیرون از هواپیما، هیچ گونه روشنائی پیش‌بینی نشده بود، هواپیما به سادگی می‌توانست، بدون دیده شدن، در سیاهی شب به پرواز درآید.

از مشخصات دیگر هواپیماهای یاد شده، بدون صدا بودن موتورها و غیرقابل شناسائی بودن با ابزارهای حرارت گیر بود. لوله‌های بیرون دهندهٔ حرارت به وسائل سرد کننده مجهز شده بودند که از گزند حرارت گیرها به دور بمانند.

فرماندهی هواپیما به عهدهٔ، سروان **کیریوهاماریکو** Kiryo Hamariko بیست ساله و عضو نیروی هوائی ژاپن بود. او با دیدن روشنائی از صفحه لیزر خود، برای شناسائی به زمین چشم دوخت.

هنگامی که هواپیمایش بر روی هدف قرار گرفته، چمدان مانندی از خزانهٔ بمب‌ها را رها کرد. بمب در خیابان‌های شهر به زمین فرو افتاد. انفجاری در نزدیکی وزارت دفاع تایوان صورت گرفت. درحالی که زیان‌های مادی انفجار چندان نبود، اما موج‌های گسترده جرقه‌های آهن ربائی (EMP) بر روی بخش بزرگی از شهر پراکنده شد.

کشش‌های آهن ربائی همراه با جرقه‌های برق، بیشتر بخش‌های الکترونیکی سیستم رایانه‌های دولتی را از کار انداخت. سرگرد **هاماریکو** پس از انجام ماموریت، همراه با

مهمات ویژه‌ای، به اندازه قوطی‌های کنسرو پوشاندند. قوطی‌ها که خود انفجاری بودند، با ایجاد گودالهای بی‌شمار سراسر باند را غیرقابل استفاده ساختند.

ضمن آنکه گزارش پیروزی‌های ژاپن و ناتوان کردن نیروهای دشمن دریافت می‌شد، مشاهده نشدن دو ناو تازه هواپیمابر چینی به نام‌های چیکینگ Chiking و زیامپینگ Xiamping توجه را به خود جلب کرد. ماهواره‌های جاسوسی ژاپن، بلادرنگ وارد عمل شدند و لختی پس از ظهر، آن دو ناو را در ساحل ویتنام شناسائی کردند. دریادار **تاراکویو** به امید آنکه آنها را در ساحل ویتنام به دام اندازد، دستور پی‌گیری‌شان را صادر کرد.

در مدت چند ساعت، حکومت **کاوارا** گام‌های بلندی به سوی محقق کردن آرزوهای خود، یعنی برتری کامل در اقیانوس آرام برداشته بود. ناوگان چین و تایوان در حد نابودی قرار گرفته و نیرو هوائی‌شان نیز ناتوان شده بود. به رغم آنکه هر دو کشور دارای نیروهای گسترده زمینی (و سرزمین اصلی چین هم دارای زرادخانه هسته‌ای) بودند، اما توان‌شان برای به حرکت درآوردن ارتش در اقیانوس آرام به آخر رسیده بود. **کاوارا** با بقیهٔ نیروهایش اکنون همهٔ توان نیروی هوائی و دریائی خود را به سوی فیلی‌پین متوجه ساخت.

دریادار **تاناکا** Tanaka بر عرشه کشتی **ریوکو** Ryoko در ساحل سرزمین اصلی لوزون Luzon ایستاده بود. در همان حال، نیروهای زرهی‌اش در زیر آفتاب سوزان به سوی جنوب در حرکت بودند. همین که ناو حامل او از آب‌های فیلی‌پین گذر کرد، همه افرادش به حال آماده‌باش کامل درآمدند. دریادار که به لحظهٔ حساسی رسیده بود، ناآرام بنظر می‌رسید. لوزون در منطقه‌ای میان خطوط اصلی ارتباطی شمال و جنوب آسیا، یعنی اقیانوس آرام و اقیانوس هند قرار گرفته است. زمانی این نقطه، به عنوان مرکز زیردریائی‌های ایالات متحده و مرکز پشتیبانی ناوگان هفتم امریکا مورد استفاده قرار می‌گرفت. دسترسی به این آبراه‌ها، می‌توانست کنترل شاهرگ بازرگانی غرب اقیانوس آرام را دراختیار ژاپن قرار دهد و به آن کشور، امکان به دست گرفتن اقتصاد کل منطقه را بدهد. این امر همچنین می‌توانست در بازرگانی ایالات متحده با دیگر کشورهای غرب اقیانوس آرام، قدرت اصلی را به ژاپن واگذار کند. اگر امریکا یک جنگ بازرگانی را بر ضد ژاپن آغاز کند، توکیو هم می‌تواند دسترسی امریکا را به بازارهای آسیا، به ویژه منطقه‌هائی که دراختیار ژاپن قرار دارد، محدود سازد.

نیروی هوائی فیلی‌پین، ناوگان ژاپن را هنگامی که از بخش شمالی لوزون گذر

می‌کردند، شناسائی و با شش فروند هواپیمای اف ـ ۵ بر سر نیروی زرهی **تاناکا** سایه‌افکن شدند. خلبانان نیروی هوائی فیلی‌پین، در برابر حضور ناوگان ژاپنی دودل بودند. چه آنان از حمله‌های ژاپنی‌ها به تایوان و سرزمین اصلی چین هنوز آگاه نشده بودند. به رغم آنکه مانورهای نیروی دریائی ژاپن اعلام شده بود، اما آنان گمان نمی‌بردند که تا به این میزان به ساحل‌های فیلی‌پین نزدیک شده باشند. همین که ناوگان از آبهای سن فرماندو گذشتند و به آبهای زمبلس Zambales نزدیک شدند، یک حالت غیرعادی در میان فیلی‌پین‌ها پدید آمد.

در یک لحظه، ناوگان، به حرکت درآمد. ناوشکن‌های ساپارو Sapparo و **کیرین** Kirin با سیستم امواج ثابت و آرایش یافته خود، آسمان را آلوده ساختند. آنان بلادرنگ چهار موشک برد متوسط سام، همراه با بیش از شصت موشک دیگر را به سوی آسمان رها نمودند.

نشانه‌های نوری هشدار دهند، در صفحه پیش‌خان خلبان‌های اف ـ ۵ فیلی‌پین‌ها، پی‌درپی روشن و خاموش می‌شدند.

خلبانان، دماغه هواپیماهای خود را به سوی پائین آوردند که از اصابت موشک‌ها در امان بمانند. فرمانده اسکادران، سرهنگ **انتونی سانچز** Anthony Sanchez، با شتاب هواپیمایش را به سوی آبهای اقیانوس سرازیر کرد. درست در پنجاه متری سطح اقیانوس، دماغه هواپیما را به سوی بالا کشاند. با همه آنکه این حرکت از اصابت موشک جلوگیری بعمل آورد، اما همه یاران او در اسکادران، از خطر نجات پیدا نکردند. همین که **سانچز** فرصت پیدا کرد که به افق نگاه کند، پنج ستون دود را مشاهده کرد که تنوره کشان به آسمان بلند شده او پنج نفر از یارانش را از دست داده بود.

پیش از آنکه سرهنگ موضوع را به آگاهی ستاد خود در لوزون برساند، نفس بلندی کشید. او نمی‌دانست که این رعد و برق زلزله‌زای نامرئی، از سوی شمال آمده است. اما دیری نپائید که حدود دوازده هواپیمای جنگنده بمب‌افکن .جی.ا.اف در آسمان نمایان گردیدند. هواپیماها در ارتفاع بیست و پنج هزار پائی به صورت دسته جمعی و بدون صدا در پرواز بودند. لحظه‌ای پسانتر، آنان حالت دو گروه تهاجمی را به خود گرفتند. هنگامی که ارتفاع‌شان به ده هزار پا رسید، خلبانان رادارهای حمله زمینی را به کار انداختند و به سوی هدف‌های خود تنوره کشیدند. دریادار **تاناکا**، در روی پل کیوکو سکوت را شکست و با بیان رمز دستور آتش داد.

گروه هواپیماهای جی.ا.اف در بالای خلیج مانیل، یک رشته بمب‌های هدایت شوندهٔ لیزری بر روی ناوگان مستقر در آنجا فرو ریختند. همین که بمب‌ها منفجر شدند، شعله‌های آتش از هر سو، از کشتی‌هائی که به خط زنجیر ایستاده بودند، بلند شدند. آنان در حدود یکصد کیلومتری شمال غرب خلیج مانیل، پایگاه هوائی اصلی لوزون را بمباران نمودند. در نخستین لحظه‌ها، مرکز ارتباطات و ستاد فرماندهی با خاک یکسان شدند. حمله به لوزون با چنان سرعتی انجام گرفت که دشمن فرصت هیچ گونه تصمیم‌گیری را پیدا نکرد. اکنون **تاناکا**، دستور آغاز حمله‌های گسترده‌تری را صادر کرده بود.

اعضاء نیروهای ویژه ژاپن، نخستین گروهی بودند که به ساحل حمله بردند. نیروهای ویژه، سلاح‌های خود از جمله سلاح‌های لیزری را با هلی‌کوپتر به درون سرزمین فیلی‌پین انتقال دادند. ماموریت نیروهای ویژه آماده کردن منطقه برای ورود نیروهای اصلی بود. واحدهای سنگین حمل و نقل دریائی، با شتاب سلاح‌های سنگین و سبک را به درون منطقه سرازیر ساختند.

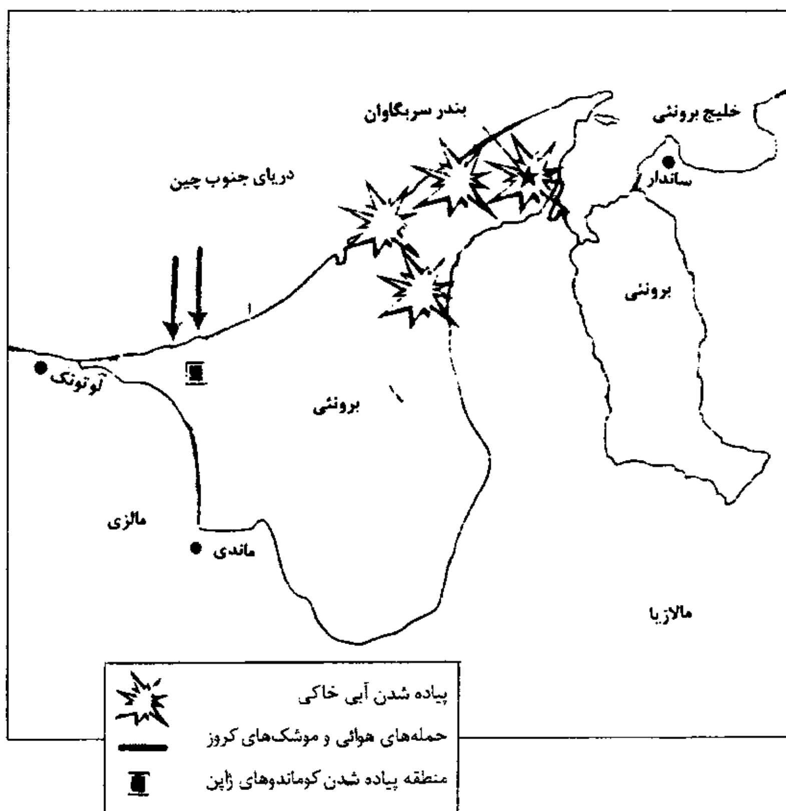
در چند ساعت آینده، نیروهای اصلی به ساحل می‌رسیدند. ماموریت سرگرد **کاهاری کاواساکی** Kahari Kawasaki رساندن ۳۵۰۰ نفر از افرادش، از بزرگراه **باتاآن** به پایگاه اصلی نیروی هوائی دشمن، تا نیمروز بود. پس از تدارک تاسیسات لازم به دست تفنگداران دریائی ژاپن، هواپیماهای حمل و نقل می‌توانستند نیروهای تقویتی و تدارکات لازم را بدانجا انتقال دهند.

شماری تانک، از راهی که درختان انبوه، آنرا پوشش داده بودند، به سوی شرق روانه بودند. سرگرد **کاواساکی**، از تانک فرماندهی سرزمینی را دید که درختان جنگلی تقریباً همهٔ سطح آنرا پوشانده بودند. **کاواساکی** پس از گذراندن چند دقیقه در هوای مرطوب آنجا، احساس کرد که از شدت عرق در حمامی از آب داغ قرار گرفته است. این موضوع او را متوجه، خسته شدن سربازانش کرد.

با این همه، هجوم آنان به سوی پایگاه هوائی بدون رخداد مهمی به انجام رسید. در ساعت ۱۱ و ۴۸ دقیقهٔ بامداد، در سه کیلومتری هدف، **کاواساکی** افرادش را به دو گروه تقسیم نمود. یک گروه مرکب از خودروهای سبک نیروی زمینی و شماری تانک و زره پوش با پشتیبانی هواپیماها، حمله خود را از شرق آغاز نمودند. دسته دوم که بیشتر از تفنگداران پیاده ژاپنی تشکیل می‌شدند، از جنوب هجوم آوردند. در مدت دو ساعت **کاواساکی** توانست بر فرودگاه تسلط یابد. اما پیروزی هنوز چهره خود را نمایان نساخته بود.

سرگرد، بلادرنگ برای پایدار کردن شماری سکوهای دفاعی، کوشش کرد و دست آخر توانست دوازده نقطه را، با دو دستگاه مسلسل سنگین آرایش دهد. در اطراف پایگاه هوائی نیز شماری سلاح‌های ضد تانک و راکت انداز استقرار داد. پس از آن، تفنگداران، ابزارهای قابل حمل شنود و سیستم‌های آگاهی گیر را برپا داشتند تا از وجود هرگونه عامل نفوذی با خبر شوند. در شب هنگام، نخستین هواپیماهای بزرگ، در لوزون فرود آمدند. اکنون نیروهای خودی بر نیرومندی‌شان افزوده می‌شد و هرچه زمان می‌گذشت، حضورشان مستحکم‌تر می‌گشت.

*****



جنگ در برونئی

دریادار **تاراکیوکو** که در آبهای آبی رنگ دریای جنوب چین، در کناره آبراه‌های ویتنام، دو ناوشکن چینی را تعقیب می‌نمود، تنها توانست یکی از آنها را به دام اندازد و همراه خود بازگشت دهد. بازگشت او به بندر، با شرائط تازه‌ای روبه‌رو بود. چرا که پشتیبانی هوائی از سوی جنگنده‌های ژاپنی به اندازه کافی بعمل می‌آمد.

تاراکیوکو می‌دانست که این شاید بهترین فرصت برای بی‌اثر کردن ناوشکن‌های چینی باشد. همین که شتاب خود را به پانصد گره دریائی رساند، دستور حمله هوائی به جنگنده‌های **اف ایکس** خود را صادر کرد. ماموران آتش در ناوهای هواپیما بر **هوکائیدو** Hokkaido و **کی یو** Keiyo هر دقیقه دو هواپیما را به پرواز درمی‌آوردند. نخستین گروه، اسکادران هواپیماهای تهاجمی بودند که به فرماندهی **هیرو واتاناب** Hiro Watanabe مردی پربنیه با چشمانی میشی پرواز می‌کردند. **واتاناب** خلبانی سخت کوش و بی‌باک بود که در آزمایش هواپیماهای تازه ساز دولت مشارکت کرده و از توان هر فروند هواپیما حداکثر استفاده را بعمل می‌آورد. انتظار می‌رفت هواپیمای او ضربه‌ای کاری به ناوهای هواپیمابر وارد آورد.

فرماندهی گروه دوم را سرهنگ دوم **میشی یوتویادا** Mishio Toyada برعهده داشت. او آدمی محافظه کار بود و قرار بود نخستین حمله را به دشمن وارد آورد.

مردان فنی در ناو **می‌جی** Meiji مرکز فرماندهی موشک‌های کروز ژاپن، دست به کار آماده شدن برای پرتاب موشک‌های سطح به سطح (SSm) شدند. آنان در صفحه پیشخان رادار، شتاب ناوگان چینی را با شتاب حرکت موشک‌ها هم‌آهنگ ساخته و لحظه‌ای پس از حمله‌ای که هواپیماها بعمل آوردند و در افق ناپدید شدند، نخستین موشک را مستقیماً به سوی ناوشکن‌ها شلیک کردند.

هواپیماها که برای دور ماندن از شناسائی شدن به‌وسیله رادارها، در سطح پائین و موازی با اقیانوس پرواز می‌کردند، بتدریج اوج گرفتند و در ارتفاع سی هزارپائی، موشک‌های ضد ناو خود را با کلاهک‌های سنگین که می‌توانست زیان‌های فراوانی پدید آورند، رها کردند.

ناوهای هواپیمابر قدیمی **چکینگ** Chiking و **زیاپینگ** Xiaping که در یک معامله نقدی از مسکو خریداری شده بودند، با همه کهنگی دارای کارآئی بودند. هر دو ناو از داشتن سیستم‌های پیشرفته فنی ECM که بتوانند با موشک‌های هواپیماها و ناوهای دشمن مقابله کنند، محروم بودند (به طور معمول، مسکو در هنگام فروش ناوگان اصلی،

سیستم‌های الکترونیک آنها را پیاده می‌کرد). این کاستی در هنگامی که هواپیماها، موشک‌های خود را شلیک می‌کردند بخوبی روشن شد. در ناو نانشا Nansha که همراه ناو هواپیما بر چینی حرکت می‌کرد، ماموران فنی توانستند حرکت موشک را در آسمان شناسائی کنند. آنان با سختی و هیجان فراوان کوشش کردند در سیستم هدایت شونده الکترونیکی موشک‌ها اثر بگذارند، اما تلاش‌شان به جائی نرسید. شلیک توپخانه ناو نیز بیهوده ماند. موشک‌های برج دیده‌بانی، باند هواپیمای ناو را مورد اصابت قرار دادند و بلادرنگ شعله‌های آتش و حرارت فوق‌العاده، همه جای ناو را فرا گرفت.

از آسمان، فرمانده **واتاناب** می‌توانست دود و آتشی را که در افق پدیدار شده بود، ببینند. هرچه شعله‌های آتش بیشتر زبانه می‌کشیدند، از شتاب ناو هواپیمابر زیاپینگ کاسته می‌شد. سر ناو بتدریج به درون آب فرو می‌رفت. ناو چکینگ هنوز به راه خود ادامه می‌داد هنوز یک باند پروازی کشتی می‌توانست قابل استفاده باشد. برای آنکه جا برای چند هواپیمائی که هنوز در حال عملیات بودند، باز شود، کارکنان چند هواپیمای متلاشی شده روی صحن ناو را با فشار به درون اقیانوس رها ساختند.

در این هنگام، هواپیماهای ژاپنی حدود پنجاه گره دریائی از محل انفجارها فاصله گرفته بودند. آنان با شتاب به ناوهای درحال سوختن نزدیک می‌شدند. ناو زیاپینگ در حال غرق شدن و خدمه آن در تلاش نجات جان خود بودند. فرمانده هواپیماهای ژاپنی در پی چکینگ بودند که از معرکه سالم بیرون آیند و با شتاب هرچه بیشتر در تلاش رساندن خود به ساحل‌های چین بودند. با آنکه دریادار تارایوکیو می‌توانست ادعای پیروزمندی کند، اما آن پیروزی هنوز کمال یافته نبود.

ناگهان یک دسته از هواپیماهای چینی که مرکب از سوخوی ۲۷ و میگ‌های ۲۹ بودند و از پایگاههای زمینی برخاسته بودند، در افق ظاهر شدند. شتاب ناو هواپیمابر چکینگ بی‌بها نماند. چه می‌توانست با وجود هواپیماهای چینی، باقیمانده راه را تا ساحل چین بپیماید. وضع جبهه جنگ چهره دگرگونی پیدا کرد.

خبر فرا رسیدن هواپیماهای چینی در کارکنان ناوهای هواپیمابر هوکوئیدو و کیو هیجانی به وجود آورد. آنان تلاش می‌کردند که هواپیماهای بیشتری را از عرشه ناو به پرواز درآورند. اما شمار هواپیماهای دشمن که بر صفحه رادار نشان داده می‌شدند، چیزی نبود که بتوان با آن به مقابله برخاست.

پیروزی ژاپنی‌ها در جهان با شگفتی روبه‌رو شد. به واشنگتن گزارش‌های پیشروی

ژاپنی‌ها به طور دائم مخابره می‌شد. نیروهای ایالات متحده به حال آماده باش کامل درآمده و نیروهای ذخیره به خدمت فرا خوانده شدند. کشورهای منطقه اقیانوس آرام برای انجام یک اقدام جدی از سوی کاخ سفید درانتظار بسر می‌بردند.

مقام‌های واشنگتن در زمینهٔ انگیزه‌های سلطه‌گری ژاپن در غرب اقیانوس آرام دچار دودلی بودند. به رغم آنکه گفتگوهای بازرگانی، روابط دو کشور را به سختی آسیب رسانده بود، اما کسی گمان بروز جنگ را نمی‌برد. در واشنگتن تقویت نیروهای نظامی ژاپن به عنوان یک اقدام دفاعی بشمار می‌آمد و هیچ گونه گمان زنی تهاجمی را پدید نیاورده بود. نخستین آزمایش بمب هسته‌ای ژاپن در سال ۲۰۰۱، باتوجه به آزمایش همانندی که کره شمالی در سال ۱۹۹۸ بعمل آورده بود، امری طبیعی و دفاعی بشمار آمد.

از آنجا که پیشرفت نظامی ژاپن، با عقب‌نشینی نیروهای ایالات متحده در اقیانوس آرام همزمانی پیدا کرده بود، کوشش‌ها برای تقویت نیروهای ارتش سنتی ژاپن در یک دهه گذشته، بدگمانی ویژه‌ای را پدید نیاورده بود. در سال ۲۰۰۴، ایالات متحده نیروهای خود را از فیلی‌پین، کره و اوکی‌ناوا بیرون برده و شمار نظامیانش در جزیره گوام به کمترین میزان رسیده بود. شایان گفتن است که واشنگتن از آن جهت که ژاپنی‌ها جای خالی آنان را در اقیانوس اطلس خواهند گرفت، تا حدی هم مسرور بنظر می‌رسیدند. کسی را گمان نبود که تلاش‌های نظامی ژاپن در راستای جنگ برای سلطه بر کشورهای منطقه به کار گرفته خواهد شد. بدون گفتگو به جز درمورد اختلافی که در روابط بازرگانی به وجود آمده بود، هیچ گونه بدگمانی درباره ژاپن وجود نداشت.

در ساعت ۴ و ۱۵ دقیقهٔ بعدازظهر رئیس جمهور امریکا **سنت جان** از شورای امنیت ملی دعوت بعمل آورد تا دربارهٔ توفان نظامی اقیانوس آرام تصمیم‌گیری بعمل آورند. از آنجا که ژاپنی‌ها با هوشمندی ویژه از حمله به هدف‌ها، سرزمین‌ها و تاسیسات نظامی ایالات متحده خودداری کرده بودند، بین دو کشور هیچ گونه وضعیت جنگی پدید نیامده بود. به دیگر سخن، تاکید توکیو بر آن بود که بدون درگیری با ایالات متحده، به هدف‌های مورد نظرش دست پیدا کند. بنظر می‌رسید هدف ژاپنی‌ها، بیشتر رسیدن به برتری استراتژیک در غرب اقیانوس آرام بوده باشد. اما متحدان امریکا در اقیانوس آرام برای درگیر شدن آن کشور با ژاپن ناشکیبا شده بودند. در نخستین ساعت‌های آن روز، رئیس جمهور فیلی‌پین از **مانیل** تلگرامی برای رئیس جمهور ایالات متحده ارسال داشت.

رئیس جمهور مایکل سنت جان
کاخ سفید
واشنگتن دی.سی
موقعیت ما بسیار ناامید کننده است. پایگاه اصلی نیروی هوائی در لوزون به دست نیروهای دشمن افتاده است. نیروهای آنان هر ساعت بیشتر تقویت می‌شوند. حمله‌های هوائی به صورت همیشگی درآمده است. اگر جلو پیشروی گرفته نشود ما ناگزیر هستیم که پایتخت را به جزیره میندانائو Mindanao انتقال دهیم. ما درخواست داریم که براساس پیمان‌های دفاعی که بین دو کشور به امضاء رسیده، به یاری رسانی ما بیائید.
رئیس جمهور فیدل رامی‌رز
جمهوری فیلی‌پین

در کاخ سفید رئیس جمهور **سنت جان**، با لباسی آبی رنگ، ساکت در پشت میز چوب آلبالوئی نشسته بود، درحالی که مشاورانش بر سر ورود امریکا به صحنهٔ جنگ گفتگوی تند و آتشینی داشتند، او با دقت گوش فرا می‌داد.

وزیر دفاع با این جمله آغاز به سخن کرد «مورد بسیار ساده است. ما با فیلی‌پین یک پیمان دفاعی امضاء کرده‌ایم و باید اکنون به یاری آنان بشتابیم.»

جک فاولر مشاور امنیت ملی با تکان دادن سر خود به نشانهٔ منفی، با این دیدگاه همسوئی نشان نداد. «**تام**، توجه کن، ما باید در این باره واقع بین باشیم. مردم امریکا برای دفاع از جزیره‌ای که هزارها کیلومتر با آنان فاصله دارد، حاضر نیستند پسران و دختران خود را به کشتن بدهند. چه ما با آنان پیمان امضاء کرده باشیم چه پیمان امضاء نکرده باشیم.»

بودین وزیر خارجه درحالی که خود را جابه‌جا می‌کرد اظهار داشت «این موضوع از موضوع فیلی‌پین فراتر می‌رود. اگر حرکت نخستین ژاپنی‌ها به همان ترتیب که در گزارش‌ها آمده، درست باشد، در اقیانوس آرام دیگر کشوری نمی‌تواند از زیر بار سلطه آنان بگریزد. چین، تایوان و فیلیپین بسختی آسیب دیده‌اند. روسیه بیش از آن ناتوان شده که بتواند مانند گذشته از نیروی ناوگان خود استفاده کند. تنها استرالیا و اندونزی باقی مانده‌اند.

ناگفته نماند که چین، کره، ویتنام و تایوان هنوز دارای نیروهای زمینی قابل

ملاحظه‌ای هستند. اقیانوس آرام با شتاب به صورت یک دریای ژاپنی درمی‌آید. ما باید بلادرنگ نیروهای خود را به اقیانوس آرام گسیل داریم.»

رئیس جمهور تا این مرحله با دیگران همسوئی داشت و دستور داد که بلادرنگ سه ناو هواپیمابر به منطقه اعزام شوند.

او برای اعزام هواپیما و نیروی زمینی که ممکن است مورد حمله ژاپنی‌ها قرار گیرند، احتیاط آمیز عمل می‌کرد.

نیروی‌های ایالات متحده در اقیانوس آرام، مانند دوران گذشته نبود. تنها نیروی قابل اشاره امریکا در اقیانوس آرام در بندر پرل هابر در هاوائی استقرار داشت. با عنایت به تعهدهائی که امریکا در سراسر جهان بعمل آورده بود، نیروی دریائی‌اش پراکنده بودند. افزون بر آن، انجام این تعهدها در سه اقیانوس جهان، تنها می‌توانست با نیروئی که کمتر از یک دوم گذشته بود، انجام پذیرد. از ۱۵ ناو هواپیمابر سال‌های ۱۹۸۰، تنها ۱۱ فروند باقی مانده بودند. هواپیماهای نیروی تهاجمی دریائی نیز، قدیمی و از کار افتاده بودند. به رغم آنکه نیروی دریائی ایالات متحده، هنوز بهترین نیروی دریایی در جهان بود، اما توان آنان در مقایسه با خطرهای احتمالی چندان قابل ملاحظه بنظر نمی‌رسید. برای رودروئی با تهدید ژاپن، باید نیروهای پراکنده دریائی امریکا، از چهار گوشه جهان گردآوری می‌شدند و این کوشش به زمان طولانی نیازمند بود.

تام بودین درحالی که در مورد امکانات ایالات متحده دودل بود، کاخ سفید را ترک کرد. غریزه به او نهیب می‌زد که بروز جنگ گریز ناپذیر است. ناوگان ششم و هفتم می‌توانند نیروی مستحکمی را فراهم آورند. اما باتوجه بشمار کم پایگاه‌های امریکا در بیرون از مرزها، امر پشتیبانی و تدارکاتی مشکل آفرین خواهد بود. هنگامی که او به ساختمان پنتاگون و دفتر کارش در جناح E رسید، از راه تلفن با کامبرا در استرالیا تماس برقرارنمود.

فصل سی‌ام
۲۴ آگوست
دریای جنوب چین

شماری از قایق‌های تندرو و هلی‌کوپترهای تهاجمی در آبهای گسترده دریای جنوب چین، در زیر آفتاب سوزان به جلو می‌شتافتند. آنچه سبب گردید که نیروهای ویژه ژاپنی را به دریا بکشند، سی و سه جزیره سنگی بود که در منطقه پراکنده بودند. در نظر نخست وزیر ژاپن، این جزیره‌های کوچک که در نقشه جغرافیائی نیز جای داشتند، می‌توانستند «دوره تازه‌ای از پیشرفت» را پدید آورند. جزیره **اسپراتلی** بیشتر از سنگ تشکیل شده بود.

بزرگترین این جزیره‌ها، ایتوآبا Itu Aba نامیده می‌شد که کمتر از ۸۰۰ متر طول و ۳۰۰ متر عرض داشت. اما در ژرفای این جزیره و در زیرآب، مخزن‌های بزرگ نفت به ارزش سه تریلون متر مکعب نهفته و آماده استخراج بود. افزون بر آن، در کف اقیانوس نیز، گونه‌های بسیار ارزشمند مواد معدنی کمیاب شناسائی شده بودند.

نیروهای ویژهٔ ژاپن، به دقت تاسیسات تولید نفتی مالزی را یک به یک به تصرف خود درآوردند. چون نیروهای ژاپن با کمترین مقاومت روبه‌رو بودند، توانستند همه تاسیسات و چاههای نفت را در مدتی حدود یک ساعت به زیر مهار خود درآورند.

این کوشش، یک دست‌یابی آسان به ثروت‌های طبیعی اقیانوس آرام بود. مهار جزیره اسپراتلی، توکیو را از نظر منبع‌های نفتی به همان سطحی که همواره آرزو داشت، می‌رساند. چه این منبع‌ها می‌توانستند صنعت ژاپن را از بندنفت خاورمیانه که در

فاصله‌ای برابر نیمی از کره زمین قرار داشتند، بی‌نیاز سازند.

هرچه واشنگتن در اقدام‌های خود جانب احتیاط را رعایت می‌کرد، نیروی دریائی ژاپن به گسترش خود در منطقه ادامه می‌داد. واحد سه نیروهای ویژۀ ژاپن، پیشرفت خود را به سوی جنوب، یعنی ساحل اندونزی و در کنارۀ شرقی جزیره پالاوان Palawan ادامه می‌دادند. دریادار **تاناکا** مسوولیت گسترش امپراتوری به درون منطقه اندونزی و ازجمله جزیره سرشار از نفت سلطان نشین برونئی را برعهده داشت. جزیره برونئی که در شمال ساحل **برونئی** میان ایالت **ساراواک** Sarawak **مالزی و سداه** Sadah قرار گرفته (اندکی بزرگتر از دلاوار Delawar) دارای منابع اصلی نفت جهانی بشمار می‌آمد. حوزه‌های نفتی در گوشه غربی آن کشور قرار داشتند و روزانه ۴ میلیون بشکه نفت تولید می‌کردند.

درحالی که **تاناکا** به سوی جنوب پیش می‌رفت، دستگاههای اطلاعاتی از کوشش گسترده‌ای در دریای جاوه خبر می‌دادند. دولت جاکارتا به نیروهای خود دستور داده بود در برابر هرگونه حرکت ژاپنی‌ها به سوی جنوب و جزیره سنگاپور به دفاع برخیزند. دریادار **تاناکا** با چشم باز تقویت نیروها را زیر نظر داشت. اما اهمیت چندانی بدانها نمی‌داد.

تاناکا در انتظار یک پیروزی سریع بود. سلطان نشین برونئی در طول سالها، به پدید آوردن یک نیروی هوائی کوچک اما پیشرفته، ازجمله جنگنده‌های اف ـ ۱۶ و همچنین آخرین سلاح‌ها و رادارها مبادرت ورزیده بود. با این همه، توانائی این کشور کوچک، در برابر مشت آهنین ژاپن ناچیز بود.

نیروهای دریادار **تاناکا** به سیصد کیلومتری ساحل شمالی برونئی نزدیک می‌شدند. او دستور آغاز حمله را صادر کرد. در ناوهای هواپیمابر رویوکو، متیکو و آماکوداری، خلبانان پس از آشنائی با نقشه‌ها و هدفها به سوی هواپیماهای خود خیز برداشتند. فرماندهی پرواز برعهده **اکرو اوهاشی** Okro Ohashi واگذار شده بود. ده دقیقه پسانتر، او در میان آسمانها درحال پرواز بود.

آسمان ابری و دید کم بود. ماموریت **اوهاشی** واسکادران او پاک کردن آسمان **برونئی** از هواپیماهای دشمن بود. همه عملیات باید بر فراز اقیانوس و در فضای هوائی **برونئی** صورت می‌گرفت تا از درگیر شدن با نیروی هوائی **مالزی** و **اندونزی** پرهیز گردد. **اوهاشی** چنین محدودیتی را نمی‌پسندید. جنگ هوائی، شکلی از هنر پیچیده و فشرده داشت. داشتن آفرینندگی در چنین جنگی به معنای رسیدن به پیروزی بشمار می‌آمد.

فرمانده **اوهاشی** ماموریت خویش را به سوی جنوب آغاز کرد. در ناو هواپیمابر

کرایو کارکنان بر صفحه‌های بزرگ رادار و فرمان خود خیره شده بودند و آماده بودند تا به هنگام، موشک‌های تاماهاک را به پرواز درآورند. در آشیانه‌های شلیک، شصت و یک تاماهاک در انتظار بودند تا هدف‌های بسیار حساس و محافظت شده را در برونئی مورد حمله قرار دهند. ازجمله هدف‌های مورد نظر، باتری‌های دفاع هوائی و تاسیسات ستاد فرماندهی بودند. لحظه‌ای پس از آنکه موشک‌ها آماده شدند، مامور ویژه، با فشار دادن دکمه‌ها، آنها را رها ساخت. موشک‌ها چند صد کیلومتر بالاتر از دریا، به صورت هلالی بر روی موج‌های اقیانوس در حرکت بودند.

در حدود هفتاد کیلومتری ساحل، **اوهاشی** و اسکادرانش یک گروه هواپیماهای اف ـ ۱۶ را دیدند که مستقیم به سوی آنان پرواز می‌کردند. فرماندهی این هواپیماها برعهدهٔ **اختر یوسف** Okhtar Yousaf که بهترین خلبان نیروی هوائی کشور برونئی و امید این کشور برای پیروزی بود، قرار داشت.

همین که دو نیرو درحال نزدیک شدن به یکدیگر بودند، **اوهاشی** اسکادران خود را به دو بخش کرد. یک گروه شش فروندی را به سوی جنوب غرب فرستاد تا بتوانند دشمن را از پشت دور زنند، **یوسف** از این حرکت به شگفت آمد. چه بزودی خود را در میان دو دسته هواپیما، محاصره شده یافت. بلادرنگ در صفحه پیش‌خان هواپیمایش چشمک زن‌های هشدار دهنده به کار افتادند. دسته‌ای از موشک‌های سایدوایندر Sidewinder در حال نزدیک شدن به او بودند. **یوسف** هواپیما را به صورت شیرجه به سوی پائین جهت بخشید. همین که سایدوایندرها از او گذشتند و بدون هدف به حرکت خود ادامه دادند، وی هواپیمایش را به حالت عادی برگرداند. اما، نگاهی به صفحه رادارش نشان داد که چهار فروند از اسکادرانش مورد اصابت سایدوایندرها قرار گرفته‌اند.

سرگرد **یوسف**، هواپیمایش را به ارتفاع نوزده هزارپائی بالای دریا رساند و همین که چشمک زن هدف‌گیری آغاز به کار کرد، او با رایانه کوچک خود (مایکروپراسسور) هدف را قفل کرد و موشک میان بردی به سوی یک هواپیمای اف ـ ایکس ژاپنی رها ساخت. لحظه‌ای پسانتر، **یوسف** نخستین ضایعه را به عملیات هوائی ژاپنی‌ها وارد آورده بود.

هنگامی که یوسف کوشش داشت خود را به پشت اسکادران ژاپنی‌ها برساند، فرمانده ژاپنی توانست او را شناسائی کند. **اوهاشی** از روی غریزه تلاش کرد که او را دنبال کند. **یوسف** نزدیک شدن او را دید و هواپیمای خود را در ارتفاع بیست هزار پائی با گردشی شگفت‌آور به مسیر دیگری انداخت. **اوهاشی** نتوانست به تعقیب او ادامه دهد و ناگزیر شد

او را رها سازد. هواپیمای **یوسف** با یک گردش دیگر خود را به پشت هـواپـیمای **اوهـاشی** رساند. در یک لحظه، **یوسف** او را هدف گرفت و موشکی به سویش رها کرد. موشک عقب هواپیما را مورد اصابت قرار داد و از تعادل بیرون آورد. **اوهاشی** به سختی توانست صندلی هواپیما را همراه با چتر نجات از جا بکند.

هواپیما به سوی آبهای گسترده سرازیر شد و **اوهاشی** با چتر نجات در فضا حرکت می‌کرد، در ناو هواپیمابر **ریکوکو** چشمک زن هشدار دهند، آغاز به کار کرد.

یوسف نگاهی به رادار دور نگر خود افکند و منظره‌ای وحشتناک را دید. در جریان درگیری‌اش با **اوهاشی**، دشمن توانسته بود همه یاران او را در دیگر هـواپـیماها سـرنگون سازد. او اکنون تنها با هواپیمای فالکان خود، بدون نشان نیروی هوائی ژاپن، در آسـمان باقی مانده بود. **یوسف** پس از لختی اندیشه، بر آن شد که در حال پرواز بماند. پیش از آنکه در دریای جنوب چین هواپـیمایش مـورد اصـابت قـرار گـیرد و جـهان را وداع گـوید، یک هواپیمای اف ـ ایکس دیگر ژاپنی را سرنگون ساخت.

همزمان با فرود آمـدن هـواپـیمای سـرگرد **یـوسف** در آبـهای آبـی رنگ اقـیانوس، نخستین موشک‌های تاماهاک ژاپنی در برونئی به زمین نشست و زمـین لرزه‌ای را پـدید آورد. خیلی از هواپیماهای ژاپنی سر رسیدند و واحدهای زمینی ارتش برونئی را به آتش کشیدند.

دریادار **تاناکا**، زمانی که دستور حمله واحدهای آبی خاکی را صادر می‌کرد، احساس کرد آرامشی در وجودش پدید آمده است. همه چیز بنابر برنامه پیش می‌رفت. گزارش‌های اطلاعاتی نشان می‌دادند که ناوگان اندونزی در ساحل سنگاپور مستقر هستند. دریا آرام و جنگ هوائی بیش از حد انتظار در حال پیشروی بود. تفنگداران ژاپنی ساعت‌ها بود که در قایق‌های خود در انتظار دستور ورود به منطقه بودند. ناگهان در یک لحظه هلی‌کوپترهای آنان به سوی ساحل شتاب گرفتند. تفنگداران که لباسهای یکدست سبز رنگ در برداشتند، پس از آنکه به زحمت خود را به ساحل رساندند، با شتاب به درون منطقه سرازیر شـدند. نخستین واحد حمل و نقل دریائی تانک‌های نوع ۹۰ میتسو بی شـی را در سـاحل پـیاده کردند.

هدف اول، تسلط بر جاده اصلی از کوالابلت Kuala Belait به‌سریا Seria بود که شرق و غرب این کشور کوچک را به یکدیگر پیوند می‌داد. با تصرف جاده یاد شده از سوی ژاپنی‌ها، ارتش برونئی به سختی می‌توانست در موقعیتی قرار گیرد که با دشـمن دست و

پنجه نرم کند.

دو گروه از تفنگداران ژاپنی در غرب کوالابلت راه بندان‌هائی را در جاده اصلی بوجود آورند. همه توجه فرمانده آنان، سروان **کنزو فوکوشیما** Kenzo Fukushima به این بود که آیا وسیله‌ای در جاده حرکت خواهد کرد؟

فوکوشیما دستور داشت به هر بهائی شده، مهار جاده را دراختیار داشته باشد. عقب‌نشینی برای او و افراد زیر فرماندهی‌اش مجاز نبود.

ساخت راه‌بندها در اوائل شب به پایان رسید. آسمان از شعله‌های آتش قرمز رنگ و رطوبت غیرقابل تحمل بود. **فوکوشیما** تردید داشت که بتوانند شب را به پایان برند. تلفن بی‌سیم او به صدا درآمد. گزارش هواپیماهای شناسائی نشان می‌داد، دو واحد زرهی از گارد سلطنتی برونئی به حرکت درآمده‌اند. آنان در ۱۵ کیلومتری غرب جاده در حال حرکت بودند. **فوکوشیما** می‌دانست که این واحد احتمالاً تواناترین نیروئی است که او باید با آن به مقابله برخیزد. درحالی که واحد **فوکوشیما** مسلح به سلاح‌های سبک و از نظر شمار افراد نیز کمتر از افراد گارد سلطنتی بود، واحد یاد شده مجهز به تانک جینوتن و دیگر سلاح‌های سنگین بود. تانک‌های نوع ۹۰ میتسو بی شی و دیگر واحدهای سنگین ژاپنی، هنوز در حال حرکت در ساحل بودند.

لحظات انتظار در کنارهٔ راه‌بندها به نظر تفنگداران پایان ناپذیر می‌آمد. در ساعت ۱۰ بعدازظهر، صدای زنجیر تانک‌ها بگوش رسید. دست آخر گارد سلطنتی در میان رد و بدل شدید گلوله‌ها ظاهر شد. راه‌بندها در برابر گلوله‌های تانک‌های جیفتن دوام نیاورند و نخستین آنها تقریباً بلادرنگ درهم پاشید و تفنگداران سردرگم ژاپنی را به عقب راند. **فوکوشیما** و معاونش ناگزیر خود را در گودالی در شمال جاده پنهان ساختند. اما دیگر تفنگداران نتوانستند با شتاب خود را از دید دشمن پنهان سازند. گلوله‌ای در پشت سرشان منفجر شد. **فوکوشیما** با دست پاچگی بی‌سیم خود را به کار انداخت «این اژدهای یک است. این اژدهای یک است. ما محاصره شده‌ایم. تکرار می‌کنم ما به پشتیبانی فوری هوائی نیازمند هستیم. ما محاصره شده‌ایم. تمام.» در این هنگام او صدای گلوله‌ای را در نزدیکی خود شنید. چون نظر افکند، معاون خود را کشته شده دید. صورتش قرمز و دستهایش سرد شده بودند. او به سختی صدای قلبش را می‌شنید. به اطراف نگاه کرد، شاید کمکی پیدا کند. اما کسی را نیافت.

در این هنگام حملهٔ زرهی‌ها، همه تشکیلات ژاپنی‌ها را در هم کوبیده بودند.

موضع‌های آنان بکلی فرو پاشیده بود. زمانی که صدای هلی‌کوپترهای ژاپنی شنیده شد، بیشتر تفنگداران یا کشته شده و یا عقب‌نشینی کرده بودند. چهار هلی‌کوپتر از پشت درختان ظاهر شدند و مانند آنکه از آسمان آویخته شده باشند، در بالای سر تانک‌های گارد سلطنتی قرار گرفتند. در آتشباری پی‌درپی با موشک‌های ضد تانک، آنان امان را از دشمن زمینی گرفته بودند. پس از آن، یک دسته از جنگنده‌ها از ناحیه شمال فرا رسیدند. فرمانده این اسکادران **میوهی ساکائی‌بارا** Miyohei Sakaibara دستور داد هواپیماها تا حد ممکن به زمین نزدیک شوند و با مهمات لیزری هدایت شونده، به ستون دشمن حمله کنند. در یک لحظه، گارد سلطنتی به تلی از آهن بی‌مصرف تبدیل شد.

فوکوشیما و افراد دیگرش از پناه‌گاه خود بیرون آمدند و به آنچه تخریب شده بود، خیره شدند. در هنگامی که اسیران را گردآوری می‌کردند، او دچار، یک دودلی شد. به رغم آنکه همه عمر خود را در زندگی نظامی گذرانده بود، اما نمی‌توانست پاسخ گوی این پرسش درونی خود باشد که احساس آرامش زمان صلح شایسته‌تر است یا وحشت زمان جنگ؟

سرگرد **کاواساکی** که در دفتر خود در پایگاه هوائی اصلی، در لوزون نشسته بود، از پیشرفت نیروهایش در بیست و چهار ساعت گذشته بسیار راضی بنظر می‌رسید. چه آنان به چند ساحل حمله کرده، حدود نود کیلومتر به درون سرزمین دشمن پیشروی نموده، یک پایگاه هوائی را تصرف کرده و یک خط دفاعی نیز پدید آورده بودند. همه اینها می‌توانستند پیروزی قابل ستایشی بشمار آیند. هنگامی که شب، دامن سیاه خود را بر پهنهٔ آن سرزمین گسترد، سرگرد **کاواساکی** پس از بیرون آمدن از توکیو، برای نخستین بار احساس آرامش کرد. بنظر می‌رسید ماموریت با پیروزی کامل به انجام رسیده است.

اکنون نخستین هواپیماهای حمل و نقل، با آوردن نیروی تقویتی، سلاح و دیگر نیازمندیهای تدارکاتی فرا می‌رسیدند.

در شمال پایگاه، سرهنگ **فیدل برمودز** Fidel burmudez با دوربین خود، وضع نیروهای ژاپنی را مورد بررسی قرار داده بود. هنگامی که حمله هوائی آغاز شد، **برمودز** همراه با یک جوخه از افراد در حال تمرین کردن بود. از آن زمان او نتوانسته بود با ستاد خود ارتباط برقرار کند. شاید در پایگاه هوائی رخدادی به ظهور رسیده بود. او می‌خواست نگاه نزدیک‌تری به آن بیفکند.

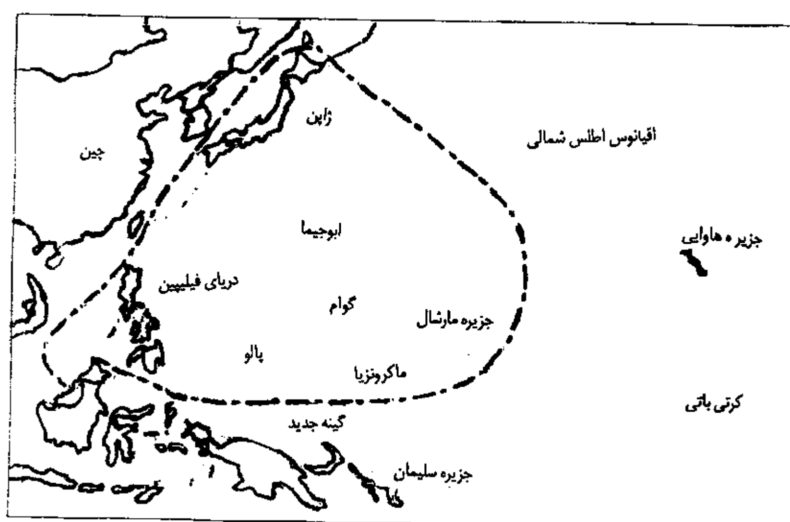
زیر نظر استوار **میگوئل راماس** جوخه‌ای برای بررسی پایگاه اعزام گردید. دوازده نفر دیگر که بیشتر آنان را سربازان جوان احتیاط تشکیل می‌دادند، به دنبال آنان روانه شدند.

ناگهان شلیک گلوله‌ای سکوت شب را شکست. مردان یاد شده بلادرنگ به روی زمین دراز کشیدند. **راماس** ماشه سلاح خود را کشید و درانتظار باقی ماند.

رادیو **کاواساکی** بصدا درآمد. «این پست ششم است. تمام. واحدهای زمینی دشمن نزدیک می‌شوند. سلاح‌ها سبک هستند. تمام»

کاواساکی رادیو خود را برداشت و این پیام را فرستاد «همه واحدها در بخش شمالی آماده شنیدن دستورات باشند. تمام»

در چند دقیقه پسانتر **راماس** و افرادش رو به زمین در روی چمن خشک درازکش خوابیده بودند. صدائی برخاست. افراد جوخه از حرکت کردن ترس داشتند. تفنگداران ژاپنی نمی‌خواستند آنان را پراکنده سازند.



امپراتوری در حال گسترش ژاپن

سپس گلوله باران آغاز شد. زمین و آسمان از صدای انفجار گلوله در بخش شمالی پایگاه هوائی بلرزه درآمد. به رغم آنکه راماس پایداری به خرج داد، پاره‌ای از افرادش به عقب نشینی دست زدند. او از بوی باروت و لرزش زمین دریافت که تانکی در آن نزدیکی استقرار دارد. پس از آن صدای آتشباری بگوش رسید و سپس خاموش شد. در این هنگام تنها صدای حرکت تانک بلند بود.

تا هنگامی که تانک از سی متری او گذشت، **راماس** مدت زیادی بدون حرکت باقی مانده بود. سپس از جا برخاست و قبل از آنکه به سوی غول آهنی آتش بگشاید، سلاح خود را آزمایش کرد. صدای انفجار بزرگی برخاست و تانک از حرکت باز ایستاد. **راماس** برای گلوله‌گذاری به روی زانو خود نشست. با نشانه‌گیری دقیق راکت دیگری به سوی تانک پرتاب کرد. در این هنگام صدای انفجار و نور آتش دیگری برخاست. **راماس** سلاح خود را به کناری انداخت و به روی زمین دراز کشید. او صدای گفتگوئی را که چند نفر میان خود داشتند شنید. تپانچه کالیبر ۴۵ خود را از غلاف بیرون کشید و در سکوت باقی ماند. چند دقیقه به سختی سپری شد. صدای افراد از فاصلهٔ کمی به گوش می‌رسید. استوار **راماس** از جا پرید و پیش از آنکه بدن او را سوراخ سوراخ کنند، توانست با تپانچه خود شانه یکی از تفنگداران ژاپنی را مورد اصابت قرار دهد.

بازرسی دقیق بخش شمالی همچنان ادامه داشت. هواپیماها و هلی‌کوپترهای ژاپنی در رفت و آمد دائمی بودند. سرهنگ **برمودا** که از دریچه دوربین خود همه رویدادها را دیده بود، بلادرنگ دستور عقب‌نشینی داد. افراد ارتش فیلی‌پین در زیر درختان انبوه و بیشه‌های پرپشت تپه‌های مجاور پناه گرفته بودند. برمودا که خود و افرادش از نظر بدنی و روانی خسته شده بودند، پس از تعیین یک گروه گشتی، اندکی به استراحت پرداختند.

در توکیو نخست وزیر **کاوارا** با مشاوران نزدیکش در منزل شخصی خود جشن کوچکی ترتیب داده بودند. اکنون افق سیاست‌های استراتژیک توکیو، همه قلمرو غربی اقیانوس آرام را در بر گرفته بود. به دیگر سخن، آنان صاحب قدرتی شده بودند که از دریای جنوب چین آغاز می‌شد و تا به دریای ژاپن و فیلی‌پین ادامه می‌یافت. اما هنوز برنامه **کاوارا** به کمال خود دست نیافته بود.

تصرف فیلی‌پین و برونئی، اولین گام برای دست یابی به جزایر شرق، گنجی از طلای سیاه، لاستیک، انواع معادن فلزها و همچنین برنج و چوب بشمار می‌آمد. **کاوارا** بر

آن بود تا با بکار گرفتن توانائی برتر دریائی و هوائی خود، در حملههای پیدرپی بتواند اندونزی و سه هزار کیلومتر طول مجمع‌الجزایر آن را به تصرف درآورد. اما پیش از آن، یک قدرت منطقه‌ای دیگر وجود داشت که باید با آن رویاروئی بعمل می‌آورد.

فصل سی و یکم
۲۲ اگوست
توکیو

در ساعت ۵ و ۳۰ دقیقهٔ بامداد نخست وزیر **کاوارا** با امید یک روز پر پیروزی از خواب برخاست. او پس از خوردن صبحانه در اتاق مطالعهٔ خانهٔ قدیمی و سنتی خود که پنجره‌هایش به سوی باغ زیبائی گشوده می‌شد، با وزرای مشاور خود به رای زنی پرداخت. **کاوارا** همچنان متعهد به شعار قدیمی بوکوشونان شین (دفاع از شمال و پیشروی به سوی جنوب) ایستاده بود. به رغم آنکه نیروهای ژاپنی به پیشروی خود به سوی جنوب ادامه می‌دادند، احتمال یک ضد حمله از سوی شمال منتفی نشده بود. از این رو، نیروهای ژاپنی برای رویاروئی با هر حمله‌ای از شمال آماده شده بودند.

پس از آنکه نخست وزیر آخرین چای صبحگاهی را نوشید به ژنرال **موراکامی یاناکا** Murakami Yanaka وزیر دفاع قابل اعتماد خود رو کرد و پرسید «به من بگوئید، وضعیت ما در شمال و شرق چگونه است؟»

یاناگا در صندلی خود جابه‌جا شد و گفت: «مهندسان ارتش ژاپن در جزایر تسوشیما Tsushima و ایکی Iki در باریکه کره، با مواد سیتانییوم و دیواره‌های بتونی تاسیسات تدافعی خود را بنا کرده‌اند. ما توانسته‌ایم در جزیرهٔ **ایکی** تاسیسات نظامی گسترده‌ای از جمله یک سیستم دفاع پیشرفته هوائی و سیستم‌های پرتاب موشک بنا کنیم. در تسوشیما یک سیستم دفاع ضد موشک بر پا داشته‌ایم که بتواند هرگونه حملهٔ موشکی را به ژاپن دفع کند. این سیستم توانائی رادارها و ارتباطهای ماهواره‌ای ما را از تهدید هرگونه حملهٔ

موشکی از سوی روسیه، چین و کره جنوبی بر کنار می‌دارد.»

کاوارا سر خود را تکان داد و پرسید «عملیات نیروی دریائی‌مان چگونه است؟»

«ما در حدود دوازده ناوشکن به دریای ژاپن اعزام داشته‌ایم که به هنگام، ما را از هرگونه حمله‌ای از سوی غرب آگاه می‌سازند. این ناوگان دارای ظرفیت کامل جنگی است که می‌تواند از آبهای همه منطقه، از باریکه کره تا جزیره تسوشیما، دفاع نماید. به دنبال حمله‌های ارتش ما به چین، تایوان، فیلی‌پین و برونئی، ناوگان روسیه و کره جنوبی در اقیانوس اطلس به حال آماده باش کامل درآمده‌اند.»

«در مورد کره چه می‌گوئید؟»

«برایشان روشن ساخته‌ایم که هیچ‌گونه طرحی درمورد کشور آنان در دست نداریم. جای شگفتی خواهد بود اگر آنان به دفاع از فیلی‌پین یا برونئی برخیزند. اگر ما به آنان حمله نکنیم، بر این باور هستیم که کره‌ای‌ها به دور از میدان جنگ باقی خواهند ماند.»

«آیا روسها را یک خطر جدی می‌دانید؟»

یاناگا دوباره خود را جابه‌جا کرد «از بندر ویلادی وستوک پیشین جز سایه‌ای باقی نمانده است. چه بیشتر ناوگان اقیانوس آرام متعلق به شوروی سابق، به علت نیاز به نقدینگی به دیگر کشورها فروخته شده‌اند. دو ناو هواپیمابر روسی، هنگام آغاز جنگ از بندر ساخالین بیرون برده شده‌اند. این دو ناو به عنوان حضور روسها در آبهای اقیانوس آرام به گردش پرداخته‌اند. در تاریخ ۲۰ اگوست، آنان از کنار یکی از گشتی‌های ما گذر کردند. اما بدون هیچ رویدادی به حرکت خود ادامه دادند. مسکو علاقمند به ورود به این جنگ نیست.»

به رغم آنکه سیاست کلی مثبت ارزیابی شده بود، اما نکتهٔ ناگفته، وضعیت امریکائیان بود. پس از گزارش کوتاهی که از جانب نیروی دریائی درباره وضعیت جنگ در فیلی‌پین و برونئی داده شد، دست آخر **کاوارا** خود پرسش آخری را مطرح ساخت. **یاناگا** از جلسه معاف گردید. اما پیش از رفتن چنین اظهار داشت: «آقای نخست وزیر، ما قلمرو خود را تا مرکز اقیانوس آرام گسترده ساخته‌ایم. ما در جزیره‌های مارچ March و بونین Bonin موشک‌هائی که با باتری به کار می‌افتند، مستقر ساخته‌ایم. شکست دادن ناوگان ما کار سختی است.» او در حالی که خیره به چشمان **کاوارا** نگاه می‌کرد افزود: «اما اگر بخواهیم بر امریکا پیروزی قطعی پیدا کنیم، باید هرچه با شتاب‌تر به تاسیسات‌شان در جزیره گوام حمله کنیم. آنان، بدون گوام هیچ پایگاه دیگری در منطقه دراختیار ندارند. انجام هرگونه

عملیاتی برای آنان سخت و در برابر، پیروزی ما تامین شده است.»

کاوارا که می‌دانست **یاناگا** بزودی جلسه را ترک خواهد کرد، احساس کرد باید موضوع حمله به امریکا را هم‌اکنون مطرح سازد. چه بنظرش می‌رسید اعلان جنگ به امریکا غیرقابل اجتناب باشد. اما دوراندیشی او را از این بیان منصرف ساخت. پس از چندین دقیقه سکوت، **کاوارا** گفت: «اما شما مانند همیشه پیشنهادهای روشن‌گری ارائه می‌کنید.» **یاناگا** سر خود را تکان داد و پیش از رفتن افزود: «به‌گمان من اگر ما اندیشمندانه عمل کنیم، می‌توانیم از جنگ با امریکا بر کنار بمانیم.»

در یک پایگاه موشکی دور افتاده در صحرای گوبی، کارکنان یکی از واحدهای راکت‌انداز ارتش آزادی بخش چین، مانند صدها بار پیش‌تر، دست به تمرین زدند. اما این بار پرتاب راکت واقعی مورد نظر بود. قفل موشک‌های میان برد باز شده و رایانه هدایت شونده آماده عملیات گردید.

سرتیپ **لی ـ پی ـ هوا** Lei - Pei - Hua در سنگری در همان نزدیکی، به انتظار آخرین تائیدیه مقامات بالاتر در انتظار نشسته بود. در ساعت ۸ و ۵۵ دقیقهٔ صبح، دستور یاد شده ابلاغ شد. ژنرال درحالی که دستهایش اندکی می‌لرزید، رمز مربوطه را به‌وسیله کلیدهای رایانه به درون دستگاه تغذیه کرد. پس از آن، یک کلید فلزی را در صفر کنترل قرار داد و آنرا به آرامی چرخاند. صدائی شمارش معکوس را آغاز کرد «ده ... نه ... هشت ... دو ... یک ... آتش.» در داخل سیلوی راکت، دود غلیظی همراه با شعله دیده شد و انفجار بزرگی صورت گرفت. دو راکت به سوی آسمان پر کشیدند. موشک‌ها پس از آنکه به درون ابرها رسیدند، به سوی منطقهٔ شمال غرب سرازیر شدند. هدف موشک مرکز شهر توکیو تعیین شده بود.

اما ژنرال **لی پی هوا** تنها کسی نبود که از شلیک موشک‌ها آگاه باشد. چه در همان حال، یکی از ماهواره‌های جاسوسی ژاپنی که به دور زمین می‌چرخید، لحظه‌ای پس از شلیک موشک‌ها، آنها را شناسائی و به مرکز دفاع ضد موشکی ژاپن در تسوشیما انتقال داد. لختی پسانتر، رایانه فرماندهی دفاع هوائی (ADMC) برای احتساب زمان شلیک کردن موشک‌ها در منطقه بعدی، شتاب و نقطه فرود آن آغاز بکار کرد. سپس آمارها را به مرکز دفاع موشکی برای پرتاب ضد موشک انتقال داد. پرتاب موشک ضد موشک در این مورد، باید از ناوشکن دائی ایچی Dai - Ichi که در حال گشت زنی در ساحل‌های کره بود، صورت می‌گرفت. افسران آتش در کشتی یاد شده، پیش از آنکه سیستم‌های تهاجمی را

بکار اندازند، اطلاعات دریافتی را تائید نمودند.

در این هنگام موشک‌های چینی از روی منطقهٔ کره‌گذر کردند و به سوی جزیره ژاپن سرازیر شدند. ناوشکن دائی ایجی تعداد دوازده موشک کوچک را به سوی موشک‌های چینی روانه آسمان صبحگاهی نمود. افسران کنترل در درون ناوشکن دائی ایجی، در صفحه رادار خود اثری از موشک‌های چینی را ندیدند. این به معنای پیروزی کامل موشک‌های ضد موشک بود.

یک ناو جاسوسی برای یافتن زائده‌های موشک به اطراف باریکهٔ کره گسیل داده شد. فرماندهی ارتش ژاپن، علاقمندی فراوانی به این امر نشان می‌داد. چه آنان بر آن بودند که از نوع کلاهکی که چینی‌ها به کار برده بودند، آگاهی پیدا کنند.

در حالی که خبر حمله موشکی چین انتشار یافته بود، نخست وزیر کاوارا در پای تلویزیون، خود را برای اخبار بدتری آماده می‌کرد. در برنامهٔ تلویزیونی سی.ان.ان رئیس جمهور امریکا سنت جان برای ملت خود سخنرانی می‌کرد.

تلویزیون او را درحالی که در پشت میز خود در اتاق اوول با لباس سنتی آبی و کراوات قرمز نشسته بود، نشان می‌داد.

در هنگام سخنرانی، او آرام و مصمم بنظر می‌رسید.

«هموطنان امریکائی، همانگونه که شنیدید، نیروهای ژاپنی تاکنون از هوا، دریا و زمین حمله‌های سختی را به منطقه‌هائی در غرب اقیانوس آرام آغاز نموده‌اند. واحدهای هوائی ژاپن، به سرزمین اصلی چین یعنی پکن، شانگهای و نانجیگ حمله نموده‌اند. همچنین حمله وحشیانهٔ دیگری به تایپه صورت گرفته که بر اثر آن جان هزاران نفر از مردم بی‌گناه از دست رفته است. به دنبال این حمله، حمله‌های دیگری از سوی نیروی زمینی آنان، به دیگر نقاط فیلی‌پین و همچنین کشور برونئی بعمل آمده است. این عملیات نظامی، به هیچ روی مورد پذیرش ایالات متحده نیست و ما به طور کامل آنها را محکوم می‌کنیم. گرچه همواره از درگیر شدن در جنگ پرهیز می‌کنیم، اما چشم‌پوشی از این تجاوزگری میسر نیست. ما از راههای دیپلماتیک اعتراض رسمی خود را به دولت آقای کاوارا تسلیم کرده‌ایم. پس از رای زنی با هم پیمانان خود در منطقه، ما بر آن شدیم که نیروی دریائی ایالات متحده را به منطقه گسیل داریم. اجازه دهید به نام رئیس جمهورتان به شما اطمینان دهم که هیچ تصمیمی با دودلی گرفته نشده و هیچ مسوولیتی دست کم گرفته نخواهد شد. برای اکنون بسنده می‌کنم. اما از صمیم قلب می‌گویم که از منافع ایالات

متحده با تمام نیرو پشتیبانی و دفاع خواهد شد.»

کاوارا کوشش نمود با دقت منظور اصلی رئیس جمهور امریکا را از لابه‌لای سخنانش دریابد. نکته‌ای که به گمانش حتمی رسید، آن بود که رئیس جمهور ایالات متحده شهروندانش را برای درگیری مسلحانه آماده می‌سازد.

به رغم هیجان زدگی دو غول چین و امریکا، خبرهای رسیده از جبهه‌ها، همگی پیروزی **کاوارا** را نشان می‌داد. در بعدازظهر ۲۳ اگوست، همه نیروهای فیلی‌پین عقب‌نشینی کرده بودند. بمباران هوائی، امکانات همه نیروهای اصلی را که می‌توانستند در برابر پیشروی ژاپنی‌ها ایستادگی کنند، از میان برده بود. مانیل که امید خود را از هرگونه ایستادگی سازمان یافته، در برابر نیروهای ژاپنی از دست داده بود، در انتظار پذیرش شرائط صلح شرافتمندانه‌ای بسر می‌برد.

سرگرد **کاواساکی** خط محاصره را در اطراف پایگاه تنگ تر نموده و چندین حمله را هم برای پیشروی به سوی مانیل سازمان داده بود. دو واحد پیاده دیگر را به مسوولیت حفظ ستون تدارکاتی که از راه دریا می‌رسید و از بزرگراه **یاتاآن** گذر می‌کرد، گمارده بود. کشتی‌های حامل کامیون‌ها، مواد غذائی، سوخت و مهمات در فاصله‌ای از ساحل لنگر انداخته بودند. بدین ترتیب، هر گمان زنی که درباره انصراف ژاپن از اشغال لوزون پدید آمده بود، از میان رفت.

در برونئی هم اوضاع سخت جنگ، بر همین منوال می‌گذشت. ارتش ژاپن در هنگام ادامه پیشروی خود در این سلطان نشین، با کمترین مقاومت روبه‌رو بود. باتوجه به آنکه ارتش ژاپن به وسیله‌های جنگی شبانه مجهز بود، تمام شب را به پیشروی ادامه دادند. در سپیده دم ۲۴ اگوست، شهرهای کوالابلت، سیریا، کامپونگ، لوموت و کامپونک بدس، در زیر محاصرهٔ ژاپنی‌ها قرار گرفته بودند. هرگونه تاسیسات با اهمیت نظامی در کشور، در اثر بمباران‌های سنگین تخریب شده و یا از میان رفته بودند. نیروهای تقویتی بیشتری نیز در حال فرا رسیدن بودند.

در بندر **کوالابلت**، کامیون‌های حمل و نقل ارتش ژاپن، واحدهای دائمی را در ساحل مستقر نمودند. این بخشی از نیروی هزار نفری بود که آنان برای نگاهداری از منبع‌های بزرگ نفتی پیش‌بینی کرده بودند. چند روز پسانتر، مهندسان و مدیران ژاپنی برای دراختیار گرفتن حوزه‌های نفتی، وارد کارزار شدند. چند حمله ناامیدانه از جانب ارتش دشمن نسبت به ژاپنی‌ها بعمل آمد که بدون نتیجه سرکوب شد.

هنگامی که دریادار **هنری هستینگز** Hanry Hastings از درون دوربین، به آبهای گسترده در پیش رو نگاه می‌کرد، در پیشانی‌اش حالت‌های آشفتگی بخوبی دیده می‌شد. **پل بریشان** Brishan، در ساحل غربی استرالیا به گونهٔ مرموزی در سکوت فرو رفته بود. به همان ترتیب که ناوگان به ساحل آن کشور نزدیک می‌شد، یک لایه سفید رنگ، سطح آب‌ها را فرا می‌گرفت. دریادار **هستینگز**، بیش از آنکه به وضعیت هوا علاقمند باشد، از گزارش‌های جبهه‌های جنگ دل‌نگران بود. ستاد کل نیروی دریائی استرالیا، در چند لحظه پیش‌تر گزارش سقوط کامل برونئی را داده بود. گزارش همچنین نشان می‌داد که مانیل نیز در چند روز آینده در تصرف نیروهای ژاپنی خواهد بود. از دیدگاه ژنرال **هستینگز**، علاقهٔ ژاپن اکنون درجای دیگری متمرکز بود و کشور او استرالیا هدف احتمالی پسانتر آنان بود. آخرین گزارش‌ها، از ماهواره‌های جاسوسی امریکا نشان می‌داد که دریادار **تارایوکو** در نزدیکی تنگه سنگاپور و احتمالاً به سوی جنوب در حرکت بود. **تاناکا**، تا این هنگام از ساحل برونئی بیرون آمده بود. این بدان معنا بود که پنج ناوشکن بزرگ ژاپنی و پشتیبان واحدهای زرهی، تنها یک روز از ساحل شمالی استرالیا فاصله داشتند.

ماموریت **هستینگز** آن بود که از پیشروی این ناوگان جلوگیری بعمل آورد یا دست کم سرعت پیشروی را کم کند. با این همه، دریادار می‌دانست که نیروی زیر فرماندهی‌اش نمی‌تواند در برابر ناوگان ژاپنی دوام زیادی بیاورد. بیشتر امیدش آن بود که در آبهای آشنای منطقه، مانند دریای **اورافورا** Aurafura که او بخوبی می‌شناخت، یک نمایش به اجراء بگذارد. به گمان او، ممکن بود راههای پر پیچ و خم جزایر کوچک بتوانند امتیازی را برای ناوگان استرالیا به ارمغان آوردند. با همهٔ این اندیشه‌ها، او بخوبی می‌دانست که این‌ها سرنوشت جنگ را دگرگون نخواهد ساخت.

برنامه‌های نظامی، پیوستن نیروهای استرالیائی را به ناوگان اندونزی در دریای جاوه تجویز می‌کرد. اگر این دو نیرو به هم می‌پیوستند، امکان داشت بتوانند با **تارایوکو** و **تاناکا** رو در رو شوند. اما رخدادهای غیرقابل انتظار مسیر همه چیز را دگرگون ساخت. در یک انفجار سخت ناگهانی که در ناو بریسبن Brisban روی داد، چهار ناو زیر فرماندهی **هستینگز** صدمه دیدند و به کنار ساحل رانده شدند. هنوز **هستینگز** به خود نیامده بود که انفجار دیگری در حدود چند صد متری ناوشکن **پرت** Perth روی داد. برای آنکه ناو یاد شده از آسیب بر کنار بماند، کوشش داشت خود را به سرعت از منطقه انفجار دور سازد.

هستینگز که برای دومین بار به کف ناو فرو افتاده بود، از جا برخاست و با فریاد به

ناخدا گفت: «حرکت انحرافی، یک حرکت انحرافی انجام بده!»

ناو **بریسبن** با حرکتی شتاب زده دل دریا را شکافت و به جلو رفت. اما دیری نپائید که شعله‌های آتش در بخش زیرین ناو موتورخانه را در بر گرفت. **هستینگز** با ناامیدی ناگزیر شد دستور تخلیه ناو را بدهد.

کارکنان **ناو** بی‌شتاب، خود را آماده تخلیه نمودند. اما شعله‌های آتش بیش از آن پیشرفت کرده بود که بتوان در برابرش تاب آورد. به کارکنان دستور داده شد، پیش از آنکه زمان از دست برود، خود را به ساحل برسانند.

ناو ضد زیردریائی داروین با همهٔ کوششی که بعمل آورد، نتوانست به وسیلهٔ ابزارهای خود به علت انفجار پی ببرد. چندین هلی‌کوپتر شاه دریا Sea King هم که در منطقه گشت زنی می‌کردند، امکان آنرا نیافتند که با وسائل حساس خود به چیز غیرعادی دست پیدا کنند. مسلم بود که چیزی به درون ناو بریسبن پرتاب شده بود. اما نتوانستند آنرا بیابند. ناو ضد زیر دریائی داروین چندین موشک ضد زیر دریائی شلیک کرد، اما موشکها در ژرفای تاریک دریا فرو رفتند و هرگز اثری از آنها دیده نشد.

شناورهای فلزی ناشناخته‌ای که به منطقه آمده بودند، پس از انجام ماموریت‌شان به آرامی به راه خود ادامه دادند.

دریادار **هستینگز** درحالی که همهٔ لباسش خیس شده بود، به درون ناو داروین انتقال داده شد. او درست هنگامی که ناو بریسبن به کام دریا فرو می‌رفت، به نزدیکی آن رسیده بود و آنرا با غم فراوان مشاهده می‌کرد. او نخستین افسری بود که ناوش به‌وسیله تازه‌ترین زیردریائی‌های غیرقابل شناسائی تیزرو توکیو مورد اصابت قرار گرفته بود. این زیردریائی‌ها که به شکل سیگار برگ ساخته شده بودند، از همان ویژگی‌هائی برخوردار بودند که هواپیماهای غیرقابل شناسائی به‌وسیلهٔ رادار. **هستینگز** به عنوان افسری که بیست و پنج سال از عمرش را با ناو و دریا گذرانده بود، هرگز گمان نمی‌برد که روزی زیردریائی‌ها بتوانند حاکمیت اقیانوس‌ها را به دست گیرد.

فصل سی و دوم
شمال غرب الیس اسپیرینگ، استرالیا

یک رشته ساختمان‌های بتونی ساخته شده بودند که با نزدیک‌ترین شهر، حدود سی‌کیلومتر فاصله داشتند. افزون بر نگهبانان مسلح، گونه‌ای حصار سیمی هم مجموعهٔ ساختمانهای یاد شده را در میان گرفته بودند. این تاسیسات پژوهشی، مربوط به وزارت دفاع استرالیا بود. پاره‌ای از بهترین و تیزهوش‌ترین دانشمندان آن کشور در آنجا به پژوهش سرگرم بودند. در بخش اداری درون ساختمان بتونی، شماری از همین دانشمندان بر سر میزی بسیار ساده گرد آمده بودند تا در زمینهٔ یکی از جدی‌ترین موضوع‌ها به گفتگو بنشینند.

حمله به ناوگان استرالیا، به معنای پدید آمدن حالت جنگی میان استرالیا و ژاپن بود. حقیقت موضوع هم این بود که چون حمله به ناگهان و نزدیک ساحل غربی استرالیا انجام گرفته بود، استرالیا مستقیماً در معرض آسیب‌پذیری حملهٔ ژاپن قرار گرفته بود. به رغم تلاش‌های فراوان ژنرال هستینگز، ناوگان استرالیا به گونهٔ جدی ناتوان شده بود. روشن است که ناو پرت و بریسبن از دست رفته بودند و ناوشکن هوبارث Hobarth هم برای تعمیر اساسی در تعمیرگاه قرار داشت. نکته ناگفته آن بود که استرالیا پس از آنکه دو دهه اعتبارات دفاعی خود را کاهش داده بود، اکنون دشمن را بسیار به پیروزی نزدیک می‌دید. چه اگر ژاپنی‌ها اراده می‌کردند، می‌توانستند بدون برخورد با مقاومتی در سیدنی پیاده شوند.

در چنین شرائط اضطراری بود که نخست وزیر استرالیا پیتر تورموند Peter

نیروهای جزایر بونین

نیروهای جزیرهٔ مارچ

چین

جزایر هاوائی

اقیانوس اطلس شمالی

ایوجیما

سی‌پن

جزایر مارشال

گوام

نیروهای گوام

میکونوزیا

نیروهای فیلیپین

نیروهای برونئی

اعزام نیروهای ژاپنی به منطقه‌های زیر اشغال خود

Thurmond، شماری از بهترین مغزهای اندیشمند کشور را برای انجام برنامه‌ای که پیش از آن قابل تصور هم نبود، گردآورده بود. استرالیا، باچه شتابی می‌تواند برنامه تولید سلاح هسته‌ای را که چندین دهه به عقب انداخته بود، به مرحله اجراء گذارد و آنرا بکار گیرد؟

در دوران صلح به نظر نمی‌آمد که، انجام برنامه‌های هسته‌ای استرالیا، به جز بخش صلح آمیز آن، ضروری باشد. اما اکنون شرائط جنگی این شیوه اندیشیدن را دگرگون کرده بود.

دانشمندان، امکانات فن‌آوری ساخت سلاح‌های هسته‌ای را مورد گفتگو قرار دادند. به دنبال تصمیم‌گیری‌های گروه متخصصان، به دولت توصیه شده بود، هرچه زودتر دست به‌کار تولید یک زرادخانه سلاح‌های هسته‌ای شود. آنان در یک گزارش محرمانه به نخست وزیر توصیه کردند که نیروی هسته‌ای باید مرکب از دو بخش باشد. نخست هسته‌ای استراتژیک که بتواند خاک ژاپن را مورد حمله قرار دهد و دیگری نیروی هسته‌ای تاکتیکی که بتواند به‌وسیله هواپیما، هدف‌های شناور دشمن را در حال پیشروی، مورد حمله قرار دهد. به رغم ابر ناامیدی که بر آسمان استرالیا سایه‌افکنده بود، گزارش‌ها از روزنهٔ امیدی خبر می‌دادند. «داشتن هرگونه سلاحی از این گونه ممکن است در جلوگیری از تجاوزگری ژاپنی‌ها موثر باشد و آنان را از حمله‌های این چنینی باز دارد.»

نخست وزیر **تورموند** گزارش را در بعدازظهر همان روز مطالعه کرد. او با بی‌میلی، پژوهش را مورد تصویب قرار داد. لختی پس از امضای آن، وی از **جک فاولر** از واشنگتن تلفنی دریافت داشت. نخست وزیر با اشتیاق گوشی را برداشت.

«روز بخیر آقای **فاولر**»

«سلام آقای نخست وزیر. تلفن من براساس موافقت آقای رئیس جمهور، برای انجام برنامه مشترکی با کشور شما است که پیش از آن با آقای **بودین** وزیر دفاع مورد گفتگو قرار داده بودید. در چند هفته آینده ما میل داریم به عنوان نشان حسن نیت خود، ناوگان ششم خود را همراه با یک لشگر تفنگداران دریائی ایالات متحده به کشور شما گسیل داریم.»

تورموند، ضمن آنکه نفسی با آرامش می‌کشید گفت: «بله، البته آقای **فاولر**. این درست همان انتظاری است که ما از شما داشتیم و آقای **فاولر**!»

«بله آقای نخست وزیر.»

«متشکرم.»

تورموند هیچ‌گونه اشاره‌ای به برنامه پژوهشی استرالیا نکرد.

جنگل‌ها گرم و لجن‌آلود بودند. ریزش بارانهای اتفاقی هم نمی‌توانست یاری‌رسان باشد. سرگرد **فیدل برمودز** همراه با دو گردان افراد زیر فرماندهی‌اش، پس از یک شب راه‌پیمائی به استراحت پرداخته بودند. **برمودز** پس از آنکه بخش انتهای شمالی پایگاه را تخلیه نمود، با امید اینکه بتواند به نیروهای فیلی‌پینی که امکان داشت هنوز در محل باشند بپیوندند، به سوی غرب حرکت کرد. اما همه راهها را ژاپنی‌ها اشغال کرده بودند و نیروهای پیاده نظام‌شان در همه جا پراکنده بودند. از این رو **برمودز** به بخش کوهستانی بازگشته بود.

پس از آنکه **برمودز** اندکی استراحت کرد، رادیو خود را روشن نمود. صدای رئیس جمهور فیلی‌پین در فضا پیچید «... و بنابراین، من از همه شهروندان فیلی‌پینی می‌خواهم که دست از خونریزی بردارند. من از سوی توکیو اطمینان یافته‌ام که به حقوق و منافع مردم فیلی‌پین احترام گذارده خواهد شد. من از همهٔ نیروهای مسلح می‌خواهم که بلادرنگ دست از پیکار بردارند تا بتوانیم برای صلح و آرامش آینده کشور تضمینی دریافت کنیم.»

برای نخستین بار، غم و ناامیدی که از آیندهٔ کشوری زیر سلطه بیگانه نشانه داشت، بر مردان جنگ‌آور فیلی‌پین چیره گشت. **برمودز** می‌توانست ارادهٔ قاطع افراد را برای ادامه پیکار احساس کند. از همین رو، بر بالای درختی قرار گرفت و برای افرادش به سخنرانی پرداخت.

با آنکه گفته‌های وی ساده بود، اما بنظر افرادش منطقی می‌رسید. «این وظیفه ملی ماست که در راه کشورمان پیکار کنیم. من از این تپه‌ها تا آنجا که توان دارم دفاع خواهم کرد. هر یک از شما اگر بخواهد سلاح خود را بر زمین گذارد و به نزد خانواده‌اش باز گردد، آزاد است. اما اگر باقی ماندید، دست در دست یکدیگر برای آزادی این مردم و این کشور به جنگ ادامه خواهیم داد.»

یک فریاد همسوئی، بریده بریده، در میان افراد شنیده شد و دست آخر یک رای‌گیری نیز بعمل آمد. ۲۶ نفر از افراد تصمیم به بازگشت گرفتند. اما ۱۸۳ نفر بر آن شدند که بمانند و به پیکار ادامه دهند.

به رغم اقدام تشویق آمیز گروه، **برمودز** بخوبی می‌دانست که تنها اراده راسخ برای شکست دادن دشمن کافی نخواهد بود. او به یک منبع پشتیبانی نیاز داشت که افرادش را

به تلاش و کوشش ترغیب کند. در یک لحظه، ذهنش به سفارت امریکا در مانیل توجه پیدا کرد. وابستهٔ نظامی امریکا در سفارت آن کشور از دوستانش بود. شاید امریکائیان بتوانند یاری رسان او باشند.

در همین هنگام، در واشنگتن رئیس جمهور **سنت جان**، همراه با مشاوران بلند پایه‌اش در اتاق وضعیت ویژه، در کاخ سفید سرگرم رای زنی بودند. شماری بر این گمان بودند که ایالات متحده در خط جنگ قرار گرفته است. تا آن لحظه، حمله به نیروی دریائی **هستینگز** در ساحل غربی استرالیا، تنها نشانهٔ بلند پروازی توکیو بشمار می‌آمد. اشتهای **کاوارا** به نظر زیاد می‌رسید. چه او بر آن بود که از جزایر کوریل در شمال، تا استرالیا در جنوب را به کام خود کشد. گسیل ناوگان ششم امریکا به سیدنی، نخستین کوشش عملی آن کشور به خاطر متحدانش بود. اکنون رئیس جمهور ایالات متحده بر آن بود تا بداند جزئیات دقیق راه حل‌های نظامی کدامند؟

جک فاولر مشاور امنیت ملی رسمیت نشست را اعلام کرد. سپس رئیس جمهور با چند واژه آنرا آغاز کرد: «گمان می‌رود آنچه در پیش داریم یک جنگ دریائی باشد. میل دارم بدانم پیروزی و این جنگ به چه قیمتی برایمان تمام می‌شود؟»

دریادار **مایکل بیکن** Michael Bacon رئیس ستاد عملیاتی نیروی دریائی، پس از آنکه سینه خود را صاف کرد اظهار داشت: «آقای رئیس جمهور، اگر روشن‌تر سخن بگویم، وضعیت استراتژیک چندان مطلوب نیست. در سال‌های ۱۹۸۰، ما پانزده ناو هواپیمابر جنگی دراختیار داشتیم. اکنون شمار آنها به یازده فروند کاهش یافته که چهار فروندشان متعلق به همان سال‌هاست. در واقع، آنها در وضعیت نامطمئنی قرار دارند. قدرت هوائی نیروی دریائی نیز کاهش پیدا کرده و ما فن‌آوری زیادی در آسمان نداریم. ما به فن‌آوری هوائی که دست کم بیست سال بر آن گذشته، تکیه کرده‌ایم. ژاپن افزون بر فن‌آوری برتر، برابر هریک هواپیمای ما، دارای یک هواپیماست.

در این هنگام رئیس جمهور سخنش را برید و گفت: «دریادار منظورتان چیست؟ آیا شما گمان دارید که ما ممکن است در این جنگ بازنده باشیم؟»

دریادار ضمن آنکه سر خود را به علامت تائید تکان می‌داد گفت: «آقای رئیس جمهور، ما ازنظر وضعیت فن‌آوری هنوز دارای اساس محکمی هستیم. هنوز دارای بزرگترین زرادخانه هسته‌ای جهان هستیم و از نظر نیروی انسانی نیز دارای برتری‌های غیرقابل انکار. اما آنچه من می‌خواستم بگویم آنست که پیروزی در این جنگ، با شتاب به

دست نخواهد آمد. دلیل آن هم بی‌توجهی کردن به پیشرفت نیروی دریائی است. اما آیا مردم امریکا می‌خواهند در یک جنگ طولانی و سخت، بر ضد ژاپن درگیر شوند. به ویژه آنکه، ژاپن تاکنون به خاک امریکا حمله‌ای صورت نداده است. داوری آن از من ساخته نیست و بنظر شما بستگی دارد.»

در هر زمان دیگری ممکن بود رئیس جمهور این سخن را کوتاه کند. اما، او بخوبی می‌دانست که گزارش جزئیات نشان دهنده واقعیت‌های مهمی است. از این رو به او گفت: «دریادار من به یک ارزیابی کامل از آنچه جنگ پدید خواهد آورد و این که دورنمای پیروزی تا چه میزان روشن خواهد بود، نیاز دارم.»

«بله، قربان.»

رئیس جمهور به رغم توجهش به ظرفیت‌های کنونی نظامی ایالات متحده، هنگامی که در ساعت ۱۱ صبح به وقت محلی، برای مردم امریکا سخن می‌گفت، کشور را یک قدم به جنگ نزدیک‌تر ساخت «شهروندان عزیزم، در ده روز گذشته همه شاهد حمله‌های وحشتناک هوائی، دریائی و زمینی ژاپن نسبت به حاکمیت کشورهای تایوان، چین، فیلی‌پین، برونئی و اکنون استرالیا بوده‌ایم. آرزوی قلبی ما آن بود که آن موارد با گفتگوهای دیپلماتیک به راه حل برسد. با این همه، تجاوزگری ژاپن ادامه دارد و هیچ گونه آرامشی در اوضاع به چشم نمی‌خورد. من دستور گسیل داشتن پیاده نظام را به منطقه داده‌ام. با آنکه هنوز امیدوارم که این مسئله‌ها از راههای مسالمت‌آمیز به نتیجه برسد و جهان از لبهٔ پرتگاه جنگ جهانی دور شود، اما در ذهن هیچ کس نباید تردیدی وجود داشته باشد که ما نمی‌توانیم به هر بهائی خواستار صلح باشیم. این پیروزی تجاوزگرانه در شرق آسیا، نمی‌تواند پایدار بماند. این تجاوزگری‌ها، ضمن آنکه امنیت بنیانی و منافع اقتصادی ما را مورد تهدید قرار داده، نظم پایدار اقیانوس آرام را نیز بر هم زده است. این موضوع برای آینده کشور اهمیت حیاتی دارد. امریکا همواره برای پایداری صلح و آزادی که هر دو از الزام‌های هر جامعهٔ بشری هستند، کوشش نموده است. اجازه دهید همه جهان آگاه باشند که من نیز به همین دو اصل متعهد و وفادار هستم.»

هنگامی که یکی از دستیاران نخست وزیر کاوارا، برگردان نطق رئیس جمهور امریکا را به دستش داد، او سرگرم نوشیدن چای بود. درحالی که نخست وزیر مانند بسیاری از هموطنانش، برای ادای فریضه‌های دینی به جزیره مقدس شی‌کوکو Shikoku آمده بود،

پس از خواندن متن سخنرانی، آنرا به آرامی پائین گذارد و پیش خود گفت، معنی این گفته‌ها چیزی جز جنگ نیست.

سکوت و آرامش جزیره شی‌کوکو دیری نپائید. چه او بلادرنگ با هلی‌کوپتری به سوی توکیو و رسیدگی به مسئله‌های مربوط به جنگ حرکت کرد. کمتر از یک ساعت پسانتر، او در نشست کابینه خود اوضاع و گزارش‌های جنگ را مورد بررسی قرار داد. همه گزارش‌ها روشن و امیدوار کننده بودند. پیشرفت ژاپن در فیلی‌پین پایدار و قابل ملاحظه می‌نمود. به جز کوشش‌های پراکنده پاره‌ای چریک‌های محلی، ایستادگی قابل توجهی در جزیره وجود نداشت.

در برونئی، مقاومت همچون شعله‌ای که سوخت آن به پایان رسیده، به کاستی می‌گرائید. بیشتر نیروهای ارتش به محاصره درآمده بودند و سلطان خود، برای امنیت اندونزی نگران شده بود. یک رشته از وسیله‌های حمل و نقل ژاپنی، نظامیانی را که حدود هفتاد هزار نفر بودند، برای اداره این سلطان‌نشین به درون آن کشور منتقل نمودند. جریان نفت، از حوزه‌هایی در غرب آغاز شده بود و نفت خام آن به توکیو نیز رسیده بود.

اما این بررسی‌های امیدوار کننده خیلی سرسری و از روی ساده‌انگاری بود. چه همانگونه که وزیر دفاع **یاناگا** اشاره کرد امریکائیان خود را برای ورود به صحنه جنگ آماده می‌ساختند. تنها موضوع، زمان بود که آنان بتوانند نقش خود را بازی کنند. امیدواری اصلی حمله پیش از وقت و ناگهانی بود که آنان را از منطقه اقیانوس آرام بیرون برانند و سپس برای قبولاندن شرائط خود با آنان به گفتگو بنشینند.

دست آخر، **کاوارا** موافقت خود را اعلام داشت. همه نشانه‌ها بر آن بود که امریکائیان نیروهای خود را برای انجام عملیات جنگی آماده می‌سازند. او در حالت بی‌میلی اما قاطعانه، به **یاناگا** گفت: «ژنرال، برای انجام برنامه‌ها آماده باشید.»

در هفته نخست ماه سپتامبر، تمام منطقهٔ اقیانوس آرام را تکاپوی کشورهای متحده فرا گرفته بود. در بندرهای ایالات متحده، از سیاتل تاسان دیاگو، سربازان امریکائی به درون کشتی‌های حمل و نقل که قبلاً تدارکات لازم در آنها جای داده شده بود، انتقال می‌یافتند. پایگاه نیروی هوائی در جزایر هاوائی، مرکز پل هوائی تدارکات و نیرو که از قاره امریکا به سوی استرالیا سرازیر می‌شد، قرار گرفته بود. اما به رغم همه این کوشش‌ها، انتقال نظامیان به کندی صورت می‌گرفت. در پایان دوران جنگ سرد، امریکا به گونه قابل توجهی از شمار نیروهای خود کاسته بود. در سال ۲۰۰۰، این کشور بیش از ۹۰ درصد

نیروی نظامی خود را در درون ایالات متحده متمرکز ساخته بود. این بدان مفهوم بود که امریکا برای گسترش توان خود و برابری با تهدیدهای استراتژیک، باید تنها بر نیروی هوائی و دریائی خویش اتکا پیدا کند.

در چهارم سپتامبر، نخستین ناوگان بریتانیا، به سیدنی استرالیا و ویلینگتن نیوزلند فرا رسیدند، رابطه‌های قدیمی و سنتی بریتانیا با این کشورها، در میان دولتمردان خانه شماره ۱۰ دونینگ استریت احساس خوبی را پدید آورده بود. یک واحد نظامی بریتانیا که در حال گشت زنی در اقیانوس هند بود، در ساعت‌های نخستین بامداد، ماموریت اقیانوس آرام را پیدا کرد و به همراه سه ناوشکن و چهار ناو و ناو هواپیمابر اچ ام اس ار رویال HMS Air Royal به سوی آن منطقهٔ روان گردید.

اما بیشتر چشم‌ها به ناوگان ششم ایالات متحده دوخته شده بود که از ماموریت همیشگی خود در دریای مدیترانه به سوی اقیانوس آرام به حرکت درآمده بود. ناوگان یاد شده، در راه گذر خود به سوی استرالیا، برای گرفتن تدارکات، در جزیره دیاگو گارسیا توقف کرد و سپس برای تقویت نمادی و نظامی ناوگان استرالیا به راه خود ادامه داد.

در بعدازظهر ۵ سپتامبر، افسر فرمانده، دریادار **دونالد سوارسکی** Donald Swaesky، در کابین فرماندهی نشست و با اشتیاق گزارش‌های ماهواره‌های جاسوسی را در دریای سوماترا که اکنون از دور قابل دیدن بود، مورد مطالعه قرار داد. تصویرها نشان می‌دادند که ناوگان ششم، مورد تهدید قرار گرفته است. تصویرهای **دیجی‌تالی** که از ماهواره کی اچ - ۱۱ KH-11 می‌رسیدند نشان می‌داد که دریادار **تاناکی** و ناوگانش در نزدیکی دریای جاوه مستقر هستند. شاید دریادار ژاپنی بر آن بود که کار باقیماندهٔ نیروهای دریائی مالزیائی و اندونزیائی را یک سره کند. هواپیمای گشتی ناوگان ششم توانسته بود ناوگان ژاپنی را که اکنون در ششصد کیلومتری در حرکت بودند، شناسائی کند.

اطلاعات به دست آمده از هواپیمای جاسوسی نشان می‌داد که توکیو با علاقمندی ویژه حرکت ناوگان ششم ایالات متحده را پی‌گیری می‌کند. زیر دریائی امریکائی **تی‌کوندروگا** Ticonderoga چند علامتی را ثبت کرده بود که می‌توانست نشان دهندهٔ زیردریائی‌هایی باشد که ناوگان ژاپن را در زیر آب مورد پشتیبانی قرار می‌دادند. تا آن لحظه هنوز بین توکیو و ایالات متحده وضعیت جنگی پدید نیامده و دیدگاه مقام‌های رسمی پنتاگون بر آن بود که نیروهای ژاپنی، به ناوگان امریکائی حمله نخواهند کرد.

از زمانی که ناوگان ششم ایالات متحده از مدیترانه به سوی شرق آسیا به حرکت

درآمده بودند، در طول هزاران کیلومتر مسافرت آنها، مطلب‌های گوناگونی بر زبانها جاری بود. اما در ساحل اندونزی همه چیز به ناگهانی دستخوش دگرگونی شد.

از درون انترکوم (شرکت تلفن) ناو ایزن هاور این جمله «وارد می‌شود» شنیده شد. سرهنگ **مایک والترز** Mike Walters، همزمان با شلیک چند اژدر که از فاصله چهار هزار کیلومتری پرتاب شدند، زنگ هشدار دهنده را به صدا درآورد. نخستین اژدر با شتاب به درون ناو تی‌کاندروگا Ticondergga نشست. باقیمانده چهار اژدری که در راه بودند، ناو یورک تاون York Town را مورد اصابت قرار دادند.

یک فروند هلی‌کوپتر نیروی دریائی برای گشت زنی به منطقه اعزام گردید. هلی‌کوپتر یاد شده که اندکی بالاتر از موج‌های اقیانوس حرکت می‌کرد، شنودهای دریائی را به درون آبها رها کرد. شنودها در شمال ناوگان ضرباتی را ضبط کردند. چند اژدر زیردریائی پرتاب شد. چند لحظه پسانتر، دو اژدر مانند، به شکل دو انگشت از دور نمایان شدند. درست در لحظه‌ای که صفحه رادار اژدرها را نشان داد، آنها سر رسیده بودند.

در درون ناوهای تی‌کاندروگا و یورک تاون اوضاع به سختی متشنج بود. کارکنان درهای همهٔ کابین‌ها را برای جلوگیری از آسیب بیشتر بسته بودند. ناو یورک تاون کوشش کرد به راه خود ادامه دهد. کارکنان موفق شده بودند، حفره‌ها را ببندند. ناوتی کاندروگا سرنوشت خوبی پیدا نکرد. چه به زیر آب فرو رفت تا برای همیشه در کف اقیانوس آرام بگیرد.

دریادار **سوارسکی** با شتاب خود را به اتاق مخابرات رساند تا گزارشی را به مرکز ستاد خود در هاوائی مخابره کند. در همین، حال گزارشی از یک هواپیمای گشتی بر فراز ساحل‌های جاوه به دست او رسید. گزارش یاد شده نشان می‌داد که سه هواپیمای جنگی ژاپنی به طرف جنوب در پرواز هستند. دریادار **سوارسکی** بلادرنگ آژیر خطر را به صدا درآورد. همه تلاش بکار برده شد تا شمار بیشتری از هواپیماهای نیروی دریائی را به پرواز درآورند. باتوجه به آنکه **ناو تی‌کاندروگا** در زیر آبهای اقیانوس خوابیده بود و ناو یورک تاون نیز در عقب این جبهه قرار داشت، همهٔ امیدها به خلبانانی بسته بود که در ناوهای هواپیما بر ایزن هاور و تئودور روزولت در آستانه پرواز بودند. دریادار **تاناکا** اکنون با همان شرائطی که می‌خواست به دست آورد روبه‌رو بود. یعنی یک جنگ رودر روی هوائی با امریکائیان.

فرمانده **گراهام پیرسون** Grahama Pierson و اسکادرانش، موتورهای هواپیماهای خود را روشن کردند و به سوی آسمان تنوره کشیدند. هواپیمای اف ـ ۱۴ تام

کت از نخستین هواپیماهائی بود که از عرشه ناو **ایزن هاور** به پرواز درآمد. گزارش‌های جاسوسی از تقویت نیروهای ژاپنی خبر می‌داد. با همهٔ کوشش نیروی هوائی که در ناوهای هواپیمابر **ایزن‌هاور** و **تئودورروزولت** متمرکز بود، شمار هواپیماهای ژاپنی سه برابر هواپیماهای امریکائی بود.

اسکادران پنجاه و دوم پیرسون، هدایت گروه حمله را بر عهده گرفت. آنان در دویست کیلومتری جنوب جاوه از روی رادار هوا به هوا دشمن را شناسائی کردند. همین که دو گروه در حال نزدیک شدن به یکدیگر بودند، پیرسون بر آن شد که نخستین شلیک را به انجام برساند. از این رو، دستور داد رادارهای سیار **آمیرآم AMRAAM** را پرتاب کنند. رادارهای پرنده، هواپیماها را به سوی هدف راهنمائی کردند. در صفحه دریافت کننده رادار جنگنده‌های اف ـ ایکس ژاپنی، هشدار دهنده‌ها آغاز به چشمک زدن کردند و در یک چشم بر هم زدن، هواپیماهای ژاپنی از یکدیگر فاصله گرفتند.

هواپیماهای **تام** کت امریکا در حالی که کوشش داشتند خود را به هدف نزدیک سازند، به ارتفاع بالا اوج گرفتند. هواپیماهای ژاپنی هم دوباره به هم گرویدند.

پیرسون که می‌دانست لحظه‌هائی دیگر جنگ هوائی آغاز خواهد شد، هواپیمای خود را به آرامی رو به پائین و به سوی جنوب هدایت کرد تا بتواند دست کم یکی از جنگنده‌های اف ایکس ژاپنی را دنبال کند. فرمانده هواپیمای امریکائی زاویه دید خود را چنان برگزید که بتواند در فاصله یک کیلومتری، چند موشک ساید وایندر را به سوی هواپیمای دشمن شلیک کند. او توانست دومین هواپیمای ژاپنی را نیز به قعر اقیانوس سرنگون سازد.

یکی از هواپیماهای ژاپنی، از پشت، در راستای خط حرارتی پیرسون قرار گرفت. او بلادرنگ از شتاب هواپیمای خود کاست و در فاصله هزار و دویست متری، مسلسل ۲۰ میلیمتری خود را آتش کرد و بی‌وقفه یکصد فشنگ در هر ثانیه شلیک کرد. پیش از آنکه هواپیمای دشمن به درون آب سرنگون گردد، دود غلیظی از آن فضا را پر کرد.

اما سرگرم بودن به شکار هواپیماهای دشمن، او را از رویدادهای اطراف به دور نگاه داشته بود. چه در این زمان نیمی از هواپیماهای **تام** کت امریکائی سرنگون شده و خودش نیز در تیر رس دشمن قرار گرفته بود. فرمانده با نگاهی که از روی شانه خود به پشت انداخت، یک جنگنده ژاپنی را که با شتاب به او نزدیک می‌شد، دید. چند لحظه پیش، او در پی شکار بود و اکنون شکار به دنبال می‌آمد. پیرسون از روی غریزه، دسته پرواز را به

تندی به سوی خود کشید و شتاب موتورهای جت را به حداکثر رساند. این کیفیت در هر موتور، نیروی چند برابری پدید می‌آورد. در یک لحظه هواپیمای جت او به حالت وارونه درآمد درحالی که هواپیما جهت بالا را در پیش داشت، خلبان پیرسون به آهستگی دسته پرواز را به حالت نخستین خود برگرداند. این گردش زیبا، جنگندهٔ اف ایکس ژاپنی را درست روبه‌رو و در تیر رس او قرار داد.

دو هواپیما در حالی که با مسلسل تیراندازی می‌کردند، با شتاب به یکدیگر نزدیک می‌شدند. در این هنگام پیرسون هواپیما را به چپ گرایش داد و چشمش به عقربه بنزین افتاد که در حال پایان یافتن بود. وقتی نگاه خود را به قسمت انبار بنزین هواپیما افکند، فرو ریختن قطرات بنزین توجه او را جلب کرد. او با خونسردی مقدار و ذخیره بنزین و فاصله را حساب کرد. وی بخوبی آگاه بود که آن شرائط نمی‌تواند او را به پایگاهش برساند. از این رو هواپیمای جت را به سوی شمال و جزیره سوماترا گرایش داد.

جنگ هوائی در آسمان جنوب اندونزی، در شدیدترین حالت خود در پنجاه سال گذشته بود. از روی زمین منظرهٔ جنگ، مانند به هم پریدن زنبورهائی بود که با هم در جنگ بودند. هنگامی که این پیکار هوائی به پایان رسید، هیچ نشانی از هواپیماهای امریکائی به چشم نمی‌خورد. به رغم آنکه چهار هواپیمای اف ـ ۱۴ که زیان دیده بودند، در اندونزی بر زمین نشسته بودند اما، بیشتر هواپیماهای تام کت به دریا سرنگون شده بودند. ژاپنی‌ها نیز زیان بی شماری را متحمل شدند. بتا این همه، برای فرمانده **هیرو واتانابی** Hiro Watanabe راه گذر به سوی ناوگان ششم امریکا هموار شده بود. او بر آن بود که یک ناو هواپیمابر امریکائی را به تصرف درآورد.

دریادار **سوارسکی** با استفاده از رادار و جزئیات آگاهی‌هائی که از هواپیماهای شناسائی امریکا به دست آمده بود، در جریان همه رخدادهای تاسف بار جنگ هوائی قرار گرفت. او کارکنان ناو را برای مقابله با حمله ژاپنی‌ها آماده می‌کرد و در همان حال، نمی‌دانست ناو هواپیمابر او تحمل چه میزان زیان را خواهد داشت. کارکنان بخش آتش نشانی و مهار زیان‌ها، در آماده باش کامل، اما درانتظار رویدادهای بدتری بسر می‌برند.

همین که نیروهای ژاپنی به یکصد و پنجاه کیلومتری ناوگان ششم رسیدند، فرمانده **تاوانابی** به اسکادران خود دستور داد هواپیماها را تا ارتفاع چهار هزارپائی فرود آورند و موشک‌های بلند برد تهاجمی خود را شلیک کنند. آنچه روزگاری مسابقه شجاعت انسانی بشمار می‌آمد، امروز به صورت جنگ الکترونیک درآمده بود. هنگامی که ناوگان ششم

سیستم رادار ویژه خود را برای منحرف کردن سیستم‌های رادارهای هدایت شونده بکار انداختند، موشک‌های هدایت شونده ژاپنی‌ها، با استفاده از رادار، کوشش کردند ناوهای هواپیمابر امریکائی را هدف قرار دهند. با همه آنکه بیشتر موشک‌ها، بدون آنکه زیانی وارد سازند، به درون اقیانوس فرو افتادند، اما هفت عدد از آنها هدف‌های خود را مورد اصابت قرار دادند. ازجملهٔ آنها اتاق هدایت پرواز و بخش پیشانی ناو هواپیمابر ایزن هاور را متلاشی کرد. انفجارها ساختار فلزی ناو را تکان دادند.

در چند ساعت پسانتر، ناو هواپیمابر ایزن هاور به کوهی از آتش و دود بدل گشت. بخش بزرگی از تجهیزات ناو برای جلوگیری از گسترش زیانهای بیشتر از کارافتاد. **سوارسکی** بر عرشه ناو ایستاده بود و کارکنان را از رفتن به سوی استرالیا آگاه می‌ساخت. در چهار صد کیلومتری ناو ایزن هاور، دریادار **تاراکیو** و **ناگاریتو** بر عرشه ناو هواپیمابر هاکائیدو، با نوشیدن ساکی، بازگشت پیروزمندانه خلبانان خود را جشن گرفته بودند.

توکیو تصمیم گرفته بود که بر ضد امریکا وارد عملیات جنگی شود. هواپیماهای ناوگان دریادار **تاناکا**، پس از آنکه به ناو هواپیمابر ایزن هاور حمله کردند، به سوی جزیره گوام و باقیمانده نیروهای امریکا در مرکز اقیانوس آرام حرکت نمودند. دریادار فرمان داد ناوهای هواپیمابر در جنوب جزیره گوام مستقر شوند و قایق‌های حمل و نقل را برای بردن نظامیان به آب بیندازند. همین که نیروهای پیاده نظام به ساحل نزدیک شدند، دریادار ژاپنی دستور داد هواپیماها به پرواز درآیند و موشک‌های کروز، سیستم‌های دفاعی امریکائیان را هدف قرار دهند. انتظار می‌رفت هواپیماهای ژاپنی به راحتی به مقابله با کوچک هوائی امریکائیان که در پایگاه هوا ـ دریای آگانا Agana و پایگاه هوائی اندرسن Andersen باقی مانده بودند، برخیزند. فرماندهی این عملیات را، **اوهاشی** مرد مصممی که در جنگ هوائی برونئی نیروهای ژاپنی را به پیروزی رسانده بود، برعهده داشت.

اوهاشی پیش از آنکه به پایگاه اندرسن حمله کند، دو اسکادران از جنگنده بمب‌افکن‌های خود را مامور پاک‌سازی ساحل شرقی گوام کرد. درست در همان حال، موشک‌های تاماهاک، بیش از دوازده هواپیمای امریکائی را در پایگاه هوا ـ دریا آگانا به آتش کشیدند. تفنگداران دریائی امریکا که شمار آنان به ۱۲۰۰ نفر می‌رسید، باید این پیکار را بدون یاری نیروی هوائی خود ادامه می‌دادند.

تفنگداران می‌توانستند از روی زمین وارد شدن و بیرون رفتن هواپیماهای ژاپنی را ازمیان توده‌های عظیم دود و آتش ببینند. هواپیماها گاهی برای فرو ریختن بمب‌های

خود به روی تاسیسات جزیره، از ارتفاع خودی کاستند و با شتاب دوباره خود را به سوی آسمان می‌کشیدند. بزودی غرش هواپیماهای بمب‌افکن، با صدای انفجار توپهای دریائی و ورود قایق‌های سنگین حمل و نقل بهم آمیختند. گروه بزرگی از نیروهای دریائی ژاپنی آماده حمله به ساحل‌های ری تیدین Ritidian بودند.

سرگرد اکیر به همراه یک گروه ۲۵۰۰ نفری از نظامیان ژاپن، ماموریت نگاهداری از منطقه شمال پایگاه اندرسن را پیدا کردند. این گروه جانشین یک دسته ده هزار نفری بودند که قرار بود ژاپنی‌ها برای نگاهداری جزیره گوام، در چند هفته آینده گسیل دارند. ماموریت اشارا، مهار منطقه شمال گوام به هر بهائی بود.

نیروهای آبی خاکی ژاپن با پشتیبانی جنگنده بمب‌افکن‌های خود به جزیره وارد شدند. شب هنگام، آنان به پایگاه اندرسن رسیدند که تفنگداران دریائی امریکا چندی پیش بدانجا وارد شده بودند. در طول شب، جنگنده‌ها موضع‌های سربازان امریکائی را به طور دائم بمباران کردند. امریکائیان، بدون برنامه دو روز مداوم به پیکار پرداختند و نزدیک به هشتاد درصدشان زخمی و مجروح شدند. در ششم سپتامبر آنان خود را تسلیم کردند.

فصل سی و سوم
کاخ سفید

رئیس جمهور سنت جان درحالی که به شدت کمبود خواب داشت، در یک صندلی راحتی نشسته بود و فنجانی قهوه می‌نوشید. او سرگرم مطالعه آخرین گزارش‌های اطلاعاتی بود.

ژاپنی‌ها چهار روز پیش‌تر، جزیره گوام را به توفان کشانده و اکنون مهار کامل آن را دراختیار گرفته بودند. اکنون بین واشنگتن و توکیو وضعیت کامل جنگی برقرار شده بود.

متن گزارش

ان. آی. ۸۲. اف ـ ۹۰۹

۲۰۰۷/۷/۹

ژاپن: اعزام نیرو به منطقه‌های زیر اشغال.

فیلی‌پین

نیروهای زمینی ۲۸٫۰۰۰ نظامی عادی

۶٫۰۰۰ تفنگدار دریائی

۶۰ فروند توپ

۳۲ فروند تانک

هواپیما ۳۰ فروند هلی‌کوپتر تهاجمی
۳۲ فروند هواپیمای جنگنده اف . ایکس
۱۸ هواپیمای جنگنده اف ۱۵

برونئی
نیروهای زمینی ۲۱٫۰۰۰ نظامی عادی
۳٫۰۰۰ تفنگدار دریائی
۱۲۰ فروند توپ
۴۱ فروند تانک
هواپیما ۳۳ هواپیمای جنگنده اف ـ ایکس
۲۱ هواپیمای جنگنده اف ـ ۱۵

گوام
نیروهای زمینی ۲٫۲۰۰ تفنگدار دریائی
۵۰ فروند توپ
هواپیما ۴ هواپیمای جنگنده اف ـ ایکس

جزیره بونین
نیروهای زمینی ۷۰۰ تفنگدار دریائی
۶۰۰ فروند موشک سام
هواپیما ۴ هواپیمای عمود پرواز

جزیره اسپراتلی
نیروهای زمینی ۶۰۰ تفنگدار دریائی (در بیرون ساحل).
هواپیما ۱۲ جنگنده

رئیس جمهور گزارش زخمی‌ها و مجروحان را به کناری نهاد. ضایعه‌های برخورد گوام در دگرگون‌سازی شرائط، تأثیر ژرفی گذارده بود. اکنون ایالات متحده، در منطقهٔ

اقیانوس آرام دارای هیچ گونه پایگاهی نبود. در نخستین مرحله‌های جنگ، امریکا می‌توانست با به دست آوردن پایگاهی به نیروی دریائی خود تکیه کند. نیروی دریائی ایالات متحده، پیش از آنکه یک پایگاه عملیاتی به دست آورد که بتواند امور جنگ را از آنجا سر و سامان دهد، باید سلطه خود را بر دریاها پایدار سازد. رئیس جمهور از جا برخاست تا در نشست ویژه‌ای به همراه مشاوران نظامی خود در اتاق ویژه کاخ سفید، شرکت جوید.

اتاق با حضور دریادارها و ژنرال‌ها که کوشش داشتند آخرین گزارش‌های جنگی را از دفترهای خود به دست آورند، منظره متفاوتی داشت.

با ورود رئیس جمهور هر کسی در صندلی خود قرار گرفت. **سنت جان** با دریادار **راجر هیچکاک** Rager Hitchacok رئیس ستاد فرماندهی نیروهای مشترک در اقیانوس آرام احوال پرسی کرد و در جای خود در بالای میز نشست. **جک فاولر** که نشست را اداره می‌کرد گفت: «بسیار خوب آقایان، از حضورتان سپاسگزارم. اجازه دهید کار خودمان را آغاز کنیم.»

هیچکاک با حالتی آرام، نقشه پیشنهادی استراتژیک را که برای اجرای عملیات نظامی آماده کرده بود، به روی میز گشود.

وی درباره امور تدارکاتی و توازن نیروها در اقیانوس آرام، یک رشته توضیح‌هائی همراه با نقشه و نمودار ارائه کرد.

سپس پیشنهادهای خود را به این شرح بیان داشت «درصورتی که همه امکانات حمل و نقل هوائی خود را بکار گیریم، می‌توانیم جزیره گوام را پس بگیریم. این نکته نخستین هدفمان را تشکیل می‌دهد. چه این امر می‌تواند در قلب امپراتوری تازه ژاپن، جای پائی را دراختیارمان قرار دهد.»

«استرالیائی‌ها به گونه دیگری می‌اندیشیدند.» وزیر دفاع **تام بودین**، با بیان این نکته سخن دریادار را برید. زیرا او دو روز پیش، از سفری به کانبرا بازگشته بود. «آنان بر این باورند که ما باید در باریکه سنگاپور به مقابله با ناوگان دشمن - به عنوان گام نخست در راه رهائی برونئی - برویم. پیروزی در برونئی همه حساب‌های دشمن را بر هم خواهد زد.»

فاولر پرسید «آیا تصور نمی‌کنید با این عملیات وضعیت تدارکات ما به نقطه صفر برسد. فرماندهی حمل و نقل هوائی برونئی چه می‌گوید؟»

هیچکاک پاسخ داد: «با گمان زنی نزدیک به یقین، این برنامه شکست خواهد خورد. آغاز یک جنگ در برونئی به آنان اجازه می‌دهد نیروی هوائی‌شان را به مقابله وا دارند و در

مان حال نیروهای دریائی خود را تمرکز دهند. آنان نمی‌توانند در گوام به چنین اقدام
امی دست بزنند. چه اگر آنان همه نیروهای دریائی خود را برای دفاع از گوام گسیل
رند، در آن صورت، نیروهای متحد و استرالیائی می‌توانند به طور مستقیم به سوی
احل توکیو پیشروی کنند. آنان دست به چنین خطری نخواهد زد. نخست به برونئی
واهند رفت. و سپس به گوام.»

پاتی پوانت

دریای فیلی پین

جایگاه هوایی

جزیره کابرات

سیناجان

یونا

آگات

سانتاریت

تالوفوفو

اقیانوس اطلس شمالی

اوماتک

مریزو

جزیره کوکوس

حمله های هوا یی و موشکی
لشکر ۸۲ هوایی در منطقه
پیاده شدن نیروهای آبی و خاکی
حرکت نیروهای اندرسن

عملیات نیروهای ایالات متحده برای آزادسازی گوام

رئیس جمهور که در سراسر نشست ساکت مانده بود، سر خود را با شتاب تکان داد و گفت: «تیمسار دریادار، من موافقم. بگذارید با شتاب هرچه بیشتر به سوی گوام حرکت کنیم. من میل دارم ژاپنی‌ها را در آنجا با سرعت و با شدت هرچه تمام‌تر مورد حمله دهیم.»

هیچکاک افزود «بله آقای رئیس جمهور. اما پیش از آنکه عملیات خود را آغاز کنیم، باید ماهوارهٔ عکس‌برداری شناسائی‌شان را در مرکز اقیانوس آرام از کار بیندازیم. تا هنگامی که آنان بتوانند حرکت ناوگان ما را پی‌گیری کنند، دست به مقابله خواهند زد. اگر بتوانیم آن‌ها را کور کنیم، می‌توانیم به امتیازهای استراتژیک بی‌شماری دست پیدا کنیم.»

رئیس جمهور متوجه **جک فاولر** شد که سر خود را به علامت منفی تکان می‌داد. از این رو از او پرسید: «جک به چه می‌اندیشی؟»

«این امر مرا خشمگین می‌سازد. دست‌یابی به ماهواره آنان یک جرم جدی است. ممکن است آنان این امر را تعبیر به استفاده از بمب هسته‌ای کنند و دست آخر هم ماهواره‌های ما را از کار بیندازند.»

هیچکاک اظهار داشت: «آقای رئیس جمهور، ما نیازمند از کار کردن انداختن ماهواره آنان هستیم. اگر به این اقدام دست نزنیم، درست مانند آن است که، عملیات پسانتر خود را به آنان تلگراف کرده باشیم.. ما سخن از حفظ جان هزاران نفر از سربازان خود می‌کنیم.»

رئیس جمهور به صندلی خود تکیه زد و گفت: «تیمسار دریادار، بگذارید در این مورد بیشتر گفتگو کنیم.»

سه زیردریائی به شکل سیگار برگ، با آهستگی تمام در ژرفای سیاه آبهای فیلی‌پین در حرکت بودند. درست چند لحظه پیش از آن، ناو امریکائی آتلانتا، ازطریق ماهواره، یک پیام رادیوئی با فرکانس کوتاه از ستاد فرماندهی نیروی دریائی در هاوائی دریافت داشته بود. این پیام از حرکت یک کشتی تدارکاتی ژاپنی به سوی گوام خبر می‌داد. کشتی حمل و نقل یاد شده که پر از نیروی انسانی و مواد و تدارکات بود، به آهستگی به سوی مقصد خود در حرکت بود.

پیام رادیوئی ماهواره‌ای کشف و به وسیله یکی از کامپیوترها به صورت یک یادداشت رمز چاپ و دراختیار فرمانده قرار گرفت. چون در جزئیات پیام، خبری هم از

مسیر احتمالی کشتی درج شده بود، زیردریائی‌های امریکائی **اتلانتا**، **کورپوس**، **کریستی** و **اناپولیس** در حدود ۶۰ کیلومتری نقطه **رتیدین** درانتظارش باقی ماندند.

در اتاق اطلاعات حساس، که برای قشنگ‌تر جلوه کردن نمایش اشعه کاتد، آنرا به رنگ آبی درآورده بودند، ماموران ویژه، صفحه‌های ویدئوئی را به کار انداختند. اطلاعات ویژه‌ای که فراهم آمده بود، نشان می‌داد که شتاب متوسط صوت در آب، حدود ۷۵۷ پا در ثانیه است. به سخن دیگر، چهار بار پرشتاب‌تر از سرعت صوت در فضا اما این شتاب می‌توانست تحت تاثیر درجه حرارت، فشار و درجه نمک آب دریا، دگرگونی پیدا کند. پیدا کردن و ردیابی دشمن می‌توانست هم جنبه علمی و هم هنری داشته باشد.

مامور ویژه در اتاق اطلاعات حساس، درانتظار انجام حرکتی ازسوی کشتی‌ها در منطقه بود. پس از مدتی انتظار که پایان ناپذیر به نظر می‌رسید، **پاتریک جمز** Patrick James سرباز وظیفه، صدائی شنید. با به دست گرفتن قلم و کاغذ، به شمارش چرخش‌های شفت زیردریائی پرداخت. این عمل به طور رایج برای شناخت نوع زیردریائی انجام می‌گیرد. شمار چرخش‌ها پائین بود که به معنای وجود یک زیردریائی حمل و نقل بود. او سپس باتوجه به سایر اندازه‌گیری‌ها، دست آخر آنچه را که در جستجویش بود را، یافت. کشتی‌های حمل و نقلی که به‌وسیله ناوهای جنگی پشتیبانی می‌شدند، کشتی‌های تدارکاتی ژاپنی بودند.

جمز در صندلی خود جابه‌جا شد تا با انگشتان‌های بلند خود، اطلاعات مربوطه را ازطریق صفحه کلیدها، به درون رایانه بفرستد. او اطلاعات را به افسر بالادست خود **مارک شورت** Mark Short مخابره کرد. چند لحظه پسانتر، **شورت** از راه سیستم مخابراتی انترکوم فریاد آماده باش کشید.

همه، و از جمله سربازانی که در ساعت استراحت خود بسر می‌بردند، بلادرنگ از تختخوابهای خود بیرون پریدند و پیش از آنکه به پایگاه خدمت خود بروند، لباس آبی رنگ خویش را به تن کردند. با بکارگیری جزئیات آگاهی‌های **جمز**، ماموران آتش زیردریائی، برای تعیین زاویه و فاصله و شتاب کشتی حامل مهمات دست بکار شدند. پس از به دست آوردن زاویه کشتی دشمن، اطلاعات را به رایانه ناو تغذیه کردند. دوازده دقیقه پسانتر «هدف‌گیری آتش» کامل شده و مسلسل موشک‌ها تشکیل شدند.

شورت به طور محرمانه دستور آماده شدن و پرتاب موشکی را صادر کرد. در مدت چند ثانیه، سه سلاح شلیک کننده به طور هیدرولیکی آماده شدند و اژدرهای مارک ـ ۴۸

در آن جای گرفتند. او آخرین دستوراتش را صادر کرد. کلید چرخید و در یک لحظه، شش اژدر مارک ـ ۴۸ در دل آبهای سرد و تاریک اقیانوس به سوی ناوگان دشمن به حرکت آمدند.

در اتاق اطلاعات حساس، جمز همچنان به گوش فرادادن سرگرم بود. اژدرها نخست به گونه‌ای که سیستم‌های هدایت شونده برای جستجوی هدف‌های خود عمل می‌کنند، حرکت کردند. اما پس از چند دقیقه، اژدرها به سرعت خود افزودند و با شناسائی هدف، برای نابود کردن به آن نزدیک شدند. جمز می‌توانست صدای چرخش حرکات مارپیچی اژدرها را بشنود. بلادرنگ صدای دیگری هم به گوشش رسید. صداها، یک رشته انفجارهای رعدآسا را نشان می‌داد که نشانهٔ برخورد اژدرها، به بدنه کشتی‌های حمل و نقل ژاپنی بود. در میان سر و صدای فراوان برخورد آهن و فولاد، او توانست صدای شش انفجار را به گوش بگیرد. حمله خرد کننده، به نتیجه رسیده بود.

شورت بشمارش صدای انفجارها قانع نبود. بل، بر آن بود تا ببیند دقیقاً چه چیزهائی به سطح آب می‌رسند. در نور صبحگاهی از راه پریسکوپ (دوربین زیردریائی) او توانست، چهار کشتی حمل و نقل را که تعادل خود را از دست داده بودند، ببینند. اما در همان حال، دو فروند کشتی ژاپنی که مسیر خود را تغییر داده و مستقیم به سوی آتلانتا در حرکت بودند، توجه او را به خود جلب کردند.

باتوجه به آنکه لوله اژدرانداز آماده و اژدر در آن گذاشته شده بود، چهار پرتاب صورت گرفت و چند دقیقه پسانتر دو کشتی دیگر حمل و نقل ژاپنی منفجر شدند.

با آنکه پرتاب دوم اژدرها هم با پیروزی روبه‌رو بود، اما ناوهای گشتی ژاپنی توانستند محل آتلانتا را شناسائی کنند.

فرمانده جمز شورت، زیردریائی بزرگ امریکائی را به ژرفای اقیانوس برد. اما ناوشکن‌های ژاپنی با شتاب نزدیک شدند. زیردریائی‌ها، کورپوس کریستی و اناپولیس دقیقاً درانتظار همین لحظه بودند. اتاق اطلاعات در هر دو زیردریائی با شمار چرخش شفت‌ها، توانسته بودند محل ناوهای اکیرو Akiro و فی‌چی Feiji را شناسائی کنند. همین که ناوشکن‌ها نزدیک شدند، هر دو زیردریائی چهار اژدر مارک ـ ۴۸ را مستقیم به سوی‌شان پرتاب کردند. سی ثانیه پسانتر، اژدرها به پهلوی ناوشکن‌ها نشستند.

در سی دقیقه پسانتر، سه زیردریائی امریکا در دل آبهای اقیانوس اطلس روان بودند. هنگامی که هیجان‌ها سپری گردید، همه شناورهای دریائی دشمن در زیر آب‌های

اقیانوس اطلس برای همیشه خوابیده بودند.

زیردریائی‌های امریکائی نه تنها در ساحل‌های گوام، بل در فیلی‌پین و در جزیره لوزون نیز سرگرم عملیات بودند. زیردریائی امریکائی **کاوالا Cavalla** که برای ماموریت‌های ویژه و حساس مجهز شده بود، به ظاهر با آرامش در آبهای **لوزون**، در حال استراحت بود. در یک کیلومتری ساحل و در ۳۵ پائی ژرفای دریا، کاوالا چند شناور کوچک حمل مردان قورباغه‌ای را در آب رها کرد. آنان، بدون آنکه در سطح آب کوچکترین حرکتی را پدید آورند، در زیرآب، سفر خود را به سوی ساحل ادامه می‌دادند. شناورهای کوچک زیردریائی دوازده مرد و تجهیزات آنان را به ساحل می‌بردند. در سی‌متری ساحل، مردان خود را از شناورها جدا ساختند و به سوی بیشه‌های کنار ساحل روانه گشتند.

نخستین کسی که به بیشه‌ها وارد شد، سرهنگ **تام براون Tom Brawn** یکی از افراد نیروی دریائی بود که در نیروهای هوائی و زمینی نیز خدمت کرده بود. او از لباس غواصی خود بیرون آمد و وسائل خود را از کیسه ضد آب بیرون آورد. دیگر افراد گروهش نیز، به همین ترتیب خود را آماده حرکت در ساحل وحشی نمودند.

قرار بر این بود که سرهنگ **تام براون** و افرادش که به (سگ آبی) شهرت داشتند، به چریکهای فیلی‌پین بپیوندند. چریک‌های فیلی‌پین عملیات خود را از کوهستان اداره می‌کردند. اگر همه کوششها، بنابر برنامه پیش می‌رفت، ممکن بود نیروهای متحد بتوانند در هنگام کریسمس در لوزون پیاده شوند.

ایالات متحده پاتک‌های اندکی را در روی زمین آغاز کرده بود. وسائل تدارکاتی ژاپنی‌ها به مقصد گوام، وارد معرکه شدند و نیروهای ویژه آنان در پایگاه اردوئی مستقر شدند.

در پایگاه هوائی هیکام Hickam در جزیره هوائی، سرگرد **داوید ماتاکس David Mottax** در هواپیمای تغییریافته اف ـ ۱۵ عقاب خود، آماده پرواز بود. هواپیمای او که در ظاهر تفاوتی با دیگر اف ـ ۱۵ ها نداشت، تنها یک موشک را در زیر بال خود حمل می‌کرد.

این هواپیما، همچنین به وسائل ویژه مخابراتی پیچیده‌ای مجهز شده بود که نه تنها می‌توانست با مرکز ستاد هوائی در هونولولو ارتباط برقرار نماید بلکه با فرماندهی دفاع هوائی شمال امریکا نیز امکان تماس داشت. **ماتاکس** که اندکی احساس ناآرامی می‌کرد، وسائل مخابراتی خود را یکبار آزمایش و مقدار سوخت خود را نیز مورد بازدید قرار داد. او موتورهای هواپیما را روشن کرد و خود را آماده پرواز نمود.

او در دل شب هواپیما را به پرواز درآورد و بتدریج آنرا به ارتفاع پانزده هزارپائی بالا برد. پیش از هر چیز، وی ارتباط رایانه‌ای هواپیما را کنترل کرد. در این هنگام بـر شـتاب هواپیما افزود و آنرا باز هم تا ارتفاع شصت هزار پائی به بالا کشاند.

کمک خلبانی که در کابین پشت او نشسته بود، در صفحه پیش‌خان خـود سـرگرم آزمایش سلاح‌ها بود. در زیر بال هواپیما یک راکت پرتاب از هوا، بنام ال ام وی ALMV قرار داشت که کارش متلاشی ساختن ماهواره بود. این موشک پس از رها شـدن، در یک عملیات دو مرحله‌ای راه خود را در فضا می‌پیمود. در نخستین مرحلهٔ آن، یک راکت تغییر یافته کوتاه برد ضد موشک قرار داشت که می‌توانست آنرا به درون فـضا بـفرستد. مرحـله دوم، یک پیش برنده بنام التر سه Altair III را دربر می‌گرفت که می‌توانست کلاهک را به آخرین مقصدش راهبر شود. خود کلاهک وسیله پیچیده‌ای مـرکب از هشت تـلسکوب در یک مخزن، یک لیزر و شصت و چهار راکت مهار شونده رایانه‌ای بود که بتوانـند مسـیر را اصــلاح کـنند. کـلاهک بـه‌وسیله حـرارت مـاهواره جـذب و پس از بـرخـورد آنـرا مـتلاشی می‌ساخت.

شایان گفتن است که در این عملیات، زمـان نـقش بـزرگی را بـازی مـی‌کرد. کـمک خلبان ماموریت داشت که اطمینان یابد موشک در زمان مناسب خود پرتاب شود. سیستم راهبری موشک نیازمند هلیوم و نیتروژن مایع بود که در جریان پرواز آنرا سرد نگاهدارد. اگر هواپیما از مسیر خود انحراف پیدا می‌کرد و موشک با تاخیر پرتاب مـی‌شد، احـتمالاً سیستم راهبری موشک حرارت بیش از اندازه پیدا می‌کرد. می‌توان گـفت امکـان اشـتباه تقریباً در حد صفر پیش بینی بود.

وظیفه سرگرد **هاتاکس** آن بود که نقطه دقیق سیستم راهبری را آن چنان بیابد که کمک خلبان بتواند موشک را پرتاب کند. سرگرد یک بار دیگر از روی برگ اطلاعات، آخرین یادآوری‌ها را مطالعه کرد. همه چیز در جای خود قرار داشت. هنگامی که **ماتاکس** به نقطه دقیق پرتاب موشک نزدیک شد، بر هیجانش نیز افزوده گردید.

درست در نقطهٔ مناسب، دستگاه پرتاب را بکار انداخت و کمک خـلبان بـا انگشت خود بر دکمه پرتاب فشار داد و موشک را به فضا رها ساخت. هر دو نفر پیشروی موشک را در دل فضا با هیجان پی‌گیری کردند.

هاتاکس هواپیما را برای رفتن به پایگاه خود به آهستگی به سوی پائین هدایت کرد. یک ساعت پسانتر، هنگامی که به نزدیک پایگاه هیگام نزدیک می‌شد، از زمین پیامی بـه

این شرح دریافت داشت «از میان رفتن یک ماهواره را تائید می‌کنیم. تمام.»

اکنون توکیو ـ دست کم از یک چشم ـ به درد کوری دچار شده بود. نیروهای مسلح ژاپن در مرکز اقیانوس آرام دیگر پنجره‌ای برای دیدن دراختیار نداشتند.

فصل سی و چهارم
۲۲ سپتامبر
گوام

هنگامی که سیاهی شب فرا رسید، بیش از بیست ساعت بود که هواپیمای حمل و نقل سرهنگ **جورج گوردن** قاره امریکا را ترک کرده بود. او بر آن بود که خود را به فضای تاریک و باز آسمان برساند. **گوردن** و واحد او از لشگر هشتاد و دوم بمباران هوائی، نخستین گروهی بودند که به طور مستقیم با دشمن روبه‌رو می‌شدند. او ماموریت پیشگامی بر ضد پاتک توکیو را برعهده داشت. پیروزی در این عملیات از اهمیت فراوان برخوردار بود. اگر جنگ بر سر گوام به شکست می‌رسید، متحدان دیگر نمی‌توانستند تهاجمی جدی در اقیانوس اطلس را سامان دهند.

یک روز پیش‌تر، زیردریائی‌های ایالات متحده، موشک‌های کروز تام هاک را برای سرنگونی هواپیماهای ژاپنی رها ساخته بودند. هیچ یک از آن هواپیماها اکنون در عملیات شرکت نداشتند. ناوگان هفتم امریکا هم به منطقه نبرد وارد شده و یک گروه از مردان قورباغه‌ای، به طور پنهان، برای شناسائی کردن وارد جزیره شده بودند. اکنون بر عهده سربازان بود که وظیفه خود را به انجام برسانند.

دو دقیقه پیش از پرواز، **گوردن** به افراد خود دستور سکوت مطلق داده بود. هنگامی که دستور پرواز داده شد، چتربازان از پنجره هواپیما خود را به درون فضای سرد پرتاب کردند. آنان از زمین به شکل پرهای پراکنده بنظر می‌رسیدند. هریک از آنان، پیش از آنکه در مرکز گوام به زمین برسند، چهار هزار پا را در هوا طی کرده بودند.

گوردن نگاهی به ساعت مچی خود انداخت. ساعت ۵ و ۳۷ دقیقهٔ صبح بود. نوری از سوی شرق پیدا بود. او تنها چند ساعت فرصت داشت تا افرادش را برای پیوستن به نیروی تفنگداران دریائی سازماندهی کند. نیروی یاد شده، در حدود سی کیلومتری محل فرود، در نقطه‌ای بنام گاتالینا Gatalina پیاده شده بودند. محل ملاقات در شهر کوچکی بنام ییگو Yigo بود که بنظر می‌رسید تحت تأثیر اشغال نیروهای ژاپنی قرار نگرفته است. نیرو که به‌وسیله کامیون و به طور پیاده حرکت می‌کردند، در ساعت ۹ و ۲۰ دقیقهٔ صبح، به نقطه مورد نظر رسیدند.

شهر کوچک ییگو به عنوان پایگاه عملیات انتخاب شده بود. سرهنگ **گوردن** یک پایگاه فرماندهی در درون یک ساختمان بتونی شهرداری برپا داشت. یک مرکز ارتباط ماهواره‌ای نیز برقرار شد و او خود گزارش‌های اطلاعاتی را بررسی کرد. سرهنگ، در فاصلهٔ نزدیکی چندین صدای انفجار پی‌درپی شنید. درست هنگامی که خود را به پای پنجره رسانید، غرش یک جت جنگنده که از بالای سرش گذر می‌کرد، توجه او را جلب کرد. او نظری به ساعت مچی خود افکند و سپس به بیرون نگاهی کرد و یک جت جنگنده اف ـ ۲۲ نیروی هوائی ایالات متحده را دید که شهر ییگو را مورد حمله قرار داده است.

در بیست و چهار ساعت گذشته، ناوگان هفتم امریکا، نیروهای ژاپنی را در پایگاه هوائی اندرسن با موشک‌های تاماهاک و جنگنده بمب‌افکن‌ها مورد تهاجم قرار داده بودند. اکنون حملهٔ بزرگ در آغاز کار بود. هواپیماهای جنگنده اف ـ ۲۲ و یک اسکادران از هواپیماهای اف ـ ۱۷ که از پایگاه هیگام به پرواز درآمده بودند، فرا رسیدند تا بنابر برنامه، کار پشتیبانی از تفنگداران دریائی را برعهده گیرند.

از آنجا که ژاپنی‌ها در آن حوالی هیچ گونه هواپیمای عملیاتی دراختیار نداشتند، عملیات هوائی امریکائیان، امتیازات بزرگی را برایشان به همراه آورد. گزارش‌های ماهواره‌ای باعث شده بود تا دریادار **ناگاریتو** Nagarito و ناوهای هواپیمابرش در دریای فیلی‌پین، در نهصد کیلومتری غرب گوام قرار گیرند. ماموریت او احتمالاً یاری رسانی به تفنگداران دریائی، درگیر در پیکار بود.

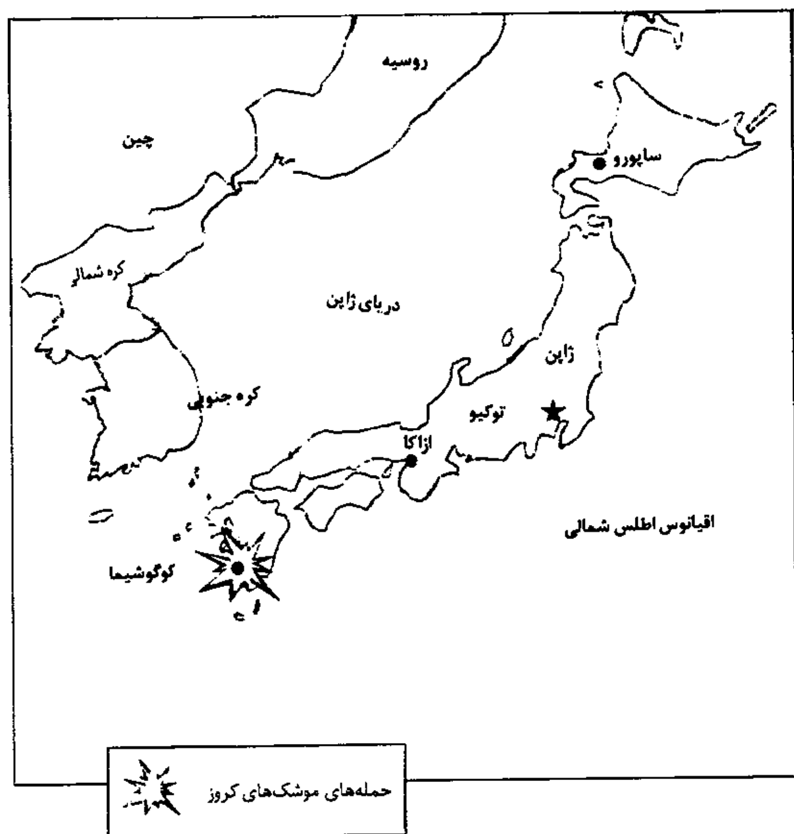
ماموریت دریادار **بوکورتیس** Bocurtis و ناوگان هفتم امریکا بر آن بود که از پرواز هواپیماهای **ناگاریتو** به منطقه جلوگیری بعمل آورند. ناوگان هفتم کار خود را با دو حمله هوائی آغاز کردند. از آنجا که حمله در ابتدا با پیروزی روبه‌رو نشد، حملهٔ هوائی به ناوگان **ناگاریتو** فوریت پیدا کرد.

دریادار **کوریتس** به مدت دو ساعت ناظر بر پرواز هواپیماها از عرشه کشتی، برای حمله به **گوام** و بازگشت‌شان برای سوخت‌گیری و برداشتن مهمات بود. با آنکه عملیات هوائی زیان‌های قابل توجهی به موضع ژاپنی‌ها در زمین وارد آورده بود، اما گزارش‌های ماهواره‌ای نشان می‌داد که **ناگاریتو** به پیشرفت خود به سوی شرق ادامه می‌داد و به هشتصد کیلومتری غرب **گوام** رسیده بود. **بوکوریتس** باید تصمیم‌های حساسی می‌گرفت. آیا او باید به پشتیبانی هوائی از عملیات حمله زمینی به **گوام** ادامه می‌داد؟ یا آنکه همه نیروی خود را برای حمله به ناوگان **ناگاریتو** و انهدام کامل آنها متمرکز می‌ساخت؟ او تنها برای چند لحظه در این دو دلی بسر برد. دورنمای انهدام **ناگاریتو** و بیرون راندن او از صحنه نبرد، خیلی امیدوار کننده بنظر می‌رسید. **بوکوریتس** بر آن بود که ناو هواپیما بر ایزن هاور را در خط مقدم قرار دهد و همچنین مطمئن شود که از ورود **ناگاریتو** به جبهه گوام جلوگیری به عمل آید. او با خونسردی، اما فوری، دستور انجام عملیات هوائی دوم را صادر کرد.

دو ساعت حمله سنگین هوائی نیروهای ایالات متحده بر گوام، امکان فراوانی برای پیشروی آنان فراهم آورد. باتوجه به آنکه دشمن در محدودیت قرار گرفته بود، امریکائیان توانستند در امتداد جاده اصلی از ییگو به اندرسن به پیش بتازند. چندین کیلومتر دورتر از موضع دشمن، نیروهای لشگر هشتاد و دوم به سوی غرب به حرکت درآمدند. در همان حال تفنگداران دریائی ژاپن به سوی شمال در حال پیشروی بودند.

مرکز دفاع ژاپنی‌ها، یک رشته دیوارهای مستحکم دفاعی در خط جنوبی پایگاه هوائی بنا کرده بودند. مهمات و سلاح سنگین اندکی در آنجا گردآوری شده بود. آنچه پیش از آن به منطقه وارد کرده بودند، بر اثر بمباران هوائی از بین رفته بود. وظیفه نیروهای امریکائی آن بود که ژاپنی‌ها را از موضع دفاعی‌شان دور کنند.

نیروهای زمینی و تفنگداران دریائی ایالات متحده بر آن بودند تا با شتاب، شرائط خود را برای عملیات آماده کنند و موضع‌های دشمن را زیر آتش بگیرند. چندین جوخه از لشگر هشتاد و دوم با توپهای ۸۱ میلی‌متری در درون منطقه مستقر شدند. نیروهای توپخانه و موتوری، جنگ زمینی را آغاز کرده بودند. اما هنگامی که حمله همه جانبه آغاز شد، شلیک‌ها به اوج خود رسیدند. به طوری که از شلیک چهار گلوله در دقیقه، به سی گلوله افزایش یافت.



حمله نیروهای امریکا به ژاپن

تفنگداران دریائی ایالات متحده، از غرب حلقه محاصره را تنگ‌تر کردند و تانک‌های ام‌ـ ۶۰ را در خط مقدم قرار دادند. این اسب‌های جنگی قدیمی که حدود پانزده هزار کیلوگرم وزن داشتند، برای عملیات آبی و خاکی بخوبی از عهده نقش خود برمی‌آمدند.

واحدهای ژاپنی بیرون از منطقه، به‌وسیله رادیو آغاز جنگ زمینی را به سرگرد **آشارا** در ستاد فرماندهی خبر دادند.

سرگرد اکنون باید تصمیم‌های حساسی می‌گرفت. آیا او باید نیروهای ذخیره خود را به جناح چپ که در حال عقب نشینی بودند گسیل می‌داشت یا آنکه درانتظار حمله اصلی از جناح دیگری باقی می‌ماند؟ **آشارا** نیروهای ذخیره خود را به مقابله با حمله‌های نخستین گسیل داشت. در این نبرد او از سلاح‌های ضد تانک، مسلسل‌های سنگین و دیگر مهماتی که در سنگرهای ژاپنی بود، برای جلوگیری از پیشروی امریکائیان استفاده نمود.

آشارا، با درگیر کردن نیروهای ذخیره خود در جناح چپ، فرصت را در جناح راست، دراختیار امریکائیان قرار داد. آنان از غرب در حال پیشروی بودند. چهار واحد توپخانه، خط دفاعی ژاپنی‌ها را شکسته و باند فرودگاه را از میان بردند. در پی آنان، چندین واحد زرهی، سربازان را با سلاح‌های نارنجک انداز به درون خط دفاعی عقب راندند. سربازان هر جنبنده‌ای را با نارنجک اندازه‌های ۴۰ میلی‌متری به خاک می‌کشیدند. نارنجک‌های یاد شده می‌توانستند پنج سانتیمتر در بدنه هر فولادی رخنه کنند.

با فروپاشی جناح راست، نظامیان لشگر هشتاد و دوم، توانستند خود را به جاده اصلی که به تاسیسات باقیمانده ژاپنی‌ها در فرودگاه می‌انجامید، برسانند. در آنجا مقاومت دشمن بسیار اندک بود. در پای برج مراقبت، صدای شلیک به گوش می‌رسید. سرهنگ دوم **پیرس** و افراد تحت فرماندهی‌اش با پرتاب نارنجک مقاومت دشمن را متلاشی ساختند.

در فضای منطقه، افزون بر دود غلیظ خاکستری رنگ، بوی خاصی نیز به مشام می‌رسید. ناگهان صدای شلیک مسلسل‌ها، به‌وسیله صدای مهیب یک نارنجک انداز قطع شد. سرهنگ دوم **پیرس**، با وضعیت مرموزی روبه‌رو شده بود. چه درست در برابر او، یک تانک غول پیکر دشمن آغاز به تیراندازی کرد. تانک در حال حرکت، به سوی برج مراقبت بود که برج دراثر یک انفجار متلاشی شد. **پیرس** و افرادش با توپ‌های ۲۵ میلی‌متری به دنبال کردن آن پرداختند و تا آنجاکه امکان داشت با همه سلاح‌هائی که دراختیار داشتند، آنرا به درون خرابه‌های برج پس راندند.

چندین کیلومتر به سوی شرق، تفنگداران دریائی امریکا هنوز دشمن را که مغرورانه مقاومت می‌کرد و از درون سنگرها و پس دیوارهای بتونی به تیراندازی سرگرم بود دنبال می‌کردند. گروه دیگری از نظامیان امریکا، برای درهم شکستن مقاومت ژاپنی‌ها به سوی شمال پیش می‌رفتند و هر جنبنده‌ای را بر سر راه خود از میان برمی‌داشتند. هنگامی که این گروه به شمال منطقه رسیدند، در چند کیلومتری چتربازان نیروی هشتاد و دوم قرار گرفتند. شایان گفتن است که واحد کوچکی در حدود دویست نفر از تفنگداران دریائی ژاپنی، درحالی که در محاصره دو جانبه قرار گرفته بودند، سلاح‌های خود را به زمین گذارده و تسلیم شدند. با خاموش شدن آخرین شلیک دشمن، جزیره گوام یک بار دیگر به دست امریکائیان افتاد و توکیو با نخستین شکست زمینی خود در این جنگ، رودررو قرار گرفت. باید یادآور شد که در نبرد گوام ۲۶۱ سرباز امریکائی جان خود را ازدست دادند.

یک اسکادران از هواپیماهای نیروی دریائی امریکا، در سخت‌ترین مرحله‌های جنگ گوام بر فراز آن در پرواز بودند. فرمانده **بیل برگسترام** Bill Bergstram و گروه حمله، یک ماموریت روشن برعهده داشتند. آنان باید آسمان را از هواپیماهای دشمن پاک می‌کردند تا هواپیماهای تهاجمی بتوانند کار خود را به انجام رسانند. برای **برگسترام** این ماموریت پیچیده‌ای بود. چه او نمی‌دانست ورزیدگی خلبانان ژاپنی تا چه میزان است؟ و واکنش اف ـ ۱۴ های امریکائی در برابر هواپیماهای ژاپنی چه خواهد بود؟

هواپیماهای دشمن در افق غرش می‌کردند. برای **برگسترام** و افرادش حالت بلاتکلیفی ویژه‌ای وجود داشت. ناگهان **برگسترام** بر صفحه رادار پیش‌خان خود، حرکت یک نور قوی را دید. یک گروه از هواپیماهای دشمن درصد کیلومتری او قرار گرفته و با شتاب نزدیک می‌شدند. او پیش از آنکه هدف‌گیر چند بعدی خود را بکار اندازد، به دیگر خلبانان دستور داد پراکنده شوند. هوا ابری و دید اندک بود. او با این دستور امیدوار بود یکی از خلبانانش بتواند دشمن را در تیررس قرار دهد.

برگسترام با رادیو به هواپیماهای تهاجمی اطلاع داد که یک گروه هواپیما به طرف آنها یورش آورده‌اند. بلادرنگ یک اسکادران از هواپیماهای اف ـ ۱۸ هورنست خود را به محل رساندند. چهار فروند از هواپیماهای یاد شده که در ارتفاع ۱۰۰۰۰ پائی پرواز می‌کردند، همه تلاش خود را برای خاموش کردن دفاع هوائی ناوگان کیرین و ساپورو به کار بردند. پیش از آنکه کارکنان فنی دو ناو یاد شده فرصتی برای پرتاب موشک‌های سام پیدا

کنند، هواپیماهای هورنست چندین موشک هارم HARM را به سوی‌شان شلیک کردند. لحظه‌هائی پسانتر، کلاهک‌های ۷۴ کیلوگرمی منفجر شدند و موجب بروز انفجار در هر دو ناو گردیدند. مهمتر از همه، سیستم رادار هر دو ناو از کار افتادند. این ناوگان که زمانی بسیار نیرومند بودند، اکنون در زیر پای هواپیماهای تهاجمی دشمن بدون دفاع قرار گرفته بودند.

خلبانان امریکائی تمام مهارت خود را بکار بردند و برای پرتاب موشک‌های ضد ناو به سوی پائین سرازیر شدند. باتوجه به بی‌دفاع بودن ناوگان، در واقع جنگ مانند نبردی یک جانبه بود. دست آخر ناوشکن‌های چینی در اثر اصابت دقیق راکت‌ها و موشک‌های هواپیماهای هورنست، متلاشی شدند و به ژرفای اقیانوس فرو رفتند. نیروی دریائی ایالات متحده، نخستین پیروزی خود را در نبرد اقیانوس آرام به دست آورده بود.

فصل سی و پنجم
۲۹ سپتامبر
توکیو

نخست وزیر **کاوارا**، در درون منزل شخصی و سنتی خود با خیلی از گزارش‌های اطلاعاتی و نقشه‌های دریائی که در روی میزش پراکنده بودند، سرگرم بود. در آن نیمه شب، در درون نخست وزیر **کاوارا** حس غرور ارضاء نشده‌ای، او را به سوی پذیرش شکست گوام برمی‌انگیخت. اما به رغم خشم شدیدش، انگیزه دیگری هم اندیشه او را به خود سرگرم کرده بود. برای نخستین بار از آغاز نبرد، او در خود دودلی احساس می‌کرد. چه اگر جنگ با سلاح‌های سنتی ادامه می‌یافت، زمان بر ضد او و کشورش حرکت می‌کرد. امریکا دارای درآمد سرانه بیشتری بود و از نظر شمار جمعیت هم می‌توانست ژاپن را به زانو درآورد. اما پرسش این بود، آیا امریکا بر آن خواهد بود که به یک نبرد بلند مدت تن در دهد؟

کاوارا در پی یک نبرد سرنوشت ساز، به نقطه دلخواه‌اش رسیده بود. او می‌خواست امریکائیان را در یک موقعیت نکوهش پذیر قرار دهد که به سازش تن در دهند. بالاتر از آن، **کاوارا** بر آن بود که جنگ را به سطح متفاوتی بکشاند. از راه یورش به نقطه کاستی‌های دشمن، پیروزی را بر او تحمیل کند. این ترکیب دلپذیری برای اندیشه‌های **کاوارا** بشمار می‌آمد.

اکنون، با از میان رفتن ماهواره شناسائی ژاپن که منطقه مرکزی اقیانوس آرام را زیر پوشش داشت، نبرد به شکل پیچیده‌ای درآمده بود. اعضاء ستاد مرکزی، با امید به

آنکه بتوانند با گمان زنی، موقعیت ناوگان امریکا را شناسائی کنند، به خطری جدی دست زده بودند. یک گزارش اطلاعاتی نشان می‌داد که امریکائیان به تقویت موضع‌های خود در اطراف جزیره گوام دست زده بودند. گمان می‌رفت این اقدام به منظور حمله به فیلی‌پین باشد. اگر چنین گزارشی درست می‌بود، بهترین فرصت را برای به دام انداختن ناوگان امریکا، دراختیار ژاپنی‌ها قرار می‌داد. اما اگر آن گزارش نادرست از آب درمی‌آمد، تغییر مسیر ناوگان ژاپن، ممکن بود نقطه کوری باشد که موجب تقویت نیروهای متحدان در استرالیا گردد و راه آنان را به سوی برونئی یا ژاپن بگشاید.

کاوارا گزارش را بر روی دسته دیگری از گزارش‌ها، روی میز خود گذارد و به خواندن یادداشت پیشنهادی ستاد مرکزی دربارهٔ عملیات تهاجمی بر ضد امریکائیان سرگرم گردید.

به کلی محرمانه

۴۵۶۲۲ـ جی ـ ۹۸

۲۹۰ سپتامبر ۲۰۰۷

۱ـ حمله موشکی و هوائی بر ناوگان متحدان

هدف: کاهش دادن توانائی‌های تهاجمی نیروی دریائی متحدان بر ضد کشورمان

پیشنهاد: به کار بردن موشک‌های زمین پایه از جزیره اوکی ناوا و سرزمین اصلی ژاپن و همچنین حمله هوائی به‌وسیله هواپیماهای ناوهای هواپیمابر، به منظور کاهش دادن توانمندی‌های نیروی دریائی آنان

امکان پیروزی: کمترین میزان ـ به علت در دست نداشتن اطلاعات دقیق ماهواره‌ای پیروزی بسیار مشکل خواهد بود. در حال حاضر، ناوگان متحدان، از تیررس هواپیماهای زمین پایه به دور هستند.

۲ـ پاتک بر جزیره گوام

هدف: با تصرف دوباره جزیره گوام، موقعیت استراتژیک امریکائیان در منطقه مرکزی اقیانوس آرام کاستی خواهد یافت.

پیشنهاد: با تصرف دوباره جزیره گوام، به موقعیت حساس جغرافیائی امریکا در اقیانوس آرام، به طور قابل ملاحظه‌ای لطمه وارد خواهد آمد. با گسیل نیروهای ویژه I و III که اکنون در دریای جنوبی چین و دریای فیلی‌پین مستقر هستند،

برای بیرون راندن نیروهای امریکا، قدرت دریائی و هوایی کافی فراهم خواهد آمد.

امکان پیروزی: متوسط ـ باتوجه به آنکه ایالات متحده سرگرم ادامه تقویت نیروهای خود در گوام است، زمان اهمیت فراوان دارد. درصورت سرازیر شدن نیروهای دریادار **تاراکیو** و **تاناکا** از دریای جنوبی چین، به هم پیوستن همه نیروها برای حمله به گوام، چندین هفته به درازا می‌کشد. امکان دارد در آن هنگام نیروهای امریکائی در گوام به صورت قابل توجهی تقویت شده باشند.

۳ـ حمله به سیستم‌های الکترونیکی

هدف: بالا بردن هزینه جنگی امریکائیان، با قطع سیستم‌های الکترونیکی در قاره امریکا و کشاندن جنگ به درون آن کشور.

پیشنهاد: تولید بمب‌های هوشمند، ویروس‌های رایانه‌ای و سلاح‌های دیجی‌تالی به‌وسیله فرماندهی اطلاعات و امنیت که بتوانند آنها را در ایالات متحده بکار ببرند.

امکان پیروزی: قابل ملاحظه، ایالات متحده توانائی مقابله با چنین تهدیدی را ندارد. این حمله موجب خواهد گردید مردم امریکا تا میزان زیادی روحیه خود را از دست بدهند و دولت را برای سازش زیر فشار قرار دهند.

۴ـ حمله‌های هسته‌ای محدود به ایالات متحده

هدف: وادار کردن امریکا به گفتگوهای سازش از راه حمله‌های محدود هسته‌ای به هدفهای انتخاب شده در آن کشور.

پیشنهاد: پرتاب بمب‌های الکترونیکی بر روی هدف‌های حساس نظامی ایالات متحده، برای نمایش قدرت و ناگزیر ساختن واشنگتن به پذیرش راه حل‌های سازش.

امکان پیروزی: متوسط. امریکا از داشتن سپر دفاعی برای جلوگیری از پیروزی کامل، محروم است. با این همه. باید توجه کامل داشت که چنین حمله‌ای ممکن است به انتقام جوئی امریکا و کوشش برای به دست آوردن توانائی‌های بیشتر بیانجامد.

۵ـ حمله هسته‌ای محدود به استرالیا

هدف: حمله هسته‌ای محدود به هدف‌های استرالیائی، آن کشور را وادار به پذیرش سازش جداگانه با کشور ما خواهد نمود.

پیشنهاد: حمله هسته‌ای محدود به استرالیا و پیشنهاد پایان دشمنی به ازاء پایان یافتن جنگ.

امکان پیروزی: متوسط. چگونگی واکنش **کانبرا** در برابر حمله هسته‌ای، غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود. این چنین حمله‌ای ممکن است پیوند بین **کانبرا** و واشنگتن را تقویت کند. اما از سوی دیگر، ممکن است استرالیا را به سازش تشویق نماید. امکان انتقام جوئی واشنگتن را، به دلیل این حمله نباید از نظر دور داشت.

کاوارا یادداشت را به روی زمین گذارد و در سکوت، راه حل‌های پیشنهادی را به دقت مورد بررسی قرار داد. در دو ساعت آینده او با مشاوران بلند پایه نظامی خود به رای‌زنی خواهد پرداخت و تصمیم سرنوشت ساز را در مورد وضعیت نبرد اتخاذ خواهد کرد.

در اقیانوس اطلس، در تاریکی شب، یک هواپیمای جاسوسی ای - سی - ۲۱ نیروی دریائی امریکا سرگرم گشت زنی برای یافتن هواپیماهای دشمن بود. جت دو موتوره هاکی مسلح بود. غرش دائم موتورهای جت آن، سکوت شب را می‌شکافت. سرگرد نیروی دریائی **پال استرن** Paul Stern، در پشت دستگاه ناوبری هواپیما سرگرم انجام یک ماموریت عادی بود. رادار پیش‌خان او هیچ گونه نشانه‌ای از دشمن را ثبت نمی‌کرد. تنها شناور حاضر در منطقه، یک ناو پشتیبانی ایالات متحده بود که در نزدیک جزیره گوام در حال حرکت بود. درست در هنگامی که به علت کاهش سوخت، تصمیم گرفت به ناو هواپیمابر نمیتس بازگردد، نور شدید یک انفجار آسمان را روشن ساخت. استرن سر خود را به سوئی که نور انفجار از آنجا بلند بود برگرداند. لحظه‌هائی پسانتر، انفجارهای دیگری روی داد که در افق مانند حرکت شهاب‌ها به چشم می‌خورد.

استرن بلادرنگ موضوع را با رادیو به ستاد خود خبر داد. دریادار **کریتیس** موضوع را به طور کامل جدی گرفت و دستور پرواز یک گروه از هواپیماهای تاماهاک و یک گروه هورنست را صادر کرد.

گزارش‌ها از بروز رخدادهائی در عرشه ناو هواپیمابر یمیتز خبر می‌داد. فرمانده **بیل برگسترام** با چشمانی خواب‌آلود، همراه با دیگر افرادش با شتاب خود را به کابین

هواپیماهای خود رساندند و در کمترین زمان هواپیماهای تاماهاک و هورنست در آسمان در پی یافتن علت انفجارها رفتند.

وجود نورهای شدید در پایگاه اندرسن به صورت امری عادی درآمده بود. هنگامی که شش کلاهک سفید رنگ فسفاتی نزدیک باند فرودگاه اندرسن به زمین نشست و انفجارهای شدید، دود گردی مانند را در فضا پراکنده ساخت، سربازان امریکائی در استراحت شبانگاهی بسر می‌بردند. نزدیک به ده تا دوازده نفر از آنان جابه‌جا به دیار باقی شتافتند. نجات یافتگان به سوختگی‌های شدید دچار شده بودند که تا پایان عمر به درد و زخم آن گرفتار باقی می‌ماندند.

خبرها از گوام، نیاز فوری ماموریت‌های پروازی را مورد تاکید قرار می‌داد. **برگسترام**، گروه را به سوی شمال که نخستین بار نورهای انفجاری از آنجا دیده شده بود، راهنمائی کرد. او پس از یک ساعت جستجو، در رادار زمینی خود، چند ساختمان غیرعادی را در یک رشته جزیره‌های کوچک مشاهده کرد. هنگامی که فرمانده کوشش داشت نگاه دقیق‌تری به این ساختمان‌ها بیندازد، ناگهان شماری موشک‌های سام از میان ابرها سر به بالا کشیدند. به محض آنکه صفحه‌های رادار هشدار دهنده شروع به چشمک زدن کردند، اعضاء گروه، پرواز موشک‌های پی‌گیر حرارتی را رها ساختند و **برگسترام** تلاش کرد با رادیو با ناو هواپیما بر نمیتز تماس برقرار نماید «این باکتور یک است. باکتور یک. ما زیر شلیک موشک قرار گرفته‌ایم. موقعیت در پائین. تمام.»

در اتاق کنترل هوائی ناو هواپیمابر، کارکنان فنی وضعیت گروه را با ناوبری رایانه‌ای همخوان کرده و سپس پاسخ رادیو را دادند «باکتور یک، باکتور یک، شما را نزدیک جزیره بونین Bonin قرار دادیم. تمام.» **برگسترام** با خونسردی پرسید «در این مورد ما چه اطلاعی در دست داریم؟ باکتور یک، ما اطلاعات جاسوسی داریم. امکان دارد تاسیسات نظامی ژاپنی‌ها باشد. تمام.»

هواپیماهای **تام کت** درحالی که هنوز رادارهایشان چشمک می‌زدند، به سوی شرق گرایش یافتند و برای دور ماندن از پی‌گیری رادارهای دشمن، شماری از موشک‌های هارم Harm را نیز رها ساختند. موشک‌های **هارم** پیش از سرنگونی مدتی در میان توده ابرها بدون هدف در حرکت بودند. **برگسترام** در یک لحظه متوجه خاموش شدن صفحه رادار خود شد. او بلادرنگ به هواپیمای اف ـ ۱۸ هورنست که در آن نزدیکی در پرواز بود، با رادیو تماس گرفت «باکستر دو، باکستر دو. اینجا باکستر یک است. تمام.»

«اینجا باکستر دو است.»

«بزرگراه آزاد و روشن است. تمام.»

هواپیماهای هورنست از ارتفاع ده هزار پائی از روی جزیره گذشتند و شماری بمب‌های بلو - ۱۹۰ ب را رها ساختند. این بمب‌ها بگونه‌ای طراحی شده بودند که با نوک تیز خود می‌توانستند به بدنه هرگونه بتون یا زره پوشی بنشینند. هزار کیلوگرم بمب‌های رها شده به قلب سنگرهای ساخته شده اصابت کرده بود. نخستین بمب بر سقف یکی از سنگرهای بتونی فرود آمد و آنرا متلاشی ساخت و دومین بمب، سقف مرکز ستاد را منفجر ساخت.

برگسترام و گروهش به مدت بیست دقیقه برای هرگونه نشانه‌ای از موشک‌های **سام** در آسمان به پرواز ادامه دادند. گفتنی است که او پرتاب موشک‌ها را نشانه‌ای بر وجود سربازان در زیر بال هواپیمایش می‌دانست و بنابراین می‌توانست نقطه استقرار دشمن را در زمین پیدا کند. چون نشانه‌ای به دست نیامد، روشن گردید که جزیره **نونین** ساکت است و بنابراین هواپیماها به قصد فرود به سوی عرشه نمیتز حرکت کردند. در پگاه روز پسانتر یک هواپیمای شناسائی با برداشتن تصویرهائی از جزیره **نونین**، از بی‌صدا بودن توپ‌های دشمن اطمینان حاصل کرد.

در ساعت ۷ بامداد، ژنرال **یاناگا** به طور محرمانه به دفتر نخست وزیر رفت. ژنرال در روزهای گذشته سخن بسیار از به دست آوردن پیروزی در جنگ سر داده بود. پاره‌ای از ادعاهای او مورد اعتراض و انتقاد **کاوارا** نخست وزیر قرار گرفته بود. او در تلویزیون ملی گفته بود که «شکست تنها زمانی رخ خواهد نمود که ما توانائی گرفتن تصمیم‌های شجاعانه برای اداره جنگ را نداشته باشیم.»

ژنرال در جای خود در سر میز گرد هم‌آئی نشست و نخست وزیر آغاز به سخن کرد. «همه شما یادداشت‌هائی که ستاد مرکزی تهیه کرده بود را ملاحظه کردید. من در مورد اقدام آینده، تصمیم‌های مقدماتی گرفته‌ام. اما نخست علاقه دارم که دیدگاههای مشاوران خود را بشنوم.»

وزیر خارجه **کازیو نوکازاوا** Kazio Nukazawa، از آغاز جنگ از اظهارنظر درمورد مسئله‌های اصلی استراتژی نظامی پرهیز کرده بود. **نوکازاوا**، خلبان پیشین نیروی هوائی و مردی با فرهنگ و صاحب نظر، احساس می‌کرد دیگر نباید به سکوت برگزار کند. بنابراین، با واژه‌هائی محکم و شمرده چنین گفت: «هریک از گامهائی که نام برده شد، موجبات بالا

رفتن شرائط نبرد را فراهم می‌آورد. باید فراموش نکنیم که هدف‌های ملی ما، محدود و منافع امنیتی‌مان مشروع هستند. اگر ما به راههائی به جز اینها گام گذاریم، امید پیروزی خود را در جبهه‌های نبرد از دست می‌دهیم و در پیشگاه افکار همگانی جهان محکوم شناخته می‌شدیم.»

ژنرال **یاناگا** با خشم در صندلی خود جابه‌جا شد. چه، از دیدگاه او این گونه سخن بوی خیانت می‌داد «تحرک این نبرد چنان است که می‌تواند یک آزمایش استحکام اعصاب بشمار آید. رهبری که بتواند اراده سیاسی از خود نشان دهد، رهبری است که دست آخر به پیروزی دست خواهد یافت.»

نوکازاوا به حالت ناهمسوئی سر خود را تکان داد و گفت: «اگر ما راه حل‌های ستاد مرکزی را بکار ببندیم، نباید در انتظار هیچ گونه پیروزی باشیم. حمله به سیستم مالی امریکا، بازار مالی خودمان را نیز به نابودی خواهد کشید.»

ما از آن جهت این جنگ را آغاز کردیم که منافع اقتصادی‌مان را در دوران نابسامانی یاری دهد. آیا اکنون پیشنهاد شما اینست که ما در راه احیاء اقتصاد خود، آنرا نابود سازیم؟»

یاناگا خروش برآورد «این کار دیوانگی است. جنگ را نمی‌توان در شرائط منزوی ادامه داد. پیروزی به بهاء سنگینی قابل دسترسی است. همانگونه که پیش از این گفته‌ام، ما برای آغاز جنگ تصمیم‌گیری کرده‌ایم. اگر خواهان رسیدن به پیروزی هستید، باید آنچه برای پیروزی لازم است را فراهم آورید. امریکائیان ملایم و استرالیائی‌ها عصبی عمل می‌کنند. مردم ما، هم‌اکنون زیر فشار کاستی‌های اقتصادی بسر می‌برند. سازمان اطلاعاتی ما اطمینان دارد که یک حمله الکترونیکی بر بازار مالی امریکا، می‌تواند با کمترین اثر بر منافع اقتصادی‌مان، انجام پذیرد.»

نخست وزیر که به این گفتگو در حدود سی دقیقه گوش فرا داده بود، به عنوان داور دست خود را برای جمع و جور کردن آن بلند کرد. همه حاضران در اتاق ساکت شدند. «همه نکته‌های یادآوری شده قابل توجهند. دیدگاه خود من هنوز شکل نیافته است. بین دیدگاههای شما دونفر قرار دارم. آقای وزیر خارجه، نکته شما که ما نباید برای رسیدن به پیروزی خود را نابود سازیم درست است. از سوی دیگر، ژنرال هم با اشاره به این نکته که ما باید برای رسیدن به پیروزی به کوشش‌های تازه‌ای دست بزنیم، غیرقابل چشم پوشی است. بنابراین باید تصمیم‌های حساسی بگیریم.»

در میان باد و باران سنگین صبحگاه ۲۴ اکتبر، نیروهای متحد بریتانیا، استرالیا، نیوزلند و امریکا به آرامی راه خود را به سوی شمال در پیش گرفتند. امیدشان رسیدن به ساحل‌های سنگاپور در دو روز آینده بود. از بندرهای سیدنی، بریسبن و ملبورن، ماشین‌ها و ابزارهای جنگی در کشتی‌ها جا می‌گرفتند تا سفر دراز خود را به سوی غرب آغاز کنند. ناوگان سلطنتی نیروی دریائی استرالیا به فرماندهی دریادار **هاستینگز** به سوی شمال حرکت کرد. آشنائی و تجربه او با اقیانوس، می‌توانست به هنگام خود، بسیار با اهمیت باشد.

در پی نیروی دریائی استرالیا، ناوگان ششم امریکا و از جمله ناوهای هواپیمابر کارل وینسون و ایزن هاور روان بودند. ناو هواپیمابر ایزون هاور از نبرد آسیب اندکی دیده بود، اما به جز آن، هنوز می‌توانست در عملیات شرکت داشته باشد. شماری هواپیماهای تازه، بر عرشه آن مستقر شده و دریادار سوارنسکی نیز در برج دیده‌بانی آن به تماشا سرگرم بود. ناوگان امریکا به وسیله شماری ناوشکن، به ویژه ناوشکن‌های ضد هوائی که می‌توانستند هواپیماهای دشمن را در فاصله ۱۵۰ کیلومتری مورد اصابت قرار دهند، همراهی می‌شد. همچنین شماری متخصصان ضد زیردریائی که توانائی مقابله با زیردریائی‌های الکترونیکی ژاپن را داشتند و نزدیک به ۱۲۰۰۰ نفر از تفنگداران دریائی امریکا در ناوگان حمل و نقل در این قافله بزرگ دریائی در حرکت بودند. در ناوگان بریتانیا و استرالیا هم به ترتیب ۱۵۰۰ و ۲۰۰۰ نفر تفنگدار دریائی مشارکت داشتند.

در ده کیلومتری عقب ناوگان امریکا، نیروی دریائی بریتانیا همراه با دوازده ناوشکن و ناو هواپیمابر ارک رویال Ark Royal به پیش می‌رفتند. ناوگان بریتانیا دارای توانائی هسته‌ای بودند. اما بکار بردن آنرا تنها زمانی که نخست دشمن نخست از آن استفاده کند، مجاز می‌شمردند. به دنبال این کاروان جنگی بین‌المللی، چهار ناوشکن نیوزلندی نیز شرکت داشتند.

اطلاعات ماهواره‌ای نشان می‌داد که ناوگان ژاپنی بنابر گمان زنی که ممکن است نیروهای امریکائی برای تصرف لوزون به گوام حمله کنند، از ساحل فیلی‌پین بیرون رفته بودند. دریادار **تارایوکو** با ناو هواپیمابر هوکائیدو ماموریت نگاهداری جنوب را بر عهده داشت و دریادار **تاناکا** در حدود ۷۵ کیلومتری شمال لوزون مستقر شده بود.

هدف اصلی نیروهای متحده، جزیره نفت خیز برونئی بود. نیروهای ایالات متحده در منطقه فیلی‌پین بسیار کوشا بودند. گروه مردان معروف به **سیل** از نیروی دریائی، در

برانگیختن عصیان چریک‌های کوهستانهای دور افتادهٔ زامبال Zambal به طور خستگی ناپذیری کوشش می‌کردند. مردان **سیل** پیش از آن با سرهنگ **برمودز** و افرادش ارتباط برقرار ساخته بودند. زیر دریائی‌های ایالات متحده، عملیات ویژه‌ای را برای رساندن سلاح، مهمات و دیگر تجهیزات برعهده گرفته بودند. با استفاده از تاریکی شب، گاه به گاه، شناورهای کوچک، اژدر ماننده‌ائی را به ساحل شلیک می‌کردند. مردان **سیل** زیر روشنائی انفجارها، تدارکات لازم را به ساحل و از آنجا به کوهستانها می‌رساندند. محموله‌ها، اکثراً دارای تجهیزات پیشرفته فن‌آوری مانند نسل سوم موشک‌های استینگر بودند.

در بامداد روز ۲۴ اکتبر، فرمانده مردان **سیل**، سرگرد **براون** Brown با رمز ویژه، پیامی از مرکز مخابرات پنتاگون دریافت داشت. دستور رسیده بود که نیروهای چریکی دست‌کم به مدت دو روز، دشمن را سرگرم نمایند. متن پیام از اولویت یک، به نام الفبای یک، برخوردار بود که به معنای (انجام دستور به هر بهائی) بشمار می‌آمد. پیش از آنکه **براون** متن پیام را به سرهنگ **برمودز** تسلیم کند، جزئیات عملیات آنرا مورد مطالعه قرار داد.

هاکی اوادا Haki Owada در اتاق جی ۳، فرماندهی اطلاعات و امنیت را برعهده داشت. اتاق یاد شده دارای دیوارهای بتونی، نور چراغهای مهتابی و مفروش با موکت بود. ظاهر اتاق، مانند هر اتاق دیگری بود که در سازمانهای دولتی قرار داشت. به جز آنکه در یک مجتمع در زیرزمین بود.

روزها بود که سیستم جنگ الکترونیکی او، با مبارزه ترس‌آوری که هنوز در پیش داشت، در کش و قوس بود. ستاد کل، دستور یک رشته حمله‌های محدود الکترونیکی را بر روی هدفهائی در ایالات متحده صادر کرده بود. او به زودی این دستورات را به مرحلهٔ عمل درمی‌آورد. جز یک مورد، دیگر حمله‌های الکترونیکی زیان چندانی نداشتند و تنها توانائی توکیو را به نمایش می‌گذاردند. اما ترس از آن داشت که چنین حمله‌ای، چه واکنش‌های زیان‌آوری را ممکن است برانگیزد؟

افزون بر دیگر دلهره‌ها، ممکن بود حمله دارای دست آورد دیگری نیز باشد. چه، اگر بازار مالی امریکا، در اثر این حمله به لرزه درمی‌آمد، بازار مالی ژاپن نیز تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

اوادا نگاهی به ساعت دیواری افکند. ساعت ۳ و ۱۴ دقیقهٔ را نشان می‌داد. او به آرامی از جای خویش برخاست. اکنون کارکنانش در صد و پنجاه کیلومتری، دستورات او را

به موقع اجراء گذارده بودند. بدین ترتیب، او می‌توانست تأثیر رویدادهای ناشی از انجام دستورات را در نیمی از جهان بررسی کند.

هنگامی که گزارش‌های مربوط به حمله‌های الکترونیکی ژاپن می‌رسیدند، رئیس جمهور سنت جان، با اعضاء ستاد مشترک ارتش، درحال بررسی برنامه عملیاتی برای آزادسازی برونئی بودند. نخستین گزارش در زمینهٔ قطع برق، در کرانه غربی امریکا، از سن دیاگو تا بلینگتن در ایالت واشنگتن واصل شده بود. پس از این گزارش، رئیس بانک مرکزی امریکا، دینثروپ هامیلتن، با رئیس جمهور تماس تلفنی برقرار نمود.

«آقای رئیس جمهور، خط تلفن بانک مرکزی قطع شده است.»

رئیس جمهور که در اثر نشست بلند مدت و پر هیجان خسته شده بود، پرسید «معنای این گفته چیست؟»

«سیستم‌های دیجیتالی بانک مرکزی و پرداخت اتاق پایاپای بین بانکی، دچار بحران شده است. جریان داد و ستدهای بانکی از کار افتاده است. در حال حاضر، هیچ راهی برای داد و ستدهای بانکی میان موسسه‌ها وجود ندارد. اگر اوضاع به همان بدی باشد که من تصور می‌کنم، به زودی دچار یک بحران سخت مالی خواهیم شد.»

رئیس جمهور در صندلی خود به جلو خم شد. «یعنی چه! آیا کسی یا چیزی در قلب سیستم مالی ما توطئه‌ای بعمل آورده است؟ هر روز میلیاردها دلار از راه سیستم تلفن بانک مرکزی جابه‌جا می‌شود. اما ناگهان این سیستم‌ها از کار افتاده است. اگر این اطلاعات به گوش مردم برسد، نه تنها بر کار بانک مرکزی تأثیر دارد که اعتماد مردم را از سیستم بانکی از میان خواهد برد. انتظار دارم در چند روز آینده، بدون آنکه در بازار سهام اثری گذارده شود، بانک‌ها به کار خود ادامه دهند.»

سنت جان، چنان یکه خورده بود که حواسش به درستی کار نمی‌کرد. رئیس بانک مرکزی گفت: «آقای رئیس جمهور چه می‌توانیم بکنیم؟ من و وزیر دارائی باید بلادرنگ با شما نشستی داشته باشیم. ما احتمالاً باید فردا یک تعطیل یک روزه در سیستم بانکی داشته باشیم. این اقدام فرصت می‌دهد که بتوانیم برای راه‌اندازی دوباره وضعیت بانکی و مالی چاره‌ای بیندیشیم.»

فصل سی و ششم
۲۶ اکتبر
بیرون از ساحل مالزی

یک اسکادران از هواپیماهائی که به طور یکدست سیاه و خاکستری رنگ بودند، در سفیدی بامداد، غرش کنان از ۵۰۰ پائی ساحل سنگاپور گذشتند. بمب‌افکن‌های ب ـ ۱ که با سرعت ۵۵۰ گره حرکت می‌کردند، همین که به ساحل برونئی رسیدند، از یکدیگر جدا و پراکنده شدند. دو فروند از این هواپیماها، به سوی پایگاه هوائی ژاپنی‌ها در بندر **سری بگا وان** Seri Bagawan و یک فروند به سوی پست فرماندهی زرهی آنان به پرواز ادامه دادند. چهارمین فروند، غرش کنان به سوی یکی از تاسیسات ژاپنی‌ها، نزدیک پایتخت پرواز کرد. هریک از هواپیماها، بیش از ۶۵۰۰۰ کیلوگرم بمب و از جمله ۴۸ بمب ۲۵۰ کیلوئی در کمتر از دو ثانیه بر روی هدف‌های خود فرو ریختند. در پایگاه هوائی اصلی، حدود دوازده جنگنده اف ـ ایکس مانند اسباب بازی بر روی زمین آتش گرفتند. شمار زیادی از نظامیان ژاپنی در برونئی پنهان شده بودند. سیستم‌های فرماندهی و دفاع هوائی ژاپنی‌ها متلاشی شده بود. تنها چهار فروند از هواپیماهایشان در راه بازگشت به اندونزی در آسمان در حال پرواز بودند.

در چهل و هشت ساعت گذشته، در میان نیروهای زمینی متحدان، کوشش‌های فراوانی به چشم می‌خورد. کارگران از امریکا، بریتانیا و استرالیا برای ساختن پایگاه هوائی در جاکارتا و انجانگ پانداگ به طور پنهان، وارد اندونزی شده بودند. دولت دو فرودگاه بازرگانی را دراختیارشان گذارده بود که بتوانند نسبت به ایجاد تاسیسات سوخت‌گیری و

انبارهای مهمات اقدام کنند. در شب ۲۵ اکتبر، ده دوازده هواپیما به این فرودگاهها وارد شدند. این هواپیماهای زمین پایه، می‌توانستند در راستای عملیات هوائی در درون و اطراف برونئی، یاری رسانی فراوان داشته باشند.

گزارش‌های نخستین حمله‌های پیروزمندانه هواپیماهای ب ـ ۱، به طور گسترده‌ای به گوش نیروهای دریائی متحدان که در کنار ساحل اندونزی در رفت و آمد بودند، رسید. شناورها اکنون دو روز با استرالیا بیشتر فاصله نداشتند. نشانه‌های ماهواره‌ای، یک گروه زرهی ژاپنی را در فاصله نهصد کیلومتری شمال برونئی گزارش کردند. با آنکه فاصله آنها هنوز زیاد بود، اما به آرامی به درون منطقه هدف‌گیری نزدیک می‌شدند. هواپیماها و ناوهای هواپیمابر ژاپنی می‌توانستند عملیات آبی و خاکی نیروهای متحدان را به طور جدی دچار خطر سازند.

باتوجه به این خطر، ژنرال **سوارسکی** بر آن شد که شناورهای نیروهای متحدان را پراکنده سازد. نیروی تهاجمی متحدان، شامل ناوهای هواپیمابر ایزن هاور، کارل وینسون و ارک رویال برای رودرروئی با دشمن به سوی شمال گرایش یافتند. ناوشکن‌ها و ناوهای جنگی، گروه آبی و خاکی را برای پیاده شدن در ساحل برونئی همراهی می‌کردند. در ساعت ۱۰ صبح، هواپیماهای شناسائی گزارش دادند که نیروهای مخالف در هفتصد کیلومتری در حرکتند. **سوارسکی** دچار دودلی شده بود. چه او نمی‌خواست نیروهایش را زودتر از آنچه لازم است، درگیر سازد. سرنوشت همه عملیات به پیروزی نبرد هوائی بستگی پیدا می‌کرد. اگر شناورهای ژاپنی می‌توانستند پیروز شوند، بدان معنا بود که پیاده شدن نیروهای متحدان امکان پذیر نمی‌شد و آنان بایستی ماهها درانتظار عملیات عقب می‌نشستند. **سوارسکی** پس از چند دقیقه‌ای که راه حل‌های گوناگون را مورد بررسی قرار داد، به این نتیجه رسید که زمان مساعد فرا رسیده است. از این رو، دستور پرواز همه هواپیماهای موجود را صادر کرد. گسترده‌ترین نبرد هوائی در آستانه آغاز شدن بود.

با آغاز پروازهای ناوهای هواپیمابر، گروه مهار آتش در ناو جنگی **ای جین Aegins** گزارشهای ماهواره‌ای را مورد بررسی قرار داد و محل و مسیر حرکت و شتاب ناوهای ژاپنی را به دست آورد. اطلاعات به دست آمده، به همه ناوشکن‌ها و ناوهای جنگی متحدان، در گروه حمله مخابره شد. در همین اطلاعات دستور ترتیب آتشباری نیز داده شد. ناوهای بریتانیائی **می‌نروا** Minerva و **پنکلوپ** Penclope و **دانته** Dante به موشک‌های کروز بلند برد، مجهز بودند. دریادار **سوارسکی** بر آن بود که پرتاب موشک‌ها در یک هم آهنگی کامل

صورت پذیرد، شاید بتوان تنها در یک حمله، ناوهای ژاپنی را نابود ساخت. او دستور آغاز حمله را صادر کرد. و همزمان، ناوها و ناوشکن‌ها شمار فراوانی موشک‌ها را به سوی تاسیسات دشمن پرتاب کردند.

ناوهای ژاپنی برای جلوگیری از به هدف رسیدن موشک‌ها، دارای تجهیزات گوناگون ضد موشکی بودند. از این رو، متحدان، پرتاب موشک‌های کروز را به گونه‌ای برنامه‌ریزی کرده بودند که از دو جناح به شناورهای دشمن حمله کنند.

پاره‌ای از موشک‌ها، به صورت عمودی به هدف نزدیک می‌شدند. اما، همین که به چند صد متری آن می‌رسیدند، ناگهان کمانه کرده و پس از گذر از مانع‌های پرتاب شده دشمن، دوباره سرنگون و بر روی هدف اصابت می‌کردند. موشک‌های جناح دیگر، به موازی و نزدیک سطح آب پیش می‌رفتند. و هدف خود را متلاشی می‌ساختند.

هواپیماهای متحدان در یک آرایش سه گوشه‌ای، به سوی شمال پرواز می‌کردند. دو اسکادران از هواپیماهای اف - ۱۴ کت پیشتاز گروه بودند و یک اسکادران از هواپیماهای هاریر Harrier بریتانیائی، به عنوان پشتیبانی در ۶ کیلومتری عقب‌شان در پرواز بودند. دو اسکادران دیگر هواپیماهای متحدان، از پایگاههای اندونزی به پرواز درآمده بودند.

فرمانده **بیل دیویس** Bill Davis برای نخستین بار توانست در رادار هوا به هوای خود، آرایش دشمن را شناسائی کند. سه اسکادران از هواپیماهای ژاپنی بودند که با ترکیب پراکنده در پرواز بودند. او موضوع را با رادیو به دیگر خلبانان خبر داد و خود را آماده حمله نمود.

هواپیماهای دشمن، در یک آرایش از هم گسیخته پرواز می‌کردند. فرمانده اصلی آنان **کاشی واگی** Kashiwagi در وسط و فرمانده **هیروشیروهاوا** Hiro Shirohawa، در یک سمت و فرمانده **میوهی ساکی بارا** Miuihei Shakaibara در سمت دیگر او، همراه با خلبانانش در پرواز بودند. فرمانده **بیل دیویس**، افرادش را تقسیم نمود. یک اسکادران از هواپیماهای او با یکی از جناح‌های ژاپنی درگیر خواهد شد و اسکادران خود او به مقابله جناح دیگر ژاپنی خواهد رفت. هواپیماهای هاریر بریتانیائی نیز با اسکادران سوم ژاپنی رودرو قرار خواهد گرفت. **دیویس** بخوبی می‌دانست که خلبانان بریتانیائی، توان رودرروئی با هواپیماهای برتر ژاپنی را نخواهند داشت.

همین که هواپیماها به ارتفاع بیست هزار پائی رسیدند، نبرد هوائی آغاز شد. **دیوس**

واسکادرانش به شکار دشمن پرداختند. در نخستین حمله، سه فروند از آنان را سرنگون ساختند. هواپیماهای هاریِیر بریتانیائی با شتاب حمله ور شدند. اما توان برابری با هواپیماهای اف ـ ایکس ژاپنی را نداشتند. نبرد هوائی تا رسیدن ناگهانی گروه دیگری از هواپیماهای متحدان ادامه داشت. هواپیماهای اف ۲۲ امریکائی و تورنیدوهای بریتانیائی به صحنه نبرد هوائی وارد شدند. از آنجا که این دو دسته از هواپیماها بر فراز باریکه سنگاپور سوخت‌گیری کرده بودند، بدون نگرانی می‌توانستند به مانورهای گوناگونی دست بزنند.

در اوج درگیری‌های هوائی، در سیصد کیلومتری شمال، توفان شدیدی آغاز شده بود. ناوهای جنگی متحدان به آتشبازی بر روی شناورهای ژاپنی ادامه می‌دادند. پاتک‌ها تنها توانستند شماری از ناوگان را از معرکه سالم به دربرند. سیاست حمله دو جانبه، شامل موشک‌های سطح پرواز و موشک‌های کمانه رو، موجبات پیروزی را فراهم آوردند. هنگامی که آخرین موشک، ناو جنگی آسایوکی Asayuki را مورد اصابت قرار داد، آبها به دریائی از آتش و دود بدل شدند و باقی‌مانده ناوگان آسیب دیده ژاپنی، به بندرهای کشورشان بازگردانده شدند.

رسیدن خبرهای پیروزی متحدان در دریا و هوا به نیروهای آبی خاکی‌شان که اکنون در دریای برونئی بودند، شهامت بخشید. گزارش‌های ماهواره‌ای، ساحل‌های نزدیک توتانگ Tutong را، بهترین محل پیاده شدن نیروها نشان می‌داد. گزارش‌ها همچنین نشان دهنده آن بودند که در منطقه، هیچ نیروی ژاپنی وجود ندارد.

کشتی‌های پشتیبانی و حمل و نقل که حامل نیروی انسانی، تجهیزات و تدارکات بودند، بدون کمترین مقاومت در ساحل لنگر انداختند. نخست، تفنگداران دریائی ایالات متحده و سپس بریتانیائی‌ها و استرالیائی وارد ساحل شدند. درحدود ساعت هشت بعدازظهر نیروهای متحدهان توانستند در جوار یکدیگر در درون جزیره به سوی توتانک به حرکت درآیند.

در میانه روز، خلبانان متحدان از حرکت یک ستون نظامی ژاپنی که از نیروهای پیاده نظام و توپخانه تشکیل می‌شد، خبر دادند. فرمانده نیروهای متحد بر آن شد تا برای مقابله با دشمن، یک خط دفاعی در برابر پیشرفت آنان بکشد. تفنگداران نیروی دریائی ایالات متحده، در قلب این خط و بریتانیائی‌ها در جناح راست و استرالیائی‌ها در جناح چپ قرار داشتند.

پس از چندین ساعت که سیاهی شب فرا رسید، همه چیز آماده شده بود. از فاصله دور صدای هواپیماهای متحدان بگوش می‌رسید که سرگرم بمباران بودند. صدای شلیک توپخانه دشمن نیز در هوای مرطوب و مه‌آلود بلند بود. مرکز خط دفاعی متحدان با مسلسل‌های ام ـ ۶۰ مسلح شده بود.

دیری نپائید که ستون دشمن از پنج نقطه ظاهر شد و به طور منظم به سوی بزرگراه سرازیر گردیدند. توپخانه متحدان ناگهان بصدا در آمد و آغاز به شلیک کردن نمود. نیروهای پیاده نظام ژاپن به سنگرهای خود عقب نشینی نمودند. مسلسل‌های ام ـ ۶۰، با سرعت شلیک دویست گلوله در دقیقه پیوسته مشغول هدف‌گیری بودند. نیروهای ژاپنی که با تانک و سلاح سبک به مقابله برخاسته بودند، به هیچ‌گونه توان رویاروئی با نیروی متحدان را نداشتند.

در چند ساعت آینده یک نبرد تنگاتنگ در حال انجام بود. با آنکه نیروهای اصلی ژاپن در جاده خسته و کوفته بودند، پیاده نظامها از درون سنگرها تیراندازی می‌کردند. در ساعت‌های بامدادی نبرد میان نیروهای متحدان و ژاپن، در میان انبوه درختان و بیشه در جناح چپ تفنگداران دریائی، بریتانیاها در حال پیشروی بودند. در غروب آفتاب، آنان به پایان خط دفاعی ژاپنی‌ها رسیده بودند. دست آخر خط دفاعی فروپاشید و فرمانده سرتیپ **میسیو نکی یوسو** Misio Nikkyoso، فرمان رسمی تسلیم نیروهای خود را صادر کرد.

در ایالات متحده، رئیس جمهور **سنت جان**، به مدت سه روز بانکها را برای مقابله با توفان مالی که کشور با آن روبه‌رو شده بود، تعطیل نمود. چرخ بزرگ اقتصاد امریکا تقریباً از کار باز ایستاده بود. داد و ستد رایانه‌ای میان نهادهای اصلی مالی، به‌وسیله بمب‌های الکترونیکی به سختی آسیب دیده بود. با آنکه تلاش شده بود سیستم با کمترین میزان کارائی به عملیات ادامه دهد، اما اختلال در سیستم، برای مردم و بورس سهام جهانی، یک بحران غیرقابل پیش‌بینی آفریده بود. تعطیل بانک‌ها و بورس سهام در امریکا، بکارگیری اقدام‌های همانندی را به‌وسیلهٔ دولت‌های بریتانیا، آلمان، فرانسه و ژاپن به دنبال آورد. به رغم آنکه از تعطیل کامل نهادهای مالی ایالات متحده به طور موقت جلوگیری بعمل آمده بود، اما اعتبار آنها به سختی زیر سؤال قرار گرفته بود.

وزیر خزانه داری امریکا **مایکل پایپس** Michael Pipes و رئیس بانک فدرال **واین هامیلیتون** برای شرکت در یک نشست اضطراری وزراء دارائی راهی لندن شدند. اما

اکنون کوشش برای از میان بردن کاستی‌های سیستم مالی، به همان میزان شکست دادن دشمن در میدان نبرد، مشکل بود.

شایان گفتن است که همه تلاش رئیس جمهور امریکا، اکنون در راستای مقابله کردن و جبران حمله‌های الکترونیکی به سیستم مخابراتی امور مالی دولت فدرال بکار برده می‌شد. در ۳۰ اکتبر، در نشستی که با مشاوران خود برای گفتگو دربارهٔ این موضوع و مشکل‌های روزافزون دفاع نظامی برگزار کرد، گمان می‌رفت مهار نبرد بیشتر به دست متحدان گرایش یافته باشد. با این همه، پیشروی آنان آهسته و سخت بنظر می‌رسید. تدارکات و قطعه‌های یدکی هواپیماها و دیگر تجهیزات نظامی، با شتاب رو به پایان می‌رفت. نیروهای زمینی ناگزیر بودند مسوولیت تعمیر هواپیماهای آسیب دیده را برعهده گیرند تا خلبانان بتوانند به پروازهای فوری ادامه دهند. مشکل دیگری که پدید آمده بود، پراکندگی بیش از اندازهٔ نیروی دریائی بود که از توان دفاعی‌شان کاسته شده بود. حتی در آغاز جنگ هم ایالات متحده، از نظر شمار و حجم ناوگان جنگی دچار کاستی چشم‌گیر بود. اما نبردهای دریائی و تجاوز زیردریائی‌های ژاپنی، در ناتوانی بیش از پیش آن تأثیر کرده بودند. از این رو، رئیس ستاد مشترک ارتش، پیشنهاد کرده بود که حمله‌های دریائی تا گردآوری همه نیروهای متحدان به تاخیر افتد.

سنت جان با صدائی گرفته سخنان خود را آغاز کرد. «آقایان، اکنون دیگر برای جلوگیری از گسترش جنگ دیر شده است. هر روزی که **کاوارا** نخست وزیر ژاپن در صندلی قدرت بماند، ما باید منتظر حمله تازه‌ای باشیم. آخرین حمله الکترونیکی‌شان به پیروزی نزدیک شده است. ضمناً فراموش نکنیم که آنان دارای یک زرادخانه هسته‌ای هستند.»

تام بودین، به نشانه موافقت سر خود را تکان داد و گفت: «من ضمن آنکه با گفته‌های شما همسو هستم، اما واقعیت آنست که انبار سلاح‌ها و مهمات ما نزدیک به پایان است. ما در این زمینه انتخاب زیادی نداریم.»

جک فاولر افزود «تام راست می‌گوید. آخرین گزارش از پنتاگون نشان می‌دهد که وضعیت رو به وخامت است.»

رئیس جمهور مشت خود را بر روی میز کوبید و از جای خود بلند شد. او درحالی که دست خود را به هم می‌مالید و یا به پشت می‌برد گفت: «ما باید برای پایان دادن به این جنگ کاری بکنیم. نظرتان درباره یک حمله الکترونیکی انتقامی چیست؟»

بودین با ناآرامی نگاهی به او افکند «بچه‌های ما در بخش اطلاعات جنگی، فهرستی

از هدف‌های مورد نظر را تهیه کرده‌اند. بنظر می‌رسد مشکل آنست که هرچه انجام دهیم بر پیچیدگی‌های اقتصادی درون کشوری‌مان می‌افزاید.

اگر ما بازارهای مالی آنان را مورد حمله قراردهیم، همهٔ مشکل‌های پدید آمد، به همهٔ نقاط جهان و ازجمله کشور خود ما انتقال خواهد یافت. حتی حمله به کوچکترین هدف‌ها، نمی‌تواند دست‌آوردی مناسب داشته باشد. این نبردی است که ما باید در میدان جنگ آنرا ببریم» وزیر دفاع برخاست و یک پوشه بدون نشان را به دست رئیس جمهور داد. «در دو دهه گذشته، ما در راه پژوهش فن‌آوری‌های پیشرفته نظامی بوده‌ایم. این پژوهش دست آوردهائی به همراه داشته است. کارکنان سازمان طرح‌های پژوهشی پیشرفته دفاعی DARPA به نتیجه‌هائی رسیده‌اند که ممکن است یاری دهنده باشند.»

فصل سی و هفتم
۷ فوریه
دریای ژاپن

ترس و آماده باش پنهان چهار ماه به درازا کشید. هر دو طرف، فرصت را برای تحکیم موضع‌های خود بکار گرفتند و خود را برای آغاز جنگ دوباره آماده کرده بودند. نامتعادلی سیستم مالی امریکا، بحران اقتصادی گسترده‌ای پدید آورده بود. بازارها در سراسر جهان، در ترس یک حمله الکترونیکی دیگر که همه سیستم را بکلی نابود سازد، بسر می‌بردند.

در هفتم فوریه، توانائی‌های دفاعی متحدان در دریای فیلی‌پین، بازسازی شده بود. در جریان دو روز گذشته، یک گروه از زیردریائی‌ها، در سکوت کامل راه خود را به سوی خط دفاعی ناوگان ژاپن باز کرده بودند. آنها به آرامی خود را به دریای اوکی ناوا رسانده بودند. این دوازده زیردریائی امریکا معروف به (نوع لوس‌آنجلس)، نمایندهٔ تمرکز توانائی دریائی آن کشور بودند. امید بر آن بود که یک ماموریت پیروزمندانه بتواند جنگ را به پایان برساند.

در ساعت ۴ صبحگاه، زیردریائی‌ها به‌وسیله ماهواره، یک پیام رادیوئی دریافت داشتند. پیام رمزی، جزئیات لازم و دستورات نهائی را در برداشت. دستورات، انجام عملیات را همسو با برنامه مورد تائید قرار می‌داد. کارکنان زیردریائی، بلادرنگ خود را برای آتش کردن فوری سلاح‌ها آماده کردند.

درست در ساعت ۸ و ۳۰ دقیقهٔ بامداد، یک دسته از موشک‌های کروز از سطح دریا

برخاستند و تا رسیدن به سطح افقی کامل به حرکت ادامه دادند. درست چند لحظه پسانتر، یک موشک دیگر از سطح آب سر برآورد. زیردریائی‌ها، روی هم پنجاه موشک تاماهاک به میان فضای صبحگاهی پرتاب کردند. موشک‌های کروز به سوی بزرگترین پایگاه نیروی هوائی ژاپن در جزیره اوکی ناوا و تاسیسات دفاع هوائی در بیرون شهر کوگوشیما هدف‌گیری شده بودند. دیگر موشک‌ها به سوی پایگاه هوائی ژاپن در لوزون، پیش می‌رفتند. موشک‌های کروز در جریان یک ساعت پرواز، چندین بار مسیر خود را تغییر دادند تا در راستای هدف‌های از پیش تعیین شده قرار گیرند. در ساعت ۱۰ صبح، آنها به هدف‌های خویش نزدیک می‌شدند. در آخرین لحظه‌های پیش از رسیدن به هدف، آنها حدود هزار پا اوج گرفتند تا بتوانند گازهای خطرناک خود را از ارتفاع هرچه بالاتر پراکنده سازند.

کلاهک‌ها، دارای «ترکیبات آرام کننده» بودند که با ماده دی ام اس او DMSO به هم آمیخته شده بودند و می‌توانستند به سرعت از راه پوست، به درون جریان خون انسان وارد شوند. این مواد مخدر، حواس را لخت نموده، ضربان قلب را بالا برده و دست آخر، آدمی را در خواب ژرفی فرو می‌بردند. کسانیکه در برابر آن دست به مقاومت می‌زدند، از بی‌تعادلی در دست و پای خود رنج می‌بردند. برای جنگی این چنین، این مادهٔ غیرکشنده می‌توانست سلاح کاملی بشمار آید.

اثر این گاز بر انسان، تقریباً بلافاصله بود. کارکنان زمینی و کارکنان پرواز، در پایگاه اصلی در اوکی ناوا، به حالی بدون حرکت درآمده بودند. افراد گروه دفاع هوائی در تاسیسات نزدیک **کاوگوشیما**، به حالت بی‌هوشی افتاده بودند. با توجه به وضعیت افراد نامتعادل در نیروی دشمن، هواپیماهای ایالات متحده در ارتفاع کم، بر فراز پایگاه هوائی اصلی پرواز می‌کردند. هریک از هواپیماهای امریکائی بمب‌های ۱۶ ام ک ـ ۱۶ را به وزن هزار کیلوگرم بر روی هواپیماهای موجود در فرودگاه و همچنین باند آن فرو ریختند. کلاهک‌های راکت‌های شلیک شده نیز «مواد آرام بخش بی‌هوش کننده» در فضای منطقه پخش می‌کردند.

مردان **سیل** برای آنکه بتوانند راه خود را به سوی اردوگاه اصلی پیدا کنند، در میان انبوه درختان جنگلی پراکنده شدند. یکی از مردان **سیل**، برای آنکه بتوانند با دوربین خود، بیرون آمدن سربازان ژاپنی را از سنگرهایشان در حالت بی‌تعادلی ببینند، در عقب گروه حرکت می‌کرد. او از راه رادیو خود آنچه را که در پایگاه می‌دید ، گزارش داد. در بالای سر،

غرش هواپیماهای بمب‌افکن ب ـ ۱ که به پایگاه نزدیک می‌شدند، شنیده می‌شد.

همزمان با بلند شدن شعله‌های ناشی از حمله هواپیماها بر سربازخانه ژاپنی‌ها در لوزون، نیروهای دریائی متحدان نیز، در نزدیک آبهای ساحلی گرد آمده بودند. دریادار کرتیدتسس و ناوگان هفتم از موضع خود در گوام، به سوی شرق به حرکت درآمدند و این نیروی جنگی بین‌المللی که در ماه اکتبر در دریای جنوب چین پیروزی بزرگی به دست آورده بود، به سوی شمال جهت گرفت. توکیو برای وارد آوردن ضربه‌های جدی بر متحدان، هنوز از داشتن چهار ناو هواپیما بر و نظامیان ورزیده برخوردار بود. متحدان امیدوار بودند بتوانند همه نیروی دریائی توکیو را میان تایوان و فیلی‌پین به دام اندازند.

در ساعت‌های نخستین بعدازظهر، نیروهای متحدان در لوزون پیاده شدند. تفنگداران دریائی امریکا همراه با نیروهای بریتانیائی و استرالیای در شرق مانیل استقرار یافتند و کلاه سبزهای امریکا نیز از راه هوا، در مرکز جزیره، در ۷۵ کیلومتری شمال پایتخت فرود آمدند. نخستین ناو حمل نیرو پس از ۲۵ دقیقه به ساحل رسید و در پی آن دو ناو دیگر، هریک به فاصله ۲۰ دقیقه در کنار ساحل قرار گرفتند. در کمترین زمان، بیش از ۳۰۰۰ نظامی، ۱۵۰ وسیله نقلیه زرهی و مهمات، در ساحل پیاده شده بودند. برای پشتیبانی از نیروی پیاده شده، دو ناوشکن و چند ناو جنگی هم در چند کیلومتری ساحل استقرار یافتند. نیروی آبی خاکی، زیر فرماندهی سرهنگ براون و با یاری مردان سیل راه خود را به درون جزیره گشودند. کلاه سبزها برای تصرف پایگاه هوائی، حمله خود را آغاز کردند. در هنگام آزادسازی تنها یازده نفر از بیست و چهار نفر نیروی ویژه دریائی ژاپنی‌ها زنده مانده بودند.

همزمان با آنکه نیروی متحدان به درون جزیره و به سوی پایتخت حرکت می‌کردند، نیروهای ژاپنی به سوی مانیل عقب‌نشینی نمودند و در حومه شهر به استقرار سنگرهای دفاعی مبادرت ورزیدند. آنان چنان از موضع‌های خود دفاع می‌کردند که انگار نیروهای متحدان را در منطقه ندیده‌اند.

به رغم چند پیروزی در میدان نبرد، روی هم رفته دست‌آورد جنگ برای نخست وزیر ژاپن تلخ و آزار دهنده بود. اقتصاد، روبه کاستی نهاده و مخالفت‌های داخلی، آرام آرام با زد و خوردهائی همراه می‌شد. افکار همگانی مردم ژاپن هرگز از جنگ پشتیبانی بعمل نیاورده بود. در روزهای پس از حمله متحدان، ترس کاوارا از سوء قصد به جانش، سبب شده بود تا دستور دهد حتی نزدیک‌ترین مشاورانش را پیش از آغاز نشست‌ها، بازرسی

بدنی کنند.

در ۹ فوریه **کاوارا** نشست ویژه‌ای با هیئت وزیران جنگی خود برگزار نمود. شکستی که در فیلی‌پین نصیب نیروهای ژاپنی گردید و سلاح‌های بسیار کشنده‌ای که نیروهای متحده بر ضد سربازان ژاپنی بکار گرفت. موجب گردید که **کاوارا** از این واقعیت تلخ آگاه شود که هر چه نبرد ادامه یابد، ژاپن امتیازهای بیشتری را از دست خواهد داد. تنها امری که در حال حاضر توجه او را به سوی خود جلب کرده بود، ماهیت صلح پس از دوران جنگ بود. او امیدوار بود بتواند در جهان پس از جنگ، هنوز ژاپن را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای در آسیا و به عنوان یک نیروی پیشرو جهانی مورد پذیرش دیگران قرار دهد.

او در حالی که رنج فراوان از چشمانش نمایان بود، به هیئت وزیران خود گفت: «ما از آغاز، کاستی‌های خود را دست کم گرفتیم. ما اندیشه نکردیم که امریکا ممکن است وارد صحنه نبرد شود. اما آنان خلاف آنرا نشان دادند. ما تصور نمی‌کردیم آنان بتوانند یک درگیری بلند مدت را تحمل کنند. اما آنان هیچ گرایشی به سازش با ما از خود نشان ندادند. ما باور نداشتیم که آنان می‌توانند یک چالش جدی را در اقتصاد خود تحمل کنند. اما آنان عکس آنرا نشان دادند. با این حسابهای نادرست، ما ملت خود را تا لبه پرتگاه به جلو بردیم.»

وزیر دفاع **موراکامی یاناگا** درحالی که آشکارا آشفته بنظر می‌رسید، به پا خاست. «اگر نبرد را باختیم، به دلیل نداشتن اراده نبرد کردن بود. ما از بکار بردن سلاح موثری که در زرادخانه خویش داشتیم، کوتاهی کردیم. امریکائیان توان ایستادگی در برابر حمله موشکی را ندارند. امریکا به فساد کشیده شده و جامعهٔ ناتوانی دارد. یک حمله موشکی هسته‌ای امریکا را به پای میز سازش خواهد کشاند. کوتاهی ما در بکار بردن چنین سلاحی، دو نسل از ژاپنی‌ها را در صحنه بین‌المللی محکوم قدرت‌هائی خواهد نمود که تنها در جستجوی سود خود، به ازاء مشقت‌های ما هستند. درست همان محکومیتی که امریکائیان به علت بکار بردن سلاح اتمی در سال ۱۳۴۵، بر ما تحمیل کردند.»

همه چیز در اتاق هیئت وزیران در سکوت فرو رفت. نخست وزیر عینک خود را بر روی میز گذارد و گفت: «امریکائیان آگاهند که ما می‌توانیم این سلاح‌ها را به کار ببریم. همه واکنش‌های آنان این امر را تائید می‌کند. یک بار دیگر دو ابر قدرت به پا خاسته‌اند. این دیگر بس است. من با واشنگتن تماس خواهم گرفت که براساس حقوق برابر، شرائط صلح را مورد گفتگو قرار دهیم.»

در همان حال که **کاوارا** به سخن گفتن سرگرم بود، **یاناگارو** به سوی او رو کرد و با خشم، بدون اینکه نگاهی به **کاوارا** بیندازد، از اتاق بیرون رفت. هنگامی که **یاناگا** آخرین واژه **کاوارا** را با صدای بلند تکرار می‌کرد هیچ یک از حاضران در دفاع از او چیزی بر زبان نیاوردند. چرا که درست در همان لحظه‌ها، شش نفر که سرتا پا لباس سیاه پوشیده بودند، به درون اتاق وارد شدند.

شورای امنیت ملی

۱۹ ماه مه ۲۰۰۸

بررسی اوضاع پس از جنگ

تنها باید خوانده شود

خلاصه: سرچشمه‌ها و دست‌آوردهای این جنگ باید در سایه یک رشته سیاست‌های کژ راهه ایالات متحده مورد بررسی قرار گیرد.

سرچشمه‌های جنگ: در آستانه گردش قرن، ایالات متحده، جنگ بازرگانی تجاوزگرانه‌ای را با توکیو آغاز نمود که در ژاپن حساسیت‌هائی را در زمینه اقتصادی و سیاسی پدید آورد. این اقدام، سلامت اقتصاد ژاپن را مورد تهدید قرار داد و موجب توانا شدن نیروهای تندرو در درون آن کشور گردید. هنگامی که در سال ۲۰۰۳ قیمت مواد سوختی افزایش یافت، اقتصاد ژاپن دچار چالش جدی گردید.

ملاحظه‌های درون مرزی که دست آخر به زیان منفعت‌های اقتصادی و سیاسی امریکا تمام شد، سبب آشفتگی بازرگانی ایالات متحده گردید. در صورتی که ایالات متحده یک سیاست آزادتری را دنبال می‌کرد، شاید دست آورد ملی‌گرائی و تندروئی در ژاپن به حال کنونی در نمی‌آمد. کوتاهی در حفظ یک سیاست مطمئن با توکیو، موجب بروز مشکلات درون مرزی در کشور گردید.

اداره امور جنگ: ادامه کاهش نیروهای نظامی ایالات متحده در اقیانوس آرام، فرصتی را پدید آورد تا نیروهای گسترش خواه جای خالی آن را پر کنند. شایان گفتن است که عقب نشینی ایالات متحده از اقیانوس آرام و تولید سلاح‌های هسته‌ای به‌وسیله کره شمالی، توکیو را به تولید سیستم هسته‌ای همانندی ناگزیر ساخت. کاهش شمار ناوهای هواپیمابر و ۵۰ درصد زیر دریائی و شناورهای ویژه منطقه از سوی امریکا، توکیو را به این

اندیشه راهبر شد که می‌تواند بر شرق اقیانوس آرام تسلط پیدا کند. افزون بر آن، بیرون رفتن امریکا از پایگاه‌های منطقهٔ کره، ژاپن و گوام، توان نیروهای هوائی و زمینی را در منطقه کاهش داده بود. این کاهش اگر رخ نمی‌داد، شاید از تجاوزگری توکیو جلوگیری می‌شد. گمان می‌رود عقب‌نشینی امریکا از اقیانوس آرام، ملی‌گرایان ژاپن را بر این باور راهبر شده بود که امریکا نسبت به رخدادهای منطقه بی‌اعتنا باقی مانده است.

ملاحظه‌های نظامی: کاستی‌های نظامی، به صورت زیان جدی در اقتصاد شکوفای امریکا خود را نشان داد. چه حمله «الکترونیکی» ژاپن بر ضد هدفهای اقتصادی و مالی ایالات متحده، همه نظام مالی کشور را به بحران کشید. ناگفته پیدا است که ما در برداشتن گام‌های مناسب برای حفظ امنیت عملیات بنیانی‌ترین شبکه‌های اطلاعاتی وارتباطی و مخابراتی کشور کوتاهی به خرج داده‌ایم. درحالی که سرمایه‌گذاری‌های امریکا در سال‌های ۱۹۹۰، در اطلاعات نظامی قابل ملاحظه بود، اما برای تولید سیستم‌های حفاظتی که از افشای این اطلاعات جلوگیری بعمل آورد، هیچ کوشش جدی انجام نداده‌ایم.

در جریان جنگ، دیگر کاستی‌های نظامی نیز نمایان گردیدند. بستن پایگاههای نظامی برون مرزی امریکا در بیست سال گذشته، یک اقدام کوته بینانه بوده است. هنوز اطمینان لازم در راستای بالا بردن ظرفیت‌های نیروهای هوائی و دریائی ایالات متحده که بتوانند امکان پیش‌بینی در برخوردهای برون مرزی را فراهم آورند، پدید نیامدهٔ است. استفاده از پایگاههای امریکا در سراسر جهان، راه مطمئنی برای حضور در بیرون مرزهاست. چه، هیچ جانشین دیگری نمی‌تواند نقطه‌های امنی برای انباشت تدارکات و مهمات امریکا در جریان جنگ‌های آینده بشمار آید.

موشک‌های قاره‌پیمای میان برد آماده یا در حال تولید:

سیستم سلاح	مخزن مواد به پوند	حداکثر برد به مایل	کشور دارنده
ایران ۷۰۰ (اسکادسی)	۱۳۴۰	۴۳۵	ایران
الفتح	۱۳۴۰	۵۹۰	ایران ـ لیبی
لیبور ۱	۲۶۸۱	۶۲۲	ایران ـ کره شمالی
لیبور ۲	۲۶۸۱	۹۳۲	چین ـ ایران
دی اف ـ ۲۵	۵۳۶۲	۱۰۵۷	چین ـ ایران
تپ پو دونگ ۱	۲۶۸۱	۱۲۴۳	کره شمالی
تی‌یو ـ دونگ ۲	۲۶۸۱	۲۱۷۵	کره شمالی

منبع ـ مجله هفتگی جنسی دیفنس ـ وزارت دفاع امریکا

فهرست موشک‌های بلند برد بین قاره‌ای آماده یا در حال تولید

نام سلاح	وسیله‌های نقلیه دوبار قابل استفاده	حداکثر برد به مایل	کشور دارنده
LL-2(SLBM)	۱	۵۰۰۰	چین
DF-31	۱	۵۰۰۰	چین
CSS-4	۱	۶۸۵۰	چین
DF-41	۱	۷۵۰۰	چین
MS(SLBM)	۱۰	۶۸۵۰	فرانسه
H1*	۱	۷۵۰۰	ژاپن
H2*	۱	۹۵۰۰	ژاپن
ss-11	۱	۸۰۸۰	روسیه
SS-13	۱	۵۸۴۲	روسیه
SS-17	۴	۶۲۱۵	روسیه
SS-18	۱۰	۶۸۳۷	روسیه
SS-19	۱ یا ۶	۶۲۱۵	روسیه
SS-24	۱۰	۶۲۱۵	روسیه
SS-25	۱	۶۵۲۶	روسیه
SS-x-26	روشن نیست	روشن نیست	روسیه
SS-X-29	۱	۶۲۱۵	روسیه
SS-N-8	۱	۴۸۴۸	روسیه
SS-N-18	۳	۴۰۴۰	روسیه
SS-N-20	۴ یا ۱۰	۵۱۵۸	روسیه
SS-N-23	۴	۵۱۰۰	روسیه

توضیح ـ SLBM از زیردریائی شلیک می‌شود.

* ـ ژاپن ظرفیت تولید چنین موشکی را داراست. اما تاکنون نسبت به تولید آن اقدام نکرده است.

کتابهائی که تاکنون از همین مترجم به چاپ رسیده است.

۱ـ جامعه‌شناسی چیست؟
از: الکس اینکلس
۲ـ عصر ایدئولوژی و تفکرات سیاسی از ۱۷۵۰ تاکنون
از: فردریک واتکینز
۳ـ بررسی پیشگامان سوسیالیسم از دیدگاه تاریخ
از: ای.اچ.کار
۴ـ امریکا و سقوط شاه
از: اسکات ارمسترانگ
۵ـ مدیریت در گردهم‌آئی‌های آموزشی
از: مکائیل برکنیل
۶ـ جی.اف.کی. چه کسی کندی را کشت؟
از: جیم گریسون
۷ـ کمیته ۳۰۰ کانون توطئه جهانی
از: دکتر جان کولمن
۸ـ جنایت‌های یک رئیس جمهور یا جنجال ایران کنترا
از: جوئل بنرمن ـ جان کولمن ـ پیتر کورن بلوه ـ مالکام بایرن
۹ـ هفت عادت مردمان کامیاب
از: استفان کاوی

٠٩١١٢٩٣١٤٢٥



کاسپروایِن برگر در هفت سمت درکابینه‌های سه رئیس‌جمهور، ازجمله هفت سال به عنوان وزیردفاع درکابینه رونالدریگان، خدمت کرده است.
اوفارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه هاروارد است و در دوران جنگ دوم جهانی به عنوان عضو ستاد اطلاعاتی ژنرال مک‌آرتور انجام وظیفه نموده است.
اوصاحب مدال‌های آزادی، شوالیه صلیب بزرگ، فرهیخته ترین در امپراتوری بریتانیا و طلوع آفتاب از ژاپن است.



پیترشوایتزر پژوهشگرموسسه هوور در زمینه انقلاب،صلح وجنگ‌وفارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد،درحال حاضرسرگرم تدریس دردانشگاه استانفورداست. مهمترین کتاب او "**جاسوسان دوست و پیروزی**"نام دارد. وی از نویسندگان مجله **فورین‌افرز** و روزنامه **نیویورک تایمز** است.





شابک: ۹۶۴-۶۵۷۳-۰۵-۳

قیمت: ۱۲۸۰۰ ریال